تاریخ مختصرسیاسی افغانستان

(ازحاکمیت استبدادی امویان تا تأسیس جمهوریت درافغانستان)

نویسنده: کریم پیکار پامیر

سال ۱۴۰۰خورشیدی (۲۰۲۱م)

مشخصات کتاب

نام کتاب: تاریخ مختصرسیاسی افغانستان (ازحاکمیت استبدادی امویان تا تأسیس جمهوریت درافغانستان)

مؤلف: کریم پیکارپامیر

ناشر: انجمن دانش درکانادا

تیراژ: پنجصد جلد

طرح روی جلد: داکترثنا

محل چاپ: تورنتو

سال چاپ: ۱۴۰۰خورشیدی (۲۰۲۱م)

کتاب حاضر به همکاری مالی دوست و هموطن با احساس آقای سعید حبیبی به زیورچاپ آراسته گردید. به این وسیله برایش طلب کامگاری مینمایم.

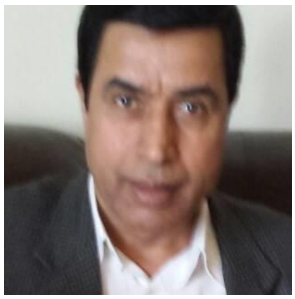

پیشگفتار

تاریخ، بصورت کلُی، علمِ بررسی مجموع حوادث و رویداد هایی اند که دریک زمان و مکان معین درگذشته ها بوقوع پیوسته اند. یا به عباره ی دیگر، علم تاریخ مربوط به تحولات و تطورات جوامع انسانی است که از یک مرحله به مرحله ی دیگرسیر میکند واما موضوعات علم تاریخ متعدد و متنوع میباشند.

این همان تعریف فشرده و گذرای علم تاریخ است که گفته آمد و اما باید علاوه نمود که بررسی امور تاریخی، در اصل، فایده و اثری برای گذشته ها و یا گذشتگان ندارد. زیرا آنچه گذشته است، هرگز برنمیگردد اما، سود این بررسی های تاریخی متوجه امروز و فردای ما خواهد بود، به این معنا که میتوانیم با مرورواقعات تاریخ و آموزش ازآن، امورهستی امروز و آینده ی مانرا بگونه ی بهتر و با تدبیر تر تنظیم کنیم و در پرتو آموزه های تاریخی، از ارتکاب خطا های زیان بارسیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی یی که درگذشته ها صورت گرفته اند، جلوگیریم.

باید علاوه نمود که مطالعه ی تاریخ به تنهایی هم مفید نخواهد بود، بلکه تحلیل و موشگافی، درک علت ها، شناخت قوانین حاکم برآنها و اثرات مثبت و منفی حوادث درمسیر تاریخ نیز ضرورت است تا موجب آموزش و انتباه افراد جامعه درزمان حال وآینده گردد.

تاریخ در واقع، یک شط یا یک جویبارِ درحال حرکت است و این انسان است که با عمل خودش تاریخ را میسازد وبرحوادث تاریخی اثرمیگذارد. هرگاه چنین نمی بود، تاریخ هم برای ما مفهوم، معنی و مفیدیتی نمیداشت.

تفسیر این موضوع اینست که: همین انسانها هستند که بنا بر اقتضاآت و مجبوریت های هستی فردی و اجتماعی، یعنی برای نجات از سختی ها و نیازها و بخاطر رفع موانع طبیعی و اجتماعی و نیز به منظور حرکت به سوی ترقی و رسیدن به آرامی و سعادت، بگونه ی گسست ناپذیر، دایمی و همیشه گی میرزمند، تلاش میکنند و به پیش میروند.

همینکه امروز بشریت به مدارج عالی علم و تکنالوژی رسیده است، حاصل همان تلاشهای پیوسته و بلا وقفه ی تاریخ سازان آن است. این تسلسل تاریخی، بگونه یکسره و یکنواخت و بدون مقاومت تضاد های اجتماعی هم انجام نمی پذیرد. مثلاً درجامعه ی بشری، در برابرموج پیشرونده و تغییر دهنده ، جبهه ی سد سازنده و مانع شونده هم وجود داشته و هنوز هم دارد. پس تقابل میان این دوجبهه ی متضاد، خود موجب تغییرو پیشرفت گردیده تاریخ ازآن مایه می گیرد.

روزگارگالیله (۱۵۶۴تا۱۶۴۲م) فزیکدان، مهندس و اخترشناس ایتالوی را بیاد بیاوریم. آنگاه که وی کشف علمی و منطقی خویش مبنی برکرویت زمین و گردش آن به دور آفتاب را دراوایل قرن هفدهم علنی نمود، ازسوی مقام های کلیسا یا همان جبهه ی مانع شونده و سد سازنده ی چرخ تاریخ واکنش و مقاومت نشان داده شد تا چنین یک کشف علمی پیشرونده را متوقف سازند. همانسان دیده میشود که در درون اکثرجوامع انسانی، ازجمله افغانستان، اگرعده یی میخواهند با تپ و تلاش فکری و علمی سیاسی جهل را بزدایند تا راه برای پیشرفت وترقی گشوده گردد، ولی گروه های جهل پرور بعنوان جبهه ی سد سازنده ی چرخ پیشرفت، به حرکت درمی آیند و به مبارزه می پردازند. همینجاست که تاریخ، با شعور، حرکت و فعالیتهای

انسان با وقایع اجتماعی و رویداد های تاریخی درارتباط تنگاتنگ قراردارند.

پس ما وقتی تاریخ پُرحادثه ی جامعه ی خودمان (افغانستان) را مورد مطالعه و بررسی قرار میدهیم، خواه مخواه پای رژیم ها و کتله های انسانی (بگونه ی مثبت یا منفی) یا در تقابل با ترقی و ضد ترقی در میان می آید.

یا بعباره ی دیگر، یکطرف میکوشد تا با پس زدن موانع ازسر راه پیشرفت های علمی و انسانی، به سوی روشنایی ها بشتابد و اما جانب دیگر، با شانه دادن دربرابرچرخ تاریخ، میکوشد آنرا متوقف سازد. همینجاست که طبعاً پای ظلم و ویرانگری و بی عدالتی و کشتار و نیزموضوع خیانت ها و جنایت ها و وطنفروشی ها و ... درصحنه ی تاریخ به چشم میخورد.

مطالب و مندرجات اثرحاضررا سلسله برنامه های **"تاریخ و فرهنگ مردم افغانستان"** احتوا مینماید که هرهفته یکبارازطرف اینجانب وازطریق تلویریون های جهانی "افغان تایم" و " امید۲۴" درشهربزرگ تورنتوبه نشر میرسیدند.

درجریان کاربالای این اثر، احساس نمودم که باید یک سلسله تعدیلات لازم و اضافات ضروری وارد متن گردد؛ زیرا خواننده های عزیزمیدانند که طی بحث های تاریخی، آنهم درچارچوب زمانی محدود تلویزیونی، ناگزیر بایستی به اختصارگرایی وفشرده سازی بیشترِمطالب پرداخته آید، درحالیکه نویسنده و مؤرخ عین مجبوریت را درنگارش متن کتاب ندارد.

این نکته را نیز باید عرض کنم که انگیزه ی اصلی طبع و تدوین این کتاب، ناشی ازپیشنهاد ها و تقاضا های تعداد زیادی از بیننده های عزیز درکشورهای مختلف میباشد. هموطنان علاقمند پیوسته میگفتند که برنامه های تلویزیونی **" تاریخ و فرهنگ مردم افغانستان"**، نظر به ضرورت، باید بصورت کتاب هم بچاپ رسیده و به اختیارنسل جوان ما قرارداده شود.

چنانکه مخارج طبع این اثررا یکی از هموطنان بااحساس و آزاده ی ما (جناب سعید حبیبی) متقبل گردید که ازاین همکاری و همنوایی ایشان به این وسیله، اظهارسپاس مینمایم.

پس به امید آنکه فرزندان پریشان، آواره و مصیبت دیده ی افغانستان عزیز قادرباشند لااقل فشرده و عصاره ی تاریخ پُر فرود و فرازسیاسی سرزمین آبایی شان را بدانند و از حقایق تلخ و شیرین روزگاران گذشته، بی اطلاع باقی نمانند، خواستم این اثر را به همین گونه که خواننده ی عزیز ملاحظه و مطالعه میفرماید، تدوین نموده تقدیم تشنه گان و علاقمندان علم تاریخ نمایم امید که این مجموعه بتواند بجای خودش مورداستفاده ی هم میهنان گرامی قرارگیرد. بهمین امید.

کریم پیکار پامیر

۱۴۰۰خورشیدی- تورنتو

حاکمیت استبدادی اموی ها درخراسان

وقتی خاندان اموی به رهبری معاویه فرزند ابو سفیان ظاهراً تحت نام و نشان خلافت اسلامی درشام رویکارآمد، بجای رعایت موازین پذیرفته شده ی اصل خلافت که پس از رحلت پیامبراسلام درمدینه بنیان گذاشته شده بود، سیستم عیاشی و استبداد سلطنتی را مروج ساختند و مردم افغانستان همانند اهالی سایر سرزمین های متصرفه، درزمان حاکمیت آنها (اموی ها) بد ترین و شدید ترین شکنجه ها و قربانی ها را متحمل شدند.

قبل ازهمه، لازم است نظرکوتاهی بیفگنیم به اوضاع و احوال سرزمین های مان تا قبل از هجوم سربازان عرب و ببینیم که زنده گی مردم ما چگونه بود و مملکت درچه موقعیتی قرارداشت؟

افغانستان قبل از هجوم قشون عرب، سرزمینی بود به نام (خراسان) با شهر

های معمور، تجارتِ پُر رونق، سیستم زراعت انکشاف یافته و مردم متمدن تر ازعربها. حکام مختلف درمناطق مختلف این سرزمین مانند سیستان، کابلستان، بلخ، بامیان، تخارستان و غیره کرو فری داشتند. آنچه قابل توجه است اینست که ادیان ومذاهب مختلف مانند آیین زرتشتی، بودایی، برهمنی و شیوایی و امثالهم در نقاط مختلف کشوروجود داشتند و پیروان ادیان متذکره ازآزادی عمل و نظربرخورداربودند.

همچنان در آن روزگاران، علمِ طب، نجوم، ریاضی، الهیات، هنرهای رقص و آواز و موسیقی ومجسمه سازی و غیره، پیشرفت خوبی داشت و اما، آنطورکه گفته آمد، از نظر سیاسی و اداری، متأسفانه، یک دولت قوی متمرکز که بتواند سرتاسر مملکت را زیرفرمان داشته ودربرابر مهاجمان قهار، بگونهٔ متحدانه ویکدست ازسرزمین و جان و مال مردم دفاع وحراست نماید، وجود نداشت.

یکی ازعوامل عمدهٔ عدم موجودیت دولت قوی متمرکز این بود که قبل از آن، مهاجمان دیگری مانند اسکندرکبیر، کوروش کبیر، ترکان، موریا های هند، ساسانیان و دیگران، حملات و تاخت و تازهای خونینی را از شرق و غرب بالای این سرزمین انجام داده و شیرازهٔ یک دولت مرکزی را درهم ریخته بودند.

بنابرآن، سرزمین زیبای خراسان قبل از هجوم عرب، به هفده حکومت یا امیرنشین محلی منقسم شده و هرکدام آن، دارای تشکیلات اداری، نظامی، سکه و حدود معینهٔ جغرافیای متعلق بخود بودند. چنانکه زنده یاد میرغلام محمد غبار به نقل از جغرافیا نویسان عرب، حکومت ها و امیرنشین های محلی خراسان زمین در آن روزگاران واسامی امیران آنرا چنین توضیح میدهد: کنار، شاه نیشاپور، ماهویه مَلک مرو، زاذویه مَلک سرخس، بهمنه مَلک ابیورد، ابراز مَلک نسا، برازبنده مَلک غرجستان، کیلان مَلک مرو الرود (مرغاب)، فیروز شاه زابلستان، کابلشاه {شاه کابلستان}، خدات شاه جوزجان، شیربامیان {امیربامیان}، خسرو مَلک خوارزم، رتبیل مَلک سجستان، برازان" مَلک هرات، بادغیس وپوشنگ و مکران شاه و قیقان شاه {امیران} بلوچستان.(۱)

قشون عرب ازهمان آوان هجوم شان به قلمرو خراسان، علی رغم آنکه سرداران آن، بعضاً بگونه ی زیرکانه، شیوه های جنگ و تسامح علیه امرای محلی را در پیش گرفته آنان را در بدل حصول خراج سنگین یا (جزیه)، به حاکمیت شان ابقا نموده میگذشتند، بازهم به کرات، به مقاومت

های خونین اهالی در هر گوشه و کنار مملکت رو برو میشدند. به همین اساس بود که استیلای عرب، تنها در نواحی غرب و شمال کشور، بصورت خونینی مدت بیست سال را احتوا نمود.

مؤرخان نگاشته اند که سرداران عرب با خود ترجمان، مبلغان و آموزگاران دینی داشتند و به مجردیکه شهری، محلی و منطقه یی را اشغال میکردند، آتشکده ها، معابد وآثار دینی و فرهنگی ماقبل (به شمول کتب وآثارخطی وفرهنگی) را نا بود میکردند و بجای آنها، به اعمار مساجد می پرداختند. عربها، مبلغان دینی شان را بالای مردم مغلوبه می گماشتند تا دین و آیین جدید را برای آنها بیاموزانند. هرگاه تمرد یا مقاومتی د ر برابرخویش می دیدند، با بی باکی تمام دست به شمشیربُرده مقاومت کننده گان را بخون می نشانیدند.

داستان "ربیع بن زیاد" یکی ازفرماندهان قشون عرب در سیستان سخت جالب و عبرت انگیز است. وی دراین بخش ازخراسان زمین، آنقدر برضد مقاومت کننده گان شمشیر راند و آنقدرکشتار نمود که ازکشته پشته ها ساخت و بالاخره "ایران بن رستم" حاکم سیستان مجبورشد با وی صلح کند و خراج عظیم سالیانه بپردازد. گفته شده که ربیع ازاجساد مقاومتگران سیستان برای خودش "ستیژ" و بارگاهی ساخته و بالای آن نشسته بود تا با بن رستم، سخن گوید و "بن رستم " پس ازمذاکره با ربیع پذیرفت تا درازأ صلح و قطع جنگ، به تعداد یکهزارجام طلا و یکهزار بَرده در هر سال به جانب عربهای مهاجم تسلیم دهد. (۲)

دراینجا دو موضوع قابل بحث و مکث است: از یکطرف کشتار بیدریغانهٔ مردم ما به دست شمشیر کشان عرب و باج ستانی های کمرشکن و از حد فزون آنها و از سوی دیگر، خصال حکام و امرای محلی که یا خود شان از زمرهٔ برده داران و فیودالان حاکم بودند و یا قدرت طبقات استثمارگر جامعه را به زیان اکثریت اهالی تمثیل میکردند. چنانکه زنده یاد غبار مینویسد: "...فئودالها تا جاییکه تسط کامل دولت عرب را در افغانستان،

عامل زوال حکمرانی منطقوی و منافع شخصی خود میدانستند، خواهان دفاع ازهویت حکومات محلی خود بودند، ولی درجاییکه دولت عرب حکومت محلی را در دست شان میگذاشت، تسلیم میشدند و باج میدادند." (۳)

پس مردم درمحلات و مناطق مختلف، درزیر باراستبداد مضاعف به سختی نفس میکشیدند. یعنی اکثریت باشنده های این سرزمین، ستم حُکام ظالم و فیودال های َبرده دار و مستبد را از یکطرف و سنگینی جنگهای خونین (تجاوز و دفاع) را ازسوی دیگر به شانه می کشیدند. این درحالی بود که بارسنگین مخارج جنگها، عیاشی و تجمل پرستی های دربار امرا نیز به دوش همین اکثریت دهقان و پیشه ور بود.

نظام حاکمیت هم طوری بنا یافته بود که فاصله میان نخبه گان سیاسی، ثروتمندان و اکثریت محروم جامعه، وسیع، دایمی و بلا تغییر بود. یعنی حکام، اغنیا، روحانیون، متنفذین و فیودالان، کلیه امتیازات سیاسی و اقتصادی شان را بصورت ارثی (مادام العمر) حفظ میکردند، اما باالمقابل، طبقات پایینی یا اکثریت محروم جامعه بایستی برای همیشه محروم، محکوم و خدمتگار اقشار بالایی باقی می ماندند.

درچارچوب چنین یک نظام نا عادلانۀ ارثی، ازهرنوع تداخل و تحول ویا دگردیسی طبقاتی (ازپایین به بالا) به سختی جلو گیری بعمل می آمد.

درتحت چنین اوضاع و احوال سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی بود که قشون عرب پس ازفتح سرزمین ایران، ازسمت غرب (سیستان) داخل قلمروافغانستان کنونی شدند.

هرچند ازهمان آوان، مقاومت های خونینی ازسوی باشنده های این سرزمین علیه عرب های مهاجم صورت گرفت، اما با آنهم، شعارهای "برابری و برادری" ،" تطبیق عدل و انصاف" و " نبود تفاوت میان دارا و نادار" که ازسوی مهاجمان سرداده میشد، آنهم دریک جامعۀ استبدادی و طبقاتی

آنروزگار، کشش و مؤثریت خاص خودش را داشت. چنانکه همین شعار ها که گهگاهی با نوعی از تسامح و تبلیغ اسلامی عرب توأم میگردید، درعین حال، موجب اقناع مردم و انصراف آنها از ادامهٔ مقاومتها میشد. اثرات شعارهای ظاهراً عدالتخواهانهٔ مهاجمان از یکسو و سرکوب های بیدریغانهٔ خونین آنها از طرف دیگر، موجب گردید آهسته آهسته، مناطق مختلف راتحت تصرف خویش درآورند، دین و آیین جدید راجانشین دین وآیین مروج آن روزگارسازند وسرنوشت سیاسی، اجتماعی وعقیدتی باشنده های خراسان زمین را متحول گردانند.

وقتی دولت اشرافی اموی ها پس از دوران خلفای راشده، در شام بوجود آمد، اوضاع فکری و اجتماعی درنتیجهٔ تجمل پرستی، استثمار "موالی" (مردمان غیرعرب وبنده شده) و برخلاف شعارها وشیوه های قبلی، متأسفانه ستمکاری، اخاذی، قوم پرستی، تبعیض زبانی و نژادی و برتری جویی های فاتحانه ومتکبرانهٔ حکام عرب در سرزمین پهناور خراسان روز تا روز وخیم تر، متشنج تر وغیرقابل تحمل ترمیگردید.

" دولت اموی یک دولت عربی بود. بدین جهت امویان تعصب عربی داشتند و موالی یعنی اقوام غیر عرب را به چشم تحقیر مینگریستند و اینکارمیان مسلمانان فته انداخت، زیرا عربها خودشان را ازملل دیگربرترمیدانستند و زبان خویش را ازهمه زبانها کاملتر میشمردند..." (۴)

خلفای اموی، چنان غرق درجهان گشایی و زراندوزی و تفرعن شدند که از حکام و والیان تحت فرمان خویش، فقط اطاعت محض، تحایف گران قیمت، بَرده و خراج سنگین می طلبیدند و بس. بنابرآن، حکام وی نه تنها اکثریت مردم ما را با بد ترین و شدید ترین نوع ظلم وشکنجه و بیداد می چاپیدند، بلکه با این عمل ناروای خویش درعین حال خلیفهٔ طماع را ارضا نموده خودشان را نیز صاحب خزاین و دفاین عظیم میساختند.

پهنای قلمروامپراتوری اموی ها را کشورها و سرزمین هایی مانند عربستان، فلسطین، شام، ارمینیا، عراق عرب، فارس، ماورالنهر،

افغانستان، مصر، طرابلس، تونس، الجریا، مراکش، اسپانیا، پرتگال، فرانسه، کورسیکا وجا های دیگرتشکیل میدادند وطبعاً باشنده های همه ی این سرزمینها طعم تلخ استبداد اموی ها را می چشیدند.

یکی ازحکام خلیفه ی اموی درخراسان، علی عیسی نام داشت که اینک شرح مختصری به نقل ازتاریخ بیهقی راجع به بیداد گری این علی عیسی دراینجا نقل میکنیم: "علی، خراسان و ماورالنهر و ری و جبال و گرگان و طبرستان و کرمان و سپاهان و خوارزم و نیم روز و سیستان بکند بسوخت و آن ستد کز حد و شمار بگذشت. پس ازآن مال هدیه یی ساخت رشید {خلیفه} را که پیش ازوی کس نساخته بود ونه پس از وی بساختند وآن هدیه نزدیک بغداد رسید و نسخت آن به رشید عرضه کردند، سخت شاد شد... وآن هدیه ها را به میدان آوردند: هزارغلام ترک بود بدست هریکی دو جامهٔ ملون از ششتری وسپاهانی وسقلاطون و ملُحم دیباجی و دیبای ترکی و دیداری و دیگر اجناس. غلامان بیستادند با این جامه ها و بر اثر ایشان هزار کنیزک ترک آمد بدست هریکی جامی زرین یا سیمین پُراز مشک و کافور و عنبر و اصناف عطر و طرایف شهر ها وصد غلام هندو و صد کنیزک هندو بغایت نیکو رو و شار های قیمتی پوشیده و غلامان تیغهای هندوی داشتند، هرچه خیاره تر وکنیزکان بارهای باریک درسفطهای نیکوتر از قصب و با ایشان پنج پیل نرآوردند و دو ماده نران با پرگستوانهای دیبا وآیینه های زرین و سیمین و مادگان با مهد های زر و کمرها و ساختهای مرصع به جواهر وبیست اسب آوردند براثرپیلان با زینهای زرین، نعل زر برزده وساختهای مرصع به جواهر بدخشی وپیروزه... هزار اشتر آوردند و دویست پالان و افسارهای ابریشمین ... سه صد اشتر ازآن با محمل و مهد... پانصد هزار و سیصد پاره بلور ازهردستی... و بیست عقد گوهرسخت قیمتی و سیصد هزارمروارید و دویست عدد چینی فغفوری ازصحن و کاسه و غیره ... و سیصد شادروان و دویست خانه قالی و دویست خانه محفوری..." (۵)

این فشارهای سنگین و چند جانبهٔ سیاسی و اقتصادی، مردم ما را برای سالیان متمادی درمیان دو سنگ آسیاب قرارمیداد. هرگاه علیه استبداد داخلی به پا میخاستند، از سوی امرای محلی، با بی رحمانه ترین نحوی سرکوب میشدند و اگر دربرابر کشتار، اجحاف و تجاوز عرب می رزمیدند، بازتوسط شمشیرکشان عرب، بگونه ی هولناکی به قتل میرسیدند. مؤرخان، براساس اسناد، حکایات و روایات نگاشته اند که قشون عرب، کسانی را که دین جدید را نمی پذیرفتند یا جزیه نمیدادند، بیباکانه می کشتند. غارتگری، ویرانگری، آتش زدن به کتاب و کتابخانه، قتل عام، گردن زدن و مثله کردن، عمل عادی این قوم بود. (آنچه که امروز گروه های تروریستی وتند روهای اسلامی درسرزمین های خاورمیانه و بخشهایی ازآسیا انجام میدهند.)

گفتنی است که عربهای مهاجم، تنها به ویرانگری وکشتاربسنده نکردند؛ بلکه با تمام قدرت کوشیدند دین بودایی و زردشتی و برهمنی را که ازسالیان سال، دین پذیرفته شده و مروج درمیان بخشهای عظیمی از اهالی خراسان زمین بود، ازمیان بردارند، زبان پهلوی را نیزکه درآن روزگاران، زبان تعداد زیادی ازاهالی پارس بود، به زوال کشانند، نام وزبان انسانها را به زور وفشار، معرب سازند و هرآنچه را نام و نشان تاریخی و باستانی داشت، نا بود کنند. (اندیشه واعمال گروه تروریستی طالبان و داعش را میتوان برخاسته ازاعمال وکردارهمین قوم ستمگردانست.)

درکتاب تاریخ سیاسی اسلام میخوانیم: " رفتارخلیفگان اموی کینه ی موالی را برضد آنها تحریک کرد و منتظرفرصت بودند که برضد امویان شورش کنند." (۶)

" بنی امیه عصبیت و امتیاز طبقاتی را خلاف اصول اسلام و روش خلفای راشده رضی الله عنهم، مجدداً برقرار ساخت تا جاییکه امام مساجد بایستی از نژاد عرب می بود و دوایر دولتی تا جای ممکن به عرب داده میشد، به علاوه اززمان مؤسس سلسله ی اموی، تجمل رومی در دربار خلاف آداب

اسلامی قبول و سلطنت انتخابی به میراثی تبدیلو درنتیجه، دولت اموی یک دولت خالص عربی آنهم متعصبی گردید." (۷)

یکی دیگر ازحکام عرب درخراسان زمین، شخصی بنام قتیبه بن مسلم باهلی بود که داستانها و یادگارهای حزن انگیزی از خود بجا گذاشته است. اوراق تاریخ سر زمین های ما شهادت میدهند قتیبه بن مسلم باهلی سردار معروف حجاج درسرتاسرخراسان چنان کشتار و تاراج و بیداد نمود که قلم ازنگارش آن می شرمد.

" یزید بن مهلب درگرگان سوگند خورد که با خون عجم آسیاب بگرداند.... به گرگان آمد و دوازده هزارتن ازجوانان و اسیران و سواران و مرزبانان را گردن زد. چون خون روان نمی شد، برای آنکه سردارعرب را ازکفاره ی سوگند نجات دهند، آب درجوی نهادند و خون با آن به آسیاب بردند وگندم آرد کردند و یزید بن مهلب ازآن نان بخورد تا به سوگند خود وفا کرده باشد. سپس ششهزارکودک، زن و مرد جوان را اسیر کرد و همه را به بردگی فروختند و کالبد کشتگان را بردو جانب طریق (جاده) بیاویخت. " (۸)

حال، این سوال بمیان می آید که این اموی ها کیها بودند؟ چه کردند؟ و چگونه بقدرت رسیدند؟ و بالاخره سرنوشت آنها چگونه رقم خورد؟

چون حاکمیت سلسله ی امویان ازشخصی به نام معاویه آغاز و تا حاکمیت مروان (مدت یکصد سال) ادامه یافت، پس بهترخواهد بود تنی چند ازحکام این سلسله را منحیث نمونه در اینجا به معرفی بگیریم:

۱- معاویه - نخستین حاکم اموی دردمشق، معاویه فرزند ابوسفیان، نواسه ی حرب و کواسه ی شخصی بنام " امُیه" بود. ابوسفیان همان رییس قبیله ی قریش بود که چندین بار درجریان جنگهای "بدر" و "اُحد" در برابرپیامبراسلام به مخالفت برخاسته و با سرسختی جنگیده بود.

"امُیه"، عرب تاجر و مالدار درعربستان بود و زنان بسیار داشت و ده فرزند به دنیا آورد که "حرب " یکی از آنها بود. پس (ابوسفیان) فرزند همان حرب بود که بعدآ بمثابه ی رییس قبیله ی قریش تبارزنمود.

معاویه درمکه تولد شد و درموقع فتح مکه توسط لشکرمسلمانان که به رهبری پیامبر اسلام صورت گرفت، با پدر و مادر و برادرش به دین اسلام گروید و آنگاه ۲۳ ساله بود.

خلیفه ی اول اسلام (ابوبکرصدیق) معاویه را حاکم بخشی از شام آنروز مقرر نمود. عمرخلیفه ی دوم او را پس ازمرگ برادرارشدش (یزید بن ابی سفیان) بحیث حاکم کلُ شام تعیین کرد و عثمان خلیفه ی سوم، او را برمقامش ابقا نمود.

معاویه کسی بود که خلافت علی ابن ابی طالب را نپذیرفت و به خودکامه گی آغازنمود تا آنکه این مخالفتها به جنگ صفین (میان لشکر معاویه و علی بن ابی طالب) انجامید، خونهای بسیاری ازمسلمانان به زمین ریخت و عاقبت، از بطن همین جنگ، علاوه ازسایر نزاع ها واختلافات مذهبی، فرقه ی خوارج بمیان آمد که مخالف معاویه و حضرت علی بودند.

ازخودکامه گی معاویه و جنگ صفین، تعداد زیادی ازمسلمانان، نسبت به معاویه آزرده خاطرگشتند و ازافتراقی که میان مسلمانان ایجاد گردیده بود، سخت منزجرشدند.

۲- یزید بن معاویه - یزید فرزند معاویه بود که برای نخستین بارپس ازصدراسلام، بگونه ی ارثی به حاکمیت رسید. علاوه از سایراعمال و افعال نا روای اودرزمان حکمروایی اش، گفته شده که یزید عنصر عیاش، شرابخواره، بی باک و ظالم بود و اقدام خونین وی دربرابرامام حسین و یارانش به همه گان روشن است. او باساس همین بی باکی ها و بیهوده گیهایش، هنگام بیماری و مرگ پدرخویش(معاویه) حضورنداشت و غایب بود.

هرچند یزید مدت کوتاه سه سال وشش ماه (۶۰ تا ۶۴هجری) حاکمیت داشت، مگرطی همان مدت کوتاه، علاوه از سایر نا روایی هایش، دو اقدام شنیع انجام داد: جنگ دربرابرامام حسین و قتل او و لشکرکشی به سوی مدینه و مکه بود.

درمدینه به تعداد هفتصد تن از بزرگان قریش و انصار و دوازده هزارنفر ازساکنان آن شهر را به قتل رسانید.علاوتاً لشکریان یزید شهرمکه را محاصره نموده خانه ی کعبه را سنگ باران نمودند. گفته شده که یزید حتا رعایت شعایر و ظواهراموراسلامی را نیزبجا نمی آورد. ازقول او نقل شده است که گفت **" بنی هاشم بنام دین با حکومت بازی کردند و الا نه وحیی نازل شده بود، نه خبری از غیب آمده بود. "**

۳- هشام بن عبدالملک - یکی دیگرازحکام اموی بود که گفته شده بسیارزشت، ممسک، زراندوز و ظالم بود. گفته شده که " روزی هشام با ندیمان خود به بستانی درآمد که متعلق به او بود. ندیمان میوه میخوردند و میگفتند خداوند امیر المومنین را برکت دهد. هشام گفت: چگونه خداوند برکت دهد که شما آنرا میخورید. سپس نگهبان را پیش خواند و گفت درختان را بکن و بجای آن زیتون بکار تا کسی از میوه ی آن نخورد" (۹)

۴- معاویه بن یزید- مردی عیاش، شهوت پرست وظالم بود. دراوراق

تاریخ آمده است که "روزی به قرآن فال دید و آیتی که به چشمش خورد، مورد پسندش نیفتاد؛ زیرا جمله ی (ستمگرو لجوج) درآن ذکرشده بود، پس قرآن را دورافگند و با شلیک چندین تیرآنرا سوراخ سوراخ نموده خطاب به قرآن گفت: مرا تهدید میکنی؟ آری من همان ستمگرلجوجم، وقتی به روز قیامت نزد خدای خود میروی بگو خدایا ولید مرا پاره کرد" (۱۰)

۵- مروان بن الحکم یا مروان حمار: حاکم ظالم دیگری از سلسله ی اموی ها بود که با اهل تشیع بسیار سخت گرفت و از آنها بسیار کشت. خانه ی کعبه درزمان و به فرمان همین خلیفه با استفاده ازمنجنیق ویران شد و به آتش سوخت. وی مدت نه سال و هشت ماه با تمام قساوت و بیرحمی حکومت کرد و بالاخره به سن چهل و پنج سالگی ازجهان رفت. ازوی هشت زن، صدها کنیز، نزده فرزند و ملیونها دینارباقی ماند.

۶- ولید بن عبدالملک : این ولید بن عبدالملک مردی عامی و بیسواد و بیخبرازجهان بود. گفته شده که وی حتا حدود اربعه ی قلمرو خلافت را نمیدانست.

۷- سلیمان بن عبدالملک : وی ازجمله ی پُرخورترین آدمهای جهان شناخته شده است. نیروهای خلافت دردوران همین خلیفه درجنگ قسطنطنیه به شکست خواجه شدند. این حکایت دلچسب درمورد همین خلیفه درج تاریخ شده است: روزی درشهرطایف، یک بزغاله ی بریان شده، پنج مرغ کباب شده و یک سبد انجنیررا تمام بخورد و بخفت و دیگر هرگزازجا برنخاست.

۸- یزید بن عبدالملک: گفته شده است که وی ازآغازین حاکمیت خویش، بساط باده نوشی و عیاشی وزن باره گی را براه انداخت وعاشق یکی از کنیزه کان مه روشد و تمام عقل و هوش و فراست را از کف داد و کارش به رسوایی ها کشید تا آنکه خود درروز هفتم مرگ معشوقه اش جان داد و ازجهان رفت.

۹- عمربن عبدالعزیز: درمیان همه ی خلفای اموی، اوراق تاریخ تنها از عمربن عبدالعزیز به نیکویی یاد کرده اند. زیرا گفته شده که او میکوشید از اعمال ظلم و زور گویی و غارت اموال عامه جلو گیری بعمل آورد. دربرابرپیروان ادیان دیگراز مماشات کار میگرفت وحصول قسمت اعظم مالیات و تحایف سنگین را که از "موالی" جمع آوری میشد، منع قرارداد.

چنانکه طی صفحات قبلی متذکرشدم که اموی ها دربرابر مردمان غیرعرب از تعصب شدید کار میگرفتند و نه تنها آنها را موالی (کم نَسَب وکم اهمیت) خطاب میکردند، بلکه درمقابل شان از تحقیر و توهین استفاده مینمودند. یعنی خود شان را از نژاد برتر و زبان شان را نیز از جمله زبانهای بزرگ و بی نظیر می پنداشتند.

خصلت ها و روشهای نا پسند و کشتارها و تاراجهای وحشتناک آنها علیه مردمان غیرعرب بود که بالاخره، موالی (مردمان مسلمان شده ی غیرعرب) درهرگوشه و کنارامپراتوری اموی شوریدند و قیام ها به راه انداختند.

شخصیت هایی که در رأس برخی از قیام کننده گان (عربی و عجمی) که درمقاطع مختلف زمانی برضد خلفای اموی وعباسی قرارداشتند قسماً اینها بودند: حسین بن علی بن ابی طالب، مختار، یزید بن مهلب، حارث بن سریج، مزدک یا بامدادان، ابن مقفع، بابک خرمدین، استاد سیس، مهران، رستم فرخزاد، عبدالرحمن بن محمد بن اشعث، سنباد، اسحق ترک، حکیم معروف به مقنع، ابومسلم خراسانی، حمزه ی خارجی، یعقوب لیث صفار، مازیار، نیزک، و صد های دیگر.

آنگاه که اموی ها توسط ابومسلم خراسانی سقوط داده شدند و سلسله ی عباسیها بمیان آمد، ازیکی از بزرگان زنده مانده ی اموی ها پرسیدند علت انقراض دولت شما چه بود؟ گفت:

"ما به خوشگذرانی مشغول بودیم و از مراقبت کارهای ضروری باز ماندیم، به رعیت خود ستم کردیم که مایوس شدند، به خراجگیران ما تعدی شد و بیت المال خالی ماند، بر وزیران خوداعتماد کردیم، آنها نیز مصالح خویش را بر منافع ما مُرَجَح دانستند، مقرری سپاهیان به تاخیر افتاد و آنها از اطاعت ما بیرون رفتند و..." (۱۱)

به هرحال، عرض کرده بودم که توجه حکام عرب، نسبت به هرجای دیگر، بسوی خراسان زمین بیشترمعطوف بود. زیرا همه ی نعمت ها را از همین سرزمین حاصل میکردند. یکی ازشواهد دراین زمینه اینست که (محمد بن علی) ازخاندان عباسی ها، قبل ازرسیدن به خلافت، خطاب به پیروانش گفته بود: " ... پس شما متوجه خراسان شوید که شجاعت آنها معلوم است و دلهای شان از عقاید مختلفه وفساد، بلکه از دین تهی است. ایشان آزار دیده، مستعد جنبش و خواهان تغییر خلافت اند. آری ! خراسانی ها پیکر قوی، سینه ی پهن، سر زرگ، ریش انبوه، صدای هولناک؛ سخن درشت و دهن دهشت آوردارند."(۱۲)

اما وقتی عربها به چنین یک سرزمین بزرگ دست یافتند، با دریغ که از هیچ نوع جفا و قتال و تاراج و َبرده سازی و ویرانگری دریغ هم نکردند.

روی همین دلایل آشکار بود که صدها مرتبه قیام های محلی یا سراسری علیه خلفای دمشق و بغداد به رهبری مردان و رهبران دلیر و آزادیخواه خراسان صورت گرفت و هزاران هزار انسان این سرزمین بخاک و خون غلتیدند.

اساساً دولت اموی ها از لشکرکشی و جهان گشایی بلا وقفه، جز استثمار و استخراج پول و ثروت، به سایر امور اجتماعی دلچسبی نداشتند. حکام سلسله ی اموی درمناطق مفتوحه از مسلمان شده گان مالیات سنگین و از اهل زمه جزیه و ما لیات میکشیدند. هریک ازحکام در دوره ی ماموریت خود که اغلب زود گذر بود، خزاینی می اندوختند.

این تجاوزها، اخاذی ها و ستمگریها مدت یکصد سال ادامه یافت تا آن که بالاخره درسال ۷۲۰ میلادی دلیرمردی بنام (ابومسلم خراسانی) دست به قیام مسلحانه میزند و سلسله ی امویها را سرنگون میکند.

بترس ازآه مظلومان که هنگام دعا کردن

اجابت از درِ حق بهر استقبال می آید.

فرماندهان یا سرداران نظامی معروف قوم عرب در سرزمین های پارس و خراسان که یکی پی دیگرآمدند و حکم راندند و کشتند و بردند ورفتند، عمدتاً عبارت بودند از: سعدبن ابی وقاص، جریر بن عبدالله، عتبه بن فرقد، مغیره بن شعبه، ابوموسی اشعری، عماریاسر، نعمان بن مقرن، عثمان بن ابی العاص، عبدالله بن عامر، احنف بن قیس، ربیع، مهلب بن ابی صغره، قتیبه ابن مسلم وغیره.

مجموع حکام سلسله ی امویان اینها بودند:

۱-معاویه بن ابوسفیان	۸- عمر بن عبدالعزیز
۲- یزید بن معاویه	۹- یزید بن عبدالملک
۳- معاویه بن یزید	۱۰- هشام بن عبدالملک
۴- مروان بن الحکم	۱۱- ولید بن یزید
۵- عبدالملک بن مروان	۱۲- یزید بن الولید
۶- ولید بن عبدالملک	۱۳- ابراهیم بن الولید
۷- سلیمان بن عبدالملک	۱۴- مردان بن محمد

خیزش ضد اموی ها

تحت رهبری ابو مسلم خراسانی

قبل از این، مطالبی راجع به بیداد گریهای سلسله ی اموی بالای مردمان سرزمین های مفتوحه و بخصوص افغانستان عزیز بعرض رسانیدم.

همچنان تذکردادم که دربرابر بی انصافی ها، بیعدالتی ها، کشتارها و تاراجگریهای حکام اموی و سرداران نظامی آنها، ده ها و صد ها قیام مسلحانه ی محلی و سراسری صورت گرفت و اسمای تعدادی از رهبران این قیام ها را نیز متذکرشدیم.

درکتاب "تاریخ افغانستان بعد ازاسلام" میخوانیم: " پس معاویه خراسان مرعبدالرحمن بن زیاد را داد وعبدالرحمن از خراسان هشتاد بار هزارهزار درهم جمع کرد وحجاج بن یوسف آنهمه از وی بازستد واورا درویش کرد وچنین گفت مالک بن دینار: که عبدالرحمن صدسال زندگانی خویش را هر روز هزار درم ساخته بود، جزضیاع وتجمل وحجام او را بجایی رسانید که روزی بر خری نشسته بود، مالک او را پرسیدکه آنهمه مال توچون شد؟ گفت: بشد و این خز نیز عاریت است. " (۱۳)

مؤلف کتاب مذکورعلاوه میکند که " از سرزمینی که یکنفروالی آن درزمان کم، هشتاد ملیون درهم (درحدود چهارصد ملیون افغانی) فراهم آورده میتواند، قیاس توان کرد که وضع اقتصادی مردم آن چگونه غنی بوده است؟ "

" گویند که عمال امویان دراخذ و جلب خراج، همواره با مردم سختی و بی راهی مینمودند و به عنف و زور اضافه ستانی میکردند. بنابرآن مردم بریشان {برایشان} می شوریدند و کار کشاورزی و آبادی زمین بازمی ماند واکثر زمین های کشاورزی بایر و مخروب بود." (۱۴)

باید گفت که مجموع آنهمه ستمگریها موجب گردید که اهالی خراسان (افغانستان امروز)، پیشوایی شخصیت دلیر و ضد استبداد بنام ابو مسلم خراسانی را از دل و جان بپذیرند و بخاطرازمیان برداشتن دستگاه ستم پرور اموی ها، از سر و جان ومال خویش بگذرند.

قبل ازآنکه موضوع مربوط به سقوط حاکمیت اموی ها را دنبال کنیم، بهترخواهد بود اندکی راجع به اینکه اسم اصلی ابومسلم خراسانی چه بود، چگونه بقدرت رسید وعاقبت کارش چه شد؟ بپردازیم:

گفته شده که اسم اصلی ابو مسلم بهزادان پسرونداد بود و درقریه ی سپید یج یا سپید دژ ازتوابع ولایت سرُپل افغانستان درسال ۷۲۰میلادی (مطابق ۱۰۰ هجری) به دنیا آمد. وی درنزده سالگی به سیاست رو آورد، با بخشهایی ازاهالی خراسان درتماس شد، به سفرها به سوی مکه و کوفه پرداخت و بالاخره مصمم شد تا خراسان و خراسانیان را از زیریوغ استبداد اموی ها برهاند. وی وقتی به مکه رفت وازآنجا به کوفه شتافت، با امام ابراهیم درکوفه بصورت مخفیانه ملاقات کرد، امام مذکور اسم جدید عبدالرحمن را برایش برگزید و پرچم سیاه رنگی را نیز برایش تحویل داد تا نماد عزا داری و اسارت تا حصول پیروزی بر اموی ها باشد.

درتاریخ طبری میخوانیم: " دراین سال ابراهیم بن محمد، ابو مسلم را به خراسان فرستاد و به یاران خویش نوشت که دستور خویش را با وی گفته ام، ازاوشنوایی داشته باشید و گفتارش را بپذیرید. وی را امیر خراسان کرده ام و هرجا که پس از این برآن تسلط یابد. " (۱۵)

درهمین کتاب بازهم میخوانیم : " ابومسلم دراولین روز ماه رمضان سال صدو بیست و نهم به مرو رسید ونامهٔ ابراهیم امام را به سلمان بن کثیرداد که درآن چنین آمده بود" دعوت خویش را آشکار کن و منتظرنمان که وقت آن رسیده است. " (۱۶)

عرض کرده بودم که قبل ازجنبش سیاه جامه گان تحت فرمانروایی ابومسلم، خیزشهای دیگری نیز در اینجا وآنجا صورت گرفته بود، ولی، این بارچند عامل دیگرموجب گردید تا کارابومسلم بالا گیرد و جنبش به قوام برسد:

اول- درخراسان زمین، دوقبیله ی عرب به وسیله ی قتیبه، بعنوان مهمانان ناخوانده آمده و جابجا شده بودند که هردوی آنها بالای مردم حاکمیت میکردند، قبیله ی "مضری" و قبیله ی " یمانی" و اما اختلافات شدید ذات البینی میان این دو قبیله موجود بود که همیشه موجب زد و خورد های مسلحانه میشد. ابومسلم از اختلافات قومی این دو استفاده های سیاسی- تبلیغاتی زیادی نمود.

دوم- بدیل یا امید دیگری برای مردم خراسان بوجود آمده بود و آن اینکه، هرگاه اموی ها مضمحل شوند، خاندان عباسی که مستحق خلافت میباشند، حضوردارند، ولو بگونه مخفی و پنهانی.

سوم- درک و دلیری شخص عبدالرحمن یا ابومسلم خراسانی که توانست از یکطرف بخاطرموجودیت فشار های مالی وسیاسی اموی ها بالای مردم و ازسوی دیگر، وفا و محبت اهالی خراسان به خاندان عباسی و یک سلسله صفات ومشخصات دیگرکه ابومسلم ازآن برخوردار بود، موثرافتاد.

طبری از قول علی بن محمد مینویسد: " ابو مسلم پیوسته به خراسان رفت وآمد داشت تا وقتی که آنجا تعصب قبایلی رُخ داد وچون کار آشفته شد، سلیمان بن کثیر به ابوسلمه ی خلال نوشت و خواست که به ابراهیم بنویسد

و از او بخواهد که یکی از خاندان خویش را بفرست ... و او ابومسلم را فرستاد..." (۱۷)

هرگاه قرارباشد اندک به جزئیات زنده گی ابومسلم قبل ازشهرتش بپردازیم، لازم می افتد متذکرشویم که عبدالرحمن یا ابومسلم درجوانی به کوفه رفته ومدتی درخدمت آل عباس بوده است.

درتاریخ طبری میخوانیم: " طلحه ی سلمی گوید: بکیر بن ماهان دبیر یکی از عاملان سند به کوفه آمد و درآنجا (شیعیان عباسی) درخانه ای فراهم آمدند و کارشان فاش شد که آنهارا گرفتند. بکیر زندانی شد و دیگران را رها کردند. ابو عاصم یونس با عیسی بن معقل عجلی درزندان بود. ابومسلم

نیز با عیسی بود که خدمت او میکرد. بکیر آنها را دعوت کرد که مسلک وی را پذیرفتند... ابومسلم نیز با آنها بود که خدمتشان میکرد، دراو آثارلیاقت دیدند، پرسیدند: " این کیست؟"، گفتند " این جوانی است از محله ی سراجان که همراه ماست(۱۸)

ازگفتاربالا چنین استنباط میگردد که ابومسلم خراسانی قبل ازآنکه به مبارزه ی جدی سیاسی بپردازد و شهرت کامل برسد، با امام ابراهیم وکسان دیگری ازآنها ارتباط داشته و از آنها تأثیرپذیرفته بوده است.

همینکه ابومسلم ازکوفه برگشت، دعوتش برای پیروی ازعباسی ها را ازخفا بیرون آورد وآنرا درسال (۱۲۹) خورشیدی درهمان قریه ی سپیدیج سرپل آشکارا اعلام نمود و خودش و پیروانش لباس سیاه پوشیدند و پرچم سیاه را برافراشتند.

درتاریخ سیاسی اسلام آمده است: "پانزدهم رمضان سال ۱۲۹ هجری ابومسلم خراسانی پرچم سیاه را برفراز سفید نج دهکده ای از توابع مرو، برافراشت که این آیه برآن نوشته بود: أذن للدین یقا تلون بأنهم ظلموا. یعنی به کسانی که ستم دیده اند و جنگ میکنند اجازه داد شد. (۱۹)

تذکر این موضوع نیزمهم است که پیروان ابومسلم خراسانی را عمدتاْ موالی زارع و صنعت گر وپیشه ور تشکیل میدادند که زجربزرگ حکام اموی را برشانه های استخوانی شان احساس میکردند.

وقتی تعداد جنگجویان ضد اموی تحت فرمان ابومسلم خراسانی افزایش یافت و امکانات جنگی شان فراهم شد، ابومسلم نامه یی عنوانی نصربن سیار حاکم اموی خراسان فرستاد و از او خواست تسلیم شود که او نپذیرفت و به جنگ پرداخت و عاقبت شکست خورد.

حصول همین پیروزی نظامی ابومسلم علیه حاکم اموی، نام و اعتبار او را برسرزبانها انداخت و متعاقباً به تصرف هرات، بلخ، ابیورد و نسا نیزموفق شد.

ناگفته نگذریم که قبل ازآنکه ابومسلم خراسانی به قیام ضد امویان بپردازد، شخص دیگری به نام حارث بن سریج یک تن ازمبارزان دیگر ضد اموی نیزسربه شورش نهاده بود که " موالی خراسان و ماورالنهربدان پیوستند و این شورش چنان مایه دار بود که با مرگ حارث به سال ۱۲۸ ازمیان نرفت ویکسال پس از مرگ وی، ابو مسلم به جای وی علمدار شورش ضد اموی شد و قدرت امویان را درهم شکست" (۲۰)

درچنین موقع، مروان حمار به کرسی حاکمیت سلسله ی اموی ها در دمشق نشسته بود. هرگاه ازحواشی موضوع بگذریم، به این نکته باید بپردازیم که ابو مسلم تا سال ۷۴۷ میلادی امویان مرو و درسال ۷۴۸م تمام ولایت های مسلمان شده ی افغانستان را از زیر اداره ی آنها رهانید.

ابومسلم که فتوحاتش را تا گرگان و اصفهان وجولا و عراق کشانیده بود در سال ۷۵۰ میلادی داخل کوفه شد وعبدالله سفاح و منصورعباسی را ازمخفیگاه های شان بیرون آورد وابوعباس سفاح را براورنگ خلافت نشانید. این همان چیزی بود که ابو مسلم سالهای دراز برای آن جنگ و خونریزی انجام داده بود. عساکراعزامی ابومسلم، توانستند آخرین توش و توان مروان خلیفه را که عبارت ازمقاومت مسلحانه درپناه یکصد هزار سربازبود، بشکنند و بالاخره او را در مصر به قتل برسانند.

عاقبت درسال ۱۳۲ هجری، پرچم سیاه عباسیان برفراز قلعه های دمشق برافراشته شد و انقراض سلسله ی اموی اعلام گردید.

تا اینجا فشرده ی کارنامه های نظامی ابومسلم خراسانی، سقوط سلسله ی اموی و به قدرت رساندن سفاح عباسی توسط او را گفتیم. حال ببینیم که

پس از این همه تلاشها، وفاداری ها و خدمت های جانبازانه ی ابومسلم، عباسی ها درحق او چه میکنند؟

ابوعباس سفاح کسی بود که سالهای متمادی ازترس خلفای اموی با ترس و لرز درمخفیگاه ی کوفه بسربرده بود، عاقبت توسط ابو مسلم خراسانی به قدرت رسانیده شد. ابولعباس سفاح پس ازشکست آخرین خلیفه ی اموی، بتاریخ یازدهم ربیع الثانی سال ۱۳۲هجری به مسجد کوفه رفت و خلافتش را اعلام نمود. وی بعد ازکشتار بقایای امویان و دیگران ودرپایان چهارسال خلافت، چشم ازجهان پوشید و برادرش منصوردوانیق بجایش نشست.

دراینجا لازم میدانم دو موضوع جالب را متذکرشوم:

اول- آنگاه که سلسله ی اموی ها سقوط نمود، هرکه ازآن جمع زنده مانده و بدست آمده بود اعم از زن ومرد و کودک، ازسوی سفاح و منصور نه تنها ازدَ م تیغ بیدریغ گذشتانده شدند، بلکه حتا بالای اجساد کشته شده ها و زخمی های آنها سفره هموار کردند و درحالیکه زخمی ها ناله سر میدادند، خلیفه با یارانش غذا صرف میکردند و می خندیدند.(۲۱)

دوم- هنوز دیری ازاین تغییروتبدیل سیاسی سپری نشده بود که منصوردوانیق دست به غدربزرگ و آشکاری علیه شخص ابومسلم خراسانی زد. داستان از اینقراربود که او را به داخل کاخ خلافت طلبید و درآنجا توسط جلادان خویش قطعه قطعه اش نمود و جسدش را از باره های کاخ به پایین افگند که به این ترتیب، دل هزاران هزارپیرو او را شکست و اهالی سرزمین خراسان را ازخویشتن متنفرساخت.

این موضوع نیزثبت تاریخ گردیده است که منصور به منظورآرام ساختن سربازان و همرهان ابومسلم، مقدارمعتنابهی سیم و زربه آنان بخشید تا بدون هیچ عکس العملی به سوی خراسان برگردند.

خلفای عباسی، چنانکه گفته آمد، خشونت ازحد فزون و عقده های آماسیده و دیرینه ی شان را ازهمان روزنخست ِبه قدرت رسیدن خویش آشکارا نمودند. زنده یاد محمد علی کهزاد درصفحه ی ۷۳۸ تاریخ افغانستان چاپ پشاورمینویسد: " بزرگان این خاندان {خاندان اموی} دردمشق، دربصره، درموصل و دیگرجا ها به ضرب چوب میده و کوفته و زیر گلیم فرش و بالای اجساد شان سفره ی طعام گسترده شد. مردم درین سفره طعام میخوردند و نعش های نیمه زنده ی آنها درزیر دست و پایشان می تپید. بعد ازجان سپردن، گوشهای اینها به سگها خورانده شد و قبور سلاطن اموی شگاف و عظام رمیمه ی شان برون افگنده گردید. مرده ی خلیفه هشام را نیز چوب زدند وباز به دارآویختند و باین ترتیب بساط امپراتوری یک قرنه ی بنی امیه در مشرق زمین برچیده شد.

راجع به قتل ابومسلم توسط منصور خلیفه باید گفت که منصور قبل ازآن نیزچندین مرتبه برادرش (سفاح) راازناحیه ی شهرت، توانمندیهای جنگی، طغیان وخطر احتمالی ابومسلم برحذرداشته و پافشاری کرده بود تا او را به قتل برساند، مگرسفاح تعلل میکرد تا اینکه منصورخود به کرسی خلافت نشست و ابومسلم را قطعه قطعه نمود.

آخرین سخنان منصور خلیفه درآخرین لحظات زنده گی ابومسلم شنیدنیست که خطاب به وی گفت: " پنداشتی که وام مردم از توگرفته نخواهد شد ای پدر گنکاران! اکنون به همان پیمانه جزای خود را ببین! زیرا همان جام تلخی که به مردم چشانیدی، اکنون بخودت چشانیده شد" (۲۲)

گفته شده که ابو مسلم خراسانی درجریان جنگهایش به سود خاندان عباسی، بیشترازسه صد هزارنفر را به قتل رسانیده بود. وقتی این مرد جنگجوی خراسانی به قتل رسید، سی و هفت سال عمرداشت.

پس ازهمین رویداد خونین بود که خیزش های مخاصمانه و انتقامی متعددی علیه خلافت بغداد صورت گرف. زیرا علی رغم آنکه خلافت ازاموی ها به عباسی ها رسید، اما بازهم خلفای عباسی نتوانستند آنطوریکه مسلمانان

جهان انتظارداشتند، عدالت را تأمین نمایند. برخی ازاین خیزش ها علیه خلفا را دراینجا متذکرمیشویم:

*درسال ۷۵۹م مردم هرات به رهبری شخصیتی بنام فیروز ملقب به (سنباد) برضد حکام عباسی قیام کردند.

* درسال ۷۶۶م بازهم مردم هرات به رهبری شخص دیگری بنام (استاد سیس) به پا خاستند.

*درسال ۷۷۵م (۱۰۸خورشیدی) اهالی مرو به رهبری حکیم مقنع موسوم به حکیم بن عطا شورشی را تحت عنوان (سپید جامه گان) درسرزمین خراسان به راه انداختند.

*همچنان اهالی میمنه و مرغا ب و پوشنگ به رهبری (یوسف ابرم هراتی) درسال ۱۵۳ و ۱۵۸بپا خاستند که درنتیجه، یوسف دستگیرگردیده دربغداد اعدام شد.

*مردم سیستان دریک اتحاد با خوارج مقیم آنجا به رهبری (نوح) قیام کردند

* بازهم مردم سیستان درسال ۷۹۹م به رهبری شخصی بنام (حمزه) برضد حکام عباسی شوریدند و کشتند و کشته هادادند.

* جنبش عظیم دیگری تحت رهبری (بابک خرمدین) علیه خلیفه ی بغداد براه افتاد که مدت بیست سال را احتوا کرد.

* قیام نیزک و یاران فدا کا ر او علیه حکام عرب درخراسان.

*قیام محمد بن شداد و آذرویه مرزبان زردشتی نیزدر سال ۱۰۱خورشیدی دربست و سیستان به ضد منصورخلیفه صورت گرفت.

بهمین سلسله؛ جنبشها و خیزش های ضد عباسی ها به رهبری شخصیت های مختلف و منجمله بها فرید زوزنی، اسحاق تُرک، مازیار بن قارن،(افشین) و قیام راوندیان و امثالم ادامه یافت.

علاوه ازآنهمه خیزشها و مخالفتها علیه خلافت بغداد، یک سلسله از حرکات و جنبشهای فکری و فلسفی نیز درهمین سالها بمیان آمدند مانند مانوی ها – مزدکی ها- زروانی ها- زنادقه – شعوبیه - معتزله – شیعیان - خوارج – صوفیان، اسماعلیان و معتقدان به علم و فلسفه و عرفان وغیره.

البته همه ی این خیزشها و جنبشها، تنها بخاطرانتقام خون ابومسلم هم نبود، بلکه انگیزه های ضد تعصب، ضد استبداد وضد بی عدالتی های عباسی ها را هم داشت.

منحیث نمونه باید عرض کنم که یکی از حکام دولت عباسی دربلخ؛ علی بن عیسی نام داشت. این علی بن عیسی بالای مردم ما انواع ظلم و بیدادگری را روا میداشت. اموال اهالی را تاراج میکرد، جزیه و مالیات بسیار سنگین بالای دهقانان و مالداران تحمیل مینمود و هم بصورت بسیار بی باکانه و بیرحمانه دست به کشتارمردم ما میزد.

وقتی اهالی بلخ با دادن قربانی های زیاد علیه وی شوریدند، عاقبت از سوی خلیفه عزل شد و اما بربنیاد تذکرات کتاب " افغانستان درمسیرتاریخ" ، " خزاین این ظالم عرب را بالای یکهزار و پنجصد شتر بار کرده برای خلیفه بردند. " (۲۳)

البته این بارهای گران یکهزارو پنجصد شتر که برای خلیفه انتقال داد شد، حاصل خون و زحمت و شیره ی جان و هستی هزاران انسان باشنده ی این سرزمین بود، نه مزد شست علی بن عیسی!

باید گفت که ظلم و اخاذی و بیداد گری حکام اعراب در سرزمین خراسان جمعاً تا دوصد سال دوام کرد تا آنکه نخستین دولت خراسانی (غیرعربی) تحت زعامت شخصی به نام طاهر پوشنجی تآسیس شد.

قبلاً گفتیم، با وجود آنکه ابو مسلم خراسانی دررأس یک جنبش بزرگ همه گانی قرار گرفته و قدرت سیاسی را از قبیله ی بنی امیه به قبیله ی بنی عباس منتقل نمود، بازهم منصوردوانقی (دومین خلیفه ی عباسی) او را

بصورت بسیار بی مروتانه به قتل رسانید و اهالی خراسان را متأثرساخت.

اگر عجالتاً ازشرح و بست همه ی قیام ها و جنبش های اهالی خراسان صرف نظر کنیم، باید به این موضوع بپردازیم که بالاخره چگونه شد که دست حکام عرب از سرزمین های ما تاحدودی زیادی کوتاه گرید و حکومت های خراسانی بمیان آمد؟

درسرزمین خراسان، همیشه حکام مقتدر و ظالم ازسوی خلیفه مقررمیشدند. گفته بودیم که چون خراسان بخاطر ارزشهای عالی مادی و معنوی نزد عربها ازاهمیت بزرگی برخوردار بود، به همین اساس بود که هارون الرشید یکی ازفرزندانش بنام مأمون را نیز برای مدتی حاکم خراسان مقررنمود.

درهمان دورانیکه مامون حاکم خراسان بود، هارون الرشید پدرش در(ری) چشم ازجهان فرو بست وفرزندش امین دربغداد به تخت خلافت نشست. اما مامون که درخراسان بود، دربرابربرادرش امین تمکین و اطاعت نکرد و لشکری را به سرداری طاهرپوشنگی علیه امین فرستاد.

پس ازجنگ شدید میان دو طرف، قوای شصت هزارنفری امین خلیفه به سرکرده گی عبدالرحمن در (ری) شکست خورد و طاهرپوشنگی بسوی بغداد تاخت و بغداد را پس ازیک محاصره ی نسبتاً طولانی متصرف شد و امین خلیفه را که میخواست با استفاده از قایق در دجله فرارنماید، دستگیر نموده به قتل رسانید وسربُریده ی او را برای مامون به خراسان فرستاد. (۲۴)

پس ازحصول همین پیروزی، مامون ازخراسان به بغداد رفت و بجای پدرنشست و طاهر و برادران وفرزندانش را حرمت میگذاشت.

باید بگوییم که طاهرپوشنجی، اصلاً زاده ی زنده جان هرات و متعلق به یک خانواده ی اشرافی بود و درخدمت خلفای عباسی قرارداشت. همینکه

مامون به خلافت رسید، طاهر را به حیث فرمانده قوای نظامی بغداد تعیین نمود که رتبه وموقف بلندی بود. برادران و سایراعضای خانواده ی طاهر نیز درولایات مختلف، حاکمیت یافتند.

و اما چون تجربه ثابت کرده بود که دربارخلفای عباسی کانون توطئه های سیاسی بوده خلفای این سلسله، حریفان و مخالفان شان را، همان طورکه به کرسی های بلند نصب میکردند، آنها را همانسان و با بیرحمانه ترین وجهی نابود هم مینمودند، پس هرچند طاهرپوشنگی نزد خلیفه بسیار مقرب شد، ولی او همیشه میکوشید تا ازدربار به دور رود. لهذا ازخلیفه بگونه ی متواترتقاضا نمود تا او را حاکم خراسان مقررنماید.

قبل ازآنکه به موضوعات مربوط به حاکمیت طاهرپوشنجی درخراسان و عواقب کارش بپردازیم، دلچسب خواهد بود اگریکی ازاعمال سخیف هارون الرشید وزبیده همسرش را ازصفحه ی ۵۳۵ کتاب معروف شجاع الدین شفا تحت عنوان " پس ازهزارو چهارصد سال" بیان کنیم: " ازوقایع شنیدنی دوران خلافت هارون الرشید امامت یک بوزینه است. زبیده زن هارون را بوزینه ای بود که او را به غایت دوست میداشت و مقام او بخاطرزبیده به آنجا رسید که به فرمان هارون، بوزینه را شمشیر برکمربستند و فرمان امامت بنامش نوشتند و سی مرد از درباریان را ملتزم رکابش کردند و آن بوزینه چندین دختر بکر را بکارت برداشته بود و سرانجام امیران غیرتمند، طاقت خواری خدمت به بوزینه را نیاوردند و یزید بن مزید شیبانی یکی از آنان، آن حیوان را بکشت. هارون او را بدین جرم به دارآویخت و او و زبیده برکشته شدن میمون سخت سوگوار شدند. شاعران دربار، خلیفه و بانوی حرم را درمرگ بوزینه تعزیت گفتند و قاریان برایش قرآن خواندند."

به سلسله ی عیاشی ها، زراندوزی ها، سفله پروری ها و بیعدالتی های خلفای عباسی گفته شده که معتصم خلیفه آنقدرعیاش و فریبکاربود که بنیاد خلافت بغداد اززمان حاکمیت وی متزلزل گردید و قلمرو های متصرفه ی

اسلامی یکی پی دیگرازپیکرامپراتوری جدا شدند. در صفحه ی ۵۴۲ کتاب " پس ازهزاروچهارصد سال" درمورد این مرد میخوانیم: " امیرالمومنین همانقدرکه فریبکار و عیاش بود، سفاک نیز بود. عباس بن عبدالله برادرزاده ی خود را به زندان افگند و درهمانجا دستورمرگش را صادرنمود. ماجرای بابک خرمدین و افشین و مازیار دردوران او{صورت پذیرفت}. مؤرخان عرب گاه از او با عنوان " ابراهیم ثمانی" نام برده اند؛ زیرا این رقم ۸ نقش شگفتی در زنده گی او داشت: هشتمین خلیفه ی عباسی بود، هشت سال و هشت ماه خلافت کرد، هشت پسر و هشت دختر و هشت هزارکنیز داشت، ازاو هشت ملیون درهم نقد، هشت هزار اسب، هشت هزار استر، هشت هزار غلام و هشت هزار کنیز باقی ماند..."

فهرست اسمای خلفای عباسی از اینقراربود:

۱-سفاح

۲- منصور

۳- مهدی

۴- هادی

۵- هارون الرشید

۶-امین

۷- مامون

۸- معتصم

۹- واثق

۱۰- متوکل

۱۱- منتصر

۱۲- مستعیین

۱۳- معتز

۱۴- مهتدی

۱۵- معتمد

۱۶- معتضد

۱۷- مکتفی

۱۸- مقتدر

۱۹- قاهر

۲۰- راضی

۲۱- متقی

۲۲- مستکفی

۲۳- مطیع

۲۴- طائع

۲۵- قادر

۲۶- قایم

۲۷- مقتدی

۲۸-مستظهر

۲۹- مسترشد

۳۰- راشد

۳۱- مقتفی

۳۲- مستنجد

۳۳- مستضی

۳۴- ناصر

۳۵- ظاهر

۳۶- مستنصر

۳۷- مستعصم

حصول استقلال نسبی خراسان
وتأسیس دولت طاهری

حال برمیگردیم به اقدامات طاهرپوشنجی درخراسان: همینکه طاهر از سوی خلیفه بحیث حاکم خراسان تعیین شد، پس ازاقدامات لازم نظامی و آماده گی های دور اندیشانه، عاقبت در یکی از روز های جمعه سال ۸۲۲م (۲۰۷ هجری قمری) بالای منبر رفت و نام خلیفه را از خطبه برانداخت و بدین ترتیب، استقلال خراسان را اعلام نمود و مرکزحکمروایی اش را نیشاپور تعیین کرد.

این نخستین رویداد تعیین کننده بود که واقع شد و دست حکام عباسی تا حد زیادی ازسرنوشت اهالی خراسان قطع شد. البته طاهر پوشنجی هنوزهم با دربار خلافت بغداد بصورت دوستانه پیشآمد میکرد. این حاکمیت نسبی خراسانیان تا پنجاه سال دوام کرد.

طاهرپس از کمتراز دوسال حکمروایی (از۲۰۶ تا ۲۰۷هجری) درخراسان بصورت مرموزی وفات یافت و پسرش طلحه بن طاهر بجای پدرنشست و تا سال ۲۱۳هجری حکومت نمود. پس ازطلحه عبدالله بن طاهر به قدرت رسید و تا سال ۲۳۰ هجری به حکمروایی ادامه داد.

عبدالله اقداماتی درمورد انکشاف زراعت، تجارت، تأمین امنیت سراسری و تطبیق عدالت انجام داد.

گفته اند (عبدالله) شخص ادیب، زمامدار قابل و منصبدار مجربی بود و همینکه به کرسی حاکمیت نشست، فرمان آتی را عنوانی زیردستان و زمین داران بزرگ صادرکرد:

" حجت برگرفتیم شما را تا ازخواب بیدار شوید و از خیره گی بیرون آیید و صلاح خویش بجویید و با بزرگران (دهقانان) ولایت مُدارا کنید و کشاورزی که ضعیف گردد، او را قوت دهید و بجای خویش باز آرید که خدای عزوجل ما را از دست های ایشان اطعام کرده است و از زبانهای ایشان سلام کرده است و بیداد کردن به ایشان حرام کرده است." (۲۵)

طاهرپوشنگی پدرعبدالله زمانی طی یک نامه ی مفصل عنوانی فرزندش از خراسان به بغداد چنین نوشته بود:"سپاه را قوی دار و امنیت را حفظ کن. با مردم به عدالت و آرامی رفتار و حوایج و ضروریات آنها را فراهم نما و برائت و پاکی خود را در نظر رعیت آشکارا کن و برای بیماران شفاخانه ها بساز..." (۲۶)

ازمتن این نامه چنین برمی آید که شخص طاهرنیزمیخواست تا حد امکان با مردم ازانصاف و عدالت کاربگیرد.

این نکته را نیز باید گفت که بازمانده های عبدالله بن طاهرپوشنگی مانند طاهردوم بن عبدالله، محمد بن طاهردوم و طاهر سوم محمد تا سال ۲۹۵هجری بصورت پیهم سیاستِ وروش توأم با مُدارا با دربار خلافت برقرارنمودند و حتا همه ساله، ملیونها درهم باج و خراج برای خلیفه می پرداختند که این خود، بیانگراستقلال نیم بند خراسان درآن مقطع زمانی پنداشته آید.

خلیفه ی عباسی درهرسال این مقدار خراج را ازحکومت طاهریان حاصل میکرد: ۴۵ملیون درهم – دوهزار گوسنفد – دو هزار غلام – دوهزار پارچه باب کتانی- سیزده راس اسپ اصیل- یکهزار و سه صد پارچه آهن باب و غیره (۲۷)

از آنجا که روزگار به یک حالت باقی نمی ماند و هیچ قدرت و حکومتی تا به آخرپایدارنیست، پس وقتی فرزند عبدالله (طاهردوم) به حاکمیت رسید واین حاکمیت را تا سال ۸۶۱م ادامه داد، چون وی شخص عیاش و بی

کفایت بود، نتوانست فشارو ظلم زمین داران بزرگ و زورمندان و ظالمان را از سرِ اکثریت مردم کاهش دهد، بنابرآن، با مخالفت ها و نا سازگاریهای سیاسی مواجه گشت تا آنکه جایش را به قدرت نو ظهور (عیاران) به رهبری یعقوب لیث صفار خالی نمود.

بلی! خاندان طاهریان پس ازپنجاه سال حکمروایی و افت وخیز سیاسی، بالاخره به دست عیاران خراسان به رهبری یعقوب لیث صفار درسال۸۶۱م سقوط کرد.

اینک اسمای حکام سلسله ی طاهریان را در اینجا درج میکنیم:

۱- طاهرحسین فوشنجی (ازسال ۲۰۵هجری تا ۲۰۷هجری)

۲- طلحه بن طاهر(از۲۰۷ تا ۲۱۳ هجری)

۳- عبدالله بن طاهر (از۲۱۳ تا۲۳۰هجری)

۴- طاهر دوم بن عبدالله (از۲۳۰ تا۲۴۸ هجری)

۵- محمد بن طاهردوم (از۲۴۸ تا۲۵۹هجری)

۶- طاهرسوم محمد (۲۹۵هجری)

ظهوریعقوب لیث درصحنۀ سیاست

حال، ازنظرتاریخی میرسیم به یک مرحله ی تازه و مهم دیگرتاریخ که شنیدن و فهمیدن آن برای همه ی ما بسیارجالب وارزشمند است. یعنی ظهورمرد عیاروشجاعی ازعمق توده های مردم دلیر سیستان بنام (یعقوب لیث صفار) و یاران او.

واما قبل ازآنکه روی ظهور و اقدامات و حکمروایی این مرد سیستانی بپردازیم، خیلی مهم خواهد بود تا بستر رشد و ظهور او را ازنظر محیطی

و اجتماعی و سیاسی بررسی کنیم و ببینیم که چرا وچگونه چنین مرد رویگر زاده ی غیرعربی و غیراشرافی به حاکمیت خراسان زمین رسید؟

موقعیت سیاسی – اجتماعی سیستان

قبلاً گفته بودیم که سرزمین خراسان بخاطرزیبایی ها و نعمت ها و حاصلات فراوانش نزد اعراب از اهمیت خاص برخورداربود و خلفای اموی وعباسی همیشه افراد مهم، ظالم و نزدیک بخود شان را بحیث حکمروای آن میفرستادند که سیستان یک بخش مهم این سرزمین بحساب میرفت. نظربه موقعیت جغرافیایی وتجارتی سیستان، کاروان های بزرگی ازهندوستان به سوی فارس و ماورالنهر ازهمین خطه ی باستانی عبورمیکردند.

درسیستان آنروز، علاوه ازاهالی بومی آن، تعداد زیادی ازخوارج و قبیله های عرب درآنجا سرازیرشده و سکونت اختیار نموده بودند.

درهمینجا باید گفت که خوارج به آن تعداد ازاعرابی گفته میشد که پس ازجنگ صفین و باخت علی بن ابی طالب درمیانجیگری ابوموسی اشعری با نماینده ی معاویه (عمرو بن عاص) برسرتعیین خلافت درسال ۳۷هجری آزرده شده جبهه ی مخالف با علی و معاویه را تشکیل دادند.

گروه دیگری که موازی با سایر گروه ها درسیستان تبارز کرده بودند، عبارت ازعیاران خراسان بودند که مردم آنها را دوست داشتند و حرمت میگذاشتند.

گروه سومی درسیستان عبارت ازعربهای حاکم و سربازان سرکوبگرآنها بنام مطوعه بودند.

عیاران کی ها بودند؟

پس بهترخواهد بود اولترازهمه، درمورد عیاران خراسان که مرکز عمده ی آن همین سیستان مورد نظرما بود، معلوماتی ارائه کنیم:

عیاران درزبان فارسی دری به معنی جوانمردان است. عربها آنها را فتیان خوانند ویکنفرجوانمرد را فتی گویند. عیار را در قندهارافغانستان به نام شه ځوان و درکابلستان به نام کاکه خطاب میکردند.

عیار وعیاران ازهمان آغاز حکومت های اسلامی (آغازقرن دوم خورشیدی) دربغداد و سرزمین های خراسان مانند مرو، بلخ، هرات، قهستان، سیستان وغیره حضورداشتند وبخصوص دربرابرجبرو رنج و ظلم و بیعدالتی های فراوانی که توسط حکام عرب علیه اکثریت مردم ما روا داشته میشد، افکارو گرایش های صوفیگری وعیاری را زنده میساختند.

اصول عیاری چه بود؟

بسیارجالب و آموزاننده خواهد بود اگربخشی ازاصول و قواعد یا مرامنامه ی عیاران خراسان را در اینجا بیان کنیم: " اصل جوانمردی سه چیز است:

۱- یکی آنکه آنچه بگویی بکنی.

۲- آنکه راستی درقول و عمل نگهداری.

۳- آنکه شکیب را کار بندی. بدان ای پسر! که جوانمرد ترین مردان از همه، آن بود که با چندگونه هنربود(باشد): یکی آنکه دلیر و مردانه بود و شکیبا به هرکاری و صادق الوعد باشد وپاک عورت و پاکدل و زیان کس به سود خود نخواهد، اما زیان خود از بهر سود دوستان روا دارد و زبون گیرنباشد و به اسیران دست دراز نکند و بیچارگان را یاری کند و بد را از

مظلومات دفع کند و همچنان که راست گوید، راست شنود و انصاف از خود بدهد و برآن سفره که نان خورده باشد، بد نکند." (۲۸)

پس سرزمین تاریخی سیستان سالهای دراز، کانون عیاری و سازمان های مخفی و مستحکم عیاران بوده است. این عیاران یا جوانمردان خراسان چون با روحیه ی قوی جوانمردی، صداقت، سخاوت، رفاقت، شبگردی، دستگیری از مظلومان و مستمندان و مجازات زورمندان زنده گی میکردند، بنابرآن، مورد توجه، دلگرمی، حمایت و امید اکثریت بینوایان و ناتوانان قرارداشتند.

دراینجا لازم میدانم فقط دو سه عمل این جوانمردان را منیحث نمونه بعرض برسانم:
۱- شبی، دسته یی ازعیاران، به رباط خانه یا کاروانسرایی داخل شده اموال کافی را که مربوط ثروتمندان بود، بیرون میکشند. فردای آن، غوغا برپا میشود و مقام های امنیتی شهر، مسؤل این رباط را که شخص بیگناهی بود، درمیان مردم مورد شکنجه قرارداده از او میخواهند تا به سرقت اموال اعتراف نماید و آن مرد بیگناه پیوسته فریاد برمی آورد. یکی ازعیاران که شب گذشته مال را به سرقت بُرده بود، درمیان مردم حضور داشت و صحنه ی شکنجه را میدید. چون رعایت صداقت و جوانمردی جوهرکاروافعال آنها بود، پس برای آنکه آن بیگناه را نجات داده باشد، پا پیش میگذارد و با صدای بلند میگوید که وی سارق اموال رباط است. لهذا شخص بیگناه را رها میکنند و ازسارق میخواهند تا بگوید مال سرقت شده کجاست؟ عیارمیگوید همه ی اموال را در میان چاه داخل کاروانسرا جابجا کرده است، او را بگذارند تا مال ها را بیرون آورد. وقتی با استفاده از ریسمانی بداخل چاه میرود، دیگرهرگز برنمیگردد. آنگاه کسانی را از پی وی به درون چاه میفرستند. درنتیجه آشکار میشود که راه برون رفت و یا طریقه ی خروجی درعمق چاه وجود دارد. به این ترتیب عیارمذکور هم مسؤل کاروانسرا را که بیگناه بود، از شکنجه و عذاب نجات میدهد و هم خودش از چنگ موظفین امنیتی فرار میکند. (۲۹)

۲- یعقوب لیث شبی بداخل قلعه ی یکی ازثروتمندان روزگارخویش داخل شده دفینه های او را که شامل سیم وزربود، می گشاید و قدری پراگنده میسازد و اما هیچ چیزی را برای خودش بر نمیدارد. مگر فردا برای ثروتمند اطلاع میدهد که وجه پنجهزار درهم را نیاز دارد که باید هرچه عاجلتر به فلان آدرس بفرستد. درغیرآن، دیشب میتوانستم همه ی سیم و زر را بردارم. وقتی شخص ثروتمند بداخل ذخیره خانه میرود، مشاهده میکند که انبان های زر دست خورده ، ولی هیچ چیزی کم نشده است. پس به جوانمردی یعقوب اعتراف نموده مبلغ مورد تقاضا را به نشانه یی که گفته شده میرساند.

۳- یکی ازشبهای دیگر، یعقوب با یاران خویش، به داخل قلعه ی یکی ازثروتمندان شهرداخل شده ومال زیادی راجمع آوری میکنند. قبل ازآنکه اموال را ازقلعه بیرون کشند، یعقوب سر انبان دیگری را می گشاید ومواد سپید رنگی را درآن مشاهده میکند. برای آنکه بداند مواد داخل انبان شکراست یا نمک، قدری ازآنرا به زبان میزند و اشکارمیشود که شکرنه، بلکه نمک است. بلاوقفه برای یاران خویش دستورمیدهد تا قلعه را بدون مال ترک نمایند. وقتی بیرون می آیند، دوستانش از او می پرسند، دلیل این تصمیم چه بود؟ یعقوب خطاب به آنان میگوید چون شرط عیاری، پاس داشتن نمک خانواده هاست، بنابرآن، وقتی نمک این خاندان را چشیدم، دیگر، خیانت بحق او روا نباشد. (۳۰)

بقایای عیاران تا تقریباً یکصد سال قبل درکابل حضور داشتند که آنها را کاکه صدا میزدند. آنها شاید همه ی صفات ذکرشده ی عیاران خراسان را نداشتند، واما برخی از صفات و روشهای جوانمردانه را با خود حمل میکردند. حکایت است که روزی چند تن از جوانان شوربازان کابل خواستند کاکه یی را آزمایش کنند که آیا هشیار و با سخاوت و دراک است یا خیر؟

پس سکه یی را سوراخ کرده تار باریکی را درآن بستند و سکه را به سر راه کاکه طوری گذاشتند که سکه معلوم شود، مگر تار را به زیر خاک پنهان کرده و سر رشته را بدست خود گرفتند و در گوشه یی پنهان شدند. آنگاه که کاکه آنجا رسید و سکه را دید، موضوع را با زرنگی و درک

خاص خویش فهمید، لحظه یی توقف کرد و دست به جیب بُرد و سکه ی دیگری را بیرون آورده بالای سکه ی جوانان گذاشت ورفت.

نشانه های ظاهری یکنفرعیاراین بود که شلوارمخصوص میپوشید، دستمال سرخ یا زرد رنگ را به گردن می آویخت، کمندی در دست میگرفت و خنجری نیز به کمرمی بست.

چون درآن روزگاران، دراثرناامنی راه های تجارتی، اکثرکاروان ها ازطرف قطاع الطریقان غارت میشدند، بنا برآن، مسوولین کاروانها ازوجود و شهامت وهمکاری عیاران استفاده میکردند. البته بدرقه ی کاروانها از سوی عیاران، مزد و عایدی را نصیب شان میکرد که آنرا برای رفع حوایج خود شان و مستمندان جامعه به مصرف میرسانیدند.(۳۱)

وقتی کاروانی را چند تن از عیاران بدرقه و یا حمایت میکردند، قطاع الطریقان جرأت حمله را نداشتند.

همینطور، به منظور کمک به مردم بینوا و یا دفع ظلم ازمظلوم، نقب ها میزدند، به برج ها و دیوارهای بلند کمند می انداختند و بالا میرفتند، ظالمان و ثروتمندان را تهدید میکردند، خنجر و فلاخن را به وجه بسیار عالی و موثرآن بکارمی بستند.

عیاران علاوه ازسیستان، در مرو، بلخ وهرات و سایرنقاط خراسان زمین نیز حضورداشتند و درهمه جا مایه ی امید بینوایان و مظلومان بودند.

عیاران تشکیلات منظم وشرایط خاص پذیرش عضویت را نیز داشتند. کسی که میخواست درصف عیاران قرارگیرد، بحضور پیر یا سرهنگ، مراسم تحلیف و تعهد بجا می آورد و چنین: " سوگند به یزدان دادار ِکردگار و به ربِ نور و نار و مِهر و به نان و نمک و نصیحت جوانمردان که غدر نکند و خیانت نیندیشد." (۳۲)

پس ازهمین مراسم، پیر یا سرهنگ کمرش را می بست و نمک و آبی به او می چشانید و مراتب وفا – صفا و سخا با خلق را که باید با سینه ی بی کینه و جوانمردی تمام انجام داده میشد، به ذمه ی وی میگذاشت.

وبالاخره باید گفت که شخص عیار بر بنیاد مرام نامه ی آنها، با ید این صفت ها را درخود مایه میگذاشت: فدا کاری و از خود گذری درراه دوست، جُست نو جوی حق و حقیقت، نداشتن تعصب از هرناحیه، دستگیری ناتوانان و حاجتمندان، حمایت از مظلومان و مبارزه علیه ظالمان، نترسیدن از مرگ، ناموس داری، صداقت، راز داری، شکیبایی و تحمل رنج و محنت، حاضرجوابی، نمک شناسی، استواری، دوستی و رفاقت، چُستی و چالاکی، دلیری و شبگردی، تحرک و روحیه ی بلند وامثالهم.

تشکیلات و سازمانهای این گروه بسیارمنظم ومرتب بود و هرده تن عیار یک سرپرست داشت که "عریف" نامیده میشد و هرده تن عریف یک "نقیب" داشت وهرده نفرنقیب یک قائد (سرهنگ) داشت و هرده قائد یک امیر." (۳۳)

درکتاب "یعقوب لیث" میخوانیم که " عیاران دراواخرقرن دوم هجری در بغداد پیدا شدند وهمین عیاران بودند که درایجاد فتنه میان امین و مامون {فرزندان هارون الرشید} دخالت بسیارداشتند وهنگامیکه امین دربغداد محاصره شد ولشکریانش ازدفاع عاجز ماندند، او به عیاران و زندانیان متوسل شد." (۳۴)

"درزمان جنگهای امین و مامون(حدود۱۹۸ هجری-۸۱۳م) تعداد عیاران بغداد به پنجاه هزارتن میرسید. " (۳۵)

این نکته هم گفتنی است که اگربیدادگری و زراندوزی و تحمیل باج وخراج سنگین ازسوی امویان بالای اکثریت "موالی" خراسان، قیام های بزرگ وبخصوص قیام ابومسلم خراسانی ویارانش را درپی داشت، زراندوزی، اسراف، تجمل پرستی و دوشیدن اهالی خراسان توسط خلفای بغداد نیزده ها قیام مسلحانه و بویژه، قیام سراسری عیاران خراسان را به بارآورد.

پاراگرافی ازکتاب "یعقوب لیث" را دراینجا نقل میکنم: "... اینهمه مخارج و مالیاتها، سالیان متمادی کمر اقتصادی مردم سیستان راشکسته وخمانده بود. خراجی که به بغداد میفرستادند واقعاً کمرشکن بود. {مثلاً} خراج سیستان ۴۰۰۰۰۰۰ درهم و ۳۰۰ دست پارچه های تافته و ۲۰۰۰۰ رطل (هررطل حدود نیم من =۱.۵کیلوگرام) شکرسفید بود. خراج البته درسالهای مختلف فرق میکرد، ولی معمولاً هرگزازرقم بالاکمترنبوده است. چنانکه درسالهای ۲۱۱ و ۲۱۲ هجری (یعنی ده سال قبل ازقحطی معروف، خراج سیستان ۶۷۷۶۰۰۰ درهم بوده است واین غیرازخراج طبسین و قهستان و رُخج وزمینداور وزابلستان بود وتنها کابل ۲۰۰۰۵۰۰۰ درهم خراج و۲۰۰۰ برَده ی تُرک میداد. این خراج رامعمولاً به خراسان میفرستادند ودرین ایام که عبدالله بن طاهرحاکم بود، خود بابت کل مالیات خراسان، جمعاً۴۴۰۸۴۶۰۰۰ درهم پول و دوهزارگوسفند ودوهزار بَرده ی غز و ۱۱۸۷ پارچه (کرباس؟) و ۱۳۰۰ قطعه بیل و ورق آهن به بغداد تسلیم میکرد. " (۳۶)

"روایتی دیگرازاسراف مامون داریم وآن، هنگام عروسی اوست با دخترحسنبن سهل. مامون درشب زفاف بوران... هزارقطعه یاقوت بابت کابین ومهریه به وی بخشید... مخارج عروسی مامون قریب پنجاه ملیون درهم شد."(۳۷)

اکنون میخواهیم راجع به ظهوریعقوب لیث صفار درصحنه ی سیاسی و کشورداری و فتوحات وی سخنی داشته باشیم:

این نکته گفتنی است که قبل از یعقوب لیث، شخصی بنام حمزه ی خارجی یا حمزه بن عبدالله درسال ۱۸۲هجری درپناه پنج هزار تن از خوارج تحت فرمانش برضد حاکم سیستان بنام عیسی قیام کرد و درنتیجه ی جنگهای سختی که میان دوطرف واقع شد، حاکم سیستان که دراصل یکی ازحکام سلسله ی طاهریان بود، شکست خورد. پس مدت کوتاهی، شخص دیگری ازطایقه ی "مطوعه" یا همان نیروی سرکوبگرعرب تبار، بنام صالح بن نصر_پا به میدان گذاشت.

قبل ازآن، برادرصالح بن نصر به نام عشان توسط حاکم سیستان به قتل رسیده بود و صالح ظاهراً بعنوان خونخواهی برادر، دست به شورش زد.

درهمین گیرو داربود که یعقوب لیث و یاران عیارش با صالح دست یکی کرده سیستان را فتح نمودند و یعقوب به رتبه ی بلندی مقررشد.

ازقضا صالح بن نصرهم پس ازمدتی، با مردم سخت گرفت، جفای بسیارروا داشت و مال ودارایی مردم را به تاراج بُرد تا آنکه اکثریت اهالی سیستان از وی رو گشاندند. پس در این موقع که یعقوب لیث و برادرانش که تا آنزمان به موقعیت های مهم حکومتی رسیده بودند، ازفرصت استفاده نموده با همکاری (طاهر– علی و عمرو) برادران خویش و جانبازی سایرعیاران آنجا؛ برضد صالح قیام نموده او را از سیستان راندند.

یعقوب هنوزمصروف سرکوبی طرفداران صالح در نواحی سیستان بود که شخصی به نام " دُریم" یا (درهم)، قدرت حکومتی درسیستان را بدست گرفت و یعقوب را سپه سالارخویش کماشت.

اما ازآنجا که روابط فی مابین جانبین درموقع دولتمداری یکسان نمی ماند، میان یعقوب و دُریم سؤتفاهم بوجود آمد و این سؤ تفاهم به سؤ ظن و شک و تردید مبدل شد.

این سؤظن و سؤاعتماد میان آندو وفشارهای عیاران تا آنجا پیشرفت که (دُریم) بالاخره به بهانه ی ادای مناسک حج از سیستان برآمد و دراین جریان، با خلیفه ی بغداد ملاقات نموده طرح یک توطئه علیه یعقوب لیث را چید. و اما از انجا که این تو طئه نزد یعقوب افشا شده بود، همینکه (دُریم) به سیستان برگشت، فوراً دستگیر و کشته شد.

درهمین سال، مردم سیستان کلاً به یعقوب بیعت کردند و او برای نخستین بار، بعنوان حاکم یا امیر سیستان شناخته شد. از این پس، گرفتاریهای سیاسی – نظامی یعقوب بالا گرفت و او را مشغول جنگهای متواتر با رقبای سیاسی ازسیستان تا کابلستان و از آنجا تا ملتان و زابلستان و غیره نمود.

یعقوب که دیگر یگانه حاکم سیستان شناخته شده بود، به اینقدرقدرت و حاکمیت اقناع نمیشد، بلکه میخواست قلمرواش را به سوی شرق و غرب، شمال و جنوب امتداد دهد.

البته به مرورزمان، امرای ملتان، زابلستان، طبس، سند، مکران و امثالهم به وی تمکین کردند و تسلیم شدند و اما دراین وقت، بزرگترین رقیب سیاسی و مانع نظامی دربرابر فتوحات یعقوب، عبارت از دولت وقدرت رتبیل شاهان کابل بود.

این رتبیل شاهان، سالهای متمادی دربرابرهجوم جنگجویان عرب که میخواستند کابل را اشغال نمایند، به سختی رزمیده و موفقیت های بزرگی را بدست آورده بودند.

جنگ یعقوب لیث با رتبیل شاهان و فتح کابل توسط وی، بسیارجالب و قابل توجه است که اینک میخواهیم بصورت مختصر به آن بپردازیم:

یعقوب به جنگ رتبیل شاهان میرود

قبلاً گفته بودیم که تا سالهای زیادی حتا پس ازحملات قشون عرب، در افغانستان عزیز ما ادیان مختلف درمناطق مختلف وجود داشت مانند دین بودایی، برهمنی، زردشتی، شیوایی و غیره و کابل شاهان پیرو آیین بودایی و برهمنی بودند.

کابل شاهان یا رتبیل شاهان، دارای تجارب کافی جنگی و توانایی های مالی نیز بودند. و با استفاده ازهمین نیرو و بهره برداری ازاحساسات دینی و عقیدتی، توانسته بودند سالهای درازی دربرابر اعراب، پیروزمندانه بجنگند.

" ... ربیع حارثی حاکم اموی درسال ۶۶۷ با جنگ رتبیل کابلستان درقندهار مقابل شد و نتیجه نگرفت. درسال ۶۷۱ عباد حاکم عرب ازسیستان به کابل کشید، ولی رتبیل جلو اورا درقندهار گرفت و نگذاشت قدم فراترگذارد. درسال ۶۸۱ یزید و بو عبیده افسران عرب از سیستان به کابل مارش کردند. سپاه

مردم کابل دربین راه با آنها مقابل و در طی یک جنگ سختی، اردوی عرب را تباه، یزید را قتل و بو عبیده را اسیر گرفتند. اما بوعبیده توانست که در بدل نیم ملیون درهم فدیه، خودش را نجات دهد. یکسال بعد عبدالعریز والی جدید سیستان، برای تلافی ازشکست یزید و بو عبیده، لشکر به کابل کشید، ولی دچار انهزام قطعی شد. درسال ۶۹۱ عبدالله حاکم عرب از سیستان عزم رزم کابلشاه به "بست" رسید، کابلشاه دریک زمین کوهستانی او را محصور و مغلوب نمود. عبدالله سه صد هزار درهم فدیه داد و خود را خلاص کرد. "

(۳۸)

قبل ازهمه باید پرسید چرا یعقوب خواست کابل را متصرف شود؟

غریزه های آتی موجب تحرکات و حملات یعقوب به سوی کابل میگردید:

اول- ازناحیه ی دولت مقتدرو توانایی های نظامی کابلشاهان، آنهم درنزدیکی های سیستان نگران بود.

دوم- یعقوب وسایرعیاران که به دین اسلام گرویده بودند، آرزو نداشتند یک نیروی بودایی یا برهمنی درکابل مستقرباشد.

سوم- چون گفتیم که رتبیل شاهان دارای امکانات و ذخایر بزرگ مالی و نظامی بودندکه طبعاً نه تنها مایه ی هراس یعقوب لیث میشد، بلکه حرص و آزاو را نیز تحریک میکرد.

چهارم- یعقوب میخواست با تصرف کابل و شکست دادن رتبیل شاهان، درواقع، رضاییت خلیفه ی بغداد را که نتوانسته بود به فتح کابل نایل آید، جلب کند.

ترفند یعقوب: یعقوب که میدانست از راه جنگ نمیتواند نیروهای رتبیل شاهان را شکست دهد، پس ازیک سلسله تلاش های ناکام نظامی، بالاخره به رتبیل شاه پیام میفرستد که میخواهد صلح کند و به سیستان برگردد. رتبیل

شاه این پیشنهاد را می پذیرد و محل ملاقات درحومه ی شهر کابل تعیین میگردد.

یعقوب که دربیرون شهرمنتظرشاه کابل نشسته بود، درعین حال برای چند ده تن ازیاران خویش دستورمیدهد تا خنجرهای شان را در زیرلباس های شان پنهان دارند و آنگاه که رتبیل شاه به محل میرسد، به حملات ناگهانی وبرق آسا بالای وی و محافظانش بپردازند.

رتبیل که بیخبرازاین ترفند یعقوب بود، با تعداد اندکی از محافظان مسلح خویش، به وسیله ی تخت روان به محل ملاقات حاضر میشود واما، طبق نقشه ی قبلی، با چشم به هم زدن مورد تهاجم یعقوب لیث و یارانش قرار میگیرد و کشته میشود.

روایت دیگری را نیز باید خواند: " رتبیل، مردفرستاد پیش یعقوب که تو با یک سرهنگ من طاقت نیاری و مرا ازدل نمی آید که با تو دم محاربت زنم. اکنون می شنوم که تو مرد دلیری، برخیز و پیش من آی تا ترا سرهنگی دهم و از این دزدی برهی. یعقوب مردی بیداربود. رسول را گفت: رتبیل را سلام برسان که من از اهل ملک و پادشاهی نیستم، جمعی برمن گرد شدند و دو سه شهر راگرفتم و بدین حرکت که من کردم، طاهریان که درخراسان حاکم اند هم خصم من اند و من این حیلتی است که ساخته ام و من آمده ام که به زینهارتو درآیم و چون سپاه از دو رویه صف برکشند، من چنان نمایم که یعنی حمله برتو و لشکرتو می آورم و بدوانم تا میان لشکرتو، چون نزدیک تو آیم ازاسب فرو آیم و زمین بوس کنم و خود را متابعان و زینهار تو آییم و تو ازین معنی فارغ باش، اما بفرمای تا صفی برکشند تا مرا این حیلت برآید. آنگاه تو مراسرهنگی ده تا ازبرای تو همه خراسان و عراق بستانم... روز دیگر رتبیل صف برکشید وتختی زرین در قلب بنهاد وخود برآن نشست و لشکر از دو روی سماطین زدند و رتبیل با لشکرو غلامان گفته بود که چون یعقوب لیث با نیزه و سلاح درآید شما هیچ مگویید و او را راه باز دهید که به دستبوس من می آید. یعقوب بیامد و با آن دویست

مرد صف برکشید و چون زمانی ببود نیزه برگرفت وخود با دویست مرد به میان سماطین درآمدند و لشکری، ایشان را راه دادند. یعقوب درپیش بود و بن نیزه در خاک می کشید و آن دویست مرد در قفای او حاضر و بیدار و یعقوب نیزه راست کرده و چشم بر رتبیل نهاده تا برسید و نزدیک تخت و فرو نیامد تا رتبیل چشم باز کرد نیزه بر سینه ی او زد و از پشتش بیرون کرد و او را نگونسار از تخت بینداخت." (۳۹)

اشتباه یعقوب درکجا بود؟

نخست - باید گفت که یعقوب خلاف تصور خوشبینان عیاران، دربرابرحریف خویش از خُدعه و فریب که ضد صفات عیاری تلقی میشد، استفاده نمود.

دوم - یعقوب طی این حمله بکابل، به تعداد بیشتر از شش هزارانسان را به قتل رسانیده سرهای شان را به سیستان وازآنجا توسط کشتی ها به بغداد نزد خلیفه فرستاد ونیز سی هزار تن دیگر را اسیرگرفت. (۴۰)

سوم- تعداد زیادی ازعبادتگاه های اهل بودایی را غارت کرد و مال و متاع بسیاری را غصب نمود. "... خروش درلشکررتبیل افتاد و آن دویست مرد روی نهادند به ایشان و به یک طرفه العین قریب هزار تن بیفگندند و لشکر رتبیل هم هزیمت پذیرفتند و برفتند ویعقوب با مردمان خود درمیان غنیمت افتادند و بسیار زرینه و سمینه و مرصعیه بیافتند." (۴۱)

چهارم- به تعداد پنجاه بت زرین و یک عبادتگاه نقره یی را که گنجایش پانزده عابد را داشت، بحیث تحفه برای خلیفه معتمد به بغداد فرستاد. (۴۲)

فتوحات و پیروزیهای نظامی یعقوب لیث پس از فتح کابل، یکی پی دیگردرهرات، بلخ، کرمان، شیراز، نیشاپور و سایر مناطق حاصل گردید. این همه فتوحات، مسلما توأم بود با کشتارها، ویرانی ها، تاراجها وخسارات بیشماردیگر.

قدرت نظامی وصلابت حکمروایی یعقوب تا آنجا وسعت یافت که بالاخره، تصمیم گرفت به سوی بغداد، مرکزخلافت بشتابد.

اینکه اگریعقوب موفق به فتح بغداد میشد، چه میخواست انجام دهد؟ کاملاً روشن نشده است و اما همینکه جرأت میکند با قشون بزرگی غرض فتح بغداد حرکت کند، خود انگیزه هایی داشته است.

آنچه مسلم بود، این بود که حکام خلیفه درخراسان زمین، همانند گذشته، با مردمی که درتحت حاکمیت شان قرار میگرفتند، بالای آنها مالیه و خراج بسیار سنگین تحمیل مینمودند، زیرا خلیفه به زراندوزی و استبداد متمایل بود وحتا به منظور سؤاستفاده ی دایمی از رعایا، حکام مناطق مختلف را بجان هم می انداخت. به این اساس، میتوان گفت که چون خلیفه مصروف غدر و کشتار و عیاشی و بیعدالیتی ها بود، بنابرآن، همه ی فشارها، مصیبت ها و اخاذی های ناشی ازآن، بالای شانه های اکثریت باشنده های این سرزمین سنگینی میکرد.

داکترباستانی پاریزی، مؤلف کتاب "یعقوب لیث " درجایی راجع به دربار خلیفه (معتمد) مینویسد: " مخارج دیوانی، خود سر به فلک میزد و هرچه درآمد بود، صرف هزینه های غیر قابل تحمل میشد. مردم نیز طی سالها به علت پرداخت خراج های بی حساب، دچار فقر و پریشانی شده بودند و اصولا ذخیره ی عمده یی نداشتند که در این موقع ، آنان را بکار آید (۴۳)

همچنان دراوراق تاریخ درج شده است که " زبیده همسر هارون الرشید، نه تنها در ظروف طلا و نقره و مرصع غذا صرف میکرد، بلکه در یک سفرش تا مکه، سه ملیون دینار خرچ کرد و عیاشی در دربار خلیفه تا آنجا رواج یافته بود که گفته شده دریک شب، در حضور خلیفه، بیست دختریونانی با لباسهای فاخره و زیورات گران قیمت وصلیب زرین به گردن هایشان می رقصیدند و خلیفه درهمان یک شب، سه هزاردیناربه آنها بخشید." (۴۴)

براساس همین اخاذی ها و بیعدالتی های آنروزگار بود که باری درسال ۲۲۰هجری، قحط سالی شدید و بی سابقه یی در سیستان به وقوع پیوست واهالی آنجا را سخت پریشان و ناتوان ساخت. این درحالی بود که آل طاهردرخراسان حاکمیت داشتند.

وضعیت دربارخلفای بغداد که پس ازامویان به حاکمیت رسیدند، درهمین شب و روزچنان تأسف بار شده بود که مثلاْ متوکل خلیفه دستورمیداد تا شیردرنده را درمجلس و در میان درباریان رها کنند و همچنان دستورمیداد که وقتی شیربه داخل مجلس پا میگذارد، هیچ کس نباید تکان بخورد. (۴۵)

مصیبت دراینجا تمام نمی شد. خلیفه دستور میداد تا مارزهردار را در آستین یک یا چند عضو دربار رها کنند تا او را نیش زند و خلیفه بخندد. همچنان فرمان میداد تا سبد پُراز گژدم را روی فرش مجلس خالی کنند و هیچ کسی نباید فرارکند.(۴۶)

این موضوع نیز ثبت اوراق تاریخ شده است که خلیفه به تعداد چهار هزار زن صیغه یی یا به معنای اصلی کلمه، چهارهزار کنیز داشت. (۴۷)

وضعیت دربارخلفای بغداد براساس فساد و عیاشی و بیعدالتی هایشان، روز تا روزبرهم میخورد و مردمان سرزمین های اسلامی ناراض و نا راضتر میشدند، تا آنکه معتمد خلیفه بمیان می آید و ابو احمد موفق برادرمعتمد با یعقوب مکاتبه ی سری بعمل می آورد. احتمالا همین تماسگیری و مکاتبه ی ابو احمد، یعقوب لیث را بیشتربسوی بغداد ترغیب کرده باشد.

روی همین دلیل و دلایل دیگر، یعقوب لیث تصمیم گرفت با قشون مجهز به سوی بغداد بتازد. حال کس نمیداند که آیا منظوریعقوب همانند ابومسلم خراسانی، راندن المتوکل خلیفه از کرسی خلافت و به قدرت رسانیدن برادرش احمد موفق بوده یا خیر؟

آنچه ازقول یعقوب لیث دراوراق تاریخ آمده اینست که گفته بود: " دولت عباسیان برغدر و مکر بنا کرده اند. بنگرید که با ابوسلمه و ابو مسلم و برامکه

و فضل سهل، با آنهمه خدمت که به ایشان کرده بودند، چه کردند؟ کسی مباد که برایشان اعتماد کند." (۴۸)

یعقوب قبل از لشکرکشی به صوب بغداد، گفته بود " من درود گربچه ام وبه قوت دولت و زور بازو کارخود به این درجه رسانیده ام و داعیه چنان دارم که تا خلیفه را مقهورنگردانم ، ازپای ننشینم." (۴۹)

چنانکه وی تا نزدیک بغداد هم میرسد و اما در نهایت، به اساس ترفند ابواحمد موفق به شکست سختی مواجه میشود.

داستان از اینقراربود که برادرخلیفه (عبدالله بن واثق) درخفا با یعقوب درتماس شده به او وعده داده بود که وقتی به نزدیکی های بغداد برسد، با امکاناتی که دراختیاردارد، درسقوط معتمد خلیفه و تصرف بغداد همکاری خواهد کرد. واما زمانیکه یعقوب با لشکرمجهز خویش در محل قصرشیرین مربوط عراق میرسد و انتظار برادرخلیفه را میکشد، جانب خلیفه بدون تصورقبلی یعقوب، آب دجله را بالای لشکروی جاری میسازد. دراثر این اقدام، هزارها سرباز و به ارزش ملیونها درهم مال ومتاع جنگی و ده هزار رأس مواشی تباه میشود. تلخی این شکست بزرگ را پذیرفته به خراسان یعقوب برمیگردد.

درکتاب "یعقوب لیث" تألیف دکترپاریزی میخوانیم: "... پس ازمرگ واثق خلیفه، قراربود پسرش محمد بن واثق خلیفه شود، اما وصیف تُرک دخالت کرد و بعنوان کودک بودن محمد، ازاین کارجلوگیری کرد و گفت "شرم نمی دارید؟ شخصی را خلیفه می سازید که هنوز بدان مرتبه نرسیده {که} درعقب او نماز توان گزارد؟"، بدین طریق مردم خلافت را ازخاندان واثق منتزع کرده به پسرمعتصم یعنی متوکل دادند. ولی رقابت فرزندان واثق همچنان باقی بود تا بعد از اتمام خلافت متوکل و منتصر، پسرش و مستعین پسر دیگرمعتصم و معتزپسر متوکل خلافت به دست محمد بن واثق رسید، ولی او هم به وسیله ی همان ترکان خلع شد و احمد بن متوکل را به خلافت برداشتند و او لقب المعتمد علی الله گرفت ... درچنین روزهایی که یعقوب به خوزستان رسیده بود، یکی دیگراز پسران " منتظر الخلافه ی" واثق، یعنی عبدالله بن واثق به فکر استفاده

از موقعیت افتاد و شخصاً نزد یعقوب رفت و از اوخواست تا علیه خلیفه معتمد به او کمک نماید و هم او بود که یعقوب را به گرفتن بغداد تطمیع کرد. " (۵۰)

یعقوب لیث پس ازهمین شکست و برگشت، بیمار گردیده و عاقبت، پس ازهفده سال و نه ماه پادشاهی، چشم ازجهان فرو بست.

" ... پس یعقوب قصد فارس کرد و فارس واهواز بگرفت وقصد بغداد کرد وخواست به بغداد رود و معتمد را ازخلافت بازکند وموفق رابنشاند و موفق این حال با معتمد بگفت ویعقوب اندرسرنامه هایی سوی موفق همی نوشتی وموفق آن رقعها معتمد راهمی عرضه کردی تا یعقوب به دیرالعاقول رسید نزدیک بغداد برمنفذ آب فرات و لشکر آنجا فرود آورد.موفق فرمود تا آب دجله بروی گشادند ولشکریعقوب بیشترهلاک شدند و او هزیمت شد وبازگشت وازآن ننگ او را زحیرگرفت وچون به جندیشاپور رسید ازآن علت ِزحیربمرد و او هرگز ازخصمان هزیمت نشده بود... مرگش اندر روز شنبه چهاردهم شوال سنه خمس و ستین و مأتین بود." (۵۱)

یعقوب درکنارلغزشها و اشتباهاتی که درجریان لشکرکشی های خویش مرتکب شد،، خدماتی را نیز انجام داد که برخی ازآنها ازاینقراربود:

* خراسان را اززیر حاکمیت و استبداد خلفای بغداد نجات داد.

*وحدت ملی تقریباً سراسر کشور را تأمین نمود

*با نشان دادن حرکت بجا، زبان فارسی دری را از فنا و نابودی دربرابر هجوم زبان اعراب نجات داد.

گرچه پس از مرگ یعقوب، برادرش عمرو قدرت را بکف گرفت و اما، دیگر سلسله ی صفاریان میرفت تا زوال پذیرد و جایش را سلسله ی دیگری بنام سامانیان اشغال کند. درصفحات آینده، خواهیم گفت که چگونه شد که سلسله ی صفاریان سقوط نمود و سامانیان رویکارآمدند.

گفته بودیم که ادامه دهنده گان راه یعقوب هم با آنکه خیلی ها کوشیدند تا سرزمین های مفتوحه و قدرت سیاسی را حفظ کنند، مگر" آب رفته به جوی برنگشت" تا آنکه سلسله ی دیگری پابه میدان حکومت مداری گذاشت بنام سامانیان.

ببین گردش چرخ پیروزه را پریروز و دیروز و امروزه را

تعداد حکام سلسله ی صفاریان بالغ بر سی و هفت تن میشود که مجموعاً تا سال۱۰۲۷هجری ادامه داشته اند.

حال که سخن برسرسلسله ی سامانیان است، بهتر خواهد بود اولتر ازهمه بدانیم که این اسم و رسم سامانیان از کجا نشأت نموده واین سامانیان کی ها بودند؟ وچه کردند؟

دربحبوحه ی حملات و فتوحات اعراب درماورالنهر، طبعاً حکام مختلف و شخصیت های متنفذ به میدان آمدند و تعدادی از این شخصیت های متنفذ که دراول پیرو ادیان دیگربودند، به دین اسلام گرویدند و به مرور زمان به وظایف و مسؤلیتهای حکومتی مؤظف شدند.

یکی ازاین نو مسلمان شده ها، شخصی بود به نام سامان خدا که در ابتدا زردشتی و از اهل بلخ بود. وی پسانها مسلمان شد و مدتی هم از سوی فرمانداران عرب، بحیث حاکم بلخ مقررگردید.

چون سامان خدا و متعلقین او، با عربهای حاکم از در وفاداری و خدمتگزاری پیش آمدند، آهسته آهسته مورد توجه بیشتر حکام عرب قرار

گرفتند. بخصوص زمانیکه مامون به خلافت رسید، مناطق وسیع مانند سمرقند و بخارا و ... را در اختیارآنها قرارداد و کاراین سلسله روز به روز بالا گرفت.

ستاره ی بخت سامان خدا وقتی درخشیدن گرفت که اسد بن عبدالله از سوی هِشام خلیفه بحیث حاکم خراسان تعیین شد و این سامان خدا که تازه به دین

اسلام پناه آورده بود، اسم فرزند خودش را باساس احترام به اسد بن عبدالله، عبدالله گذاشت.

این عبدالله فرزند سامان خدا، چهار پسر بنام های (نوح – احمد - الیاس و یحیی) داشت. هریک از این فرزندان عبدالله حاکم بلخ و سمرقند و هرات و فرغانه مقررشده و روابط اطاعتگرانه یی را با مقام های بغداد برقرار نموده بودند.

حال باید گفت که اسماعیل سامانی که نام و کارنامه هایش درجبین سلسله ی سامانیان میدرخشد، درحقیقت، فرزند یحیی و نبیره ی سامان خدا بود.

پس همین اسماعیل سامانی بود که پسانها درسال (۲۸۷هجری) بساط سلسله ی صفاریان را برچید و یک دولت سراسری را بنام سامانیان در سرزمین بزرگ خراسان تشکیل نمود.

جنگ عمرو برادریعقوب با اسماعیل سامانی

قابل یاددهانی میدانیم که عمرو برادریعقوب لیث که بعد ازمرگ یعقوب به پادشاهی رسیده بود، تصمیم گرفت تا خوارزم را متصرف شود و اما، دراین وقت که اسماعیل سامانی در ماورالنهرقدرتمند شده بود، جلو او را گرفت و درسال (۸۹۹م) جنگ سختی میان نیرو های اسماعیل سامانی و عمرو لیث در بلخ واقع شد.

" امیراسماعیل با ده هزارمرد به جانب عمردآمد ودربلخ با یکدیگر روبه رو شدند و جنگهای سخت کردند تا آخرین روزبادی درآمد چون صاعقه که روز شب گشت و لشکر عمرو هزیمت کردند و عمرو همی حرب کرد تا بگرفتندش، روزشنبه یک شب مانده ازربیع الاخرسنه ۲۸۷هجری (اپریل ۹۰۰م) (۵۲)

دراین جنگ، عمرو شکست خورد و توسط اسماعیل سامانی دستگیرگردید. نه تنها دستگیرگردید، بلکه از سوی اسماعیل به بغداد مرکزخلافت فرستاده شد و در آنجا توسط خلیفه به زندان افگنده شد تا بمرد.

قابل ذکراست که چون اسماعیل سامانی درماورالنهرحاکم بود، عمرو خواست قلمرو او را نیزمتصرف شود. لهذا طی ارسال نامه یی عنوانی اسماعیل سامانی نوشت که تسلیم او شود، مگراسماعیل بجوابش نوشت که مرا بگذار و به قلمرو تحت حاکمیت خویش قانع باش. چون معتمد (معتضد) خلیفه که قبل ازآن، حملات نظامی یعقوب لیث بسوی بغداد را شاهد بوده ازتوانمندیهای بیشترعمرو نیزنگران بود، پس با ارسال پیام های مخفی وتحریکات حساب شده، هردوجانب را به جنگ ومقاومت علیه یکدیگر ترغیب نمود. همان بود که درنتیجه ی جنگ سختی که میان قشون آن دو(عمرو واسماعیل سامانی) درگرفت، عمرو منهزم، دستگیر و تحت الحفظ به دربارخلیفه فرستاده شد. معتمد خلیفه که درترفندخویش موفق شده بود، عمرو را دربغداد به قتل رسانید و به این ترتیب، حاکمیت سلسله ی صفاریان درخراسان پایان یافت.

درصفحات تاریخ آمده است که : " درسال ۲۸۵هجری، عمرو، نامه ای به معتضد خلیفه نوشت که حکومت ماورالنهر را که دردست اسماعیل بن احمد سامانی بود، به اوبدهد تا او با علویان درطبرستان جنگ کند ودرآن نامه نوشت: اگرندهد، ناچار من اسماعیل بن احمد را برکنم"، خلیفه به عمرو نامه نوشت و تلویحاً حکومت ماورالنهر را به او داد ولی ضمناً نامه ای کوتاه به امیرسماعیل سامانی هم نوشت بدین مضمون: ما دست تو کوتاه نکردیم زآن عمل که کرده بو دیم. والسلام." (۵۳)

بازدرهمین اثرمیخوانیم: " امیراسماعیل با ده هزارمرد به جانب عمرو آمد و دربلخ با یکدیگر روبه رو شدند و جنگهای سخت کردند تا آخرین روز" بادی درآمد چون صاعقه که روز شب گشت ولشکرعمرو هزیمت کردند و

عمرو همی حرب کرد تا بگرفتندش. روز شنبه یک شب مانده از ربیع الاخر سنه ۲۸۷ هجری." (۵۴)

"چون عمرو را به بغداد بردند وپیش معتضد آمد، معتضد گفت: الحمدالله! که شرتوکفایت شد ودلها ازشغل تو فارغ گشت و بفرمود تا او را به زندان بازداشتند وتا مرگ اندرزندان بود ومرگ او اندرسنه تسع وثمانین بود." (۵۵)

حکام سلسله ی صفاریان اینها بودند:

۱-یعقوب لیث صفار

۲- عمرو لیث صفار

۳- طاهر بن محمد صفاری

۴- لیث بن علی بن لیث

۵- محمد بن علی لیث

۶-المعدل بن علیا المعضل

۷- عمرو بن یعقوب

زوال صفاریان و ظهورسامانیان درخراسان

حال که چنین پیروزی درماورالنهر نصیب اسماعیل سامانی شده بود، طبعاً بیشتر ترغیب گردید تا سلسله ی فتوحاتش را مانند یعقوب به سوی (گرگان) و (ری) و (طبرستان) و سایر شهر های خراسان بزرگ ادامه داد.

به دلیل همین فتوحات پی در پی اسماعیل سامانی و ضعف روبه تزاید صفاریان بود که عاقبت، بساط حکمروایی شان درسال ۳۹۳خورشیدی مطابق ۹۱۰ میلادی بصورت کامل برچیده شد.

حال که نام ازاسماعیل سامانی بمیان آمد، این سؤال مطرح میشود که این اسماعیل سامانی کی بود؟

سامان خدا یا (سامان خدات) مؤسس سلسله ی سامانیان و از جمله ی اشراف زردشتی بلخ و اواده ی " بهرام چوبین " بود.

چرا سامانیان در تاریخ شهرت نیکو کمایی کردند؟

اوراق تاریخ کشورعزیزما گواهی میدهد که درسالهای حکمروایی سامانیان، تحرکات و پیشرفتهای مشهودی دربخشهای علوم، تمدن، زراعت، تجارت، صنایع فرهنگ اسلامی رونما گردید و بخصوص، امنیت سراسری تأمین شد.

این تنها نبود. درصفحات تاریخ میخوانیم که درهمین سالها، ازمعادن تحت قلمرو حاکمیت سامانیان مانند معدن طلا، نقره، آهن، مس، سرب ، لاجورد و غیره استفاده بعمل آمد.

همچنان تجارت فی مابین افغانستان – چین – هندوستان- روسیه – بلغاریا و مجارستان ادامه داشت.

یکی دیگرازمشخصات برجسته ی دوران حکمروایی سامانیان این است که زبان فارسی دری درهمین سالها رو به انکشاف نهاد و کتب و آثار فراوانی به همین زبان نگاشته شد و یا آثار مهمی به زبان فارسی دری ترجمه گردید مانند کلیله و دمنه - تفسیر طبری – حدود العالم جوزجانی – شهنامه ی منظوم و منثور مسعودی و صد ها اثرعلمی و فلسفی دیگر.

درسالهای حکومت سامانیان بود که شعرای بلند آوازه ی زبان فارسی دری تبارز کردند واین زبان قدیمی را غنای بیشتر بخشیدند ما نند شهید بلخی

– رودکی بخارایی – دقیقی بلخی – رابعه ی بلخی - منوچهری- خاقانی و غیره.

ازآن جمله، داستان عاشقانه و خونین رابعه ی بلخی (دخترکعب) امیرمقتدربلخ درارتباط با غلام درباربه نام بکتاش و ارتکاب قتل رابعه به دستوربرادرش حارث خیلی دلچسب و خواندنیست وخواننده ی علاقمند میتواند به کتاب "رابعه بلخی" تألیف غلام حبیب نوابی - چاپ افغانستان - سال ۱۳۷۹ خورشیدی مراجعه نماید.

همچنان جا دارد ازجمله ی همه ی شاعران آن دوران، منحیث نمونه از شهید بلخی هم یاد کنیم: بوالحسن شهید بن حسین بلخی معروف به شهید بلخی که در سال ۳۲۵هجری چشم ازجهان پوشید، نه تنها شاعربود، بلکه متکلم وحکیم و فیلسوف نیز بود. وی تألیفات زیادی دارد و با سایر فلاسفه مناظره میکرد، چنانکه با زکریای رازی چنین کرد. شهید بلخی درعلوم معارف یونان استاد بود و خط خوش داشت. اشعارعربی نیز می سرایید. وی مانند رودکی، از پیشگامان شعر فارسی دری بحساب میرود.

نمونه ی کلام شهید بلخی :

" اگرغم را چوآتش دود بودی

جهان تاریک ماندی جاودانه

درین گیتی سراسر گر بگردی

خردمند ی نیابی شاد مانه .

دوشخصیت علمی وفلسفی دیگر مانند ابو نصر فارابی و ابن سینای بلخی

نیزمحصول علم دوستی و فرهنگ پروری آل سامان بحساب میرود. علاوه ازآنها، گفته شده که کتابخانه ی سلطنتی دربار سامانیان از جمله ی غنی ترین و مهمترین کتابخانه ها درمنطقه بوده است. چنانکه ابن سینای

بلخی از این کتابخانه ی غنی استفاده های شایانی بعمل آورده و در این مورد چنین میگوید: "کتابهایی دیدم که نامشان بر بسیاری از مردم پوشیده بود و من هم پیش از آن ندیده بودم و پس ازآن هم ندیدم. پس این کتابها را خواندم و از آنها سود ها بردم و اندازه ی هرم مردی را در دانش وی شناختم. "

آل سامان دربخشهای دیگری نیز توجه مبذول داشتند مانند آوردن نظم اداری و دولتی، ایجاد وزارتخانه هایی چون امور مربوط به شخص شاه یا دربار، مستوفیت، احتساب، اوقاف، قضا، رسایل، امورعدلی، استخبارات و امثالهم.

سلسله ی اداری سلطنت سامانیان طوری تنظیم شد که مثلاً در ایالتهای (بلخ، جوزجان، خوارزم، سیستان، هرات) و غیره یک حاکم نسبتاً مقتدر و نیمه مستقل تعیین میشد که خراجگزار پایتخت در بخارا باشد.

این درحالی بود که سامانیان خود به خلفای بغداد باج می پرداختند و آنرا وجهه ی دینی میدادند.

یکی ازخطا های بزرگ سامانیان این بود که آهسته آهسته، شاید روی دلایلی که نزد خود شان وجود داشت، یک گارد بزرگ محافظتی برای بقای سلطنت از غلامان ترُک تبار تشکیل داده و آنها را به مرور زمان صاحب نفوذ و اختیارات وسیع ساختند.

این روند تا آنجا ادامه یافت که افسران ترُک تبار ِگارد شاهی دارای صلاحیت های وسیع اجرایی گردیده و حتا در امور سلطنت و تصامیم شاه دخالت میکردند. چنانکه سران خاندان غزنویان (الپتگین و سبکتگین) دردامان سلطنت سامانیان پرورده شده و بعداً به قدرت دولتی درخراسان رسیدند.

این موضوع هم گفتنی است که پادشاهان سلسله ی سامانی که دوستدارعلم

و فرهنگ بودند، تعدادی از شعرا، علما، حکما، وزرا و مشاوران دانا و خردمند را نیز درخدمت گرفته بودند مانند ابوالفضل بلعمی، ابوعبدالله محمد بن محمد جیهانی، ابوالفضل محمد بن احمد جیهانی، منصورجیهانی، رودکی بخارایی، ابو علی محمد بن ابوالفضل بلعمی، ابومنصورعبدالله بن نصر جیهانی، ابوطبیب مصفب، عبدالحسن عتبی، ابولموید بلخی، دقیقی بلخی، ابوزید بلخی، ابو سعید سجزی، ابو سلیمان منطقی، ابو جعفرخازم، ابوالوفا جوزجانی، ابو سلمان بستی، ابو نصرفارابی و ابن سینای بلخی وامثالهم.

اوضاع و احوال اجتماعی دردوران حاکمیت آل سامان، بخصوص درمیان دربارها توأم بود با شادی و شاد خواری، خوشگذرانی و کامرانی و شاعران آن روزگار هم پیوسته ازعیش و نوش و لذایذ زنده گی میگفتند و می سرودند تا ازغمها و نا مرادیها.

درسالهای حاکمیت سامانیان، هنرهای معماری، خطاطی، کوزه گری، نقاشی، رقص، آواز و موسیقی رونق خاصی یافت. درهمان زمان، آله ی جدید موسیقی به نام شاهرود نیز اختراع گردید.

تاریخ شهادت میدهد که حکام سلسله ی سامانی، دارای طرزتفکر مثبت بوده و با وزرای دانشمند شان از دانشمندان، فلاسفه و دگراندیشان حمایت میکردند.

به همین دلیل است که دوران حاکمیت سامانیان را دوران رنسانس فرهنگی شرق خوانده اند.

اوراق تاریخ شرح میدهد که سخن شنیدن، تحمل کردن، تسامح و تساهل و مهربانی دربرابرادبا و دانشمندان ازجمله ی خواص نیکوی شاهان سامانی بود. چنانکه وقتی شاعری به نام ابوطیب طاهری نصربن احمد سامانی را هجو کرد و شاه مطلع شد، بجای خشم و قهر و انتقام، از دربزرگواری با

او پیش آمد و شاعر از این رفتارشاه منفعل گردیده ازهجو گویی ها توبه کرد.

علاوه ازآنچه گفته آمد، درسالهای پادشاهی سامانیان، ساختن باغ وبُستان، کاخ ها با تزئینات زیبا، آجرکاری و کندن کاری بر روی چوب و دیگرهنرهای زیبا پیشرفت زیادی نمود.

حاکمیت این سلسله از نیمه ی قرن سوم هجری آغاز شد و تا اواخر قرن چهارم هجری (مدت یکصد سال) دوام کرد و طی این مدت به تعداد چهارده نفریکی پی دیگرحاکمیت کردند.

گفته بودیم که دوران حاکمیت سامانیان جمعاً مدت یکصد سال را احتوا کرد و عاقبت درسال (۹۶۲میلادی) رو به زوال گذاشت و حکام دیگری به صحنه آمدند با نام غزنویان.

دربحث مربوط به اشتباه شاهان سامانی گفته بودیم که آنها به مرور زمان، گارد محافظ سلطنتی را بصورت خاص ازغلامان ترکتبارایجاد کردند و این غلامان، روز تا روزچنان قدرتمند شدند که حتا درامور پادشاهی و مملکت داری نفوذ یافتند ومداخلات آشکار بعمل می آوردند.

پس (البتگین) یکی ازافسران همین گارد شاهی سامانیان بود که درسال ۲۶۷خورشیدی متولد شد و درجوانی ازسوی احمد بن اسماعیل سامانی بحیث غلام خریده شد. اما باساس تدبیر و توانایی های نظامی و سیاسی اش، قدم به قدم مراحل ترقی در دولت سامانیان را پیمود و حتا به مقام حاجبی شاه و سپه سالار دولت سامانی نیز رسید و بعداً حاکم خراسان خاص مقررشد.

گفته بودیم که قدرت و نفوذ افسران گارد شاهی به حدی افزون شده بود که زنده گی و بقای پادشاه نیزدرکف اختیار آنها قرارداشت.

چه واقع شد که سامانیان سقوط کردند؟

تزلزل درنظام سلطنتی سامانیان ازآنجا آغاز شد که به سلسله ی رفتن ها و آمدن های شاهان و شهزاده گان، وقتی عبدالملک سامانی چشم ازجهان فروبست، بجایش امیرمنصورسامانی به پادشاهی رسید. ولی این چیزی بود که الپتگین که دیگرحاکم خراسان خاص بود، آنرا نمی خواست، زیرا درجای او، کس دیگری را مدنظرداشت.

"وقتی امیرعبدالملک سامانی در سال ۳۵۰ هجری وفات نمود، وزیرش ابوعلی بلغمی که از طرفداران الپتگین بود، مکتوبی به او نوشته درانتخاب جانشین امیر ازاو استفسارنمود. الپتگین درجواب نوشت که پسر صغیرامیرشایسته ی سلطنت میباشد، ولی قبل از رسیدن مکتوب او، عساکر شاهی منصور، برادرامیر را به سلطنت برداشتند. الپتگین تصمیم گرفت تا به زور شمشیر مرام خویش را عملی نماید. فوراً با ابو منصورمحمد که قبل از او فرمانده قشون خراسان و دراین وقت حاکم طوس بود، اتفاق نموده او را به خراسان برگماشت وخود درذی القعده ۳۵۰هجری راه بخارا پیش گرفت. .. وقتی الپتگین به کناردریا رسید، ازوضعیت خطرناک خویش که از هردو طرف محصورگشته، مبهوت ماند و حتی از توطئه در اردوگاه خود به هراس افتاد... و بنا برآن ازبخارا صرف نظرنمود... امیرمنصورقشونی بالغ بردوازده هزار سوار به سرکرده گی اشعث بن محمد به تعقیب او گسیل داشت. هردو قشون به نزدیک دره ی خُلم درنیمه ی شهر ربیع الاول ۳۵۱هجری باهم مصاف دادند. الپتگین فاتح برآمده چند نفرصاحب منصب معتبر و مامای امیر را نیز اسیر گرفت وبرای اقامه ی حکومتی خارج از حوضه ی نفوذ امیر، به جانب غزنه حرکت کرد و " ابو بکرلاویک" حاکم غزنه را منهزم و حصارآن را پس از محاصره ی چهارماهه تسخیر نموده اعلان پادشاهی درداد." (۵۶)

علی رغم اینهمه تقابل و تخاصم، امیرمنصورسامانی از درِ مُدارا پیش آمده منشور حکومت خراسان را عنوانی الپتگین صادرنمود.

حکام سلسله ی سامانیان به یازده نفربالغ میشود که از نصراول بن احمد سامانی در سال ۲۶۱ آغاز و تا ابراهیم منتصر بن نوح دوم تا سال ۳۰۵هجری ادامه می یابد.

حکام سلسله سامانیان اینها بودند:

۱-سامان خدا
۲- اسد بن سامان
۳- یحیی بن اسد
۴- نصر بن احمد
۵- اسماعیل بن احمد
۶- احمد بن اسامعیل سامانی
۷- نصربن احمد
۸- نوح بن نصر
۹- عبدالمک بن نوح
۱۰- منصوریکم سامانی
۱۱- نوح بن منصور
۱۲- منصوردوم سامانی
۱۳- عبدالملک دوم سامانی
۱۴- منتصر سامانی

زوال سامانیان و ظهور غزنویان

بلی ! الپتگین همینکه حکومت مستقل ازسامانیان را درغزنی اعلام نمود، پس از مدت کوتاهی چشم ازجهان بروبست و فرزندش به نام ابو اسحاق ابراهیم به پادشاهی رسید و به همین منوال، تا مدت سیزده سال دیگر،

افسران متنفذ آنها به نام های ابوعلی لاویک، بلکاتگین و پریتگین پادشاهی کردند تا نوبت به الپتگین داماد الپتگین و پدرمحمود غزنوی رسید.

باید گفت که شهرباستانی غزنی(غزنه یا غزنین و غزنو)، شهریست با سابقه ی بسیاردیرینه که قبل ازهجوم قشون عرب نیز وجود داشته و آبادان بوده است. چنانکه فردوسی بزرگ در شهنامه چنین میفرماید:

که او راست تا هست زاولستان همان بُست و غزنین و کابلستان

بلی، غزنین همانطورکه شهردیرینه و باستانیست، سرنوشت پُرنشیب و فرازی هم داشته است. زمانی آبادان و با کر و فر و روزگاری هم آتش گرفته و غمناک وخاکسترشده.

زمانی فرخی سیستانی در وصف شکوه و زیبایی های غزنین چنین سرود:

بیا تا شاد بگذاریم، ما بُستان غزنین را

مکن برمن تبه این جشن نوروز خوش آیین را

بلی، فرخی سیستانی زمانی چنین سرود که روزگار شادمانی و شادخواری غزنین و باشنده های آن بود واما، سوگوارانه باید گفت که زمانی هم، مرد جنون زده وبیماری قد برافراشت به نام علاالدین غوری مشهور به جهانسوز که در سال ۵۴۴ خورشیدی، این عروس شهر های خراسان را، ظاهراً با نام انتقام خون یکی از نزدیکانش، مدت هفت شبانه روز بکام آتش بزرگی سپرد و کلیه هست و بودش را به خاکسترمبدل نمود و خود جشن شراب نوشی برپا کرد و خندید و دیوانه وارشادمانی نمود.

بلی خواننده ی عزیز! هنوز ویرانه های شهرغزنین درسکوت حزن انگیزی فرو رفته و مجال دو باره سازی را نیافته بود که بلای خانمانسوز دیگری از صحرای گوبی برخاست و توفان آسا به سوی سرزمین های اجدادی ما شتافت.

این بلای هفت سر و خون آشام، چنگیزخان جنون زده و تشنه بخون انسان بود که در سال (۱۲۲۳میلادی)، بار دیگر این شهر را لگد مال کرد و آنچه تازه سربلند کرده بود ازجنس انسان و حیوان قتل عام نمود. سوگوارانه باید گفت که این شهرباستانی و روزگار دیده، یکباردیگر و درعصروزمان (اواخرقرن بیستم میلادی)، دراثرهجوم قشون روس وجنگهای تنظیمی وجهادی به تل خاک برابرشد. درد انگیزتر ازهمه اینکه درهمین سالهای پسین نیز باردیگراین شهرتاریخی از سوی دجالان تروریستی (گروه طالبان)، البته در اثر برنامه های ویرانگرانه ی دستگاه جهنمی (آی.اس.آی) پاکستان، به کرات به آتش کشیده شد.

پس از این سخنان، برمیگردیم به اصل موضوع:

قبلا گفتیم که الپتگین همینکه حاکمیت سلسله ی غزنویان را بنیاد نهاد، بسیار زود جهان را پدرود گفت و سیزده سال بعد ازآن، دامادش سبکتگین، پدر سلطان محمود غزنوی به قدرت رسید.

این مرد نیزازجمله ی غلامان دربارسامانیان بود که درسال ۳۳۱هجری چشم به دنیا گشود و پدرش "جوق" نام داشت. وی نیز با برخورداری از

استعداد و تدبیرنیکویش، توانست پس ازآنکه مراتب بلند دولتی را دردستگاه حکومت البپتگین پیمود و درغزنه به پادشاهی رسید، یک دولت قوی را درخراسان به وجود بیاورد. چنانکه پس ازرسیدن به قدرت سیاسی، به سوی شهر های بُست، قصدار، بلوچستان و لغمان شتافت و آنجا ها را متصرف شد و متعاقباً تا پشاور نیزتاخت.

سبکتگین درسال ۹۹۳ میلادی ایالت بزرگ هرات را هم اشغال کرد و حتا تا نیشاپور پیش رفت. وی تا پنجسال دیگر، ولایات بلخ وتخارستان و سند را نیز فتح و به پایتخت خویش (شهرغزنین) ملحق نمود.

عاقبت، سبکتگین درسال ۹۹۷ میلادی درگذشت و فرزندش محمود به عمر بیست و هفت ساله گی به پادشاهی رسید.

ازسبکتگین چندین پسرباقی ماند که دوی آنها(حسن و حسین) درکودکی درگذشتند، ولی ابولقاسم محمود، اسمعیل، ابولمظفرنصر و یوسف باقی ماندند.

حال بهترخواهد بود اندک درمورد این ابولقاسم که بعد ها مشهور به سلطان محمود غزنوی گردید، بپردازیم:

وی درشب دهم محرم سال ۳۶۱هجری تولد یافت. تعلیمات متداوله ی مدارس آن وقت را نزد دانشمند بزرگ پدرقاضی بو علی حسینیایی فراگرفت. اصول مملکت داری را پدرش (سبکتگین) برایش آموخت، قرآن را حفظ نمود و درامورجنگ واستفاده از شمشیر وسنان مهارت داشت.

زمانیکه سبکتگین پدر محمود وفات یافت، ابوالقاسم حاکم برخی از نواحی پارس یا ایران امروزی بود. همینکه خبرمرگ پدر را شنید، در نیشاپوراعلان پادشاهی کرد، ولی درعین حال، برادرش اسماعیل نیزپادشاهی اش را در بلخ اعلان نموده بود. به همین دلیل، میان دو برادرلشکرکشی صورت گرفت. هرچند محمود به مراتب کوشید برادرش (اسماعیل) رابه پذیرش پادشاهی خویش متقاعد سازد، مگرنتیجه یی بدست نیاورد تا بالاخره محمود با اتفاق عم خود (بغراجوق) که حاکم هرات و فوشنج بودو خُسرش (ابوالحارث فریغونی) اقدام به جنگ علیه برادرنمود و درمیدان جنگ (دشت غزنه) به پیروزی رسید و برادرش (اسماعیل) را برای همیش به زندان افگند.

محمود همینکه درجای پدر نشست، سلسله ی فتوحات پدررا ادامه داد و ایالت سیستان و غرجستان و غور و جوزجان و خوارزم را بدست آورد.

محمود به منظورفتح مرو که هنوز بدست احفاد سامانیان قرارداشت، لشکرکشید و پیروز شد طوس را نیز تصرف کرد. یعنی بقایای سلسله ی سامانیان بدست محمود منقرض گردید.

محمود با این فتوحات اکتفا نکرد، بلکه بازهم به سوی شرق و غرب کشورپیشروی نمود. چنانکه جیپال یکی ازبقایای کابل شاهان را در نواحی سند و اتک و پشاورنابود کرد و به طرف ملتان و پنجاب و کشمیر و قنوج و مکران، گرگان و همدان و اصفهان تاخت و اشغال نمود.

محمود چگونه می اندیشید؟

محمود غزنوی، همانقدرکه در جنگ و کشتارشجاع بود، به همان اندازه مرد قشری و متعصب هم بود و برخلاف سامانیان، تحمل دگراندیشی و دگراندیشان را نداشت.

محمود در این راستا چنان شدت عمل بخرچ داد که هزاران هزار انسانی را که مانند خودش نمی اندیشیدند، از دَم تیغ گذرانید. شاید از دید برخی از مسلمانان قشری، این سختگیریها و کشتارهای محمود غزنوی، آنهم در برابردگراندیشان قابل اغماض باشد، ولی باید گفت که ازنظرحقوقی، عاطفی وجوهر انسانی، این عمل اوقابل بخشایش نخواهد بود.

مثلاً محمود به نام ترویج دین اسلام، طی فتوحاتش در هند و ایران، هزارها هزار انسان این سرزمین ها را تحت نام قرامطه و زنادقه و زردشتی و بت پرست و اسماعلیه و معتزله و امثالهم بیباکانه به قتل رسانید.

این تنها نبود، محمود طی این فتوحاتش، هزاران هزار کتاب دینی و فلسفی و حتا علمی را درشهرهای مختلف به آتش کشید. بزرگترین مجسمه ی اهل هنود، سومنات را در هند نه تنها شکست و پیروان آنرا نومید نمود، بلکه تمام نقود و جواهرات آنرا نیز به تاراج برد.

".. روزآتی، یعنی شنبه ۱۶ذیقعده مطابق ۸جنوری ۱۰۲۶م مسلمین مجددا! حمله ورگشته استحکامات قلعه را متصرف شدند و هندوها را به دروازه های معبد عقب نشاندند. هندو ها دسته دسته داخل معبد گردیده از بت سومنات صمیمانه استمداد مینمودند و بعد به مسلمین حمله میبردند. مگرعصبیت هنود، ازجرأت مسلمین جلوگیری نتوانست و سلطان موفق به

تسخیرقلعه گردیده قتل عام نمود و جوی خون جاری گشت. گویند قریب پنجاه هزار بت پرست درمدافعه از بت سومنات جان سپردند، بقیه السیف کوشیدند خود را به وسیله ی کشتی به ساحل نجات برسانند، مگرازطرف دسته ی محافظین که سلطان درساحل مقررنموده بود، قتل و غرق گردیدند. " (۵۷)

داستان غمناک مربوط به جنگ سومنات را شجاع الدین شفا ازقول "زین الاخبارگردیزی" درصفحه ی ۶۳۶ کتاب "پس ازهزارو چهارصد سال" چنین بیان مینماید: " پیش او(پیش محمود غزنوی) حکایت کردند که برساحل دریای محیط شهری است که مرمسلمانان را مکه و اندر او بت هاست که آنها را به سیم و زر گرفته اند و گوهرها اندراو نشانده و مالی عظیم اندر خزینه های آنها نهاده اند. چون امیرمحمود رحمت الله علیه این خبر را شنید او را رغبت افتاد که بدان شهرشود. لشکررا بفرمود تا روی سوی سومنات آوردند و کشتنی کردند هرچند منکرتر و بسیار کفار کشته شدند و آن بتان را همه بشکستند و گنجی بود اندر زیر بتان و آن گنج را همراه سیم و زر وجواهر بتان و دیگر غنیمت ها بر شتران نهادند و به غزنین آوردند... بهای این ذخایرکه محمود با ۲۵۰فیل و ۵۳۰۰۰ غلام به غزنین بُرد، چهل کرور دینار طلا بود. درتصرف قلعه ی مولتان چون دژبان آن فرار کرده بود، فرمود تا تمامی اهل قلعه را از دم تیغ بگذرانند و پس هرچهارده گنبد طلای آنرا ویران کرد و طلا های آنها را همراه با نفایس بیشمار دیگری که در طول قرون در سومنات گرد آمده بود، همراه بُرد."

این پادشاه سختگیر، که دیگرآنهمه مُماشات و مُدارای سامانیان را نداشت، اداره ی " تفتیش عقاید" ایجاد کرد و هزاران انسان دیگر را به پای چوبه های دارکشانید.

محمودغزنوی با دلیری های نظامی و لشکرکشیهای متداوم خویش، امپراتوری بزرگی را درمنطقه پی ریخت و شهرغزنین را که پایتخت

امپراتوری بود، به آبادان ترین و زیبا ترین شهرهای آن روزگار مبدل نمود.

واما، از درایت ها و برخی ازخدمات او نیز باید گفت:

این شاه غزنوی، همانند سامانیان، نظم اداری، اقتصادی، نظامی، فرهنگی و استخباراتی را بوجود آورد. امنیت سراسری را تأمین کرد، به تجارت رونق خاصی بخشید، به هنرهای معماری، صنایع دستی، موسیقی و زبان فارسی دری توجه مبذول نمود.

همانند دوران سامانیان، معادن کشور مانند معدن مس، سرب، قلعی، لاجورد، نقره و طلا را مورد استفاده قرارداد. راه ابریشم را که دنیای غرب را با شرق وصل مینمود، فعال نگهداشت.

علاوه ازصد ها شاعرزبان پارسی دری که مورد حمایت پادشاه بودند، ده ها شخصیت عرفانی، تصوفی، فلسفی و ادبی دیگربه وجود آمدند مانند ابوسعید ابوالخیر، ابوالحسن خرقانی، یحیی سجزی، ابوعبدالله طاقی، خواجه عبدالله انصاری، سنایی غزنوی ومؤلفان بزرگی چون ابوسلیمان خطایی، ابو منصورثعالبی، عبدالرحمن سلیمی و غیره پا به صحنه گذاشتند. هرچند بخشهای امور علمی و عقلی و فلسفی و تحقیقی مورد توجه چندانی قرار نگرفت و از دانش شخصیت های بزرگی مانند ابو ریحان بیرونی، ابو سهل مسیحی وابن سینای بلخی و دیگران استفاده ی لازم بعمل نیامد.

"سلطان اندکی قبل ازوفات، امرکرد جواهرات خزینه ی شاهی را به حضورش بیاورند. دراین وقت هفتاد رطل جواهر را دید که به قطار ترتیب یافته و درجلو نظر او برق میزنند و درامای مدهش ایام زنده گی سلطان از قبیل شهرهای سوزان، قلاع مخروب، میادین خونین جنگ، نعره های هول انگیز مفرورین، ناله و آه مجروحین و بالاخره چکاچاک اسلحه ی فاتحین درپیش روی او تجسم کرده احساسات تأسف انگیزی در اعماق قلبش

نفوذ نمود و سیل سرشک از دیده گانش فرو ریخت و به تلخی بگریست." (۵۸)

سرانجام محمود غزنوی پس از ۳۲ سال پادشاهی، به عمر ۵۹ سالگی درسال ۱۰۳۰میلادی درگذشت.

مرگ محمود غزنوی
و
پادشاهی فرزندش (مسعود)

یکی ازاقدامات محمود غزنوی این بود که دراثر تقاضای "ایلک خان" و "قدرخان" برادر ایلک خان حاکم ماورالنهر، به تعداد چهارهزارتن از ترکمان های سلجوقی را از ماورالنهر به خراسان سکنا داد و این ترکمانان سلجوقی به مرور ایام دارای قدرت و مکنت درمحل شان شدند تاآنکه بمثابه ی یک قدرت نظامی پیروزمند مبدل گردیده امپراتوری بزرگ غزنویان را سقوط دادند.

درکتاب "حیات و اوقات سلطان محمود غزنوی" میخوانیم: "...سلطان به امید اینکه ازآنها عسکرخواهدگرفت، التماس شان را پذیرفت. اما ارسلان جاذب ازترس اینکه مبادا به امنیت خراسان خلل برسانند، به سلطان عرضه داشت که یا آنها را قتل عام نماید و یا اقلاً شصت های دست شان را قطع کند تا کمان را استعما کرده نتوانند، ولی سلطان این رویه را دور از انسانیت دانسته تردید نمود. علیهذا چهارهزار خاندان غز با رؤسای ایشان از دریای آموگذشته درحوالی صحرا به ولایت سرخس" وفراوه" و " ابی ورد" مسکن گزیدند." (۵۹)

این تذکرمختصر، به مثابه ی درآمد بر سقوط غم انگیزغزنویان دراینجا درج گردید تا بعداً بپردازیم روی آن.

و اما اکنون این سوال مطرح خواهد شد که پس از مرگ شاهنشاه غزنه چه واقع شد؟

همینکه محمود بالاخره درسال ۱۰۳۰میلادی چشم ازجهان فرو بست، فرزندش (محمد) که تا آنوقت حاکم ولایت جوزجان بود، اعلان پادشاهی کرد و درغزنه بجای پدرنشست.

زنده یاد آصف آهنگ درکتاب خویش تحت عنوان "تاریخ افغانسان – یادداشتها و برداشتها" درمورد مرگ سلطان محمود غزنوی ازقول گردیزی چنین نقل میکند: " وفات امیرمحمود رحمت الله روز پنجشنبه بود بیست و سوم ماه لاخر، سنه احدی و عشرین و اربع مانه. و به مرگ او جهانی روی به ویرانی نهاد و خسیسان عزیز گشتند وبزرگان ذلیل شدند." (۶۰)

این محمد که مدت هفت ماه بالای تخت باد آورده ی پدرنشسته بود، شروع کرد به عیاشی و خوشگذرانی و بی اعتنایی درامورمملکت داری. پس تعدادی از درباریان مانند ابوالنجم امیرایاز ایماق و علی دایه لازم دانستند تا مسعود فرزند دیگرمحمودغزنوی را که حاکم ولایت هرات بود، حمایت کنند و به پادشاهی بردارند.

"امیرمحمد اندرغزنین فرونشست و دست به طرب و نشاط برد و به شراب خوردن مشغول گشت تا نزدیکان او مر او را گفتند که این همه خطاست که همی تو کنی! ومامه ی مردمان تو را اندر زبان گرفته اند وبدین که تو می کنی، تو را نکوهش همی کنند..." (۶۱)

درهمین وقت، حادثه ی مشابه که درگذشته چند بار میان برادران بوقوع پیوسته بود، رُخ داد، مانند تقابل و لشکرکشی میان مامون و امین، فرزندان هارون الرشید خلیفه و میان محمود و اسماعیل، فرزندان سبکتگین

برسرتصاحب تاج پادشاهی و اینک، عین رویداد میان مسعود و محمد فرزندان محمود غزنوی صورت میگیرد.

به این ترتیب که مسعود با لشکرمجهز ازهرات حرکت کرد و البته با همکاری عده یی از درباریان، به آسانی درمقابل برادرش پیروزشده و ابواحمد محمد را که تنها مدت هفت ماه پادشاهی کرده بود، نخست نا بینا ساخت و بعد به زندانش درافگند تا درهمانجا بمرد.

" ...حَشم و رعایا را میل به امیرشهاب الدوله ابو سعید مسعود بن یمین الدوله رحمت الله علیهما بود واو راخواستند. وچون پنجاه روز ازوفات امیرمحمود رحمت الله بگذشت، امیرایازبا غلامان تدبیرکرد و ازایشان بیعت ستد بررفتن به سوی امیرمسعود رحمت الله وهمه اجابت کردند وسوگند آن خوردند وکس فرستاد به نزدیک ابولحسن علی بن عبدالله که او را علی دایه گفتندی وعلی دایه اجابت کرد به رفتن سوی آن لشکر وروز دیگرغلامان سرای بیرون آمدند و به ستورگاه رفتند، اسبان بکشادند وبرنشستند با سلاح های تمام و رویاروی از درِکوشک بیرون آمدند وهمچنان به مکابره برفتند و سوی بُست شدند. " (۶۲)

به این ترتیب، مسعود پس ازمدتی با لشکرمجهز ازهرات حرکت کرد و به آسانی درمقابل برادرش پیروزشده و ابواحمد محمد را که تنها مدت هفت ماه پادشاهی کرده بود، نخست نا بینا ساخت و بعد به زندانش درافگند تا درهمانجا بمرد.

حال باید پرسید که این مسعود که بجای شاهنشاه غزنه نشست، کی بود و چه خصالی داشت ؟

مرور و مطالعه ی اوراق تاریخ بیهقی که ازمهم ترین، موثق ترین و شیرین ترین آثار تاریخی سرزمین عزیزما میباشد، چهره و ماهیت مسعود غزنوی را به وجه بهتری می شناساند.

خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی که به حیث دبیر در دربار غزنویان کارکرده و ازجریانات دربارمسعود و کارکرد های او از نزدیک اطلاع داشت، درکتاب ارزشمند خویش، راجع به عیاشی های مسعود چنین مینگارد که:

وقتی محمود غزنوی براورنگ سلطنت درغزنی نشسته بود، مسعود فرزندش حاکم هرات بود. چون مسعود تمام دیوار های داخلی اتاق های قصر خویش را با تصاویر زننده و برهنه ی اصنام مزین ساخته بود، پس مخبران، موضوع را به شاه گزارش دادند و شاه هم یکی از قاصدان چابک و معتمد را با هدایت های خاص به سوی هرات میفرستد تا محل را از نزدیک مشاهده نموده هرچه زود تر به پادشاه گزارش دهد... (۶۳)

درکتاب افغانستان درمسیرتاریخ درمورد مسعود چنین میخوانیم: "... مسعود مجالس عیش و نوش دایر کرده بود و احدی را زهره ی اعلام خطر نبود. مسعود پولی را که با این طرز ازمردم میگرفت، همه را به تجمل دربار و عشرت وشرب مدام صرف میکرد. درمجالس شراب، او وندیمانش ازهشت تا دوازده ساتگین (پیاله وجام شراب) که مینوشیدند ازپا درمی افتادند، درحالیکه خودش ۲۷ساتگین نیم منی میخورد و هنوزوضعش عادی می بود وفوراً وضو میکرد و نماز ادا مینمود. بعلاوه گاه گاهی تریاک هم میخورد." (۶۴)

" تخت و تاج طلایی مسعود درسه سال به مصرف ملیونها درهم ساخته شد(تخت و تاج هردو ازطلای سرخ و به جواهر گرانبها مرصع بود و با زنجیر زراندودی آویخته ازسقف مربوط بود..." (۶۵)

مسعود نه تنها جوان عشرت پرور و اسراف کننده ی بیت المال بود، بلکه دراتخاذ تدابیربزرگ مملکتی، بخصوص درمورد تصامیم جنگی، غالباً بیخردانه و بدون مشورت بزرگان دربار اقدام مینمود.

ازنظرفکری، همانند پدرش(محمود)، متعصب، سختگیرودشمن دگراندیشان بود. چنانکه او نیز ظرف مدت ده ساله پادشاهی خویش، هزاران نفر را به اتهام رافضی و قرمطی و شیعه و معتزله و امثالهم به قتل رسانید.

همچنین تعداد زیادی از رقبای سیاسی و عناصر متنفذ کشور را باساس همین اتهامات دستگیر، مصادره و مقتول نمود. که از جمله ی همه ی آنها، یکی هم اعدام خواجه حسن میکال مشهور به "حسنک" وزیردربارسلطان محمود بود که سخت جالب و شنیدنی است. ببینید که مسعود غزنوی چگونه وبه کدام اتهام از او انتقام میکشد؟: مطابق توضیحات بیهقی، اورا به اتهام قرمطی بودن به حلقه ی دارمیسپارد وبه اینقرار: قبل ازآنکه "حسنک" به پای چوبه ی دار بُرده شود، مسعود هیأتی ازمعتمدان خودش را تعیین میکند تا نزد "حسنک" رفته فهرستی ازهمه ی مال وملکیت او ترتیب نموده ظاهراً اززبان وقلم خود وی برای مسعودغزنوی تملیک نمایند.(۶۶)

بیهقتی می افزاید که "حسنک را به پای دارآوردند. نعوذ بالله من قضا السو و دو پیک را ایستانیده بودند که ازبغداد آمده اند و قرآن خوانان قرآن میخواندند. حسنک را فرمودند که جامه بیرون کش. وی دست اندرزیرکرد و اِزاربند استوارکرد و پایچه های اِزار با ببست و جبه و پیراهن بکشید و دور انداخت با دستار و برهنه با اِزار باستاد... همه خلق به درد میگریستند، خودی روی پوش آهنی بیاوردند عمداً تنگ چنانکه روی وسرش را نپوشیدی و آواز دادند که سر و رویش را بپوشید تا از سنگ تباه نشود که سرش را به بغداد خواهیم فرستاد نزدیک خلیفه... و درین میان احمد جامه دار بیامد سوار و روی به حسنک کرد و پیغامی گفت که خداوند سلطان گوید "این آرزوی تُست که خواسته بودی و گفته که چون تو پادشاه شوی ما را بر دارکن..." (۶۷)

دلیل عمده و اصلی اعدام "حسنک وزیر" را دو چیز گفته اند: اول اینکه "حسنک" حرکات و سکنات مسعود را، آنگاه که حاکم هرات بود، نمی پسندید و هشدارهایی به محمود غزنوی میداد و این موضوع برای مسعود

آشکارا شده بود و دوم، "حسنک " طرفدارپادشاهی "محمد" برادرمسعود بود و ازاو حمایت میکرد.

باید گفت که اعدام عجولانه ی "حسنک" توسط مسعود غزنوی، اولین زنگ بدنامی و بی اعتمادی علیه او را در سراسر مملکت به صدا درآورد.

مسعود راه و رسم پدرش (محمود) را در ادامه ی "غزوه " و "جهاد" علیه ساکنان هندوستان و به اصطلاح بد دینان و دگراندیشان سایرشهرها و مناطق دراطراف ونواحی مملکت تعقیب نمود.

وی همچنان مصادره و تاراج اموال و دارایی های رقبا و ثروتمندان و بلند رتبه ها را یک امر مورد نیاز میدانست و اندرین راه از بکار بُردهیچ نوع حیله و دسیسه دریغ نمیکرد.

به هرحال، سلطنت مسعود ازهمان اوایل، دچاریکسلسله دسایس و درد سرهایی از درون و بیرون بود که دفع ورفع آنها، عقل سلیم، منطق قوی، تصمیم بجا، مشوره با خردمندان و توجه خاص بحال مملکت میخواست ومسعود درواقع، فاقد آن همه درایت ها و لیاقت ها بود.

کوتاه نظری و بیخردی مسعود را بیشتراز همه، لشکرکشیها و براه اندازی "غزوه" و "جهاد" هرساله ی او علیه اهالی مناطق شرق و غرب کشور، به نمایش میگذارد، آنهم درحالتی که ترکمانان سلجوقی درشمال کشور، مشغول تجاوز وغارتگری و ایجاد نا امنی بودند، وضعیت خوارزم و ماورالنهر آشفته بود، درگرگان و طبرستان نیزشورشها و نا فرمانی هایی تبارز کرده بود. درهندوستان نیز دیگرآن اطمینان لازم دروفاداری حکام سلطنت غزنوی باقی نمانده بود تا آنکه قبایل سلجوقی درشمال خراسان و سایر ترکمانان ساکن خوارزم دست بهم داده علیه سلطنت غزنویان داخل اقدامات جدی نظامی شدند.

مؤرخان مینویسند که وقتی قشون به فرماندهی مسعود غزنوی، رهسپارشمال بود تا جنگجویان سلجوقی را سرکوب کنند، درچنین موقع

خاص و اضطراری که سپاه باید به سرعت میراند تا سحرگهان به سرکوب دشمن برسند، مسعود میگساری نموده سوار بر پیل، بخواب رفته بود و پیل ران هم از ترس نمیخواست تیز براند. نتیجه چنین میشود که دشمن پیشدستی نموده آماده گیهای جنگی و دفاعی اش را تکمیل میکند و عاقبت، سپاه شاهنشاهی غزنه شکست سخت و افتضاح آمیزی را نصیب میشود.

همین بی بند وباریها، عیاشی ها و بی توجهی برحال مردم و مملکت بود که بالاخره مسعود به شکستهای پیهم مواجه شده راه هندوستان در پیش گرفت و درهمانجا توسط عمال دولتی به قتل میرسد.

مقدمات زوال سلطنت غزنویان

قبل ازآنکه به چگونه گی ظهور سلسله ی حکمروایان سلجوقی بعد ازغزنویان بپردازیم، بهترخواهد بود نظر به شهرت بزرگی که محمود غزنوی حاصل نمود وحکایت هایی پیرامون زنده گی او ورد زبانها شد، توضیح بیشتری درمورد کارنامه هایش ارائه نماییم.

گفته بودیم که محمود به تعقیب حصول پیروزی در مقابل برادرش (اسماعیل)، شهرباستانی غرنه را همانند اخلاف خویش مرکزحکمروایی قرارداد و در ابتدا، توافق امیرمنصور پادشاه سامانی در بخارا را بدست آورد واما به مرور، نه تنها نیشاپور را از دست بکتوزون حاکم سامانی بیرون کشید ، بلکه خودش را ازحیطه ی نفوذ امیربخارا نیز رهانید و بجای آن، خود را با القادربالله، خلیفه ی عباسی نزدیک ساخت وخلیفه ی عباسی نیز منشور امارت خراسان با لقب "امیرالملة" برای محمود فرستاد.

اتفاقا درهمین شب و روز، خلیفه ی بغداد نیز از بقایای آل سامان نا خوشنود بود و این نا خوشنودی به سود محمود غزنوی تمام شد. محمود به تدریج حکام و امرای مزاحمی را که در واقع خراجگزار دربار سامانیان و در نواحی بلخ و ماورالنهر قرارداشتند، با لشکرکشیهایش سرکوب نمود و ساحه ی قلمرو خویش را توسعه داد.

به همین ترتیب، محمود غزنوی، قدم به قدم و با بکارگیری بهانه های سیاسی، سیستان و غرجستان و جوزجانان وطبرستان و ارمنستان و برخ دیگری از قلمرو آل سامان را اشغال نمود و حاکمیت خود را سراسری ساخت.

نکته ی جالب توجه در اینجا اینست که اگرچه محمود با ارسال باج وخراج بزرگ و تحایف قیمتدار برای خلیفه ی عباسی، توانسته بود بخش اعظم خراسان را درحیطه ی قدرت خویش درآورد، بازهم قانع نبود و میخواست فتوحاتش را ادامه دهد، لیکن چون بقایای سامانیان درشمال خراسان مسلمان بودند، پس نمیتوانست بهانه یی مانند "جهاد علیه کفار" علیه آنها را برای رسیدن به مقاصدش مطرح کند، بنابرآن، توجه خاص را به سوی "هندوستان کافر" مبذول نمود؛ زیرا با به راه اندازی جنگهای خونین جهادی، قادرمیشد از یکطرف پشتوانه ی فکری وحمایت های دینی درمیان توده های مسلمان بدست آورد وازسوی دیگر، با تاراج و غارتگریهای بزرگ شبه قاره ی هند، میتوانست هم خزانه ی پادشاهی را سرشارازسیم و زر سازد و هم تحفه های عظیمی برای بغداد بفرستد. البته هردو دلیل برای خلیفه ی بغداد خوشایند بود.

دکترحسن ابراهیم حسن مولف کتاب " تاریخ سیاسی اسلام" ازقول عتبی مینویسد: " همت محمود همه گشودن بلاد نبود که تعقیب و کشتار فرقه های مذهبی نیزمیکرد. به سال ۴۰۸ دست ازآستین برآورد و بنا بودی ایشان کوشید و چنانکه عتبی گوید: فرمان خلیفه را کاربست و دستور وی را به همه عمال خویش درخراسان و همه جا فرستاد که معتزلیان و رافضیان و

اسماعیلیان وقرمطیان و جهمیان و تشبیه کنان را بکشند وهمه را بر دار کرد یا براند وبگفت تا آنها را به منبرها لعن کنند و تارو مارشان کرد." (۶۸)

پس ملاحظه فرمایید که محمود غزنوی به پیروی ازخلفای بغداد و ظاهراً به نام مسلمان سازی اهالی هندوستان و به راه اندازی غزوه و جهاد، چند مرتبه بالای این سرزمین لشکرکشی نمود، به این ترتیب:

اول- جنگ با " جیپال راجه ویهنه" یکی از بقایای کابل شاهان (میان کابل – پشاور) در سال ۱۰۰۱م

دوم- حمله بالای ملتان در سال ۱۰۰۴ میلادی

سوم- جنگ با " ایلک خان" از سال ۱۰۰۴ تا سال ۱۰۰۷م

چهارم- بازهم سرکوب " انند پال" فرزند جیپال در سال ۱۰۰۸م

پنجم- جنگ " تانسر" تحت عنوان " غزوه" در سال ۱۰۱۴م

ششم- لشکرکشی محمود بالای کشمیر در سال ۱۰۱۶ م

هفتم- لشکرکشی بالای قنوج در سال ۱۰۱۸م

هشتم- قشون کشی به سوی " سومنات" درسال ۱۰۲۵م

نهم- به راه اندازی جنگ تحت عنوان " غزوه" علیه " ناراین" در سال۱۰۰۹ و ۱۰۱۰م

دهم- لشکر کشی به سوی ولایت جبال در سال ۱۰۲۹م

البته چندین قشون کشی دیگرنیز درسطح محلی و منطقه یی داشته است.

خواننده های گرامی ! ملاحظه میفرمایید که لشکرمسلح محمود غزنوی لااقل برای ده مرتبه بخاک هندوستان سرازیر شده درهرمرتبه یقیناً هستی هزاران نفر ازهردو جانب بکام مرگ فرو رفت و ویرانی های بزرگی به وجود آمد.

گفته شده که علاوه از کشتاریکه سربازان سلطان انجام میدادند، خود محمود نیز گهگاهی دراین کشتارها (شاید به زعم خودش بخاطرغازی شدن وحصول ثواب درجهاد)، اشتراک میکرد و شمشیر می زد. تاریخ غزنویان گواهی میدهد که محمود در یکی از جنگها، به حدی شمشیر راند و کشتار کرد که دستش در قبضه ی شمشیر با خون مقتولین عجین شده و جدا نمیگردید تا آنکه نوکرانش آب گرم و صابون می آورند و به مشکل دست شاه را از قبضه ی شمشیر جدا میکنند.

دراینجا تذکر چند نکته ضروری خواهد بود:

اول – ملتی که پامال سُم ستوران چنین پادشاهان (ازهردین و آیینی که باشند) میشوند و قربانی های عظیم میدهند و حقارت میبینند، هرگز تجاوزگران را نمی بخشند و به رغبت خویش مسلمان هم نمیشوند.

دوم- درهرروزگاری یکتعداد از مداحان و فرصت طلبان به دور وبرزورمندان حضورمیداشته باشند که اعمال و گفتار خودخواهانه ی او را تأیید و ستایش میکنند، چنانکه عده یی ازمسلمانهای قشری، اعمال استبدادی و فتوحات خونباراو را ستوده اند.

سوم - اکثریت مردم که تحت حاکمیت قشری و استبدادی چنین حکمفرمایان بسر میبرند، به هیچوجه برای حاکم مستبد ودست نشانده گان شان اطاعت و احترام از ته ی دل نخواهند داشت.

چه زیبا گفته اند که: **" حاکمیت بردلها ارزشمند است، نه حُکم راندن برسرزمین ها "**

به مال غره مباش و به زندگانی شاد
که مال، آب روانست و زنده گانی باد.

چه بسا همین عدم حکومت بر دلها و عدم رضاییت رعایا موجب شده بود که محمود، پیوسته از زور و اعمال فشاراستفاده نماید تا همه کس و همه

چیز را تحت مراقبت شدید خویش قرار دهد. یعنی بالای همه سؤظن داشته باشد.

دردوران سالهای حاکمیت محمود غزنوی که مدت سی و دو سال ادامه یافت، قحطی های پی درپی با پیامد های خونین و خسارات جانی، مالی وروانی فراوانی رُخ داد.

درصفحات قبلی گفتیم که در زمان پادشاهی محمود غزنوی، تعداد زیادی از زهاد و عرفا و خانقاه ها بمیان آمدند. دلیل عمده ی آن همین تاخت و تازهای بیرحمانه ی حکمروایان بالای هستی و حیات انسانها، بیعدالتی های اجتماعی، فقر و پریشانی مردم، ریختاندن خون ناحق، اشغالگری و استبداد و بالاخره خانه خرابی هزاران هزار اسیر سرزمین های مفتوحه و غیره بود.

این زهاد و عرفا و خانقا نشین های آن روزگار، مردم را از گرایشات زراندوزانه، تملق گویی به حکام، بی عدالتی دربرابرافراد بشر و بیرحمی درمقابل همنوعان برحذرمیداشتند. بزرگترین نمونه ی این حرکت فکری، گوشه گیری حضرت سنایی غزنوی است که ازکاخ به کلبه می رود و جهان را پُر را از بیدادگری می انگارد.

و یا افسانه یی بر سر زبانها افتاد بانام "بهلول" که گویا برادرسلطان بوده و هرگزراضی نبوده تا با برادرمقتدرخویش نزدیک باشد. یعنی نمیخواست گناهان برادرحکمروایش، روزی گریبان او را نیزبگیرد.

و عارف مشهورآن روزگار،خرقانی بالای درب خانقا خویش مینگارد :

"هرکه اینجا آید، نانش دهید و ازایمانش مپرسید"

باید یقین داشت که از یکطرف، علی رغم همه گونه زراندوزی ها و غارتگریهای محمود، بازهم بی نانی و بیچاره گی ها درمیان مردم وجود داشت و از جانبی هم، ازبسکه محمود به دلیل اختلاف درایمان و اندیشه ی

انسانها، به کشتار و نا بودی دیگران دست یازیده بود، شیخ خرقانی را ناگزیرساخته باشد تا چنین شعاربزرگ انسانی را بر جبین درب خانقا بیاویزد، یعنی هرکه اینجا آید، نانش دهید و از ایمانش مپرسید.

این خود میرساند که اگر تعدادی از شاعران قصیده سرا و نویسنده گان تملق گوی زمان و یا برخی از قشریون کوته اندیش اعمال و افکار محمود را وصف کردند، درعین وقت، هزاران انسان دیگر، کارها و کردار هایش را نکوهش نمودند و یا مینمایند.

دراوراق مربوط به زنده گینامه ی محمود غزنوی آمده است که دوسال پایانی عمرش به بیماری رنج آور سل و اسهال دایمی سپری گشت.

در روزهای آخرعمرخویش دستور داد تا ذخایر نقود و جواهرات سلطنتی را بحضورش بیاورند که آوردند. سلطان بگونه ی نومیدانه یی به سوی دانه ها وانبوه جواهرات که میدرخشیدند، نگاه حسرت باری نمود و اشک در گوشه های چشمانش جاری شد. آنهمه دانه ها و جواهراتی که با ریختاندن خون هزارها انسان و تاراج سرزمین های دیگران به غزنه انتقال داده شده بود.

بلی ! محمود غزنوی، همانطورکه مرد دلیرو جنگجو و با صلابت بود، به همان اندازه زراندوز، باجگیر، مستبد و عیاش هم بود. نه تنها سرزمین های شرق و غرب و شمال و جنوب را به تکرار تاراج نمود، بلکه از سختگیری و غارت شخصیت های بلند پایه و ثروتمندان زمان هم دریغ نمیکرد.

گفته شده که محمود به تعداد چهارهزارتن ازغلامان ترُکِ کمرزرین را درخدمت داشت. درزمان بارعام، دو هزار غلام با نیزه ها و گرز ها و کلاه های مخصوص دریمین و دوهزار دیگر با همین زرق و برق در یسارش می ایستادند.

حکام سلسله ی غزنویان به بیست و سه تن بالغ میگردد که از امیرالپتگین (ازسال ۳۵۱ هجری آغاز و تا حاکمیت خسروملک بن خسرو شاه تا سال ۵۸۳هجری ادامه می یابد.)

سقوط غزنویان
و
ظهورسلسله ی سلجوقیان

ریشه وتبارسلجوقیان درواقع، به ترکمن هایی میرسد که درسرزمین ترکستان (درآنسوی دریای آمو) با پیشهٔ مالداری وصحرانشینی می زیستند.

چنانکه درصفحات قبلی نیز متذکر شدیم، درسال (۹۸۵م) بود که قبیله ی بزرگی از این ترکمن ها به ریاست شخصی بنام "دقاق" دراطراف بخارای آنروزجا بجا شدند. پس، سجلوق فرزند همین دقاق بود که پسانها به دین اسلام گروید وسلسله ی سجلوقیان را بنا نهاد.

سلجوق فرزند دقاق، چهارپسر داشت بنام های (اسراییل، میکاییل، یونس و موسی) که همه ی آنها در خدمت ترکان قراخانی درماورالنهرقرارداشتند.

دربحث مربوط به حاکمیت محمود غزنوی گفته بودیم که "ایلک خان" حاکم ماورالنهرازمحمود تقاضا نمود تا بخشی ازترکمن ها را در نواحی شمالغرب افغانستان کنونی سکنا دهد تا از چراگاه های مساعد آنجا استفاده بعمل آورند و محمود چنین کرد و اما، مسعود فرزند و جانشین محمود پا را از این هم فرا تر گذاشت و به تعداد چند هزار ترکمنهای مذکور را شامل نظام عسکری نموده آنها را مؤظف به حراست از سیستان خراسان نمود.

دراثرهمین اقدامات پدرو پسر (محمود غزنوی و مسعود غزنوی) بود که عاقبت، دو تن ازفرزندان میکاییل (طغرل بیگ وچَغَربیگ)، برخی از شهرهای شمالغربی افغانستان را موردهجوم و یغما قراردادند.

گفته بودیم که چون مسعودغزنوی غرق عیاشی و بیهوده گی وبیعدالتی ها بود، پس دشمن درهرقدم ازاین وضع و حال آشفته ی سلطنت وی استفاده نموده مناطق بیشترخوارزم و ماورالنهر و بخشهای شمال غربی کشور را تحت تصرف خویش درآوردند و قشون ظاهرا پُردبدبه ی مسعود بالتدریج به شکستها مواج شد.

تا آنکه طی جنگ بزرگی که میان مسعود و سلجوقی ها درسال (۴۳۲هجری شمسی) در ناحیه ی "دندانقان" درنزدیکی های مرو واقع شد، مسعود شکست فاحشی خورد و دیگر بحال نیامد.

خواجه ابولفضل محمد بن حسین بیهقی دبیردربار محمود و مسعود، روزهای آخر سلطان مسعود و شکست او دربرابرسلجوقیان را چنین مینگارد: " ...چون امیربراند، ازآنجا نظام بگسست که غلامان سرایی از اشتر به زیرآمدند و اسبان ستدن گرفتند از تازیکان، از هرکس که ضعیف تر بودند، به بهانه آنکه جنگ خواهیم کرد و بسیاراسب بستدند وچون سوارشدند باآنکه به شب اسبان تازی و ختلی ستده بودند یار شدند و بیک دفعت سیصد و هفتاد غلام با علامتهای شیر بگشتند و به ترکمانان پیوستند و آن غلامان که ازما گریخته بودند به روزگاربورتگین بیامدند و یکدیگر را گرفتند و آوازدادند که "یار یار" و حمله کردند به نیرو و کس کس را نه ایستاد و نظام بگسست ازهمه جوانب ومردم ما همه روی به هزیمت نهادند. امیرماند با خواجه عبدالرزاق احمد حسن و بوسهل و بوالنصرو بوالحسن و غلامان ایشان و من و بوالحسن دلشاد نیز بنادرآنجا افتاده بودیم، قیامت بدیدیم درین جهان. بگتغدی {سالارغلامان} و غلامان در پرۀ بیابان میراندند براشتر و هندوان به هزیمت برجانب دیگرو کُرد وعرب را کس نمیدید و خیلتاشان برجانب دیگرافتاده و نظام میمنه و میسره تباه شده و هرکسی

میگفت نفسی نفسی وخصمان در به افتاده و میبردند و حمله ها به نیرو میا وردند و امیر ایستاده. پس حمله بدو آوردند و وی حمله به نیرو کرد و حربهٔ زهرآگین داشت و هرکس را زد نه اسب ماند ونه مرد..." (۶۹)

شکست نظامی مسعود دربرابرسلجوقیان مصادف بود با رمضان سال ۴۳۲هجری. این شکست مصیبت بارموجب گردید تا مسعودغرض جمع آوری نیروی بیشتر برضد سلجوقیان، غزنه را ترک گفته رهسپار هند شود. " ...چون ازسند بگذشت، غلامانش بشوریدند و اورا بگرفتند وخزاینش را چپاول کردند و به همدستی سپاهیان، محمد را که نا بینا بود به سلطنت برداشتند و مسعود با سپاهی اندک بماند و درآن پیکارها که میان سپاه وی و یاران محمد رخ داد، کشته شد." (۷۰)

باید گفت که متعاقب مرگ مسعود، محمد که نابینا بود ازطرف غلامان عصیانگرمسعود درهند به پادشاهی برداشته شد و به غزنی آمد وبرتخت شاهی نشست. لیکن دیری سپری نشده بود که (مودود) فرزند مسعود آماده گی جنگی گرفت وازبلخ به سوی غزنی شتافت و پس ازیک سلسله زد وخورد های خونین، درسال ۴۳۲خورشیدی (۱۰۴۳م) غرنی را متصرف شد و بجای پدرنشست. درنهایت، سلسله ی غزنویان به سال ۵۸۲خورشیدی به دست شهاب الدین غوری منقرض شد.

آخرین روزهای زنده گی مسعود غزنوی را چنین تعریف نموده اند:" امیرمسعود چون اوضاع مملکت را مشوش دید، فرزند خود مودود را درغزنه گذاشته خودش با خزاین محمودی و لشکر وبرادرکور خود محمد روی به هندوستان نهاد و درماریگله (شرق حسن ابدال کنونی) لشکریان براو شوریدند و امیر محمد کور را به پادشاهی برداشتند و مسعود را درقلعه ی کیری(کهری) زندانی و به ذریعه ی طاهر بن محمد قتل کردند. (۱۱جمادی الاولی ۴۳۲ هجری -۱۰۴۰م) (۷۱)

تداوم هجوم ها، فرود فرازها و تصرفات سلجوقیان وهمچنان شکست های پیاپی احفادمسعود موجب شد که بالاخره درسال ۱۰۳۸م برای نخستین بارخطبه درنیشاپوربنام طغرل خوانده شود.

حکام سلسله ی غزنویان از ابتدا تا نهایت اینها بودند:

۱-امیرالبتگین

۲- ایمراسحاق بن البتگین

۳-امیربلکاتگین

۴- امیرپیری تگین

۵-امیربکتگین

۶- امیراسماعیل بن سبکتگین

۷- سلطان محمود بن سبکتگین

۸- امیرمحمد بن محمود

۹-سلطان مسعود بن محمود

۱۰- محمد دفعه ی دوم

۱۱- سلطان مودود بن مسعود

۱۲- مسعود ثانی بن مودود

۱۳-علی بن مسعود اول

۱۴-عبدالرشید بن محمود

۱۵- طغرل (بنده محمود)

۱۶- فرخزاد بن مسعود اول

۱۷- سلطان ابراهیم بن مسعود

۱۸- علا الدین مسعود سوم

۱۹-شیر زاد بن مسعود سوم

۲۰- ارسلان شاه بن مسعود سوم

۲۱- بهرام شاه بن مسعود سوم

۲۲- خسرو شاه بن بهرامشاه

۲۳- خسرو ملک بن خسرو شاه .

دربخش سلجوقیان گفته شده که هرچند طغرل بیگ شخص بیسواد و صحرا نشین بود، اما از نظر فن نظامی ورزیده گیهایی داشت که تا بغداد هم پیش رفت و خلیفه عباسی دخترش را به او داد و امپراتور رو م نیز برایش احترام قایل شد.

طغرل پس از بیست وپنج سال پادشاهی، چشم از جهان فرو بست و شخص دیگری بنام الپ ارسلان جانشین او شد.

تذکراین نکته ضروری است که هرچند شاهان سلسله ی سلجوق بیسواد و ازفیض علم و دانش محروم بودند، اما امور کشوری را در اختیار تعدادی از وزرای دانا و آگاه سپرده بودند، مانند خواجه نظام الملک طوسی، عمید الملک کنُدری و امثالهم.

گفته شده که عمید المُلک کسی بود که رسم الخط دفاتردولتی را از زبان عربی به زبان فارسی برگرداند. و خواجه نظام الملک که اصل نامش ابو علی حسن بود، مدت سی سال تمام با تمام درایت وکیاست درخدمت شاهان سلجوقی، بخصوص درخدمت دو پادشاه مشهوراین سلسله (ملکشاه سلجوقی و الپ ارسلان) قرارداشت. وی در بیست و یک ساله گی و دراخیرحاکمیت غزنویان به خدمت سلجوقیان درآمد وخدماتش را تا سی سال تمام به این

خاندان ادامه داد. بالاخره درسال ۴۸۵هجری شمسی توسط یکی از فداییان فرقه ی اسماعیلی به قتل رسید. تذکراین نکته هم ضروری است که خواجه نظام الملک علی رغم آنکه درسرکوب بیرحمانه ی فرقه ی باطنی، ملاحده و معتزله و سایر دگراندیشان درشام و عراق و ایران و جا های دیگر، بسیارکوشید، درعین حال، دانشگاه هایی را بانام نظامیه در اصفهان، موصل، بصره، هرات و دیگرجا ها تأسیس نمود. چنانکه درچارچوب نظامیه ی بغداد درآن زمان، امام غزالی دانشمند بزرگ جهان اسلام نیز تدریس میکرد وی کتابی دارد به نام سیرالملوک که بسیار مشهوراست.

باید گفت که عمرخیام دردوران پادشاهی سلجوقیان می زیست و درهمین سالها بود که تاریخ جلالی را نوشت.

سلطان سنجر یکی ازسلاطین سلجوقی بود که مدت چهل سال پادشاهی کرد و براساس روایت تاریخ و رهنمایی های وزرای مدبرخویش، ادب پروری را درپیش گرفت. چنانکه ادیب صابر، واسع جبلی، معزی و انوری و سایرین درهمین عصرمی زیستند.

با آنهمه که گفته آمد، سلسله ی سلجوقیان، علاوه ازتعصب و تنگ نظری فکری و مذهبی، معایب دیگری نیز داشتند. مثلاً، روان شاد غبار درکتاب " افغانستان درمسیر تاریخ " مینویسد:

"سلجوقی ها که پابند ملکیت قبیلوی بودند، دولت را مال منحصر به فرد شاه نه، بلکه مال مشترک تمام خاندان شاه میدانستند. اینست که هر شهزاده ی سلجوقی در هرجا که برابر میشد، خطبه بنام خود میخواند و به همین سبب بود که بعد ها شهنشاهی عظیم سلجوقی درتمام آسیای وسطی و آسیای صغیر و آسیای مرکزی درحکومات متعددی پارچه پارچه گردید... جنگهای فیودالها و تجزیه طلبی یکی از خصایص بارز دوره ی سلجوقی ها بود... در دوره ی سلجوقی، دانش و فرهنگ تحت الشاع تعصب مذهبی قرارداشت." (۷۲)

استاد پاریزی، یک گوشه ی کوچکی ازتاریخ حکمروایی سلجوقیان (تنها درمناطق کرمان) را چنین شرح میدهد:"درین بیست سال (۱۱۶۰-۱۱۷۹م) روایح راحت به مشام رعیت نرسید و عواصف (تندباد) و نوایب (سختی ها) ی حوادث ساکن نشد و هرسالی، محاصره و قحطی که درآن خلقی بسیار هلاک میشدند و درکرمان مردی ظریف بود، او را سیف الجیوش گفتندی، روزی گفت: " در عهد ما، هرخوشه گندم که می آید، پرچمی با خود می آورد." درین مدت به کرمان، رسم تأدیب به چوب و حبس قلاع درباقی نهادند و زلتِ قدم را به اراقت دَم (ریختاندن خون) مقابل داشتند و به کمترجُرمی، مسلمانی را هلاک کردند... زمام امور بدست نا اهلان می دادند... ترتیب اسباب جهانداری از دست ملوک بیرون شد، هر تُرکی، قبایی نو می یافت، تمنای اتابکی و خیال دادبگی میکرد و هر تُرکی، بقال بچه و قصاب بچه را وکیل خویش کرد و به دیوان پادشاه فرستاد و عرصه ی ولایت تنگ تر میگشت و ایشان را به قَسَم و تکالیف معذب میداشتند." (۷۳)

همچنان ابو حامد کرمانی درمورد بیداد گریهای شهزاده گان سلجوقی چنین نوشت: " آتشِ محنت و دود وحشت در(بَردسیر) افتاد، ازهر محله، نوحه یی و از هرخانه ناله یی و از هرگوشه فریاد بی توشه یی برآمد. نَفَسِ مملکت کرمان که از ضعف و بی طاقتی به سینه رسیده بود به لب رسید و مالک قوافل به سبب اضطراب، بسته شد و امداد که از اقطار متواصل بود، منقطع گردید و مخایل (آثار) قحط روی نمود."(۷۴)

دراوراق تاریخ درج گردیده که سلجوقیان مجازات وحشیانه ی مقصرین را تشدید نمودند، مثله کردنِ انسان را معمول داشتند، نظام فیودالی را تقویت کردند و هستی و زنده گی طبقه ی دهقان را غم انگیزساختند.

ازدیده ی زمانه روان است جوی خون

ای دیده ی زمانه نگوتا چه دیده ای .

زنده یاد غبار مینویسد: "درهرحال، دولت سلجوقی که دراوایل درایران باعث وحدت سیاسی آن کشور شد، درافغانستان برعکس به مدنیت و تشکیلات منظم اداری آن صدمه زد. همچنین شهر های مورد هجوم شان از جنبه ی اقتصادی وفرهنگی ضرر کشید. سنگین تر ازهمه، تلاشهای وحدت سیاسی افغانستان و تجزیه ی آن به دولت های سلجوقی، غوری و غزنوی بود. " (۷۵)

برای آنکه سختی وصعوبت اوضاع سیاسی، اقتصادی و اجتماعی کشوردرتحت حکمروایی سلجوقیان، خوب تردرک شده باشد، اینک، بخشی از یک ترجیع بند معروف افضل کرمانی را میخوانم :

دستبرُد غم چو می بینی، چه پرُسی سرگذشت؟

پایمال مِحنتم، زان اشکم از سر درگذشت

نیمِ طشتِ فرشِ اغبرتا لبالب شد ز خون

عکسِ موجِ او ز طاسِ قُبه ی اخضر گذشت

لشکرضحاکِ شر در شهر کرمان خیمه زد

چترِ افریدونِ عدل ازخاکِ کرمان برگذشت

ازدوام بیم شد بامِ قصورش جای بو م

تا همای عافیت پرُید و زین در، درگذشت

روز راحت را درین تاریخ "شبخون" گفته ایم

بسکه غارت را به ما هر روز وشب لشکرگذشت

صبح را شد چهره زرد و شد شفق را اشک سرخ

زین سیه رویی که بر مردم درین کشور گذشت

یارب آخرچند ازین، یارب که از ما هر سحر !

بی سخن بر سمع صدر و سیدٌ و سرور گذشت. (۷۶)

یکی دیگر ازبیدادگریهای دوران حاکمیت سلجوقیان را نیز در اینجا نقل میکنم: " {ایبک دراز یکی ازنزدیکان ملک ارسلان سلجوقی}... با چند غلام به بردسیر آمد و سحرگاهی- علی حین غفله درکاروانسرای غربا و منازل اکابر و متمولان برد سیر افتاد و تاراجی تمام کرد و تا نماز پیشین بازار غارت گرم داشت و مالهای وافر و نعمت متکاثر و نقود نا معدود و حلی عورات و ثیاب منقوش و هرچه خف {سبک وخفیف} بود و حمل آن ممکن بود، ببُرد و بازبم شد و رعیت بیچاره را ازین فتنه به تازگی سیلاب بلا تا به لب رسیدو از مصاعد استغنا به مهابط فاقه و عنا افتادند و غربا ک هدرکسوت جمال و ثروت درآن شهر آمده بودند همه پلاس افلاس بردوش روی براه نهادند." (۷۷)

حکام سلسله ی سلجوقیان از اینقرار بود:

۱-طغرل بیگ

۲- آلپ ارسلان

۳- ملکشاه یکم

۴- محمود یکم

۵- برکیارق

۶- ملکشاه دوم

۷- محمد یکم

۹- محمود دوم

۱۰- داوود

۱۱- طغرل دوم

۱۲- مسعود

۱۳- ملکشاه سوم

۱۴- محمد دوم

۱۵- سلیمان شاه

۸- احمد سنجر
۱۶- ارسلان شاه
۱۷- طغرل سوم

ظهورغوری ها درافغانستان

قبلاً سخنانی داشتیم پیرامون ظهورسلجوقی ها و شیوه ی حکومت داری آنها و وعده سپرده بودیم که چگونه گی عواقب حکومتداری آنها را نیزشرح خواهیم داد. اینک میخواهیم تذکردهیم که چسان قدرت نو ظهوردیگری به نام غوری ها از بطن دو حکومت قبلی (غزنوی ها و سلجوقی ها) به میان آمد؟ و این غوری ها کیها بودند؟ چه کردند و چه کارنامه ازخود بجا گذاشتند؟

غوری ها عبارت ازهمان سوری ها بودند که قبل ازنفوذ اسلام درافغانستان، درولایت کوهستانی غورزیست داشتند. یا بهتراست بگوییم که سوری ها همان امیران نیمه مستقل درچارچوب نظام ملوک الطوایفی افغانستان قبل ازاسلام بودند.

دراینجا، لازم میدانم قبل ازهمه، چند تن ازامرای نامدارخاندان سوری یا غوریها را یاد آورشوم:

سرسلسله ی آل سوری به نام ماهویه سوری بود که گفته شده یزد گرُد ساسانی را همینکه ازچنگ قشون اعراب به سوی شرق خراسان فرارکرد، به قتل رسانید و در سالهای بعد به دین اسلام گروید. سوری و بازمانده های او با سرداران عرب کنارآمدند و تا چندین سال به حاکمیت خویش درولایت صعب العبورغور ادامه دادند.

۲- به همین سلسله باید گفت که امیرفولاد شنسب یکی ازحکام دیگر غوری ها بود که درقرن هشتم میلادی با ابو مسلم خراسانی علیه اموی ها همکاری کرده بود.

۳- بنجی بهاران امیردیگری از همین سلسله بود که زمانی نزد هارون الرشید تا بغداد شتافت و خلعت و منثورحکومت غور را بدست آورد.

۴- سومین حاکم این سلسله، **امیرسوری** نام داشت که معاصر یعقوب لیث بود. البته یعقوب لیث با او درآویخت و امیرسوری پس ازشکست نظامی، به سوی سند گریخت.

باید گفت که درقرن نهم میلادی و پس از اقدامات یعقوب لیث صفار بود که تعداد زیادی ازباشنده های غور به دین اسلام پناه جستند. پیامد گرایش برخی از باشنده ی غوربه دین اسلام این بود که بعداً متأسفانه میان نو مسلمان شده ها و سایر افراد بومی آن سرزمین اختلافات بروزکرد ومنتج به جنگهای خونینی گردید.

۵- بو علی فرزند امیرسوری: به سلسله ی کشمکشهای سیاسی و اقدامات نظامی درافغانستان، محمود غزنوی، فرزند امیرسوری به نام بوعلی را درغورحاکم ساخت و او را مجبورنمود تا باجگزاردربار غزنه باشد.

۶- عزالدین حسین: ششمین امیرآن سرزمین بود که تمام مناطق تحت حاکمیت خویش را میان هفت فرزند خود تقسیم نمود. این زمانی بود که سلطان سنجر سلجوقی بر اورنگ حکمروایی نشسته بود و عزالدین با او رابطه ی دوستانه بر قرارنموده بود.

۷- قطب الدین محمد(ملک الجبال): فرزند عزالدین حسین بودکه به حکومت رسید. فیروزکوه را مرکزحکمروایی خویش قرارداد و لقب (ملک الجبال) را به او دادند.

حال لازم است نکته ی جالبی را متذکر شویم و این همان موضوعی است که عاقبت، موجب خونریزی ها و آتش سوزی بزرگ شهر غزنه گردید:

موضوع از اینقرار بود که این قطب الدین محمد یا ملک الجبال آهسته آهسته با یک سلسله از اختلافات محلی مواجه گردید و دراثر این فعل و انفعال منفی، از غور به غزنه فرارنمود و به دربار بهرام شاه غزنوی که ازبقایای سلسله ی غزنویان بود، پناه برد. اما بهرام شاه پس ازمدتی، دراثراتهامی، اورا به قتل رسانید.

سیف الدین سوری: برادر قطب الدین محمد که به حاکمیت رسیده بود، خواست با قشون کشی به سوی غزنه، انتقام خون برادرش را از بهرام شاه بگیرد، اما بهرام شاه به سوی هندوستان گریخت و دراخیرهمان سال که فصل زمستان فرا رسیده بود، ازهند برگشت و شهرغزنه را متصرف شد. این باربهرام شاه، سیف الدین سوری و برادرش مجد الدین را حلق آویزنمود و آتش دیگری را بجان علاالدین حسین برادرسیف الدین سوری زد.

۹) علاالدین حسین (جهانسوز): این شخص که پس ازیک سلسله افُت و خیزهای سیاسی و اختلافات ذات البینی در غورتبارزکرد، توانست یک دولت فرا گیر را تأسیس نماید. وی اگرچه با سواد و شاعرو ادیب بود، درعین حال، عنصر ظالم، متکبر، عیاش و شرابخواره نیزبود.

علاالدین حسین همینکه پایه های قدرتش را درغور محکم نمود، به منظورگرفتن انتقام خون برادرخویش (ملک الجبال) ازبهرام شاه غزنوی، به سوی غزنه لشکرکشید.
دراین موقع، ازیکطرف سلجوقی ها دچارکشمکشهای ذات البینی بودند و ازسوی دیگر، بهرام شاه غزنوی با ضعف و ناتوانی های سیاسی – نظامی مواجه شده بود. پس علاالدین، نخست زمین داور و تگین آباد را متصرف شده خودش را به شهربزرگ غزنه رسانید. قبل ازآنکه علاالدین به غزنه

برسد، بهرام شاه پیشنهاد صلح نمود، مگرمورد قبول مهاجم قرار نگرفت واو مجبور شد به سوی سواحل هند عقب نشینی کند.

همینکه شهرزیبا و آبادان غزنه بدست علاالدین قسی القلب افتاد، بجای آنکه از بهرام شاه انتقام کشد، برخلاف عقل و منطق و بگونه ی بیخردانه یی ازشهرو ساکنان بی تقصیرآن بصورت وحشتناکی انتقام کشید. به این معناکه دستورصادرنمود تا این عروس شهرهای خراسان آنروز مدت هفت شبانه روز با تمام هست و بودش بکام آتش رود، غارت شود و باشنده هایش اعم از خورد تا بزرگ برای مدت هشت شب و هشت روز قتل عام شوند که شدند. البته در ازای یک چنین جنایت خوفناک، علاالدین بیخرد لقب "جهانسوز" کمایی کرد و تا ابد محکوم تاریخ بشریت گردید. (۷۸)

زنده یاد غبار از قول مؤرخ نامدار (منهاج السراج جوزجانی) که معاصر و مؤرخ دربارغوری ها بود، احوال و اوضاع اندوهبار غزنه را درطبقات ناصری چنین شرح میدهد: "... دراین هفت شبانه روز از کثرت سوادِ دود، چنان هوا مُظلِم گردید که شب را مانستی و شب از شعله های آتش که در شهر غزنین میسوخت، هوا چنان روشن می بود که به روز مانستی و در این هفت روز، دستِ گشادِ غارت و کشتن و مکابره بود. هرکه را از مردان یافتند، بکشتند و زنان و اطفال را اسیر کردند و فرمان داد تا اجساد سلاطین محمود را ازخاک برآوردند و بسوخت، مگرسلطان محمود و مسعود و ابراهیم را ...چون هفت روز بگذشت و شب هشتم شد، شهر تمام خرابه گشت و سوخته شد." (۷۹)

واما، همین علاالدین حسین جنون زده، بالای قصور ویران شده ی سلاطین غزنه به شراب خوری و عشرت نشست و شادمانی کرد. علاوه ازآن، این شعر را هم متکبرانه و بیخردانه بسرود تا برایش بخوانند و طبل و چنگ وچغانه زنند:

جهان داند که سلطان جهانم چراغ دوده ی عباسیانم
علاالدین حسین بن حسینم که باقی باد مُلکِ جاودانم
چو برگلگونه ی دولت نشینم یکی باشد زمین و آسمانم
امل مصرع زندِ گرَدِ سپاهم اجل بازیگرِ نوکِ سنانم
همه عالم بگیرم چون سکندر به هرشهری، شهی دیگرنشانم
برآن بودم که از اوباش غزنین چو رودنیل، جوی خون برانم
ولیکن گنده پیرانند و طفلا ن شفاعت میکند بختِ جوانم
ببخشیدم بدیشان جانِ ایشان که بادا جان شان پیوند جانم.

اسفا که این علاالدین جهانسوز، به تباه کردن شهر با عظمت غزنه اکتفا نکرد، بلکه در راه بازگشت به غور، ولایت بُست باستان را که دارای کاخ ها، عمارات، باغها و آبادانی های بزرگی بود نیز با غیظ و جنون زیاد بخاک برابرکرد.

اما، عاقبت، چرخش روزگار به سروقت این جهانسوز متکبر رسید. به این معنا که وی پرداخت خراج سالیانه برای سلطان سنجرسلجوقی را قطع

نمود وطبعاً به لشکر کشی سنجرمواجه شد و درمیانه ی راه (هرات و فیروزکوه) شکست نصیبش گردید و لشکرش تار و مار شد و خودش اسیرگشت.

این شخص ظالم با آنکه اسیرسلطان سنجرشده بود، گفته شده که با لفاظی وفریبکاری خاص، نه تنها خودش را ازکشتن رهانید، بلکه بار دیگربه غور برگشت و بازهم به ویرانگری پرداخت. پس ازهمین برگشت به غور بود

که مناطق زمین داور؛ بُست، تخار، بامیان، مرغات، غرجستان، تولک، بدخشان و گرم سیر را اشغال نمود.

علاالدین جهانسوز، بامیان، تخارستان و بدخشان را برای برادرخود (ملک فخرالدین) سپرد و ازهمان زمان به بعد، سلسله ی امیران محلی بامیان به صحنه آمدند. چنانکه فرزندش، ملک شمس الدین و نواسه ی وی، ملک بهأ الدین سام یکی پی دیگر دربامیان حکمروایی کردند.

گفته شده که این ملک بهاالدین سام یکی ازاعضای روشن فکر و بی تعصب خاندان خویش بود و امام فخررازی رساله یی بانام "بهائیه" را به نام او کرد. قلمرو وی ازناحیه ی کشمیر و کاشغرستان تا ترمذ و غور امتداد داشت و جمعاً مدت ۱۴ سال حکومت کرد. این، مصادف به همان سالهایی بود که سلطان غیاث الدین در غور حاکم بود.

باید گفت که ازبزرگترین شاهان سلسله ی غوریها، همین سلطان غیاث الدین بود که پس ازمدت هفت سال که در زندان علا الدین جهانسوز بسربرد، بقدرت رسید و مناطق پهناوری مانند مرو، نیشاپور، تخارستان، سیستان، مکران، گرگان، کابلستان، گردیز، ملتان، پشاور، لاهور و دهلی را تحت فرمان داشت و مدت چهل و سه سال پادشاهی کرد.

همان طورکه هرحالتی چون آب دریا میگذرد، کرو فر شصت و هفت ساله ی غوریان نیز که در سال ۱۱۴۹میلادی آغاز شده بود، در سال ۱۲۱۶میلادی پایان یافت و سلسله ی دیگری به نام خوارزمشاهیان پا به صحنه گذاشت که طی بحث آینده، دراین مورد نیز صحبت هایی خواهیم داشت.

سلسله ی مشاهیردودمان غوری ها به ۳۲ تن بالغ میشود که ازشنسب بن خرنک (سال ۴۰ تا۸۰ هجری آغاز و تا علاالدین مسعود بن شمس الدین محمد ۶۱۰ هجری) ادامه پیدا میکند.

حکام دودمان غوری ازاینقراربود:

۱-شنسب بن خرنک
۲- امیرپولادین شنسب
۳- امیرکرو بن پولاد
۴-امیرناصربن کرور جهانسوز
۵- امیربنجی بن باران
۶- امیرسوری
۷- امیرمحمد سوری
۸- امیربوعلی بن محمد سوری
۹- عباس بن شیش برادر زاده ی بو علی
۱۰- امیرمحمد بن عباس
۱۱- قطب الدین حسن بن محمد
۱۲- ملک الجبال عزالدین حسین
۱۳- قطب الدین محمد بن عز الدین
۱۴- بهاالدین سام بن عزالدین
۱۵- ملک شهاب الدین
۱۶- ملک شجاع الدین
۱۷- سلطان علاالدین حسین
۱۸- سلطان سیف الدین
۱۹- ملک فخرالدین
۲۰- سیف الدین محمد
۲۱- سلطان غیاث الدین
۲۲- سلطان معز الدین
۲۳- سلطان غیا الدین
۲۴- سلطان بها الدین
۲۵- علا الدین اتسز
و هفت تن دیگر...

امپراتوری خوارزمشاهیان

باید قبل ازهمه بعرض برسانم که نام خوارزم سالهاست بتاریخ پیوسته و دیگر ورد زبانها نیست. این سرزمین درروزگاران گذشته، دربرگیرنده ی مناطق وسیعی از شمال خراسان بزرگ و ما ورالنهر آن روزگار بود. یا بعباره ی دیگر، درمنتها الیه شمال غربی دریای آمو موقعیت داشت.

این مناطق وسیع در درازنای تاریخ، گاهی به اساس تغییرات و تعاملات سیاسی، درتحت قلمرو خراسان بزرگ و گاهی هم متعلق به حکومت های ماورالنهرمحسوب میشده است. خوارزم نظر به موقعیت مهم جیوپولتیکی اش، همیشه معروض حادثات و تحولات سیاسی – نظامی بوده است. روی همین دلیل، این مناطق، زمانی پایتخت بزرگترین امپراتوری درمنطقه بحساب میرفت و روزگاری هم جز قلمرو امپراتوری های غزنویان و سلجوقیان و غوریان بود.

خوارزم، پس ازفتوحات قشون اسلام، سالهای متمادی تحت حاکمیت خلفای اموی و عباسی قرارگرفت و حکام عرب درآن سرزمین حُکم میراندند.

وقتی سلجوقی ها پس ازغزنویان برمنطقه حاکم شدند، شخصی به نام انوشتگین را که یکی از امرای تُرک نژاد بود، بحیث حاکم در خوارزم گماشتند. آنگاه که انوشتگین درسال ۴۹۰ خورشیدی چشم از جهان فرو بست، فرزندش، قطب الدین محمد درجای پدرنشست و این، زمانی بود که سلطان سنجرسلجوقی براورنگ قدرت تکیه زده بود.

پس از آنکه قطب الدین ازجهان رفت، فرزندش **اتسز** ازسوی سلطان سنجر بحیث حاکم خوارزم مقررشد.

این اتسز با آنکه ازسلطان سنجرفرمان میبُرد، درعین حال به فکر حصول استقلال خوارزم نیز بود. روی همین دلایل بود که رابطه ی اوبا سلطان سنجرسلجوقی در سال ۵۲۹ خورشیدی برهم خورد.

درهمین سال بود که اتسز خواست برخی از مناطق جدید را به قلمرو خویش بیفزاید و این اقدام، طبعاً به مزاج سلطان سلجوقی سازگارنبود. پس سلطان با قوای کثیری به سوی خوارزم تاخت و درمحلی بنام "هزاراسپ" جنگ شدیدی میان دو طرف به وقوع پیوست.

درنتیجه ی این جنگ شدید، **اتسز** به تعداد ده هزارکشته و مجروح درمیدان جنگ گذاشت و شکست را پذیرفت و اما سلطان سلجوقی برگشت

و اتسز به حاکمیت خویش ادامه داد. لیکن طعم تلخ این شکست نظامی، حاکم خوارزم را می آزرد و از تصمیمش غرض حصول پیروزی و رسیدن به هدف منصرف نمیشد، تا آنکه وی **از** ترکان ساکن در نزدیکی های چین ختایی کمک جنگی خواست و باردیگر پس ازهفت سال، در(۵۳۶خورشیدی) جنگ دیگری را علیه سلطان سنجربه راه انداخت و پیروزشد.

البته چنین جنگهای خونین چندین بار میان قوای خوارزم و سلجوقی ها در مناطق مختلف صورت گرفت، بدون آنکه استقلال کامل سیاسی خوارزم بدست آید.

اتسز عاقبت درسال ۵۵۱ خورشیدی ازدنیا میروَد و ارمان حصول استقلال سیاسی خوارزم را با خود به گور میبَرد. و اما درهمین سال، فرزندش **ایل ارسلان** بجای پدرمی نشیند و سیاست و آرمان پدرش را دنبال مینماید. وی بالاخره میتواند دراثرتلاشهای پیگیرانه، تنها مناطق گرگان و دهستان در غرب خراسان را بدست آورد.

این نکته را بار دیگر باید متذکر شویم که اینهمه دویدن ها و تپیدنهای نظامی شاهان خوارزم و یا دفاع متقابله از سوی سلجوقیان، نه تنها هیچ مشکلی از انبوه مشکلات و هیچ دردی از درد های عظیم اهالی تحت حاکمیت آنها را نمی کاست، بلکه بر رنج و درد و حرمان اکثریت مردم می افزود و جانهای صد ها و هزارها انسان را بکام مرگ و نیستی می سپرد. حکام این سلسله که بالنوبه می آمدند و میرفتند، همانند سایرحکام تاریخ، هرگزنخواستند و یا نتوانستند عدالت و انصاف را که شدیداً مورد نیازدهقانان و پیشه وران بوده و هست تأمین نمایند، همانطوریکه هرگز نخواستند دست ازظلم و تجاوز و زراندوزی و بیباکی و عشرت پروری بردارند.

ایل ارسلان نیز عاقبت، همانند اخلاف خویش، درسال ۵۶۸ خورشیدی ازجهان میرود و فرزندش سلطانشاه بجایش می نشیند.

سلطان شاه برادردیگری داشت بانام تکش که چون او هم خواهان اورنگ پادشاهی بود، پس مانع حکومت سراسری سلطان شاه میشد، بنابرآن، سلطان شاه تا روزیکه درگذشت، تنها به حکومت مرو و سرخس و نسا و ابیورد قناعت نمود تا آنکه درسال ۵۸۹ خورشیدی جهان را پدرود گفت.

با تأسف باید علاوه شود که درجریان سالهایی که کشمکش و زد و خورد میان حکام خوارزم صورت میگرفت، همانند دوران غوریان و سلجوقیان، هزارها نفر بخاطر حرص و آز و ظلم و بیعدالتی های آنها ازهرجانب بخاک و خون می غلتیدند، اوضاع اقتصادی مردم روز به روز به وخامت میگراییید، آبادانی ها به ویرانه مبدل میشدند و کسانیکه زنده می ماندند، نصیب شان جزآه و ناله و بیچاره گی ویا جزسوختن وساختن نبود.

علاالدین تکش، پس از مرگ برادرش سلطان شاه دست آزاد تریافت و درسال ۵۸۸ خورشیدی به سوی ایالت"ری" درغرب خراسان تاخت و درسال ۵۹۰ خورشیدی با کشتن طغرل فرزند ارسلان شاه، آخرین فرد سلسله ی سلجوقی ها، سرزمین پهناورعراق عجم و سایر مناطق مربوط به قلمرو سلجوقی ها را ضمیمه ی دولت خود نمود و خراسان را بصورت کامل تحت تسلط خویش در آورد.

آنگاه که دیگرقلمرو حاکمیت خوارزم شاهیان گسترش زیادی یافته بود، علاالدین محمد فرزند علاالدین تکش به قدرت رسید.

تاسال ۵۹۶خورشیدی که علاالدین محمد به پادشاهی رسید، سلسله ی غوری ها به رهبری غیا ث الدین و شهاب الدین به اقتدار رسیده بودند و میخواستند مناطق مرو، سرخس و نیشاپور را نیز ضمیمه ی دولت خویش بسازند. اینجا بود که بار دیگر، موجی از جنگها و خونریزی ها و ویرانگریها میان دو قدرت (غوری ها وخوارم شاهیان) درمنطقه بوجود آمد.

این برخورد های خونین، مدت چند سال را احتوا کرد تا بالاخره علاالدین محمد در سال ۶۰۲ خورشیدی برغوریان غلبه حاصل نمود و یکبار دیگر،

تاخت و تازنظامی و هجوم های مسلحانه ازسرزمین خوارزم به سوی مازندران وکرمان و سیستان تا سواحل رود سند و ترکان ختایی و اطرا ف و اکناف منطقه آغازیدن گرفت.

علاالدین محمد که قادرشده بود رقبای سیاسی اش را از سر راه برداشته و امپراتوری بزرگ خوارزم شاهیان را بنا نهد، با دریغ که بسیار خودخواه، مغرور، بی باک و گستاخ شده بود. چنانکه در جریان همین سالها، سراسر منطقه دچارآشوب ها، جنگها وبیرحمی های ضدانسانی گردید.

البته مایه ی آنهمه خونریزی و جنایت تنها علاألدین محمد هم نبود، بلکه آنهمه مظالم ضد انسانی از جهات مختلف مانند خوارزم شاهیان، غوریان، بقایای سلجوقیان و نیروهای مربوط به خلافت بغداد انجام داده میشد. اینهمه جریانات غم انگیز و مصیبت بار درحالی ادامه داشت که هیولای وحشتناک و خوابیده ی دیگری در بناگوش امپراتوری خوارزم شاهیان روزتا روز سربلند میکرد و آن، عبارت از چنگیزیان خون آشام ونا متمدن ساکن درصحرای مغلستان بود.

آنچه بازهم موجب گردید تا نهایتاً امپراتوری وسیع خوارزم شاهیان رو به زوال برود، هزاران انسان قتل عام شوند، شهرها و ولایات بزرگی بخاک یکسان گردند و بساط علم و عقل و دانش برچیده شود، بازبرمیگردد به غرور از حد فزون علاالدین محمد خوارزم شاه، بی خبری های سیاسی وستمگریهای آشکار وبلاانقطاع اوکه هرگز درمورد خیزشهای قبایل صحرا نشین مغلستان که درکنارش واقع شده بودند، تفکرنکرد وآنها را جزمشتی وحشی و حقیر بحساب نیاورد.

قبل ازآنکه دراطراف ظهور چنگیزیان و کارنامه های وحشتناک آنها صحبت کنیم، عرض میشود که ظرف مدت یکصد وبیست و یکسال (۱۰۹۸-۱۲۱۹)، اشخاص هشتگانه ی آتی در منطقه ی وسیع خوارزم پادشاهی کردند:

۱-انوشتگین
۲- قطب الدین
۳-اتسز
۴- ایل ارسلان
۵- محمود ایل ارسلان
۶- تکش
۷- علاالدین محمد
۸- جلال الدین منکبرنی

هریک ازاین حکمروایان امپراتوری خوارزم، به استثنأ جلال الدین منکبرنی، داستانهای زشت و تکان دهنده یی دارند که هرگاه به هریک از آنها بپردازیم، کارما به درازا خواهد کشید و اما در اینجا میخواهم ازمیان همه ی آنها، یکی را برگزیده اندکی دراطراف کارنامه هایش بگوییم و آن، عبارت ازعلاالدین محمد خوارزمشاه است.

این مرد، تاآنجا به زورآزمایی های سیاسی – نظامی ادامه داد که باری خواست حتا الناصرالدین الله خلیفه ی بغداد را نیز ازپا درآورد که ناکام شد. همین اقدام محمد خوارزم شاه موجب کین و خشم خلیفه ی بغداد گردید وخلیفه در صدد افتاد تا هم سلجوقی ها و هم مغل های نوخاسته از صحرای مغلستان را علیه امپراتورخوارزم تحریک و تحریص نماید.

این علأالدین مغرور و کم خرد، درحالیکه برمسند بزرگترین قدرت سیاسی – نظامی آن زمان تکیه زده بود، شخص خرافاتی، ظالم، متعصب، بیباک و بیرحم بود. چنانکه بهأالدین ولد(سلطان العلما)، پدرمولانا جلال الدین محمد بلخی ازکارهای نا بخردانه ی او تکان خورد و از بلخ باستان رخت سفر بسوی شام بست و اوضاع خطرناک آینده را پیشگویی نمود.

باید این نکته را نیزمتذکرشوم که متأسفانه یک دولت دیگر نیز در درون دولت مقتدرعلأالدین محمد بوجود آمده بود و آن عبارت از موقف بلند و دخالت های همه جانبه ی مادرش ترُکان خاتون، درامورسلطنت و مملکت بود.

این ترُکان خاتون زنی قسی القلب، خودکامه و مانند فرزندش مغرور و بی باک بود که با اتکا به یک نیروی تا به دندان مسلح و گستاخ متعلق به طایفه ی خودش حُکم میراند و برمردم جبرو جفا روا میداشت.

ازجمله ی اعمال و کرداراین زن مغرور یکی هم این بود که هرچه دلش میخواست علیه مردم انجام میداد، می کشت، می راند، تاراج میکرد و ترکان تحت فرمانش نیز چون بلای آسمانی به سر هر فرد و جمع و خانواده یی که فرود می آمدند، نتیجه ی آن جز تباهی و بخون نشستن کامل نبود.

چون گفتنی ها دراین مورد بسیاراست و بخصوص چگونه گی ظهورچنگیزخان و هجوم بیرحمانه اش بالای کشورعزیزما سخت تکان دهنده است، بنابرآن، پیرامون ظهورچنگیرخان و زوال امپراتوری خوارزم شاهیان، در بخش آینده صحبتی خواهیم داشت.

هجوم چنگیزیان

و

سقو ط امپراتوری خوارزمشاهیان

ضمن شرح مسایل تاریخی درصفحات گذشته، حرف و حدیثی داشتیم پیرامون امپراتوری خوارزم شاهیان و اندک تذکری هم در مورد خصلت، شخصیت و سیاست های نا مردمی محمد خوارزمشاه امپراتور وقت بعمل آوردیم. درکنارتذکرسایرمسایل، به این نکته هم پرداخته بودیم که وقتی محمد خوارزمشاه در اوج قدرت وحاکمیت بود، نه تنها متکبر، ظالم، گستاخ و بیباک شده بود، بلکه ازرُخداد های خطرناکی که دربخشهای شرقی

کشور(سرزمین مغلستان و چین دیروز) به جریان افتاده بود، بی خبر و بی اعتنا بود.

قبل ازآنکه به اصل موضوع مربوط به هجوم چنگیزیان خون آشام به سرزمین خوارزم و باز بالای شهرهای بزرگ خراسان (وافغانستان امروز) بپردازم، میخواهم بصورت قبلی عرض کنم که مغل ها درواقع، یک سلسله از قبایل صحرا نشین نا متمدن و عقب افتاده در بخشهای شمال چین یا درسرزمین مغلستان کنونی بودند. اینها در چارچوب تنگ قبیله، در زیر چادرها یا خیمه ها می زیستند، به مالداری و شکارحیوانات مصروف بودند و ازگوشت حیوانات و لبینات تغذیه میکردند و از سایرموضوعات جهان اطلاعی نداشتند.

هرقبیله ی صحرا نشین مغل، دارای یک رییس بود و همه افراد قبیله از او اطاعت میکردند. ازجمله ی قبایل متعدد مغلها، یکی هم قبیله ی بورجیقین بود. رییس قبیله ی بورجیقین شخصی بانام یسوگا شناخته میشد. یسوگا فرزندی داشت بانام تموچین که بعدها لقب چنگیزخان یافت.

یسوگا، پدرچنگیزخان در سال ۱۱۷۵میلادی چشم ازدنیا فرو بست و فرزندش تموچین یا چنگیز که در سال ۱۱۶۲ تولد شد بود، در سن سیزده ساله گی رییس قبیله ی بورجیقین شد. اما این جانشینی، با مخالفت برخی از اشخاص متنفذ مواجه شد. شدت این مخالفت تا آنجا بود که تموچین چنگیزخان مجبورگردید به سوی پادشاه مغلستان، اونگ خان پناه بُرده و بخاطر مقابله با دشمنانش، از او مساعدت نظامی بدست آورد.

ازهمین طریق بود که در سال ۱۲۰۶ میلادی موفق شد قبیله های زیادی را تحت کنترول خویش در آورد. چنگیزخان چنان بیرحم و قسی القلب بود که وقتی پیروزی بر دشمنانش را حاصل نمود، چندین تن از آنها را درمحضرعام به داخل دیگهای بزرگ حاوی آب جوش فرو کرد.

آنگاه که چنگیزخان موفق شد نه تنها قبیله های متعدد مغلی را، بلکه مناطق وسیع سرزمین چین درشمال و جنوب را مسخرکند، درفکربرقراری روابط تجارتی با امپراتوری خوارزم شد.

غایرخان حاکم اُترار وقتل عام هیأت تجاری چنگیزخان

گفتیم چنگیزخان که دیگرنه تنها قبایل متعدد مغلستان را تحت فرمان خویش درآورده بود، بلکه سرزمین پهناورچین رانیزدراختیارخویش داشت، متوجه روابط تجاری باهمسایه ها و بخصوص با امپراتوری خوارزم و ارزش و اهمیت این روابط گردیده بود. به همین دلیل، یک هیأت چهارصد نفری اعم ازتاجران و سیاسیون را به منظوربرقراری رابطه ی دوستانه با سلطنت علاالدین خوارزمشاه به سوی این کشورفرستاد و انتظار داشت این هیأت تجاری ازسوی امپراتورخوارزم ومقام های دولتی مورد استقبال قرارگیرد.

وقتی این هیأت بزرگ به شهر سرحدی " اُترار" رسید، غایرخان که هم حاکم این شهر بود و هم با خانواده ی شاهی ارتباط داشت، موضوع را به شاه اطلاع داد. اما شاه بجای استقبال از این هیأت، متأسفانه دستورقتل عام هیأت و غصب همه اشیای دست داشته ی آنها را صادرنمود.

این دستورجنون بارعلاألدین محمد، هیچ دلیل و منطق پذیرفتنی نداشت جزآنکه گفته شود ناشی از بیخردی، غرور، بیباکی و گستاخی های خاص او بوده است.

همین بی خردی و بی باکی محمد خوارزم شاه و شکستاندن اصول دپلوماتیک و پشت کردن به رعایت حسن همجواری، برعلاوه ی ظلم و بیدادگری و فساد گسترده ی او، بالاخره باعث شد تا یک تمدن بزرگ، یک امپراتوری عظیم با سرزمین های آبادان با ملیونها باشنده ی بی تقصیر آن به سرعت باد، طعمه ی افعی دهشت افزای چنگیزیان شود.

چنگیزخان پس از قتل عام چهارصد نفرنماینده ی تجاری اش توسط "غایرخان" حاکم علاالدین محمد، بازهم یک هیأت دیگر را به

منظوردادخواهی ازمقتولین نزد امپراتورخوارزم فرستاد. شاه جنونزده بازهم دستور قتل هیأت دومی را نیز صادرنمود. این درحالی بود که ابتدا یک کاروان تجارتی خوارزم به سوی قلمرو چنگیزخان سفرنموده و از سوی خان با گرمی و با عزت استقبال شده بود.

گفته شده که چنگیز خان هیأت خوارزمشاه را شخصاً بحضور پذیرفت و تحفه های گرانقیمت هم برایشان اعطانموده بود. این تنها نبود، چنگیزخان یک پارچه طلای بزرگ به اندازه ی گردن یک اشتر را نیز توسط هیأت خوارزم برای علاالدین خان فرستاده بود.

اینهمه بی عزتی و جنون زده گی علأالدین محمد، آتش خشم چنگیزخان را برانگیخت و در سال ۱۲۲۰م با دوصد هزار سربازخونخوار به سوی ماورالنهر حرکت نمود و اولین شهری را که اشغال و قتل عام نمود، همان شهر"اترار" بود که هیأت او درآنجا قتل عام شده بود.

هرچند غایرخان درپناه حدود سی هزار سرباز، مدتی دربرابرهجوم سرسام آورچنگیزخان مقاومت نمود و اما، عاقبت به شکست مواجه شد ه عقب نشست وهزاران تن ازباشنده های منطقه ی تحت فرمانش را ناجوانمردانه به زیر تیغ خونچکان چنگیزیان رها نمود.

تذکراین نکته هم ضروراست که دربحبوحه ی هجوم و اشغال متجاوزین دردرازنای تاریخ، به ملاحظه رسیده که اگر هزارها تن ازباشنده های سرزمین ِمورد تجاوز، به منظوردفع تجاوز و حفظ زادگاه و عزت و وقارشان دست به سلاح بُرده و ازجان و مال خویش گذشته و یا میگذرند، برخی ازافراد و عناصری هم وجود داشته اند که شرف، وجدان، غیرت و انسانیت شان را زیرپا گذاشته با دشمن متجاوز همصدا و همنوا شده اند تا خواهران و مادران و پدران و برادران شان را زیر تیغ خونریز دشمن متجاوز ببینند. این هردو حرکت و هردو عمل هیچگاه از دید مردم و قضاوت تاریخ پنهان نمانده و نخواهد ماند.

درهمین شب و روزیکه چنگیزیان چون مور و ملخ بالای خوارزم می ریختند و میکشتند و تاراج میکردند، گفته شده است که بدرالدین عمید، یکی از دبیران دربارسلطان، نامه های رسمی را غرض فریب افکار عامه و پیروزی دشمن جعل نمود و همین نامه ها موجب تعلل، سردرگمی و سؤتفاهم میان نظامیان خوارزم گردید وبالاخره به سود دشمن تمام شد.

علاالدین محمد امپراتورخوارزم که گفته بودیم عقل و خرد را ازکف داده بود، همینکه مملکت از سوی دشمن خونخوار مورد هجوم قرارگرفت، به سرعت جا را خالی کرد و بدون آنکه سخن و مشوره ی درباریان و حتا فرزندانش را بشنود و یا بدون آنکه لا اقل یکی از فرزندانش را جانشین خویش تعیین کند، سلطنت و مملکت و مردم را تنها و بی دفاع گذاشت و رو به فرارنهاد.

روان شان میرغلام محمد غبار مؤرخ شهیر کشوردراین مورد چنین مینویسد: " سلطان که به اندازه ی دشمن خارجی از دوستان داخلی میترسید، بلا وقفه از ماورالنهر به عبور جیحون وارد بلخ شد و به گرگانج مرکز امپراتوری فرمان داد که عایله ی سلطنتی به ایران منتقل گردد. به شهر های بزرگ قلمرو خود در افغانستان و ماورالنهر امر نمود که در ورود دشمن، بدون جنگ تسلیم شوند تا از ویرانی محفوظ مانند. ازآن جمله به شهر مرو چنین گفت: سپاه مرو به قلعه های دیگر روند و مردم در ورود مغل تسلیم شوند؛ زیرا شاه که به منزله ی قلب است؛ اگر ضعیف شد، جوارح را قوتی نماند. سلطان بدین ترتیب کشور های بزرگی را به دشمن سرگشاده گذاشت و خود از افغانستان به ایران رفت و در جزیره یی از جزایر خزر (آب سکون) پنهان شد تا بمرد. " (۸۰)

گفته شده که این شاه فراری حتا درمسیرفرارو گریزنیزبصورت بیدردانه یی مجالس عیش و عشرت برپا مینمود.

"اوایامی را هم که درنیشاپوربود همه به شرب مدام و ساز و سرود و تهیه و ترتیب لباس و زیور زنان و زنان مطربه بود و عوض مردان تدبیر و

شمشیر، ارباب نشاط و عشرت دردربارجا گرفت تاجاییکه مردم به در ِ خانه ی مجیر الملک وزیر خراسان اجتماع و از بندش امور و کار نکردن وزیر شکایت کردند. او جواب داد که شکایت شما راست است، اما من معذورم زیرا به امر سلطان که واجب است، فقط مشغول ترتیب ارزاق و تهیه ی پیرایه برای زنان مطربه هستم و تا این وظیفه انجام نشده ازپرداختن به امور دیگر ممنوعم." (۸۱)

آری! آنچه درآن زمان باردگرثابت گردید، این بود که شاهان و شهزاده گان و حامیان شان، همیشه از برابر اشغالگران خارجی گریخته و رعیت را جفاکارانه تنها گذاشته اند.

این حقیقت نیز ثابت شد که توده های دهقان و پیشه ور، زنان و جوانان فداکار و میهن دوست بوده و هستند که با فدا کردن خون پاک شان، از سر زمین و نوامیس ملی خویش سر سختانه دفاع کرده ومیکنند.

پس همین "رعیتی" که سالها برای پادشاه احترام گذاشته از او اطاعت نموده بودند و بارسنگین مخارج بزرگ عیاشی و آسایشش را بدوش کشیده بودند، وقتی دیدند که شا ه بزدل و خرافاتی پا به فرارگذاشته است؛ خود شان کمر به دفاع و مقاومت بستند و در برابر هجوم چنگیزیان در هر شهر و محل و منطقه ایستاده گیها نمودند، کشتند و کشته شدند.

مثلاً، وقتی یک بخش از نیرو های چنگیزخان به فرماندهی نویان شهر "بناکت" را پس ازیک محاصره ی چند روزه متصرف شد و ویرانی و کشتار کرد، به شهر خجند رسید. دراین شهر یکی از شخصیت های دلیر به نام تیمورملک تنها با ده هزارسرباز دربرابر بیشترازیکصد هزار مغلی دراطراف سیحون، بسیارشجاعانه رزمید و کشته های بسیاری به میدان افتادند. این درحالی بود که محمد خوارزمشاه با آل وبیت خویش درمحل آب سکون و بسیار دورازمیدان های خون وخاکستر لمیده بود.

همچنان در بخارا، دلیرانی چند بانام های کشلوخان و اینانج خان بازهم تنها با دوازده هزار سرباز درمقابل ده ها هزارمغلی به مقاومت پرداختند.

روان شاد غبار مینویسد: " محاصره ی بخارا سه روز طول کشید و روز چهارم، اشراف و تاجر و روحانی به تسلیم رای دادند و هیات صلح به ریاست قاضی بدرالدین به دربار چنگیزخان فرستادند. چنگیزقول امان داد

وداخل شهرشد. او آنچه غله درشهر بود به معسکرخویش فرستاد، آنگاه پول و مال بالای مردم حواله کرد و گرفت، سپس نفوس شهر را بیرون راند و شهر را آتش زد و دیوار و فصیل را منهدم ساخت. جوانان را نیز به حشرگرفت تا در رُخ هموطنان شان استعمال کند، بقیه ی مردم را که درمقابل قول امان خود بجان بخشید، فقط با پیرهن و تنبانی باقی ماند که به طرف دهات فرار میکردند. علما و دانشمندان بخارا نیز یا کشته شده بودند و یا گریخته بودند. تجار و متمولین و اشراف شهر که در حدود ۲۸۰ نفرمیشدند، دریک روز در صف فقرا قرارگرفتند و دیگر از مدارس و خانقا ها و کتابخانه ها و عمارات و بازار ها و کاروان سرا ها نشانی نبود و کانون بزرگی از تمدن وفرهنگ آسیا معدوم شده بود". (۸۲)

همانطور، وقتی قوای چنگیز خان به سمرقند رسید و آنرا محاصره کرد، هرچند روحانیون شهربه دربار چنگیز شتافته تسلیمی شهر را اعلام کردند، بازهم پنجاه هزار سرباز مدافع با تمام باشنده های شهر مذکور ازدَم تیغ گذرانیده شدند و این شهر بزرگ با کلیه هست و بودش به آتش کشیده شد.

این وحشی بی مانند، در راه هجوم به افغانستان آنروز، تمام شهرها و آبادانی هایی را که بر سر راهش قرار داشتند با کلیه باشنده های آنها بخاک و خون و ویرانه مبدل کرد. علاوه ازخصال زشت و طبیعت وحشیانه اش، مقاومت های جانبازانه ی اهالی هر شهر و محل نیز او را مشتعل ترمیساخت و دست به قتل عام تا آخرین نفرمیزد.

چنگیزیان علاوه از آنکه شهر ها را خانه به خانه تفتیش و غارت میکردند و ساکنان آنرا از دَم تیغ میگذرانیدند، حتا زنان را شکم می دریدند تا ببینند آیا جواهرات را غرض پنهانکاری به شکم شان فرو برده اند یا نه ؟

شیخ نجم الدین کبری

و دلیری هایش دربرابرمتجاوزین چنگیزی

زنده یاد میرغلام محمد غبارمینویسد: " ازمردم دلیرشهر {اورگنج}، تنها عالی الدین محتسب به اردوی دشمن بغرض تسلیم رفت و بس. دراین جنگ مشهور، صوفی اسلام شیخ نجم الدین کبری نیز شامل بود. این مرد که اول محدث بود و باز صوفی شد، به ایران و مصرهم سفرها کرده درخوزستان مرید شیخ اسمعیل شده بود و هم با شیخ عماریاسر و شیخ روزبهان ملاقات و صحبتها کرده بود. بعد ازآنکه این مرد به خوارزم مراجعه کرد و مرجع متصوفین مشهور و مردم خوارزم گردید، سلطان محمد از این مرکزیت معنوی مردم بد بُرد ویکی از شاگردان شیخ مجد الدین بغدادی را به قضیه ی مرموزی متهم کرد و بکشت، ولی سلطان نسبت بخود او نتوانست سؤقصدی نماید؛ زیرا آرای مردم به طرفداری از شیخ بود. وقتی هجوم مغل به اورگنج نزدیک شد، شیخ نجم الدین کبری، شصت تن از بزرگان صوفیان را از قبیل شیخ سعدالدین حموی، رضی الدین علی لالا، سیف الدین باخزری و غیره، امرخروج از خوارزم داد و خود از جا نجنبید تا قشون مغل در رسید، آنگاه ... برخاست و کمربست و نیزه در دست گرفت و به میدان جنگ شتافت و آنقدرسلاح راند تا به زخم تیرهای دشمن از پا درآمد وجان داد و سر مشقی در دفاع از آیین و وطن برای روحانیون بیشمار اسلامی بجا گذاشت ..."(۸۳)

ادامه ی حملات چنگیز

قبلاً گفتیم که مغلها یا قشون چنگیزخان، در دهه ی دوم قرن سیزدهم میلادی، اولاً با دو صد هزارجنگنده ی مسلح بالای شهر اترار و سپس به

شهرهای آبادان اورگنج ، خجند، سمرقند، بخارا و غیره هجوم بردند و تا توانستند بگونه ی سخت وحشیانه به قتل عام باشنده های شهرهای مذکور، ویرانگری، آتش زدن و اسیر سازی و تاراج و غارت پرداختند.

وحال، می پردازیم به چگونه گی حملات بی امان چنگیزیان از ماورالنهر به سوی افغانستان ومناطق دیگر: چنگیزخان همینکه شهرها و مناطق مختلف ماورالنهر را متصرف شد و باشنده های آنرا به نابودی کشانید، نیروهایش را به سه بخش تقسیم کرد: یک بخش را که مشتمل بر سی هزارسرباز مسلح بود، تحت فرمان "جبه نویان و سپتای" به تعقیب محمد خوارزمشاه، امپراتورفراری جانب غرب فرستاد، بخش دوم را به منظور تصرف بدخشان و تخارستان و قسمت سومی را که با قوای حشری و اسرا، بالغ بر یکصد هزارتن میشدند، تحت فرمان مستقیم خودش غرض اشغال مناطق شرقی، مرکزی و جنوبی افغانستان گسیل نمود.

چنگیزخان برای "جبه نویان و سپتای" دستوراکید داده بود تا به سرعت هرچه تمامتر، خودشان را به امپراتورفراری برسانند و دستگیرش کنند، واما چون این قوا درشهرها و مناطق مختلف، به مقاومت های مردمی مواجه میشدند، پس ناگزیربودند، با زد و گریز و سرکوبگری و کشتار، به جلو بتازند.

مثلاً، قوای مُغل در راه عبوربه غرب، در شهر زاوه و پوشنگ" هرات به مقاومت مردم آنجا مواجه گردید و پس ازحصول پیروزی، تمام اهالی را از دَم تیغ گذرانید، شهر را تاراج نمود و بجای شهرهای متذکره، ویرانه های حزن انگیزی در عقب خویش بجا گذاشت وگذشت.

این تهاجم خونین چنگیزیان، درسراسرکشورغوغا برپا نمود. با آنکه دیگر شاه و دولت مرکزی و اداره ی رسمی درکشوروجود نداشت، با آنهم اهالی هرشهر و منطقه به سرعت آماده گی جنگ و مقاوت گرفته، قلعه ها را مرمت و مستحکم نمودند، سلاح رزم تهیه نموده کمر را در راه دفاع و فدا کاری برای حفظ آزادی و نوامیس ملی خویش بستند. حتا اهالی بسا مناطق

کشور"از قبل کفن پوشیدند، ناخن گرفتند و با یکدیگر وداع کردند"، چون میدانستند که دراین جنگ و مقاومت شدید، اگرتعدادی از دشمن را بکشند، خودشان نیز درنهایت کشته خواهند شد.

دراینجا لازم می افتد اسمای آنعده ازپیشگامان جنگ و مقاومت مردمی درمناطق مختلف را باساس شرح کتاب " افغانستان درمسیرتاریخ" بیان کنیم. البته این اسمایی که تذکرداده میشود، تنها همانهایی اند که شناخته و یا شنیده شده اند، درغیرآن، چه بسا که تعداد چنین رزم آوران و فداکاران ملی و محلی خیلی بیشترباشد:

سام سرهنگ در ایالت بزرگ تخارستان، امیرعمر دربامیان، ملک اختیارالدین محمد بن علی خرپوست در پشاور، ملک حسام الدین و ملک قطب الدین در غور، ملک الکتاب اختیارالمک درقلعه های بین هرات و بادغیس، ملک شمس الدین محمد جوزجانی درهرات، پهلوان اصیل الدین درحصار فیواز درقادس، معتمد بنملک شمس الدین در نصرت کوه تالقان و علاقه ی مرغاب، افسران الغ خان درحصارگریزیوان، عمیدابی پهلوان

در قلعه های غرجستان، امیر حبشی در تولک، کربرملک درغزنین، اعظم ملک درولایت ننگرهار، ملک شیر درکابل، امرای محلی غوری در مناطق مختلفه ی غور، ملک نصرت الدین بن حرب درسیستان، رنگ در گرزیوان، اشیار و بندر و بلروان درغرجستان. (۸۴)

این موضوع را نیز باید گفت که وقتی پای امتحان وفا و جانسپاری درراه دفاع از مادروطن، نوامیس ملی و ارزشهای علمی و فرهنگی و در یک کلمه، سؤال بقا و یا نابودی درمیان آمد، عده یی ازطبقات حاکمه، اشراف، ملاها، روحانیون و تاجرپیشه ها، براساس ملاحظه ی منافع شخصی، خانواده گی و طبقاتی شان، طرفدار تسلیم شدن به قوای خونریز و متجاوز چنگیزخان بودند و اما، اکثریت باشنده های سرزمین عزیزما که تسلیم شدن به دشمن وحشی را منتهای بی غیرتی و ننگ بزرگ میدانستند، نه تنها

طرفدارجنگیدن و فداکاری بودند، بلکه عملا آماده شدند تا جان و مال و اولاد خودشان را در راه بقا و آزادی فدیه دهند.

به همین سلسله، وقتی پای نحس مهاجمان چنگیزی بخاک ما رسید و اکثریت مردم ما اعم از زن و مرد و پیرو جوان سلاح بدست گرفتند، یکباردیگر نقاب از چهره ی یکعده از فیودالها، متنفذین، حکام، سرمایه دار و روحانی نما ها فرو افتاد و ماهیت ضد مردمی و ضد میهنی شان آشکارگردید.

دراینجا ازچند تن عناصرخاین به وطن نام می بریم که بجای دفاع ازعزت، وقار و ناموس مردم، با پای خودشان به صف دشمن پیوستند.

علأالملک، حاکم قندوز با هفت هزار سپاه تحت فرمانش از دریا عبورنمود و به اردوی دشمن در ماورالنهر پیوست. این مرد دون همت نه تنها به دشمن پیوست که بعداً برضد مردم خودش و به سود دشمن خونخوار در مناطق شرقی افغانستان علیه نیرو های مقاومت شمشیرهم زد. (۸۵)

ملک رکن الدین، زمامدار قلعه ی خیسار، با فرستادن نواسه اش به دربارچنگیزخان، تسلیمی ذلت بارش به دشمن را نشان داد. (۸۶)

قتلغ خان، والی کرمان، **امین الملک حاکم هرات و نجیب الدین والی مرو**

نه تنها به دشمن تسلیم شدند، بلکه سپاه متجاوز مغل را غرض تصرف مرو، رهنمایی نیز کردند. همینطور اعیان و حکام نیشاپور به دشمن خونریز، زبونانه تسلیم شدند. (۸۷)

امام شمس الدین الحارثی شیخ الاسلام شهر مرو: این به اصطلاح شیخ الاسلام نه تنها به دشمن مردم پناه بُرد، بلکه مقاومتگران را از بالای منبر مسجد جامع لعن نیزگفت:

مولانا شمس الدین قاضی سرخس

قاضی شمس الدین قزوینی: این مرد خاین پیشه با پای خود به دربار (منگو قاآن) مغل رفت و او را تحریک کرد تا با لشکر فراوان، استحکامات اسماعیلیان را نا بود کند و هزارها اسماعیلی را از دَم تیغ بگذراند.

اختیارالدین ملک، حاکم دیگری بود که درجریان هجوم مغلها از مرو فرارکرده بود. این مرد خاین پیشه، بجای همکاری با هموطنانش غرض دفاع و مقاومت آزادیخواهانه، درپناه چندهزارسربازتحت فرمانش، شهرها و مناطق خودی را تاراج نمود و به تعداد شصت هزارمواشی مردم را به یغا بُرد. این درحالی بود که قوای مغل او را تعقیب میکردند.

بایدعلاوه شود که یکی از روحانیون علوی نیز درشهر نیشاپور به دشمن تسلیم شد و نقاط ضعیف استحکامات شهر را برای دشمن نشان داد تا همشریان بیگناهش قتل عام شوند که شدند.

همین امروز نیز دیده و یا شنیده میشود که در بحبوحه ی جنگ و تجاوز و بی سر وسامانی درسراسرافغانستان، عده یی خود شان را به دشمنان خارجی فروخته و درخدمت آنها علیه منافع ملی مردم خویش اشتغال دارند. مسلماً نام و نشان این مردم ستیزان و دشمن پناهان نیزبه درشتی ثبت صفحات تاریخ کشورما خواهد گردید.

تذکراین موضوع را در همینجا ضرور میدانم که با دریغ، درجریان تهدید و تعرض ِمغلان، اختلافاتی میان برخی از فیودالها، حکام و متنفذین کشور و متعصبین مذهبی جریان داشت که مایه ی تضعیف ملت و تقویت دشمن متجاوز میشد. مثلا، علاوه ازاختلافات سیاسی میان رده های بالایی جامعه، بحث و جدل قشری های مذهبی یا به اصطلاح علمای دینی و روحانیون فرقه های مختلف خیلی داغ شده بود که بجای بسیج مردم و دفاع ازوطن و باشنده های آن، زمینه را برای اشغالگری بیشتر مهاجمان مهیا میساخت.

بادریغ که امروز، نظیر همان حالت دردناک دربحبوحه ی جنگها، خونریزی ها و دخالتهای بیگانه گان درافغانستان بملاحظه میرسید.

درقسمت اختلافات، مشاجرات و خصومت های مذهبی و تعصباتی درجریان حملات دهشتبار چنگیزیان باید گفت که مثلاً، فقهی های حنفی و شافعی چنان باهم در آویخته بودند که رهبران مذهبی شافعی درسال ۱۲۳۵ میلادی از قوای مغل خواستند تا بیایند و اصفهان را فتح کنند، به شرطی که پیروان مذهب حنفی را قتل عام نمایند که چنین هم شد. (۸۸)

آتش خشم و قهر و تعصب متأسفانه تا آنجا درسینه های مذهبیون زبانه کشیده بود که حتا گفته شده مقصوره های مساجد جامع یکدیگر را آتش میزدند. در بحبوحه ی چنین خود خوریهای فکری و اجتماعی و تعصباتی بود که تولی خان، فرزند چنگیزخان با بی باکی تمام، شهر ها و مناطق مختلف مانند مرو چاق، ابیورد، نسأ، بارز ، طوس، خاف، سرخس، سنجاق، بیهق و سیستان و جاهای دیگر را غارت کرد و قتل عام براه انداخت.

هجوم خونین چنگیزیان

بالای بلخ و بامیان

ضمن شرح هجوم وقتال مغلان بالای سرزمین پهناور خوارزم گفته بودیم که چنگیزخان درپایان ویران سازی شهرهای بزرگ خوارزم و قتل عام اهالی شهرهای آبادان، قوای خودش را به سه بخش منقسم نمود: و بخش سومی را که متشکل ازیکصد هزارنیروی جنگی و حشری و اسرا میشد، تحت فرمان مستقیم خویش قرارداده ازجیحون عبورنمود و به ام البلاد بلخ سرازیرشد.

این واقعیت هم ثبت تاریخ کشورعزیزما شده که بلخ یا مادرشهرهای خراسان آنروز که خرابی های ناشی ازهجوم اعراب را جبران نموده بود، آباد ترین، پُرنفوس ترین و زیبا ترین شهرهای منطقه بحساب میرفت.

بازهم ازقول زنده یاد غبارمیخوانیم: "چنگیزخان دراین سوق الجیشی، ۴۵هزار سواره ی مغل را مامور کرد که اطراف و حوالی شهرهای مدنظر را از آذوقه و مواشی و انسان پاک کند تا به هیچ شهری هیچ نوع کمکی نرسد و تسلیم شدن شهر های محصور از گرسنه گی، امری حتمی گردد. لهذا رساله های مغل قرا و قصبات آبادان را که عاری از استحکام بود مورد تاخت و تاراج قرارداده زنان و مردان بسیاری را به اسارت کشیدند و هزاران هزار اسب و اشترو گاو و گوسفند را از مراتع و چرا گاه ها به یغما بردند. فعالیت این قطعات سواره در اطراف شهر های مورد هجوم، هشت ماه دوام نمود و درطی این مدت، هرشهر و حصاری، شکل جزیره یی را گرفت که در بین اوقیانوسی منزوی و تنها مانده باشد. بدین ترتیب، چنگیز خان قدم به قدم پیش می آمد تا رسید به نزدیک بلخ. " (۸۹)

اهالی بلخ که ازیکطرف آوازه ی هجوم سیل آسا، کشتاربیدریغانه ی انسانها و ویرانگری ظالمانه ی مغلان درسرزمین های خوارزم را شنیده و یا دیده بودند، و ازسوی دیگرتمام قرأ وقصبات اطراف شهر تاراج، ویران و ازسکنه خالی شده و مرکزشهر در محاصره ی تنگاتنگ دشمن خونخوار قرار گرفته بود، با مشوره و لزوم دید بزرگان و روحانیون و متنفذین، آنهم درنبود یک سلطان و یا یک اداره و دولت مدافع، فیصله نمودند که بهترخواهد بود غرض نجات جان هزاران انسان بیگناه و جلو گیری ازمحو تمدن و آبادانی های حاصله، از درِ تسلیم به دشمن پیش آیند. به همین ترتیب یک هیأت بزرگ صلح خواهی با تحفه های عظیم و قیمت بها نزد چنگیزخان شتافت و تسلیمی شهر را به شرط مصؤونیت جان و مال اهالی آن برای دشمن اعلام نمود و چنگیز وعده داد که دست به خرابی و کشتار نخواهد زد.

اما همینکه دروازه های شهرگشوده شد و قشون چنگیزخان چون مور و ملخ وارد شهر شدند، برخلاف وعده و پیمان قبلی، اقدامات آتی را علیه بلخ و بلخیان انجام دادند.

اول- تمام مردان و زنان و پیران و جوانان و کودکان را ازشهربیرون کشیده دردشت پهناوری بدون آب و نان نگهداشتند تا نوبت کشتارآنها فرا رسید.

دوم- مدت چند روز را به تخریب ارگ مشهوربلخ، حصارها، برجها، بازارها، منازل، کاروانسراها ومکاتب، مساجد، کتابخانه ها، قصرها و سایرعمارات و اماکن سپری نمودند.

سوم- هزارها نفر اهالی شهر را که به صحرا رانده بودند، همه را تا آخر از دَم تیغ گذرانیدند و به هیچ انسانی رحم نکردند. بقول زنده یاد غبار، به هرسربازمغل، بیست وچهارنفربرای کشتن رسید.

به این صورت، درنهایت، ازبلخ معمورو متمدن آنروز و باشنده های بیگناه و بی تقصیرآن، جزتوده های خاک و خون چیزدیگری باقی نماند.

روان شاد غبارمینویسد که: " پنجاه سال بعد ازآن، مارکوپولو ازافغانستان شمالی عبور کرد و دید که بلخ، خاک توده یی بیش نیست. پنجاه سال دیگرگذشت تا ابن بطوطه درافغانستان وارد شد، اما هنوز بلخ همان خرابه یی که بود، بود" (۹۰)

واما، واقعه ی دهشتناک بلخ، زنگ ظلم و پیمان شکنی چنگیزخان را چنان به صدا درآورد که اهالی سایرشهرها و مناطق افغانستان دست از زنده گی بشستند و با تمام معنی آماده ی دفاع تا دَم مرگ شدند. چنانکه وقتی قشون خونریزچنگیز از بلخ به سوی جوزجان و فاریاب و میمنه به راه افتاد، درنصرت کوه، مردم درمسجدجامع شهر گِرد هم آمدند و سوگند صریح برداشتند که تا آخرین قطره ی خون شان دربرابر دشمن خواهند جنگید.

گفته شده که این جنگ و دفاع درنصرت کوه، از بسا جهات حایزاهمیت بود :

تمام اهالی شهریکجا و با اراده ی قاطع، همانطورکه سوگند یاد کرده بودند، تاهفته ها وماه ها بصورت بیباکانه درمقابل چنگیزیان رزمیدند، کشتند و کشته ها دادند. در تاریخ، این نبرد را بزرگ و اما نا مساوی میخوانیم که به تعداد پنجصد تن از عیاران خراسان درچنین موقع خطرناک، شجاعانه رزمیدند و تلفات زیادی به نیروی دشمن وارد کردند. شخص چنگیز با آنکه ازمشاهده ی این مقاومت عظیم و دلیرانه ی مردم ما عصبانی شده بود، مگر تا مدتها نتوانست به داخل شهر راه یابد تا آنکه پسران او،چغتای، اوگتای و تولی، با تعداد بی شمارنیروی مسلح از ماورالنهر به شمال افغانستان و به کمک پدررسیدند. (۹۱)

چنگیز با آنکه مدت هفت ماه با تمام نیرو تلاش بخرچ داد، اما بازهم نتوانست شهر را فتح کند. بالاخره با بکار بُرد تاکتیک خاص نظامی، تپه ی بزرگ و بلندی با زور و بازوی هزارها هزارحشری و اسیر درمقابل قلعه ی مستحکم نصرت کوه بساخت و از آنجا با منجنیق، قلعه را بکوفت تا آنکه بالاخره دیوار قلعه شکست برداشت و قشون عصبانی چنگیزچون سیل داخل شهرشدند و تا آخرین زنده جان را بیرحمانه از دَم تیغ گذرانیدند.

این قشون خون آشام پس ازویرانی مناطق شمال افغانستان و قتال اهالی آنجا، به سوی بامیان شتافت و درمیان راه، بازهم قلعه ی مستحکمی وجود داشت به نام قلعه ی گرزیوان که اهالی آن مصمم به جنگ و مقاومت تا به آخر شده بودند. علی رغم محاصره ی قلعه وکثرت سربازان چنگیز، بازهم مدت یک ماه را دربرگرفت تا این قلعه فتح شد و هیچ زنده جانی زنده باقی نماند.

حملات مغل بالای بامیان و دلیری های اهالی آن نیز با خط درشت ثبت اوراق تاریخ کشورعزیزما گردیده است :

باید متذکرشد که بامیان تاقرن سیزدهم میلادی، یا تا قبل ازحملات مغلها، تا حدود زیادی اززیرخرابه های ناشی ازحملات اعراب قد راست نموده بود و حیثیت معبرمساعد تجارتی و تمدنی میان شمال و جنوب (میان هند وخوارزم) را تشکیل میداد.

بامیان به خاطرموجودیت مجسمه های بزرگ وبی نظیربودا که درسالهای پسین با دست ناپاک سیاه دلان طالبی به نابودی کشانیده شدند، نیزمورد توجه زائرین بودایی قرارداشت. چنانکه موجودیت نشانه های دوشهرمشهور، ضحاک و غلغله، درآن روزگار، بامیان را برسرزبانها افگنده بود.

آنگاه که قشون چنگیزخان به نزدیکی های بامیان رسید، فرمانی عنوانی اهالی آنجا صادر نمود تا بدون جنگ تسلیم شوند. اما چون اهالی بامیان مانند اهالی گرزیوان تصمیم به مقاومت گرفته بودند، لهذا نماینده ی چنگیز را جواب رد دادند وطبعاً آتش جنگ مشتعل گردید.

دراین جنگ، اهالی بامیان چنان شجاعانه و بیدریغ می رزمیدند و می کشتند و کشته میشدند که نظیرش کمتردیده شده بود. چنانکه درگرما گرم همین جنگ و مقاومت بود که "موتوجن" فرزند " چغتای" نواسه ی چنگیزخان دراثراصابت تیردلاوران بامیان کشته شد و به اعمال خونریزانه و ویرانگرانه ی چنگیز خان افزود.

اجازه دهید بقیه ی این ماجرا را از قول زنده یاد "غبار" بشنویم : " چنگیزخان از این ضربت دشمن به قدری متأثر شد که خون سردی همیشگی خود را ازدست داد و کلاه خود را از سر بدور افگند وبرهنه سر در جلو سپاه به حمله در شهر پیش شد. این منظره، سپاه مغل را دیوانه ساخت و غریو عمومی برخاست. دیگر تیر و سنگ بامیان درنظر سپاه مغل ارزشی نداشت و آنها در روی نعش کشته گان خود پا میگذاشتند و پیش میرفتند. بالاخره دسته جات پیاده ی مغل مثل مورچه، روی دیوارها و دروازه ی شهر را اشغال کرد و جنگ دست و گریبان آغازنمود. به این ترتیب بعد از

آنکه دیگر بازویی قطع نشده برای دفاع باقی نماند،؛ شهر مسخرشد و غضب و وحشتی که در تاریخ جهان سابقه نداشت در مورد این شهر مشهور تطبیق گردید. مردان و زنان و اطفال ذبح شدند، شکم زنان پاره گردید وگرجنینی در بین آن بود، با سرنیزه شگافته شد. از آن بعد به کشتار سگ و گربه وتمام مواشی و حیوانات شهر پرداختند. آنگاه نوبت نا بودی به نباتات رسید. اشجار از بیخ و بن بر آورده شد و سبزه و گل و تمام روئیدنی ها معدوم شدند. پس ازآن مهلت جمادات به پایان آمد و برج و دیوار و خانه و آبادی بدون استثنا منهدم گردید؛ زیرا خان بزرگ امرکرده بود که بامیان چنان ویران گردد که دیگر برای زیستِ زنده جانی مساعد نباشد. نام این ویرانه را هم شهرمنحوس "ماء وبالیغ" گذاشت و خود به قصد غزنین براه افتاد." (۹۲)

تبارز سلطان جلال الدین مینکبرنی

و

ادامه ی مقاومتهای مردم افغانستان

وعده سپرده بودیم که بخشی ازموضوعات تاریخی در سالهای هجوم قشون چنگیزخان به سرزمین مان را اختصاص میدهیم به مبارزات مردم افغانستان برضد این قشون خونخوار و بخصوص، پیرامون دلیری ها، استواریها و مبارزات مرگ و زنده گی فرزند رشید محمد خوارزمشاه (جلال الدین منکبرنی)

اینک، باید گفت که وقتی محمد خوارزمشاه به شکل بسیار ننگین و بزدلانه از مقابل قشون چنگیز پا به فرارگذاشت و بالاخره به یک جزیره ی کوچک و نا شناخته، آنهم در دور افتاده ترین جغرافیای منطقه به نام " آب سکون" پناه جُست. درجریان فراراین سلطان بی همت، سه فرزندش بنام های آقشاه

،ازلاغ شاه و جلال الدین) به شمول برخی ازبزرگان دربارنیزحضورداشتند.

واما شاه فراری بسیار زود درجزیره ی دورافتاده ی آب سکون بگونه ی دردناکی چشم ازجهان فروبست. لیکن قبل ازآنکه دنیا را وداع گوید، درمیان همراهانش، شمشیرالماس نشانش را ازکمرگشود و برای فرزند رشید خود، جلال الدین منکبرنی سپرد و او را سلطان خواند و به برادران کهترجلال الدین نیزفرمان داد تا سوگند وفاداری و اطاعت از وی یاد نمایند" و علاوه کرد "اکنون تنها جلال الدین میتواند مملکت را از بلایا وفتها یی که یکی پس از دیگری برما نازل میشوند نجات دهد... " (۹۳)

این درحالی بود که شاه فراری قبل از آن و دراثرنفوذ مادرش(ترُکان خاتون) کوچکترین فرزند خویش (آق شاه) را به ولیعهدی خویش برگزُیده بود.

پس، تصمیم، دلیری، مقاومت و تلاشهای تحسین برانگیز جلال الدین ازهمین روز بصورت قانونی و بدون دخالت تُرکان خاتون علیه دشمن خونخوارآغازشد. سرنوشت این زن خودکامه، مغرور و مستبد چنین شد که عاقبت، توسط قشون چنگیزخان اسیرگردیده او را با پای برهنه و با تحقیر زیاد، درمقدمه ی لشکر قرار داده به سوی مراکزخویش پیش انداختند.

" ...بقایای سپاه خوارزمشاه نیزدربین همدان و ...ازبین رفت و قلعه های لاریجان با قلعه ی لال که پناهگاه ملکه ترُکان و خانواده ی شاهی خوارزم بود درچهارماه مسخرشد و خانواده ی شاهی بدست مغل اسیر و درهمین سال ۱۲۱۹ بحضورچنگیزخان فرستاده شدند. چنگیزخان اولاد نرینه ی خوارزمشاه را تا طفل شیرخواره بکشت و زنان و دختران شاهی را به شمول ملکه ترکان امرکرد که پیاده درجلو سپاه مغل- روزهای سفر- حرکت کنند وبرزوال مُلک و دولت خوارزمشاه نوحه نمایند..." (۹۴)

جلال الدین، همینکه ازدفن و تکفین پدرش فارغ شد، با تعداد کمی از یارانش، از جزیره ی آب سکون، نخست روانه ی سرزمین های خوارزم شد تا اگر بتواند با همکاری و همنوایی خان های قبچاق درآنجا، جنگ و مقاومت علیه مغلها را ادامه دهد، ولی چون خان های مذکور که جلال الدین را ازتبارقبیله ی خود شان نمیدانستند، لهذا درمقابلش ازدر مخالفت پیش آمدند و حتا خواستند از راه توطئه، او را به قتل نیز برسانند.

این مرد که خون انتقامکشی ازدشمن، دررگهای وجودش می جوشید، خطاب به یاران خویش گفت: " این شهر، آشیانه ی گژدم های گزنده است که حتی در برابر خطر نیز روی اتفاق و اتحاد ندارند. پس دیگراینجا جای ماندن نیست" (۹۵)

آیا همین اکنون (سال ۱۴۰۰خورشیدی) چنین یک حالت دردناک درزادگاه ما میان احزاب، گروه ها و جناح های مختلف سیاسی – نظامی دیده نمیشود؟!

نخستین پیروزی سلطان جلال الدین علیه مغلها

جلال الدین تنها با سه صد نفر ترکمانان وفاداربخود، مخفیانه ازحومه ی ویرانه های"گورگنج" محل اقامت اضطراری بیرون شد و بصورت عاجل در بیابان (نسا) و دریک محل ریگزار بر اردوگاه مغلها یورش بُرد و با همراهان شجاع خویش چنان رزمید که صدها تن ازچنگیزیان بیرحم را بخاک وخون آفگند. تعداد مغلان دراین اردوگاه بالغ بر هفتصد نفرمیشد که درپایان نبرد، جزتعداد قلیلی که موفق به فرارشده بودند، دیگرهمه به قتل رسیدند. (۹۶)

درکتاب جلال الدین خوارزمشاه میخوانیم : " مغلان که هرگزچنان ضرب شست هایی ندیده بودند، دیگرتاب تحمل و بُرد باری از کف داده و بحالت تفرقه و وحشت، روی به گریز نهادند. بعضی از ایشان از بیم تعقیب جلال

الدین درکاریزها پنهان شده و ازمیان آنهمه سپاه دشمن، جز اندکی جان سالم بدرنبُرد." (۹۷)

جلال الدین پس ازاین پیروزی و غصب غنیمت های جنگی ازدشمن، به سوی جنوب، یعنی به طرف بُست و قندهار و غزنی و نیشاپور حرکت نمود. چون دراین موقع، هنوز درشهربُست حدود پنجاه هزار سرباز امپراتوری خوارزم به سر کرده گی امین َملک یاتیمورملک به شکل بلا تکلیف وجود داشت، بنابرآن، جلال الدین با استفاده ازاین قوه و درهمسویی با برخی ازجنگجویان دلیرنواحی جنوب غرب کشور، دست به مبارزات دراز و فتوحاتی علیه قوای چنگیز ورقبای خویش زد.

دومین پیروزی

وقتی جلال الدین از قندهار وارد غزنی شد، دوتن ازفیودالهای بزرگ و با نفوذ مظفرالدین و سیف الدین اغراق با او پیوستند که هرکدام آنها به تعداد ده هزارسربازتحت فرمان خویش داشت وعلاوتاً به تعداد ده هزارجنگاورتحت فرمان جلال الدین بود که جمعاً بالغ بر سی هزارتن میشدند. وی با همین تعداد سرباز، ازغزنی وارد پروان درشمال کابل شد.

جلال الدین قبل ازحرکت به سوی پروان زمین، نامه یی عنوانی چنگیزخان فرستاده بود، به این مضمون که : "جای دیدارما را برای کارزار معین کن! من درآن آوردگاه، منتظر تو خواهم بود...!" (۹۸)

لهذا درهمین شب و روز و شاید دراثرپیام جلال الدین، پیشدار جنگی چنگیزخان با چهل هزار جنگجوی مسلح درپروان رسیده بود. وقتی آتش جنگ میان دو جانب مشتعل شد، نیروهای مشترک سی هزارنفری تحت فرمان جلال الدین با دلیری و ایثار فوق العاده رزمیده و به تعداد یکهزارنفرازقوای چنگیزخان را به قتل رسانیدند.

این رشادت و حصول پیروزی بردشمن، دو پیامد مهم داشت: اول اینکه قشون چنگیز دراثراین شکست، سراسیمه گشته به سوی شمال رو به فرار نهادند. و دوم؛ انتشارخبراین واقعه ی مهم، دلهای نا امید مردم را در سراسر کشور ِپامال شده ی ما امید دوباره بخشید و طلسم شکست نا پذیری قشون وحشی چنگیز را درهم شکست.

وقتی چنگیزخان از شکست قوایش درپروان و آماده گیهای رزمی سلطان جلال الدین آگاهی یافت، با لشکربی شمار به سرعت رو به سوی جنوب کرد تا دستش هرچه زودتر به سلطان دلیر برسد.

درحال پیروزی بردشمن، متأسفانه اختلافی میان دو فیودال بزرگ و متحد جلال الدین (مظفرالدین و سیف الدین اغراق) درپروان به میان آمد. قصه از اینقراربود که درجمله ی غنیمت هایی که از قشون شکست خورده و کشته شده ی چنگیزخان بدست مبارزان پیروزمند پروان افتاده بود، یک رأس اسب زیبا و اصیل نیز دیده میشد. با دریغ که بالای همان "اسب اصیل" درموقع تقسیم غنایم، میان هردو فرماندار(دوفئودال متحد جلال الدین) اختلاف ایجاد شد و این اختلاف بالاخره مایه ی خشم جانبین و افتراق دردناک و عقب نشینی آنها گردید.

دلجویی و پا درمیانی جلال الدین به منظوررفع اختلاف میان دو فیودال بزرگ مؤثرنیفتاد و لاجرم قوای پیرومند از پروان برگشته و متفرق شدند. جلال الدین نیزناگزیرشد از پروان به غزنی و ازآنجا در اثر تعقیب قشون چنگیزخان، بسوی سرزمین پهناورهندوستان رهسپارگردد.

چنگیزخان که از زنده بودن وتجدید قوای جلال الدین درپروان و غزنی و قندهار اطلاع حاصل نموده بود، برخی از برنامه های جنگی و یا فتوحاتش را ناتمام گذاشته با شتاب به سوی پروان و غزنی حرکت نمود. جلال الدین که میدانست با تعداد قلیلی ازسپاهش نمیتواند دربرابرهجوم سیل آسیای دشمن ایستاده گی نماید، خودش را درهرقدم و هرمرحله به سوی جنوب سند میکشانید تا آنکه به کناره ی رود سند رسید.

چنگیزخان ازشتاب و تعقیب جلال الدین دست برنمیداشت و اخبارمربوط به حرکات شتابنده ی دشمن برایش میرسید. پس وقتی جلال الدین درکناررود سند رسید، دستور داد تا با عجله کشتی هایی بسازند. هنوز کار تهیه ی وسایل عبوراز دریا کاملاً تمام نشده بود که قشون دشمن نزدیک شد.

درچنین موقع، جلال الدین درمیان دو خطربزرگ (رود خروشان سند درجلو و سیل خروشان قشون دشمن درعقب) قرارگرفت. هیولای مرگ هرلحظه تهدیدش میکرد. وی که مرد قاطع، نترس، دلاورو جنگنده ی مجربی بود، چاره را در آن دید تا شمشیر از نیام بیرون کند و خود با یاران با وفایش درمیان دشمن بزند و شجاعانه برزمد.

تاریخ شهادت میدهد که جلال الدین و تعداد قلیلی ازیارانش چندان شمشیرزدند و صفوف دشمن را به عقب راندند که نظیر این شتارتها سابقه نداشت. چنگیزخان که ازبالای تپه یی صحنه را تماشا میکرد، بالاخره به چندین هزارقوای احتیاطی خویش دستورمیدهد تاجلال الدین را بفشارند.

درهمین جریان، دختر هشت ساله ی سلطان جلال الدین بدست چنگیزیان می افتد که به صورت عاجل قلب آن کودک را از درون سینه اش بیرون می آورند تا عطش انتقام جویی جلاد زمان (چنگیزخان) اندکی فرونشیند.

آنگاه که جلال الدین عرصه را بخود تنگ می بیند، برای آنکه همسر، مادر و سایر فرزندانش بدست دشمن غدار نیفتد، دستورصادرمیکند که همه ی آنها را به کام رود خروشان سند غرق کنند که این دستور عملی میشود، سپس اسپش را تازیانه زده خودش را به دریای سند می افگند و تعدادی ازسپاه زنده مانده ی او نیزخودشان را درعقب فرمانده دلاورخویش به دریا می اندازند.

جلال الدین با مهارت خاص خودش را با همت اسپ اصیل خویش، بالاخره به آنسوی دریا عبورمیدهد و ازهمانجا نگاه طعن آمیزی به طرف چنگیزخان می افگند. سربازان چنگیزمیخواهند با عبوراز رود خانه، جلال الدین رادستگیرکنند، ولی چنگیز ممانعت نموده خطاب به آنها میگوید:

"ازپدرچنین فرزندی باید! "

مؤلف کتاب جلال الدین خوارزمشاه ازقول عطا ملک جوینی و از درصفحه ی ۲۲۱ کتاب وی به نام "جهانکشای" چنین نقل میکند: "...چنگیزخان وقتی حالت عبوراورا(جلال الدین را) دید، کنارآب اسپ تاخت، مغلان نیز خواستندخود را به آب زنند، چنگیز خان آنها را بازداشت. دست به تیرگشادند. گروهی که صحنه را دیده بودند میگفتند: آن قدر در رودخانه آدم کشتند که تا تیررس آب، رود خانه از خون سرخ گشته بود. سلطان با یک شمشیر، یک نیزه و یک سپر از رودخانه گذشت. گردون با تعجب میگفت:

به گیتی کسی مرد ازین سان ندید

نه از نامداران ِ پیشین شنید . (۹۹)

کارنامه های سلطان جلال الدین
در
هندوستان، ایران، آذربایجان و گرجستان

برای آنکه خواننده های گرامی بدانند که سرنوشت سلطان جلال الدین پس ازعبور از رود سند چه شد؟ بگونه ی بسیار فشرده عرض میکنم که درگام نخست، به تعداد پنج تن ازیاران شجاع وی علی رغم باران تیرهای جگردوز دشمن، خودشان را به جلال الدین رسانیدند که ازآن جمله، یکی هم "آخش ملک" بود.

جلال الدین نیزحین عبوراز رود سند، زخم برداشته بود، ولی چنان شجاعت و قوت قلب داشت که زخم تیردشمن، او را زمین گیرنساخت. جلال الدین هنوز درمیان انبوه جنگل درآنسوی رود سند بود که به تعداد پنجاه تن از یاران دیگرش نیز رسیدند و گروهی را تشکیل دادند.

نخستین برخورد جلال الدین پس ازاین واقعه ی مهم درآنسوی دریای سند، با گروهی ازرهزنان و یاغیان هندی صورت گرفت که با استفاده ازوضعیت پیش آمده، دست به غارت اهالی میزدند.

این برخورد جلال الدین و یاران قلیلش در برابرگروه مسلح هندی که تعداد شان به چند صد نفرمیرسد، هم خیلی دلچسب و قابل تحسین است.

به این معنا که چون دیگرسلاح دراختیار نداشتند، لهذا جلال الدین به یاران خویش دستورداد تا چوبهایی را ازجنگل قطع نموده با استفاده ازآنها دربرابرگروه مسلح رهزن مقابله نمایند.

صحنه ی عجیبی بود. این دلاوران تاریخ چنان استوارانه دربرابرسواران و کمان داران هندی رزمیدند که درنتیجه، همه ی رهزنان کشته شده اسب و مال و سلاح آنها به غنیمت گرفته شد.

جلال الدین تازه ازاین معرکه فارغ شده بود که اطلاع یافت به تعداد سه هزارهندی مسلح دیگرآماده ی جنگ با اوهستند. پس بار دیگر تنها با یکصد و بیست تن ازیاران خویش به صفوف سلاح داران هندی زدند. طی چند ساعت جنگ شدید، هندوان را به نابودی کشانیده تمام سلاح و داشته های شان را به غنیمت گرفتند.

این دو برخورد پیروزمندانه ی جلال الدین، هنگامه ی بزرگی در شبه قاره هند برپا نمود. وجود سلطان درهند و حصول پیروزی های پی درپی او، ازیکطرف حکام و راجه های مقتدرآن سامان را که ازضربت یلغارمغلان نجات یافته بودند، نگران وهراسان نمود وازسوی دیگر، نورامید دو باره به دلهای شکسته ی مردم دماند.

جلال الدین ویاران وفادارش درمیان این همه خوشبینی ها وبد بینی ها، یا دوستی ها و دشمنی ها درهند، برای مدتی سخت مصروف گردید.

این دلیرمرد تاریخ، تازه ازجنگ نا برابر با مخالفان مسلح فارغ شده بود که دچار تقابل خونین با یک نیروی شش هزار نفری دیگر در اطراف کوه های **بلاله** و **رکاله** مواجه شد.

دراین موقع، تنها پنجصد نفر به دور و بر سلطان قرارداشتند وبس. با آنهم ، باهمین تعداد قلیل درمقابل شش هزارهندی مسلح به نبرد پرداخت و بازهم پیروز بدرآمد. ازاین پس، ستاره ی اقبال جلال الدین درخشیدن گرفت. یعنی جوقه جوقه افراد جنگجو در تحت فرمانش گرد می آمدند.

درچنین حالات بود که سلطان ازیکطرف مایه ی امید و دلگرمی آزادیخواهان هند و خراسان و منطقه شد و ازسوی دیگر، موجب تحریکات و تشوشات قدرتمندان سرزمین هند و چنگیزخون آشام گردید.

چون سلطان جلال الدین اطلاع یافت که بازهم چنگیزخان قوای بزرگی را غرض دستگیری وی از رود سند عبورداده است، نا گزیر به سوی دهلی رهسپار شد و با ارسال پیامی، ازسلطان شمس الدین القمش که پادشاه آن سامان بود، تقاضای مساعدت نظامی نمود.

جلال الدین در این پیام، خطاب به سلطان شمس الدین چنین نوشت:

" چون به حُکم گردشِ روزگار، حق همسایه گی و نزدیکی آرامگاه ثابت شده است و حضور نظایر چنین مهمانانی کمتر اتفاق میافتد، پس اگر از دو سوی، آبشخوارِ دوستی ها صاف گردد و روابط برادری تکمیل شود و التزام همکاری و پشتیبانی یکدیگر را در شادی و ناشادی کنند، آرزوها، جامه ی عمل پوشد. بویژه که وقتی مخالفان توافق ما رابدانند، دندان ِتیزِ شان کنُد گردد. " (۱۰۰)

جالب این بود که چون جلال الدین درعین حال، ازشاه دهلی تقاضا کرده بود تا محلی را غرض رهایش مؤقت درقلمرواش معین کند، اما سلطان شمس الدین متأسفانه باساس نگرانی های ذهنی که از قدرت و صلابت جلال الدین داشت، تحفه های شایسته یی از دهلی برای سلطان فرستاد و درعین حالل، مطالبه ی او را با لیت و لعل رد نمود.

پس جلال الدین مجبورشد به منطقه ی بلاله و رکاله که درآنجا قبلاً با گروه های مسلح راهزنان رزمیده بود، برگردد. درهمین شب وروز، به تعداد ده هزار مرد و زنی که از زیرتیغ وخونچکان مغلان رهیده بودند، درتحت رایت او جمع شدند.

چون گفته بودیم که سلطان جلال الدین درهمین سال با دخترزیبا روی "کوکارسنکین" یکی از راجه های پُرقدرت غرب هند ازدواج نموده بود و"قباجه" حاکم سند با راجای مذکور رابطه ی خوبی نداشت و همچنان، قدرت و عظمت جلال الدین نیزمایه رشک او میشد، پس خواست با جلال الدین از درجنگ پیش آید.

دراین موقع، تعداد نفرات جنگی قباجه بالغ بر بیست هزار و از جلال الدین هفت هزارنفر میشد. با آنهم با جنگی که رُخ داد، قباجه با همه ی لشکریانش منهزم شد.

ازآنجا که جنگ و سرگردانی و عدم آسایش درناصیه ی جلال الدین حک شده بود، بازحاکم دیگری بانام زانه شتره، دست به اقدامات جنگی زده خواست سلطان را درنواحی رود سند زمینگیرکند. دراین جنگ نابرابر، یکباردیگرستاره ی اقبال سلطان تجلی کرد و حاکم مغرور هند را با شلیک تیردلدوزخویش، به زمین افگند و لشکریان او رو به فرار نهادند.

آخرین نبرد جلال الدین درهند

سلطان اگرچه درهند مشغول زنده گی و جدال با دشمنانش بود، ولی درعین حال، دلش و ذهنش به طرف سرزمین های اصلی بود و به همین دلیل، پیهم گزارشات مربوط به حرکات مغلان را بدست می آورد.

وی به تعداد ده هزارسرباز تحت فرمان خود داشت و میخواست ازمنطقه یی عبورکند، اما قلعه ی مستحکمی درمقابلش قرارداشت که باشنده های آن نمیگذاشتند جلال الدین و قوایش از آنجا عبورکند. پس نا گزیرشد باردیگر دست به شمشیر برَد و به محاصره ی قلعه اقدام کند و علی رغم زخمی که از اصابت تیردشمن در دستش برداشته بود، جنگ را با تدبیرلازم رهبری نموده عاقبت به پیروزی رسید.

سلطان جلال الدین پس از آنهمه زد و خوردهای خونین ودرپایان مدت سه سال گرفتاریهای مسلحانه، بالاخره در سال ۶۲۲خورشیدی ازهندوستان به سوی مکران و شهر دیول و از آنجا وارد ایران و عراق شد.

چون گفتیم که تبارزدلیرانه ی جلال الدین درمنطقه، امید های تازه یی را در دل مردمان ایجاد کرده بود و اهالی هرمنطقه آرزو داشتند تحت فرمان جلال الدین علیه مغلان برزمند.

بازی سرنوشت و جریان اوضاع، این مرد نا آرام را به سوی اصفهان، عراق، آذربایجان و گرجستان کشانید که در هر قدم خطرجنگ و مرگ تعقیبش میکرد. نه تنها درهرمحل و منطقه با دشمنان نا سپاس داخلی و نفاق های سیاسی مواجه میشد، بلکه قشون مغل نیز شب و روز درپی درستیابی به وی بودند.

آنچه طی این سفرها و تلاشهای جلال الدین قابل توجه و مایه ی درس و انتباه بزرگ است، اینست که هرقدر به شاهان مناطق مختلف و قدرتمندان زمان میگفت که دشمن بزرگ و خونخواری درکمین است، یا با او متحد شوند و یا مساعدت های مالی و نظامی عرضه دارند، آنها نمی پذیرفتند و طبل خود خواهی های خود شان را می کوبیدند. حتا سفیری به دربار خلیفه ی بغداد (الناصرالدین الله) فرستاد و عین تقاضا را از وی بعمل آورد، مگر نه تنها این تقاضای جلال الدین از سوی خلیفه پذیرفته نشد، بلکه تحریکات خصمانه را نیز علیه او براه انداخت.

گفتیم که لشکرمغل بلاوقفه به تعقیب سلطان جلال الدین بود، بنابرآن، آنگاه که او(سلطان) هنوز درآذربایجان بسرمیبرد، برایش اطلاع دادند که قوای مغل به سوی اصفهان میراند. وی درنگ را لازم ندانست و با سرعتی فوق العاده به آنطرف شتافت و یکباردیگرجنگ سختی با هزاران تن ازچنگیزیان مسلح قسی القلب انجام داد و تعداد زیادی از آنها را دستگیروبه قتل رسانید.

این جنگ سلطان درمقابل مغلان بحدی سخت و سنگین بود که قوای مغل پس ازتحمل تلفات وسیع مالی و جانی پا به فرارنهادند و نیرو های سلطان، آنها را تا مناطق مختلف تعقیب وکشتارکردند.

جلال الدین درگرجستان نیز دچارمقاومت ها و جنگهای خونینی شد. زیرا گرجی ها با او سر سازگاری نداشتند. این جنگها که شرح و بست درازی دارد، منجربه فتح تفلیس پایتخت گرجستان بدست جلال الدین شد، اما اینقدرعلاوه باید کرد که این مرد بی نظیرسرزمین دلاوران، پس ازاُفت و

خیز و یا مبارزات دامنه دار و خسته کننده ی زیاد، عاقبت خیمه ی وی در یک نیمه شب بصورت ناگهانی از سوی جنگاوران مغل محاصره شد. با آنکه سلطان توانست با همکاری یاران نزدیکش، ازصحنه فرارکند، و اما همان فرار بود و نا پدید شدن ابدی و نهایی اش از صحنه ی هستی. این حادثه ی غمناک در سال ۶۲۹ خورشیدی صورت گرفت.

" (نسوی) منشی او درماتم آن شیرمرد می نویسد: " بدین سوگ، روزگار گریبان شکیب چاک زد، سدحوادث بشکست. بیرق دین سرنگون شده و کاخ شریعت ویران گشت. آسمانی که باطل پرستان و کافران از نهیب تندر و درخش صاعقه ی وی می لرزیدند برزمین فرو افتاد و خورشیدی که چشم دینداری و ستوده کیشان را فروغا بود در پس افق مغرب نا پیدا گشت. " (۱۰۱)

مبارزات بقیه اهالی خراسان

در

مقابل قشون چنگیز

چنانکه قبلاْ نیز گفتیم، جسارت های سلطان جلال الدین علیه نیرو های مغل وقتی آغازشد که جنگها، تلاشها و مقاومت های پراگنده و اما قابل وصفی ازطرف اهالی سراسرافغانستان درمقابل این هیولای خونریزصورت گرفته بود که تقریباً قسمت های زیادی ازاین جانبازیها درج تاریخ جهانگشای جوینی گردیده است.

منتها، تبارزجلال الدین فرزند امپراتور خوارزم، اگرجانب مغلها را سخت نگران ساخت، روح و روان خسته ی مردمان مناطق مختلف کشور را قوت تازه بخشید و جُنب و جوش مبارزاتی علیه دشمن سفاک وسیع ترشد.

درصفحات بعدی از چند جنگ و مقاومت حصار دربرابر مغلهای مهاجم نام ببریم تا عمق و عظمت آزادیخواهی مردم ما بیشتر روشن گرد. یکبار دیگر باید گفت که اینهمه مقاومت ها و جانثاریهای مردمان ما در نبود یک دولت مرکزی و انسجام اداری و نظامی صورت میگرفت.

حصار" کالیون" در بیست فرسخی هرات

باشنده های این محل، علی رغم محاصره ی تنگ قلعه و استحکامات ازسوی دشمن، مدت شانزده ماه با استواری تمام جنگیدند.

زنده یاد غبار ازقول منهاج السراج مؤرخ و هم عصر چنگیز، چنین مینگارد:"... چون با کفار(چنگیزیان) جنگ آغازنهادند، غازیان و عیاران از قلعه فرود آمدند و جهاد آغاز نهادند و مبالغی مغل را به دوزخ فرستادند. شب و روز به قتال و دفع کفار مشغول شدند و کار دلیری اهل قلعه بجایی انجامید که لشکرمغل را به شب خواب از خوف ایشان ممکن نبود. کفارگِرد به گِرد تمام حصار، دو باره {برج} ساختند و دو دروازه نهادند و روی در قلعه و باره مقابل نهادند و مرد پاس {پاسبان} به شب معین گردانیدند... کارمحافظت لشکر مغل بدین مقام رسیده بود، چون مدت یکسال از دربندان {محاصره ی} حصارگذشت ...رنجوری و وبا براهل قلعه استیلا یافت و بیشتر خلق هلاک شدند، به سبب آنکه ذخیره ی قلعه گوشت فدید {گوشت خشک کرده} و پسته ی بسیاربود. (هفت چاه آب نیز درقلعه بود). واسطه ی خوردن گوشت قدید و پسته و روغن آن، خلق قلعه رنجورمیشدند و پای و سرآماس میکرد و در میگذشتند. چون از دربندان حصار شانزده ماه گذشت، آدمی پنجاه بیش نماندند، ازاین جمله، بیست کس رنجور وسی کس تندرست... چون کفار را حال قلعه به تحقیق انجامید، جمله لشکر مغل در سلاح شدند و روی به قلعه نهادند و اهل قلعه دل بر شهادت خوش کردند،

تمامت نعمت قلعه را از زر و سیم و جامه ها و چیزهای قیمتی درچاه ها انداختند و به سنگ انباشتند و باقی را آنچه بود بسوختند و درِ قلعه را

بازکردند و شمشیرها بر کشیدند و خود را به کفار زدند و به دولت شهادت رسیدند." (۱۰۲)

قلعه ی " اشیار" در غرجستان

ساکنان این محل، مدت پانزده ماه تمام جنگیدند و پا فشردند و کشتند و کشته شدند. دراین مورد نیز زنده یاد غبار تذکرجالبی دارد: "... وقتی چنگیزجنگ سند را فتح کرد وبرگشت، تولی را مامور تخریب آبادی های باقیمانده ی افغانستان نمود. تولی ده هزار منجنیق اندازان چنگیزی را به قلعه ی اشیارسوق کرد. مغلها هر قدر کوشیدند حصار را که مردم آن مردانه دفاع مینمودند، فتح کرده نتوانستند تا یکسال و سه ماه گذشت. دیگر درقلعه، غله و خوراکه باقی نمانده بود، مردم که حیوانات را تمام کردند، به خوردن گوشت کشته شده گان خود مجبورشدند. پس مرده ها را قدید میکردند و به تدریج تغذیه مینمودند، اما جنگ را برضد دشمن دوام میدادند... به این ترتیب در طی پانزده ماه، زن و مرد و طفل مرده میرفتند تا تنها امیرمحمد مرغزی و ۳۰ تن مرد دیگر باقی ماند. آنوقت حمله ی دشمن کامیاب و حصار اشیار مفتوح شد..." (۱۰۳)

حصار" تولک" درغرب افغانستان

اهالی این حصار، مدت هشت ماه تمام با سپاه مسلح و کثیرچنگیزخان رزمیدند تا دشمن را به عقب نشینی مجبورساختند، هرچند قشون چنگیز درنهایت، به تعداد ده هزار اسیربا خود بردند. (۱۰۴)

حصار" سیفرود" در ولایت غور

مبارزان فداکار این حصار، با آنکه با کمبود شدید آب نوشیدنی مواجه بوده و به تعداد ۲۴ هزار رأس مواشی آنها از تشنه گی مرده بود، پنجاه روز در برابر دشمن قسی القلب و خونریزمقاومت جانانه انجام دادند تا آنکه قطره آبی درداخل قلعه باقی نماند. آنگاه اهالی قلعه چنین فیصله نمودند که صبح فردا هرکس زن و فرزند خویش را بکشد و خودش با شمشیرآخته

درنقاط مختلف قلعه پنهان شده دروازه ی قلعه را به روی دشمن بگشایند و آنگاه هرکس به سهم خودش تا میتواند افراد دشمن را بکشد تا خودش کشته شود.

ازقضا، همان شب باران کافی می بارد و ساکنان قلعه به ذخیره کردن ونوشیدن آب می پردازند و جان دوباره می یابند. چون دشمن میداند که قلعه گیان تا چندین روز دیگر آب مورد ضرورت شان را ذخیره کرده و ازسوی دیگر، فصل زمستان درآستانه ی ورود بود، پس، محاصره را ترک داده رفتند و افراد باقیمانده درحصار چانس زنده گی یافتند. (۱۰۵)

شهرفیروزکوه

به تعداد بیست هزار تن از لشکریان مغل، شهرفیروز کوه را درمحاصره کشیدند، ولی اهالی آنجا مدت ۲۱ روزبا تمام قوت و صلابت دربرابر دشمن رزمیدند تا آنکه مغلها به عقب نشینی و ترک محل مجبورگردیدند.

مقاومت قلعه ی گرزیوان

ساکنان این قلعه ازویران وقتل عام شهر های بلخ و جوزجان و فاریاب و غیره قبلاً مطلع شده میدانستند که دربرابرلشکروحشی و بی ترحم چنگیز، گزینش راه بهتری از دلیرو ایستاده گی نیست. پس دعوت چنگیزخان مبنی بر تسلیمی را نپذیرفته دست به سلاح بردند. چنگیرخان تصور نمیکرد اهالی یک قلعه کوچک بتواند دربرابرسیل قشون خونخوار وی دیرایستاده گی نمایند، اما جنگ مدت یکماه تمام ادامه یافت. عاقبت پس ازتحمل تلفات سنگین، قلعه را فتح کرد و تمام زنده جان آنرا ازدَم تیغ تیز عبورداد و قلعه را نیز به خاک یکسان نمود. (۱۰۶)

درهرات

هنگام هجوم لشکرمغل بالای خراسان زمین، هرات نیز مانند بلخ، آبادان، معمور وازهرجهت پُرفروغ بود. چنانکه مؤرخان، این شهرباستانی را در

آثارخویش به نام پُرثروت ترین و پُرجمعیت ترین شهرهای خراسان یاد کرده و گفته اند که حومه و ناحیه ی خارجی این شهر، حاصل خیز ترین و پُرثمر ترین سر زمینی است که مشاهده کرده اند.

درشب و روزیکه قوای مغل به سوی هرات میشتافتند، ملک شمس الدین جوزجانی حاکم آنجا بود. وقتی تولی فرزند چنگیزخان، قاصدی به هرات فرستاد تا اهالی آنجا را به اطاعت و تسلیم وادارد، قاصد دشمن را به قتل رسانیده و آماده ی جنگ شدند.

هرات طبق معمول آنزمان، درمحاصره ی دشمن درآمد. هنوزمدت زیادی ازآغازجنگ سپری نشده بود که ملک شمس الدین تیرخورد و کشته شد.

متعاقب همین رویداد، تعدادی ازاشراف و روحانیون شهرنزد تولی رفته اظهارانقیاد کرده و دروازه های شهر را به روی دشمن گشودند. تولی نیز همانند پدرخونخوارخویش، با آنکه ابتدا به شهریان هرات امان داده بود، وقتی داخل شهر شد، به سرعت به تعداد ۱۲ هزار مدافع شهر را به قتل رسانید.

چون تولی عجله داشت تا نزد پدربرود، ازویرانی هرات منصرف شده حاکم مغلی اش را تعیین کرد وبسوی پدرش در نصرت کوه شتافت. اما اهالی هرات که حاکمیت دشمن خارجی را نمی پذیرفتند، حاکم و شحنه و کارمندان مغلی را به قتل رسانیده متحداً تعهد کردند که تا آخرین رمق حیات بجنگند.

وقتی چنگیزخان ازاین ماجرا مطلع شد، به تعداد هشتاد هزار سربازمسلح را غرض قتل عام و تخریب کامل هرات فرستاد. شهرهرات بار دیگردرمحاصره ی تنگ دشمن قرار گرفت و جنگ شدید آغازشد.

درکتاب " افغانستان درمسیرتاریخ" چنین میخوانیم : "... پس هجوم دشمن در شهر شکسته و گرسنه ی هرات شدت اختیارکرد و درسال ۱۲۲۱ سپاه (ایلچیگدای) از" برج خاکستر" درداخل شهر فرو ریخت و هفت شبانه روز

جنگ و کشتار درداخل شهر دوام کرد. درنتیجه، نفوس شهر از زن و مرد و طفل همه کشته شدند و دیگر زنده جانی نمانده بود." (۱۰۷)

زنده یاد غبار از قول قاضی جوزجانی علاوه میکند که " درشهرهرات ششصد هزار نفر و در اطراف هرات دو ملیون و چهارصد هزار نفر در جنگ های مغل کشته شد. بعد ازآن، مغل دارایی شهر را اغتنام و خود شهر را سوختانده و ویران نمود."

تذکراین موضوع نیز ضروراست که مؤرخان نوشته اند " ازتمام نفوس هرات تنها شانزده نفر توانسته بودند که درپناهگاه های مخفی زنده بمانند."

درسیستان

درهمین سال ۱۲۲۱ میلادی بود که تولی، فرزند چنگیزخان بالای سیستان حمله کرد وآنرا درمحاصره گرفت. اما اهالی سیستان نیزهمانند سایرشهرها و مناطق کشور، تصمیم به جنگ و مقاومت گرفتند. چنانکه ملک نصرالدین بن بهرامشاه امیر سیستان درهمین جنگها کشته شد.

بایستی متذکرشد که هرچند دولت خوارزمشاه سقوط کرد و دیگرچتروحمایت دولت مرکزی درکشوروجود نداشت، با آنهم رهبران دلیرمحلی ذیل درمناطق خودشان کمربه مقاومت بستند: " سام سرهنگ درایالت بزرگ تخارستان، امیر عمردربامیان، ملک اختیارالدین محمد بن علی خرپوست درپشاور، ملک حسام الدین و ملک قطب الدین درغور، ملک الکتاب اختیارالملک درقلعه های بین هرات و بادغیس، ملک شمس الدین محمد جوزجانی درهرات، پهلوان اصیل الدین درحصار فیوار درقادس، معتمد بن ملک شمس الدید درنصرت کوه تالقان، افسران الغ خان درحصارگرزیوان، عمیدابی پهلوان درقلعه های غرجستان، امیرحبشی درتولک، کربرملک درغزنین، اعظم ملک درولایت ننگرهار،ملک شیر درکابل، امرای محلی غوری درمناطق مختلفه ی غور،ملک نصرالدین بن

حرب درسیستان، قلعه های سیفرود درغور، زنگ درگرزیوان، اشیار و بند و بلروان درغرجستان، لاغری و شناسانه و سنگه و غیره." (۱۰۸)

اثرات منفی هجوم چنگیز

بالای زنده گی مردم افغانستان

هجوم نیروهای اشغالگر، درهرزمانی و به هر بهانه یی که بالای یک کشورصورت بگیرد، ننگین، تحقیرآمیز وویرانگرمیباشد.

برخی از حمله ها و اشغالگری های نظامی درگوشه و کنارجهان، اثرات منفی اجتماعی، اقتصادی وفرهنگی زود گذر داشته و آنهمه مؤثرات منفی، پس از مدتی، جبران شده و یا میشوند.

واما حملات خونین و تباه کننده ی مغلان بالای افغانستان، ازآن حملاتی نبود که اثرات آن زود گذر و قابل جبران باشد. بلکه مصیبتی بود فوق العاده بزرگ، تباهکن ودیرپای.

درکتاب " تاریخ مختصرافغانستان" تألیف عبدالحی حبیبی میخوانیم: " آنها {چنگیزیان} درمدت سی سال، شهر های بزرگی که درآسیا مراکز مهم مدنیت و ثقافت و علوم اسلامیه بودند ویران کردند و نفوس آنرا بیرحمانه کشتارعام نمودند و هزاران کتب خانه ی بزرگ بسوختند. ازاینرو بازار ثقافت و مدنیت و صنایع و علوم و تجارت و ادب کساد گرفت و خراسان به مفهوم جغرافی تا سواحل دریای سند به ویرانه ی هولناک تبدیل شد و باتفاق مؤرخین، فاجعه ی چنگیز مدهش ترین و سوزنده ترین فجایع تاریخست که به قول ابن اثیر ظرر آن همه خلق را شامل شد..." (۱۰۹)

یکی ازخصوصیت های سرزمین آبایی ما این بوده که مهاجمان در درازنای تاریخ، همانقدرکه با مقاومت های سرسختانه مواجه شده اند، به همان پیمانه بیرحمی و کشتار و غارت و ویرانگری علیه مقاومتگران انجام داده اند. به همین سلسله، جغرافیای افغانستان که ازیکطرف به نام قلب آسیا نامیده شده و ازسوی دیگرپُل ارتباطی میان اروپا و آسیای مرکزی با سرزمین پهناور هندوستان بوده است، به کرات مورد هجوم کشورگشایان آسیایی و اروپایی قرارگرفته و درهربار، تلفات عظیم انسانی و مالی و فرهنگی را متحمل شده است.

هجوم چنگیزخان هم که دردهه ی دوم قرن سیزدهم میلادی صورت گرفت، حیثیت صاعقه یی را داشت که خرمن هستی اجتماعی، اقتصادی، روحی، ،اخلاقی، فرهنگی و تمدنی ما را آتش زد و به خاکسترمبدل نمود.

نظم و سیستم زراعت و مالداری وصنعت و پیشه وری و تجارت و هنرو فرهنگ و هرآنچه دراین صاعقه ی بزرگ تاریخی به خاکسترمبدل شد، درحقیقت، حاصل صدها سال زحمت کشی و ریختن عرق جبین زن و مرد و پیرو جوان این سرزمین بود که با یک چشم زدن با نابودی گرایید.

اجازه بدهید بخشی از پیامد های این یلغاربیرحمانه را از قلم زنده یاد میرغلام محمد غبار بعرض برسانم:

" شهرهای کشوردربدخشان، تخارستان، بلخ، جوزجان، فاریاب، مرغاب، مرو، هرات، نیشاپور، سیستان، زابل، کابل که ثمره ی کار وزحمت یکنیم هزار ساله ی مردم این کشور و ماحصل سیر تکامل تاریخی چند هزارساله ی قسمتی از بشر بود، همه ازبین رفته و تمام هنر وفرهنگ و صنعت را با خود بُرده بود. قریه ها و قصبات اطراف شهرها و آبادی های مشرف به شاهراه های عمومی، همه قوای بشری ونسل جوان کارکنِ خود را از دست داده بودند. زنان جوان که مولد نسل آینده بودند، با پیشه وران و کسبه کاران به اسارت رفته و مردان جوان به حشر رانده شده بودند. مواشی هم به تاراج دشمن رفته بود ووسایل آبیاری و زراعت از بین رفته، کارخانه و

کوره یی باقی نمانده بود که بیل وقلبه یی بسازد. اراضی مزروعه هم به چراگاه های رساله های استیلاگران تبدیل شده بودگ (۱۱۰)

باید بیفزاییم که چون دراثرقتل عام هایی که مهاجمان مغلی درشهرها براه انداختند، نه تنها تاجر و پیشه ور و دهقان و مالدار نابود شدند، بلکه تعداد زیادی از علما و دانشمندان و شاعران وهنرمندان و چیزفهمان ما نیز راه نابودی پیمودند. اگر برخی از این علما و دانشمندان به هرشکلی زنده مانده بودند، به سرزمین های غربی و جنوبی مانند ایران و هندوستان فرارکردند. کتابها و کتابخانه ها، مدارس و مؤسسات علمی و آموزشی و کلیه آثار وارزشهای فکری و فرهنگی ما بکام نابودی رفت.

این تنها نبود. دهشت قشون جاهل پیشه ی چنگیز، چنان سخت و شدید و تکان دهنده بود که حتا ریشه های شادی و شادمانی، امید و امیدواری، روحیه ی سرشار و بلند نسل جوان، حس اعتماد و اعتبار، عاطفه و همدردی و نگاه به افق روشن زنده گی را خشکاند و کسانی که به نحوی از انحا ازدَم تیغ مهاجمان رهیده بودند، سربه زانوی غم نشستند و نالیدند و گوشه گزیدند و از هستی و آینده ی آن سخت نا امید شدند.

چنگیزیان هرآنچه ازداشته های مادی مانند پول وثروت و فلزات و نقود و وسایل تولید و نیروی صنعتکارو پیشه ور و اهل حرفه بود، همه را به سوی مغلستان انتقال دادند و شهرهای معمور و آبادان کشورما را به خرابه های حزن انگیز و خاموش و بی زنده جان رهاکردند ورفتند.

بسیارجالب و انتباه آمیزخواهد بود هرگاه پاراگرافی ازکتاب " جلال الدین خوارزمشاه" را دراینجا نقل کنیم: " یک پیرمرد مغولی بی سلاح درحالیکه بر مرکبی نشسته بود، مردان آن قریه را به خارج ازمساکنشان کشانده و درفضای باز به ایشان فرمان میداد که با جان و دل از وی اطاعت نمایند. اوبه آن مردانی که تعداد شان از صد نفرهم میگذشت دستورداد که با طناب دست های یکدیگر را ببندند. واقعاً هیچ صحنه ای از این صحنه که نشان دهنده ی نهایت بی غیرتی و ناکسی بود، دیده نمیشد و یا حد اقل دیده گان

قره خنجر هرگز تصورآن را هم نمیکرد... او میدید که صد مرد جوان، همه سالم، توانا و کارآمد دربرابر یک مغول فرتوت و کهن سال به حالت عجز و بنده ایستاده اند وفرامین آن مغولی را به مورد اجرا میگذارند. مردها بدون کمترین عکس العمل واعتراض همه دستورات مغولی بی سلاح سالخورده را عملی ساختند. دستها را با طناب به یکدیگربستند و لام تا کام بحالت اسیر در برابرمغولی قرارگرفتند. پیرمرد مغول آنگاه فریاد برکشید وغریو برداشت که به همان حال که ایستاده اید از جای خود تکان نخورید تا من بروم و تیغ خود را که فراموش شده است بیاورم تا سر ازپیکر همه شما جدا کنم. قره خنجرکه تاآن لحظه آرام ایستاده بود وسعی میکرد تسلط خویش را برخشم و هیجان فزون ازحد حفظ کند، ناگهان بانگی رسا و پرطنین ازسینه برکشید و گفت: ای مردم! شما صد نفرمرد قوی و سالم هستید و او یک مغولی پیر وسالخورده، چگونه حاضرشدید این خواری و نکبت وننگ را تحمل کنید؟ پس غیرت و همت شما کجا رفته؟ آیا شما مرد و انسان هستید؟ اُف برشما بی غیرتان! مغلولی فریاد برآورد: از سر راه من دور شو و الا ترا هم به سرنوشت آنان مبتلا خواهم کرد! ولی قره خنجر بی توجه به تهدید مغولی مرکب خود را به مرکب وی نزدیک کرد و آنگاه با یک یورش غافلگیرانه از روی اسب خود بر روی مغولی جهیده او را از روی خانه ی زین به زیر افگند، بعد که برروی آن مغولی قرارگرفت، بی آنکه به خنجر سیاه خود که برکمر بسته بود دست ببرد و از آن برای دریدن سینه و یا سر مغولی استفاده کند، پنجه های نیرومند خود را به دور گردن پیرمردمغولی نزدیک کرده و با یک حرکت وی را خفه کرد. بعد که ازمرگ وی اطمینان پیدا کرد، سوار برمرکب خود شده به سرعت و شتاب ازمقابل آن مردان وروستاییان گذشته درافق نا پدید گشت..." (۱۱۱)

شدت این ماجرا دارای چنان ابعادی حزن انگیزی بود که مثلاً درلابه لای اوراق تاریخ میخوانیم که وقتی چنگیزخان ازجنگها و کشتارهای هندوستان برگشت تا از بالای ویرانه های غمناک افغانستان عبورنموده خودش را به زادگاهش (مغلستان) برساند، آنگاه که درسرزمین بلادیده ی بلخ رسید،

ازدور متوجه شد که تنی چند از باشنده های زنده مانده ی آن به حرکت درآمده درتلاشِ ساختن سرپناه اند. روی به سوی فرماندهان نظامی خویش کرده پرسید: " من دستورداده بودم که هیچ زنده جانی باقی نماند، چرا این چند نفرهنوززنده اند؟!" و فوراً دستورقتل آنها را نیز صادرمیکند.

همانطور دربامیان نه تنها هیچ انسانی زنده باقی نماند، بلکه گفتیم حتا حیوانات آن شهر را نیزقتل عام نمودند و تذکرداده شد که درهرات چنان کشتارعام و ویرانی بزرگ براه انداختند که تنها شانزده نفرموفق شده بودند خودشان را در مخفیگاه های خاص زنده نگهدارند.

ضربات سنگین روحی این حمله ی سیل آسای مغل آنقدرعمیق بود که حتا زبان ادبی و شیوه ی نگارشی صاحبان اندیشه و قلم را ازمسیر قبلی اش منحرف ساخت و اهالی این سرزمین را به سوی دل شکسته گی و آه و ناله و افسرده گی و یأس و بیزاری و گوشه گیری سوق داد که این موضوع، ایجاب بحث، تحقیق و نگارش آثاردیگری را مینماید.

آنچه باعث شد تا رشته ی زنده گی ملی و نشانه های هستی کاملاً قطع نشود، همانا نفس های همان تعداد از روستا نشینان دوردست و یا کوه نشینان غیرقابل دسترس بود که سالهای طولانی را بصورت منزوی از یکدیگر، بی خبرازجهان و با اتکا به کار وزحمت شباروزی خودشان به روی زمین و تولیدات دستی و محلی سپری مینمودند.

چون پس از مرگ چنگیزخان، فرزندان و فرماندهان وی درسرزمین های مفتوحه بازهم با تمام قساوت قلب حکمروایی کردند، بنابرآن، مردم ما درتحت حاکمیت این وحشیان نا متمدن نتوانستند، قد راست کنند و به زنده گی شان رونق دوباره بخشند. پس تا سالهای دراز، ویرانه ها همچنان ویرانه باقی ماندند و دیگر، چراغ علم و هنر و صنعت و تجارت روشن نگردید.

وارثان و جانشینان چنگیزخان هرچند مناطق متصرفه را میان فرزندان و فرماندهان خویش تقسیم کردند و درافغانستان نیز کسانی را بحیث حاکم

گماشتند، اما این حاکمان چنگیزی، هیچ توجه و اقدامی غرض جبران خرابی های وحشتناک این کشور معطوف نکردند؛ درحالیکه درمناطق متصرفه ی دیگر، به تدریج کارهایی انجام داده شد.

یعنی بقول زنده یاد غبار از وقت استیلای مغل درافغانستان تا دوره ی ظهور و تسلط امیرتیمورگورگان، بیشتر ازیکنیم قرن، کشورافغانستان درحالت بسیار تاریک مادی و معنوی بسر میبرد. حکام وقوماندانان مغل دراین مملکت، فقط بحیث قوه ی محافظ و حکمران ماندند که مراتع سرسبزکشور را با رمه ها و گله ها و خرگاه های خود اشغال کرده بودند. دیگر اینها به ساختن شهر و بازار و مدرسه و صناعت وزراعت احتیاجی احساس نمیکردند.

این داستان غمناک خیلی گسترده و طولانی است که هرگوشه و کنارآن ایجاب صحبت ها و سخنهای بسیاری را مینماید و ما به همین مقدار اکتفا میکنیم.

حال، این سؤال مطرح میشود که پس چطورشد که بخصوص درجغرافیای افغانستان ویران شده، اجتماع انسانهای شهرنشین و سپس سیستم اداری و تا حدی رونق زنده گی بوجود آمد؟

نظم اداره ی حکومتی و رتق و فتق زنده گی جدید پس ازقتل عامها و ویرانگریهای قشون مغل، از هرات باستان بدست سلسله ی ملوک " کَرت" آغازشد. که این بحث را به صورت جداگانه خواهیم شگافت.

چگونه زنده گی دو باره درافغانستان آغازگردید؟

طی بحث های گذشته گفته بودیم که هجوم سیل آسای قشون مغل بالای افغانستان، چنان شدید و بی سابقه و بیرحمانه بود که درعقب خود چیزی جزویرانه های بی زنده جان، بی صدا وحزن انگیز باقی نماند.

حال باید پرسید که آغاز زنده گی شهری و سر وصدای زنده گی دوباره، چگونه و از کجا آغازیافت؟

درصفحات تاریخ کشورما، شمس الدین بن ابی بکرکَرت، مؤسس حکومت یا دولت جدید درهرات ونواحی غور پس از ویرانی های دست مغل شناخته شده است. اساس چنین یک دولت جدید در سال ۱۲۵۰ عیسایی صورت گرفت.

درمورد **ملک شمس الدین کرَت** همچنین گفته شده که با هوشیاری، ظرافت و دقت خاصی دربرابر ِحکام ِقهارِمغلی پیش آمد تا از یکطرف ازخشم و استبداد خونین آنها نجات یابد و از سوی دیگر، بتواند دررگهای خشکیده ی حیات باقیمانده ها خون تازه بدماند.

علی محمد زهما اثری دارد تحت عنوان " ملوک کرت هرات" و درجایی ازهمین اثر به نقل ازتاریخ سیفی مینویسد: "... ملک {ملک شمس الدین مؤسس سلسله ی کرت} در روز جنگ پیش منگوخان رسید و به طرفداری او جنگید و فتح را نصیب شد. به هرصورت ملک طرفدار منگوخان بود. منگوخان هم بعد ازآنکه به جای پدرنشست، او را خلعت ونوازش زیاد از حد داده و بعد ازآن فرمان شاهی داد که زمام حل و عقد و قبض و بسط

هرات وتوابع آن چون جام، باخرز، کوسویه، جزه، فوشنج، ازاب، تولک، غور، فیروزکوه، غرجستان، مرغاب، مروچاق تا آب آمو و اسفزارو فراه و سجستان، تگیناباد، کابل، تیراه، بُسستان و افغانستان تا شط سد و حد هند را به کف کفایت او نهادیم... ملک شمس الدین با جاهو که ازخواص درگاه پادشاه منگوخان بوده درسنه ۶۴۵ ق ماه رمضان بعد ازاین که فرمان را گرفت ازدربارمنگوخان مرخص شده به طرف هرات حرکت کرد..."

(۱۱۲)

باساس گزینش همین سیاست توأم با مُدارا واحتیاط بود که منگوقاآن شاهنشاه مغل نه تنها شخصیت مدبرانه ی او را پسندید، بلکه منشورحکومت هرات و مناطق ذکر شده ی بالا را به او سپرد.

ملک شمس الدین کرَت، با استفاده از فرصت هایی که برایش میسر شده بود، به مرورزمان، مناطق مختلفی را که توسط برخی ازحکام محلی بگونه ی نیمه مستقلانه اداره میشد، به حکومت مرکزی هرات ضمیمه نمود.

این ملک شمس الدین، آنقدرهشیار ومدبربود که وقتی هلاکوخان برادرشاهنشاه مغل تصمیم گرفت تا قلعه های مستحکم اسماعلیان را با جنگ و خونریزی متصرف شود، پادرمیانی نموده نزد ناصرالدین رهبرآنوقت اسماعلیان رفته او را راضی ساخت تا ازقهستان نزد هلاکوخان بیاید و موضوع مربوط به تصرف مراکز اسماعلیان توسط مغل بدون خونریزی صورت گیرد.

درتحت اداره ی مدبرانه ی ملک شمس الدین بود که هرات ومناطق متعلقه ی آن به تدریج جان دوباره گرفت، حرفه و صنعت و زراعت درمیان اهالی هرات و قلمرو های تحت فرمان او رونق یافت.

این مرد جمعاً مدت ۳۲سال (از۱۲۴۵ تا ۱۲۷۷م) حکومت کرد تا آنکه درکشاکش های سیاسی – نظامی حکام مغلی، توسط (ابا قاآن) حاکم مغلی

ایران به قتل رسید و فرزندش به نام **ملک شمس الدین کهین** درجای پدرنشست.

حال جا دارد وصایای وی به فرزندش (ملک شمس الدین کهین) را

عبدالعزیزجانشین میرویس خان هوتکی قبلاً توسط محمود درقندهاربه قتل رسیده بود)

علت مرگ محمود هرچه باشد، اشرف هوتکی همینکه پایش به ایران رسید و بنیزدراینجا بگنجانیم:

۱-آنکه نفس خود را از رذایل پاک دار و درفضایل و اخلاق پسندیده کوش، با بنده گان خداوند به وجه خوبی زنده گی کن که فردای روز قیامت، تو را ازآن شرمساری نباشد.

۲- برمسافرین گشاده جبین باش. سخا وعطای خود را برتمام مردم عام دار و هرچند که گناه کار مستوجب عذاب و عتاب باشد، مرحمت و عفو ازاو بازمگیر.

۳- بلند همت و عالی نظرباش. چه این صفت ازبلند ترین صفات انسانی و خیلی مقبول است.

۴ – حکمداران عادل وزعمای رعیت پرور درولایات روانه دار، چه درروزجزا ازتوبازپرس شود.

۵- درروزحرب و قتال مال از رجال فرخنده حال دریغ مدار، چه درغیراین صورت فاتح و مظفرنشوی و برحریف چیره نگردی.

۶- زبان خود را دراقوال و گفته های نیک جاری دار و به فحش و الفاظ رکیک عادت مده.

۷- شب زنده دار باش و درارستیدن حضرت ذی الجلال درلیالی، خواب برخود حرام ساز.

شمس الدین کهین نیزکه مدت ۲۷سال حکومت نمود، مرد دقیق و مدبرچون پدرش بود و با حُکام قهار مغلی با مُدارا رفتار میکرد. وی درعین حال، ولایت قندهار را نیز به حکومت مرکزی هرات متصل نمود و به این ترتیب، قلمرو حاکمیت سلسله ی ملوک کرَت را وسعت بیشتربخشید.

به همین سلسله، وقتی ملک شمس الدین کشته شد، فرزندنش (فخرالدین از طرف غازان خان حاکم مغلی ایران به حیث حاکم هرات تعیین شد.(۱۱۳)

ازقول سیفی هروی مؤرخ عصر ملوک کرت، صفات ملک شمس الدین کهین چنین آمده است : " این خسرو جمشید و جلال را درسلک دوام پیوسته و گلزارخرمی و بی غمی این فرمان فرمای عالی رأی را از خاراشحان وهموم پیراسته و رایات مکنت این عدو بند قلعه گشای را به آیات فتح ونصرت آراسته و آفتاب اقبال این شمع دودمان سنجر و کرت را بردرجه ی شرف ونقطه ی اوج ثابت و ازچشم زخم کسوف وآفت {و} نقصان مسلم." (۱۱۴)

رشته ی مربوط به حاکمیت ملک فخرالدین درهرات دراز است، ولی همینقدرباید گفت که علی رغم مُدارا و احتیاطی که وی دربرابر حکام مغلی بخرچ میداد، بازهم به کرات مورد تاخت و تاز آنها ازسوی شمال (حکام مغلی ماورالنهر) و غرب (حکام مغلی ایران) قرار میگرفت تا آنکه توسط امیریساول یکی ازحکام مغلی درسال ۱۳۲۸م به قتل رسید.

ملک غیاث الدین: فرزند ملک فخرالدین بود که ازطرف (اولجایتوخان) مغل بحیث حاکم هرات پذیرفته شد و پس از فرود وفرازسیاسی – نظامی؛ بالاخره ازجهان رفت و فرزند سومی اوغیاث الدین اول بعد از مرگ پدرش درسال ۱۳۲۸ حاکم هرات شد.

اما گفته شده که چون غیاث الدین دایم الخمروعیاش بود، بدون آنکه کاری و خدمتی برای مردم انجام دهد، بعد از یکسال امارت، چشم از جهان فروبست و **ملک معزالدین حسین** به امارت هرات رسید.

این مرد، جمعاً مدت (۳۸سال) امارت کرد و حکومت مرکزی خراسان آن روز(هرات) باستان را قوی تر و مستحکم ترنمود. وی توانست یک دولت با اعتبار و با اقتدارقابل ملاحظه یی را ایجاد کند و مصدر یک سلسله اقدامات خیرخواهانه و عام المنفعه نیزشود. چنانکه تنها درهرات خانقاه سلطان، خانقاه سبز، مدرسه ی فیروزآباد و امثال چنین مراکز را بنا نهاد.

علاوتاً ملک معزالدین شخص با تدبیرهم بود. چنانکه در برابرتحرکات ومداخلات و لشکرکشی های مخالفان مختلف، با آگاهی و مهارت برخورد نمود تا هرات را ازشرآنها درامان نگهدارد تا آنکه در سال (۱۳۶۹م) چشم از جهان فروپوشید.

آخرین حاکم سلسله ی کـَرت، **ملک پیرعلی** نام داشت که ازسال ۱۳۶۹ تا ۱۳۸۱میلادی مدت دوازده سال به امارت پرداخت و بالاخره توسط امیرتیمورگروگان دستگیر و به قتل رسانیده شد.

باید متذکرشویم که احفاد چنگیزخان تا یکنیم صد سال درافغانستان و سایر مناطق متصرفه به حکومت داری ادامه دادند و طی این مدت، دربارملوک کرَت هرا ت یگانه مرکز و مرجع ملی و فرهنگی مردم افغانستان بود. زیرا امرای کـَرت علی رغم مشکلات نظامی و مخالفت های سیاسی که وقتاً فوقت ازاینسو و آنسو صورت میگرفت، سعی بخرچ دادند تا چراغ نیم سوزعلم و ادب و عرفان و همچنان، سیستم زراعت و مالداری و پیشه وری را روشن نگهدارند.

هنوزخرابی های عمیق ناشی از حملات مغلها جبران نشده بود که بلای

دیگری به نام امیرتیمورگورگان ازسمرقند سربالا کرد و یکبار دیگرشمشیرکشتار و ستم از نیام بیرون آورده ملیونها انسان را بکام مرگ سپرد و آبادی های زیادی را تباه نمود و از سرهای هزاران هزار انسان درمناطق مختلفُ صد ها کله منار برپا کرد.

حکمروایان آل کرت اینها بودند:

۱-ملک کرت
۲- تاج الدین عثمان مرغنی
۳- عزالدین عمر مرغنی
۴- ابوبکرکرت
۵-رکن الدین خیسار
۶- ملک شمس الدین محمد مهین
۷- ملک رکن الدین
۸- ملک فخرالدین
۹- ملک غیاث الدین
۱۰- ملک شمس الدین
۱۱- ملک حافظ
۱۲- ملک معزالدین
۱۳- باقربن غیاث الدین
۱۴- ملک غیاث الدین پیرعلی

امیرتیمورگورگانی
درافغانستان ومنطقه چه کرد؟!

هنور زخمهای عمیق ملی، انسانی، مدنی و اجتماعی ناشی ازهجوم وحشیانه ی چنگیزخان در افغانستان و سایر مناطق التیام نیافته بود و هنوز ویرانه های دست آن وحشی تاریخ به آبادانی مجدد مبدل نشده بود که بلای خونخواردیگری از آنسوی جیحون قد برافراشت و یکبار دیگر، پا به جای پای چنگیزخون آشام نهاد. او(تیمورگورگانی مشهور به تیمورلنگ) بود.

قبل ازآنکه به کارنامه های خونین و تکان دهنده ی تیموربپردازیم، باید علاوه کنیم که وی فرزند شخصی به نام ترغای، یکی از فیودالهای قبیله ی برلاس در شهر سبز، واقع شمال جیحون یا دریای آموبود.

تیمور، درسال **۱۳۳۳** میلادی یا نیمه های قرن چهاردهم، از بطن مکنه خاتون درهمان شهر سبز به دنیا آمد. معلومات مؤثقی از دوران کودکی و نو جوانی او ثبت تاریخ نشده است. اما گفته شده که درجوانی(۲۵ساله گی)، اسب سوار، شمشیرران و جنگجوی ورزیده یی بارآمد که مدتها مورد حمایت یکی ازحکام ماورالنهر به نام امیرقذغن قرارداشت.

امیرقذغن دررشد وترقی تیمور کوشید، چنانکه او را بحیث منگباشی یا امیرده هزارسربازمقررنمود. تیموربه همین سلسله، به شهرت مُلکی و نظامی رسید.

تیمورکه درزبان چغتایی به معنای آهن است، با نام های امیرتیمورگورگان، تیمورلنگ و صاحب قران هم نامیده شده است.

تیمور، این مرد قسی القلب، پس ازحصول یک سلسله از پیروزیهای سیاسی – نظامی، در سال ۱۳۶۹ میلادی و درسن ۳۶ساله گی جیحون را عبورکرد و پا به ولایت بلخ گذاشت. همینکه بلخ را متصرف شد و قلعه ی مستحکم هندوان را ویران نمود، برای نخستین بار، پادشاهی خودش را در همان ولایت باستانی رسماً اعلان کرد.

این زمانی بود که مردم خراسان (افغانستان امروز)، ضربات شدید مادی و معنوی ناشی ازحملات بیرحمانه ی مغلها را متحمل شده و مملکت هنوز تحت نظام ملوک الطوایفی بسر میبرد و تنها قسمت هایی ازغرب و شمالغرب کشورتحت حاکمیت ملوک کرت رونق اندکی یافته بود.

مثلاً " دربدخشان شاه شیخ محمد و باز شاه بها الدین، درتخارستان و قندوز وبلخ امیر اولجای بوغاسلدوز، درجوزجان امیرمحمد خواجه، درهرات و غور پادشاهان کرت، درولایت نیشاپور امرای سربداری، درسیستان ملک قطب الدین، در فراه ملک جلال الدین و همچننی درسایر ولایات کابل و قندهار و ننگرهار و پشاور و بلوچستان و غیره، خانها و امرای محلی و

قبایلی و مغلی هریک مستقل و مجزا از همدیگر حکومت میکردند. " (۱۱۵)

درتحت چنین یک وضعیتی بود که تیمورلشکرکشی ها و فتوحات پی درپی به شمال و جنوب و شرق و غرب افغانستان را ادامه داد و هزاران تن از باشنده های مناطق مختلف را مانند چنگیزخون آشام سر برید، به آتش افگند، زنده بگورنمود و از بلندی ها به دره ها رها نمود.

یکی ازاین سلسله حملات و فتوحات ویرانگرانه ی او، تصرف خوارزم بود که قبلاً چنگیزخان آنرا اشغال و تباه کرده بود. تیمور چهارمرتبه به خوارزم حمله کرد وعاقبت آن شهر پامال شده را اشغال نمود، همه ی باشنده های آنرا از دَم تیغ گذرانید و شهر را که ظرف مدت یکصد سال جان دو باره یافته بود، بخاک یکسان کرد.

"تیمور شهرخوارزم را چنان خراب کرد که تا سه سال متنفسی درآنجا نماند." (۱۱۶)

متعاقباً شهر دیگری در ماورالنهر را که شهرسرای نام داشت اشغال کرد و هزاران تن ازاهالی بیگناه آنجا را به سوی دشت پهناوری راند تا درآنجا بدون آب و نان بمانند و دراثرسردی هوا جان دهند. (۱۱۷)

وی وقتی بسوی عراق لشکرکشید، نه تنها دست به ویرانگری بزرگی زد، بلکه از سر ِهزاران نفر اسیر، به تعداد یکصد و بیست کله منار بنا نمود. عمل ضد بشری یی که بعداً امیرعبدالرحمن خان ازآن درافغانستان پیروی نمود.

دراصفهان که آنرا درسال ۱۳۹۵ میلادی فتح نمود، به تعداد هفتاد هزارنفر اهالی را به قتل رسا نید و از سر آنها چندین کله مناربساخت. (۱۱۸)

" شمارکشتگان محال بود، لیکن هفتاد هزار سر به شمار درآمد ودرمیدان از کله ها منارساختند. شرف الدین علی که هم مؤرخ و هم متعلق تیموراست نمیتواند انکاراین ظلم کند..." (۱۱۹)

آنگاه که به مصر و شام هجوم بُرد، آن شهرها را نه تنها ظالمانه غارت کرد، بلکه بکام آتش نیز سپرد. و در بغداد، پس ازسقوط سلطان احمد جلایر پادشاه آن خطه، فرمان قتل عام اهالی شهر را صادر نمود و نود هزار انسان را به نابودی کشانید و ازسرهای آنها به تعداد یکصد وبیست کله مناراعمارنمود. (۱۲۰)

"... تیمورازماجرا آگاه شد، درحال ازجا برخاست وشمشیر خشم برکشید و ترکش ستم برگشود و چون سگی گزنده و پلنگی درنده به شهر درآمد و فرمود تا جانها را تباه کنند و خونها بریزند و زنده گان را بدست مرگ بسپارند و مالها را به یغما بگیرند، آبادیها را ویران کنند، کشت ها را بسوزانند، پستان زنان را ببرند، کودکان را بکشند..." (۱۲۱)

صورت آدم به هربتخانه است

معنی آدم نمیدانم کجاست ؟

به دستورهمین مرد قهارتاریخ، به تعداد چهارهزار نفر ارمنی را نیز زنده درآتش افگندند ویکهزارنفرسرباز رومی را زنده زنده به گوردفن کردند.

(۱۲۲)

ازقول شخص امیرتیموربخوانید: " ...گاهی تا نیمه ی ساق موزه ی من درگِل فرو میرفت. مرد جنگی برای این ساخته شده که تا زانو درخون فرون رود و اگرتا نیمه ی ساق پا درگِل نشیند، نباید معترض باشد." (۱۲۳)

علاوتاً تیمورلنگ درسال ۱۳۹۸ میلادی عزم تسخیر هندوستان نمود. وی نه تنها در طول راه هندوستان، بالای ساکنان مسیر راه غله ی بسیار حواله

کرد، پول زیاد جمع آوری نمود و مردم را به بیگاری گرفت، بلکه به تعداد یکصد هزارهندی را نیز به قتل رسانید.

" پانزده هزار سپاهی تیموربا حواله ی غله وقند داخل شهر ریختند و سه شبانه روز به قتل و تاراج و برده گرفتن مشغول شدند...این روش درمورد شهر های سه گانه ی دهلی کهنه و نو تطبیق شد و به هر فردی از سپاه از بیست تا یکصد نفر برده و بنده رسید و انتقال آنان مشکل گردید."(۱۲۴)

یکی ازحکایت های تلخ اینست که " پسران بهادرخان که بیدادگریهای ازحد فزون تیمور درهندوستان را دیدند، اول زنان و کودکان شان را در داخل قلعه و با دستان خودشان کشتند و آنگاه دست به قبضه ی شمشیر بُرده بالای قشون تیمور حمله بردند تاآخرین نفر از دَم تیغ ظالم زمان گذشتند. (۱۲۵)

در"افغانستان درمسیر تاریخ" میخوانیم: "هندی ها از وحشت، راه را گذاشته فرار میکردند، مگرتیمور نمی گذاشت و تعقیب میکرد و میکشت و اسیر میگرفت و تا دهلی رسید، یکصد هزار اسیر با خود داشت... تیمور برای سوختن چشم آنها (لشکرهند)، امرکرد که یکصد هزار اسیر هندی را اعم ازمسلمان وهندو دربرابر چشم پایتخت هندوستان سربریدند. " (۱۲۶)

تیمور درافغانستان چه کرد؟

هرچند گفته شده که تیمور به افغانستان توجه داشت، چونکه پادشاهی اش از همینجا آغاز شده بود. اما با آنهم بزرگترین ضربات را بالای همین سرزمین و اهالی آن وارد کرد؛ زیرا دراینجا به شدید ترین مقاومت ها مواجه گردید.

چنانکه درپوشنگ، واقع در نزدیکی های هرات، دچارمقاومت شدیدگردید و دو مرتبه تیر مقاومتگران دلیربه پایش اصابت نمود و اما زنده ماند. وی حصارپوشنگ را کاملاً منهدم کرد و اهالی آنجا را تا آخرین نفرکشتارنمود.

"وقتی بالای هرات حمله نمود، غیاث الدین پیرعلی کرت که حاکم آنجا بود، به منظورجلو گیری از کشتار و ویرانی بیشتر، تادیه ی باج را پذیرفت و تیمورازآنجا عبورکرد و اما بار دوم، سربازانش شکنجه های عظیمی را بالای اهالی هرات اعمال کرده ویرانی و کشتار زیادی انجام دادند... یک دکان درشهرهرات باز نماند و در بازارها و کوچه ها مرده بالای مرده افتاده بود." (۱۲۷)

همچنان " بدرآباد (قلعه ی استفزار) لگد کوب سپاه تیمور شد و مثل هرات کشته روش کشته در راه ها انبار گردید. بعلاوه تیمور امر کرد ناری از گل برافرازند، ولی درعوش خشت، انسانهای زنده دربین گل بکار رود، چنین شد و دو هزار انسان زنده دراین منار یادگار به کاررفت." (۱۲۸)

بزرگترین جنایت تاریخی تیموراین بود که "بند رستم" درسیستان را بگونه ی بسیار بیخردانه و بیرحمانه تخریب نمود و عالمی را بر باد داد. چنانکه دراثرتاریخی "افغانستان درمسیرتاریخ" میخوانیم:" امیرتیمورازآن بعد درسال ۱۳۸۳ بنای انهدام و ویرانی تاریخی خود را درسیستان گذاشت و " بند رستم" را دریک منزلی بالاتر از شهر زرنج، وحشیانه خراب و عالمی را برباد کرد. این بند مشهور که نهرهایی از دریای هلمند به آن کشیده بودند، زند گی مردمان حوزه ی سیستان را تضمین مینمود و ازبرکت آن، این سرزمین یکی از آباد ترین قطعات شرق، مرکز اقتصادی و علمی درآسیای وسطی بود. وقتیکه این بند ویران گردید، زند گی مردم خراب شد و درسیستان، دیگرآب نرسید وازگرشک تا فراه و چخانسور تمام آبادی ها و اراضی مزروعه بکلی از بین رفت. طوری ازبین رفت که تا هنوز خرابه های حزن انگیز آن درطول دوصد کیلو متر افتاده است. شهرهای زرنج، پشاوران، قرنین، تاق، بُست، شارستان، بغنین، درتل، زروان، شووان و صد ها قلعه و کوشک و حصاردیگر به مرور زمان همه تاکمر در ریگها فرو رفتند. " (۱۲۹)

آنچه ازرهگذراخلاقی و انسانی قابل مکث و انتباه بزرگ است اینست که امیرتیمورپس ازآنکه گرجستان را درسال ۱۴۰۴م بکوفت ضیافت بزرگی درسمرقند و به مناسبت عروسی امیرزاده گان برپا داشت که درآن ضیافت سفرای بیست کشورمختلف را نیز دعوت کرده بود، طی همین ضیافت، وقتی به یاد مرگ نواسه ی جوانش محمد سلطان میرزا می افتد، سخت می گرید و اشک میریزد. (۱۳۰)

اما همین تیمور"صاحب قران" دربرابرکشتارهفده ملیون انسان روی زمین که به دستورش صورت گرفته بود، یکبارهم رگی ازجانش تکان نخورد.

افغانستان پس از مرگ تیمور

طی صفحات قبلی، سخنانی داشتیم پیرامون شخصیت و کارنامه های خونین امیرتیمورمشهور به "تیمورلنگ" درافغانستان و منطقه و گفته بودیم که درکنار ده ها وصدها کشتار و خرابکاری و تبه سازی که درهرمحل و منطقه و شهر و ده انجام داد، "بند رستم" درسیستان را درسال ۱۳۸۳میلادی تخریب کرد و باشنده های مناطق وسیعی را از آب و نان و سر سبزی و زنده گی محروم نمود.

قبل ازآنکه به اوضاع افغانستان پس ازمرگ تیمور و حاکمیت سلسله ی تیموریان بپردازیم، یکبار دیگر باید متذکرشویم که این مهاجم خونریز به تعداد یکصد هزارنفر را در دهلی سر بُرید، تنها درشهردمشق به تعداد دوصد "کله منار" ازسرهای انسانهای بیگناه اعمارنمود، دربغداد یکصد و بیست کله منار از سرهای انسانها ساخت، دراصفهان به تعداد هفتاد هزار انسان را به قتل رسانید وبازهم از سرهای شان کله منار بنا نمود،

شهرخوارزم را به آتش کشید و هیچ زنده جانی را ایمن نماند، و قرار اظهار شرف الدین علی یزدی مؤرخ دوره ی تیمور" حیات و عافیت جمع افراد بشر را در مقابل ترقی و استیفای خواهش خود فدا میکرد." (۱۳۱)

به تعداد چهارهزارانسان ارمنی را زنده در آتش افگند، یکهزارنفر رومی را زنده بگور نمود، تعداد زیادی را در مناطق ایران زمین از بلندیها به زیر پرتاب نمود و هرآنچه از تطاول و غارت مغلان باقیمانده بود، به سمرقند انتقال داد.هزاران تن ازاهالی شهرسرای را به دشت پهناور

وهوای شدیداً سرد رها نمود تا همانطورجان دهند، درهرات از سرهای هزارها نفرمدافع شهر، همچنان کله منارها برپا نمود. (۱۳۲)

خرج تنها آشپزخانه ی تیمور، روزانه (یکهزارمثقال طلا) بود. وی تعدادی ازعلمای دین و مبلغین مزد بگیر را باخود نگهداشته بود تا از یکطرف فتوای قتل عام های اورا صادرنمایند و ازسوی دیگر، اعمال و کردارضد بشری او را با موعظه ها و نبشته ها توجیه نمایند. چنانکه گفته شده تیمور در روز های پایانی عمرش، از بسا اعمال جنایتکارانه ی خویش نادم شده، شراب نوشی را ترک نموده و قاریان قرآن را دستور داد تا بالای سرش تلاوت کنند. درحالیکه دیگرخیلی ها دیرشده بود.

ندارم وحشتی از یوز و ببر و حمله ی شیران

ازآن گرگی که میپوشد لباس میش، می ترسم

تیمور هجده مرتبه ازدواج کرد و به تعداد ۳۶تن پسر، ۳۲ نواسه و ۱۷ *دختردا*شت. ازجمله ی پسرانش، چهارتن آنها مشهوربودند ما نند غیاث الدین جهانگیر- معین الدین عمر- جلال الدین میرانشاه و معین الدین شاهرخ.

وی مدت ۳۶ سال حکمروایی نمود و بالاخره در سال ۱۴۰۴میلادی درشهر اترار و درشب و روزیکه میخواست به سوی چین لشکرکشی کند، جان داد.

" تیمور در روز های اخیر حیات خود از گناهانیکه کرده بود توبه نمود و درکناره ی اترار آلات شراب و ساز وسرود بشکست. گرچه این تصمیم او دربستر مرگ بعمل آمد، مگر قبل از بیماری که هنوز درسمرقند بود، ازخونهای بیشماری که ریخته و آبرو هاییکه برباد داده بود پشیمان شده ودر صدد تلافی برآمده بود. اما این "تلافی" درنزد او ازنظر مذهب آن بود که به اصطلاح فقها "غزوی به سنت" کند و تعداد بیشماری را مسلمان نماید و یا از دَم تیغ بگذراند." (۱۳۳)

پس ازمرگ تیمور، چهارمین فرزندش، معین الدین شاهرخ درسمرقند به پادشاهی رسید و سپس پایتخت را از آنجا به هرات انتقال داد.

شاهرخ دردوران سلطنت پدرش مدت دوازده سال درخراسان حاکم بود. درابتدا دو برادرش (میرزا خلیل سلطان و میرزا پیرمحمد) ازوی اطاعت نکرده دست به لشکرکشیهایی زدند و اما عاقبت به وی تسلیم شدند.

شاهرخ درسالهای نخست پادشاهی اش کوشید مناطق مازندران، ماورالنهر، فارس، کرمان، آذربایجان و عراق عجم را که توسط حکام و بازمانده گان تیمور تصرف شده بودند، مسترد نماید.

شاهرخ میرزا برخلاف خصلت و ماهیت پدرش، حاکمِ صلح طلب، علم پرور، هنردوست و عاشق آبادانی و عمران بود. چنانکه پس از رهایی از دغدغه های سیاسی، دست به ترمیم خرابه های دست پدرخونخوارش زد، به التیام زخم های مردم پرداخت و علم و دانش را ترویج نمود.

مردم افغانستان که در اثربیدادگریهای تیمور سخت درد دیده و پریشان حال گردیده بودند، در زمان پادشاهی شاهرخ میرزا، یک زنده گی جدید توام با امید واریها را آغازنمودند.

گفته بودیم که امرای کَرت درهرات نیز قبلاً تلاش کرده بودند تا کارهایی را درجهت عمرانات و زنده ساختن دانش و فرهنگ انجام دهند، مگرآنهمه تلاشهای انسانی آنها بازهم توسط تیمورلنگ به باد فنا رفت.

اوراق تاریخ کشورما، نه تنها از شاهرخ میرزا به نام شخصیت علم دوست و هنر پرور و ترقیخواه یاد میکند، بلکه ازهمسر او گوهرشاد بیگم نیز بحیث یک زن دلسوز، دانش پرور وطرفدار صلح و سعادت مردم یاد کرده است. گوهرشاد تا توانست راه و رسم همسرش را تعقیب نمود و آثار بزرگ دینی و عرفانی و مدنی ازقبیل مساجد و مدارس و کتابخانه ها و پلها و خانقاه ها ازخویشتن بجا گذاشت.

ساختار با شکوه مسجد جامع گوهرشاد درهرات، حرم علی موسی درمشهد که به همت همین زن فعال و انساندوست صورت گرفت، ازجمله ی یادگارهای افتخارآمیزآنزمان بحساب میروند.

تعدادی از وزرا و مشاوران و درباریان شاهرخ میرزا که درخدمت او بودند و او را درکارها یاری میرسانیدند، عبارت بودند از: جلال الدین لطف الله، صدرالدین ابراهیم، محمد امین، غیاث الدین سمنانی، سید فخرالدین، خواجه نظام الدین احمد، خواجه غیاث الدین، پیرمحمد خوافی، خواجه سید احمد شیرازی، خواجه شمس الدین علی و امیرعلی.

شاهرخ میرزا، صنعت کاران را مورد الطاف و حمایت قرار میداد، موسیقیدانها را نوازش بسیار میکرد، علما و ادبا و دانشمندان را تشویق مینمود. چنانکه درفن نقاشی: مولانا خلیل درفن معماری قوام الدین شیرازی در آواز خوانی و یوسف اندکانی دراثر تشویق و حمایت های شاه به شهرت رسیدند.

همچنان، شخصیت های والا مقام دیگری مانند امیرعلی شیر نوایی، کمال الدین حسینی، واعظ کاشفی، سیف الملت و الدین، احمد تفتازانی، کمال الدین بهزاد، مولانا عبدالرحمن جامی و امثالهم در دامان حسن نیت و مدنیت

پروریهای همین خاندان عرض وجود نموده مصدرخدمات علمی و دینی و عرفانی زیادی برای مردم خویش شدند.

باید علاوه کنیم که شاهرخ میرزا نه تنها درداخل کشوردست به اصلاحات و اقدامات پسندیده زد، بلکه با بکارگیری سیاست مدبرانه و عاقلانه اش، با کشورهای همجوار نیز روابط صمیمانه برقرارنمود و جریان بازرگانی و اقتصادی را در یک فضای امن و مطمئن به قدرکافی انکشاف داد. سیستم زراعت و آبیاری را احیا نمود، راه ها و رباط ها را احداث کرد و امنیت سراسری را تأمین نمود.

آنهمه توجه و کارنامه های قابل قدر شاهرخ و اولاده ی او باعث شد که هرات نه تنها از نا حیه ی عمرانات، باغها و ساختمان های شکوهمند سرآمد روزگارشود، بلکه مرکز پُرافتخار هنرهای مختلف مانند خطاطی، میناتورکاری، معماری، موسیقی، نقاشی و آوازخوانی و امثالهم گردید و استادان ماهر و مدبری در این رشته ها عرض اندام نمودند.

شکوه و جلال هرات، همزمان و همردیف با جنبش رنسانس اروپا بود و پیشرفت های فرهنگی کشورما حتا بهتراز جامعه ی اروپای آنروز بحساب میرفت.

شاهرخ درسال ۱۳۶۴م به دنیا آمد و پس از چهل سال پادشاهی، درسال ۱۴۴۶میلادی به عمر ۷۲ ساله گی چشم ازجهان فروبست.

رونق علم و فرهنگ
در
زمان تیموریان هرات

قبل از این، توضیحاتی داشتیم پیرامون پادشاهی معین الدین شاهرخ میرزای تیموری و گفتیم که درمراحل اول پادشاهی اش، پایتخت مملکت را از سمرقند به هرات منتقل کرد، مناطق بیشتری مانند آذربایجان، ماورالنهر، عراق عجم، مازندران، فارس، کرمان و جا های دیگر را که برخی ازافراد این خاندان غصب نموده بودند، به هرات ضمیمه ساخت و سپس، دست به آبادانی مجدد و خدمتگزاری اجتماعی و فرهنگی زد.

همچنان ازهمسربا فضیلت ِشاهرخ، گوهرشاد بیگم نیز گفتیم که مصدر کارها و خدمات افتخارآمیزی برای مردم ما گردید. این موضوع را نیز تذکر داده بودیم که عصر تیموری های هرات، هم زمان با دوره ی رنسانس اروپا بود و با پیشرفتهای علمی و فرهنگی و هنری آن همسری میکرد.

اکنون میخواهم ازجمله ی کارنامه های شاهرخ میرزا و اخلاف او، صرفاً چند نمونه را به عرض برسانم تا دیده شود که تفاوت میان شخص تیمور و سلسله ی تیموریان یا اولاده ی وی ازکجا تا به کجابوده است؟ دراینجا تنها از برخی از مراکز علمی و فرهنگی و هنری درهرات باستان نام میبریم که درشهربزرگ هرات فعال و مورد استفاده ی علاقمندان قرارداشتند.

مدرسه ی اخلاصیه، خانقاه خواجه انصار، مدرسه ی بدیعیه، مدرسه ی چهارمنار، مدرسه ی سلطان آغا، مدرسه ی امیر غیاث الدین و مدرسه ی بخشی. دراین مدرسه ها نه تنها علوم متاوله و مختلفه توسط علمای جید و

با فضیلت تدریس میشد، بلکه درهریک از آن مدارس، کتابخانه های غنی هم برای استفاده ی طلاب وجود داشتند.
برای آنکه توجه عالمانه ی شاه و همکارانش و همچنان ارزش و غنای فکری، فرهنگی و هنری درآن سالها خوبتر روشن شود، اینک ازکتابخانه های آتی نام میبریم که با تمام غنا های معنوی شان به روی تمام حاجتمندان باز بود:
*کتابخانه ی ربیعی فوشنجی. این شخص، شاعرو دانشمند مشهوردربارکرت هرات بود.
*کتابخانه ی ملک فخرالدین کرت.
* کتابخانه ی مدرسه ی غیاثیه
*کتابخانه ی سیفی هروی (وی مورخ و شاعرتوانای زبان فارسی بود و کتاب " تاریخ نامه ی هرات " را نیز نوشته است.
*کتابخانه ی خانقاه ملک حسین کرت
*کتابخانه ی مدرسه ی شاهرخیه (نخستین پادشاه سلسله ی تیموریان هرات)
*کتابخانه ی بایستنغرمیرزا. این شخصیت فرهنگ دوست به تعداد چهل تن ازخطاطان ماهر را به منظور خوشنویسی کتابها مؤظف نموده بود.
* کتابخانه ی مدرسه ی گوهرشاد بیگم
*کتابخانه ی مدرسه ی خواجه کمال الدین حسینی
*کتابخانه ی مدرسه ی نظامیه ی هرات که آنرا نظام الملک وزیرقدرتمند دربار آلپ ارسلان و ملک شاه سلجوقی بنا نهاده و دردوران تیموریان هرات فعال نگهداشته شده بود.
*کتابخانه ی الغ بیگ، یکی ازشهزاده گان سلسله ی تیموری بود که هم رصد خانه ی بزرگ بنا نهاد و هم کتابخانه ی غنامند ایجاد نمود و هم علمای زیادی را غرض تألیف کتب متعدد مؤظف ساخت.

*کتابخانه ی سلطان حسین بایقرا، ازشاهان عالم و آگاه و ادب پرور سلسله ی تیموریان بود که کتابخانه ی بزرگ او به نام " کتابخانه ی همایونی و یا کتابخانه ی سلطنتی هرات " یاد میشد.
*کتابخانه ی شیخ رضی الدین، کتابخانه ی امیر علی شیر نوایی. البته هرکدام این کتابخانه ها مورد استفاده ی وسیع اهل علم و عرفان بود.
* کتابخانه ی مربوط مدرسه ی بدیعیه. بدیع الزمان فرزند بزرگ سلطان حسین بایقرار بود.
*کتابخانه ی اخلاصیه که مؤسس آن امیرعلیشیرنوایی بود.
*کتابخانه ی مدرسه ی جامی (مولانا عبدالرحمن جامی شاعر و عالم مشهورآن دوران).
*کتابخانه ی مدرسه ی چهارمنار.این کتابخانه را سلطانه بیگم همسر سلطان حسین بایقرا اعمار نمود.
*کتابخانه ی سلطان احمد میرزا
*کتابخانه ی مدرسه ی فصیحیه
*کتابخانه ی سلطان خلیل میرزا. این شخص، فرزند میرامشاه و نواسه ی تیموربود.
*کتابخانه ی فخری هروی. فخری هروی ازجمله ی علمای مشهور عصرخویش بود که اثرامیرعلی شیرنوایی به نام "مجالس النفایس" را از زبان تُرکی به فارسی ترجمه نموده است.
*کتابخانه ی مدرسه ی خواجه افضل الدین محمد (این افضل الدین محمد یکی ازدرباریان بسیارمحترم وعلم پرور سلطنت سلطان حسین بایقرا بود)
*کتابخانه ی مدرسه ی سلطان ابراهیم میرزا (نواسه ی سلطان حسین بایقرا بود)
*کتابخانه ی مدرسه ی خواجه اسماعیل حصاری
* کتابخانه ی مدرسه ی پیش ور(قراراظهار خوندمیر مؤرخ، این مدرسه را مولانا جلال الدین محمد قاینی تأسیس نمود)

*کتابخانه ی مدرسه ی فصیحیه (مربوط به مولانا فصیح الدین محمد نظامی یکی ازعلمای فاضل و مشهورهمان عصر)
*کتابخانه ی محله ی طفلکان
*کتابخانه ی مدرسه ی خواجه جلال الدین فرنخودی. خواجه یکی از شخصیت های سیاسی و اجتماعی و دانشمند دوره ی تیموریان هرات بود.
*کتابخانه ی مدرسه ی گازرگاه که مؤسس آن شاهرخ میرزا بود.
*کتابخانه ی مدرسه ی سرِپُل انجیل که بازهم توسط امیرعلی شیرنوایی وزیردانشمند دربارتیموریان ساخته شده بود.
*کتابخانه ی مدرسه ی سید غیاث الدین محمد باغبان
*کتابخانه ی امیرعلی جلایر(هم عصر سلطان حسین بایقرا و شخصیت علم دوست بود)
و بالاخره کتابخانه ی سلطانی، مربوط فریدون میرزا پسر سلطان حسین بایقرا.
این تعداد مدارس و کتابخانه وشاید بیشترازآن درشهربزرگ هرات بیانگر چه چیزی میتواند باشد؟ دریک جمله، نشاندهنده ی رونق علم و فرهنگ و ادب و هنر و سایرشقوق حیات انسانی در دوران حاکمیت سلسله ی تیموریان هرات. ازقرینه چنین برمی آید که چون پادشاه دررأس امورمملکت، دوستدار و حمایت کننده ی فهم و دانش و هنرهای مختلف درکشوربود، بنابرآن، وزرا، درباریان، شخصیت های علم دوست و توانمندان روزگار میخواستند دریک رقابت مثبت علمی و اخلاقی، اقدام به تأسیس مراکز علمی، هنری، احداث باغها و خیابانها، مساجد و مدارس، خطاطی و میناتوری، شعر و موسیقی وسایررشته ها ی زنده گی مینمودند.
تنها شاهرخ میرزا علاقمند به علم و فضل و دانش نبود، بلکه همسر و فرزندان او نیز سعی میکردند راه و رسم پدر را درپیش گیرند. مثلاً کانون هنری " باستنغرفرزند شاهرخ، به نام " دارالصنایع کتاب سازی " یاد میشد.

مجموع اقدامات و توجهات اینها باعث گردید که نفیس ترین آثارخطی و هنری، تذهیب کاری وصحافی درهمین دوره بوجود آید و استادان و هنرمندان زیادی حتا از سایر کشورها و مناطق به هرات بشتابند.
مثلاً، مولانا قوام الدین شیرازی استاد بزرگ درمعماری درهمین دوران درهرات می زیست که بالای مهم ترین و افتخارآمیز ترین بنا های دینی و تاریخی کا ر کرد. استاد عبدالقادر مراغی در فن موسیقی، مولاناخلیل مصور و کمال الدین بهزاد درنقاشی، استاد یوسف اندکانی درهنر آوازخوانی دردربارشاهرخ می زیستند و آثار گران ارج می آفریدند.
آنچه بسیارمهم بود، این بود که شاهرخ میرزای تیموری برخلاف پدرقهارخویش، مرد شکیبا، بُردبار و بیزار از ظلم و خشونت و آدم کشی بود.
به صورت کلُ پس از مرگ تیمور، اشخاص آتی ازاین خاندان به مدتهای کوتاه یا دراز در مناطق مختلف به حکمروایی پرداختند.
پیرمحمد جهانگیر، میرانشاه، خلیل سلطان، شاهرخ میرزا، الغ بیگ، عبداللطیف میرزا، عبدالله میرزا، محمد میرزا، عبدالقاسم بابر، ابوسعید میرزا، سلطان احمد میرزا، سلطان محمودمیرزا، میرزا شاه محمود، ابراهیم میرزا، سلطان حسین بایقرا، یادگارمحمد میرزا و بدیع الزمان میرزا.
واما بازمانده های شاهرخ دیگر نتوانستند قلمرو تیموریان و حاکمیت سراسری شان را حفظ نمایند. یعنی پسانها، این حاکمیت به سه بخش تقسیم گردید.
الغ بیگ و عبداللطیف میرزا درماورالنهر حاکم شدند، ابولقاسم بابر در خراسان و هند و سلطان محمد در عراق عجم، فارس و کرمان وعاقبت هم دچار ازهم پاشی گردیده جای شان را به سلسله ی حکمروایان جدید سپردند و رفتند.
شاهان سلسله ی تیموریان اینها بودند:
۱-تیموربن تراغای

۲- شاهرخ بن تیمور

۳- الغ بیگ بن شاهرخ

۴- عبداللطیف بن الغ بیگ

۵- ابوالقاسم بابر بن بایستنقربن شاهرخ

۶- ابوسعید گورگان بن محمد میرانشاه بن تیمور

۷- سلطان حسین بن غیاث الدین منصوربن بایقرا

پس ازتیموریان هرات

درافغانستان و منطقه چه واقع شد؟

طی بحث های قبلی، ازاولاده ی تیمور و کارنامه های آنان درهرات یاد کردیم و گفتیم که رونق علمی و هنری و فرهنگی هرات آنروز، همچون رنسانس اروپا تلقی میشد.

واما، تیموریان هرات اگرازیکطرف خدمات علمی و فرهنگی و هنری انجام دادند، ازسوی دیگر، از نظر نظامی وممملکت داری، آهسته آهسته رو به ضعف نهاده و نتوانستند قلمرو های امپراتوری تیمور را کماکان نگهدارند. به همین دلیل عمده بود که ضعف و زوال آنها، بخصوص از سالهای ۱۵۰۰میلادی شدت یافت.

اتفاقاً، درسه طرف کشوردرمنطقه، سه قدرت نو ظهور سربلند نمودند:
درماورالنهرقدرت جدیدی بنام شیبانی ها (۱۵۰۰م)

درسرزمین فارس یا ایران امروزه صفوی ها (۱۵۰۲م)

درهندوستان بابری ها (اولاده ی تیمور) (۱۵۲۵م)

تبارزاین قدرت سه گانه، یکبار دیگر کشورما را درحلقه ی کشمکش های سیاسی – نظامی و رقابتها ی منطقه یی قرارداد.

به منظورآنکه اثرات هرسه قدرت همسایه و زیان پذیری های کشورعزیزما بهتر است روشن شود، لزوماً در مورد هریک ازآنها در پائین توضیحاتی را ارائه می کنیم:

نخست باید گفت که این شیبانی ها کی ها بودند و ازکجا آمدند؟

دراوراق تاریخ آمده است که سرسلسله ی شیبانی ها شخصی به نام محمد خان شیبانی یکی از احفاد فرزندِ جوجی، فرزند چنگیزخان بود.

بازهم علاوه شده که محمدخان شیبانی درقرن پانزدهم میلادی از سایبریا، واقع درشمال روسیه وارد ماورالنهرگردید و بحیث قائد اوزبیکهای آن دیار شناخته شد.

درهمین شب و روز، شخصی با نام سلطان محمود میرزا حاکم ماورالنهر بود. همینکه سلطان محمود میرزا چشم ازجهان پویشید، محمد خان شیبانی با استفاده از نیروی نظامی و انسانی دست داشته اش درسال ۱۵۰۰م مناطق تحت حاکمیت متوفی را اشغال نمود و خودش اعلان پادشاهی کرد.

همچنان درهمین روزگار، بازمانده های سلطان حسین میرزا درهرات مرکزخراسان آنروز دچارآشفته گی و اختلافات ذات البینی شدید شده بودند. مسلماً وقتی یک دولت دچاراختلاف های درونی و آشفته گی های سیاسی گردد، زوال آن حتمی خواهد بود. پس درچنین موقع حساس که دیگر، یک دولت قوی مرکزی درکشورما وجود نداشت، محمد شیبانی اقدام به اشغال مناطق شمال افغانستان نمود و شهرهای بلخ – اندخوی- مروچاق- بادغیس- هرات – مرو- قاین و مشهد) را متصرف شد و عاقبت، سلسله ی تیموریان هرات سقوط کرد.

باید گفت که محمد شیبانی ظرف ده سال، تمام قلمرو حکام قبلی ماورالنهر و مناطق شمال افغانستان دیروز را اشغال نمود.

چون با این تصرفات که ازجانب محمد خان شیبانی صورت گرفت، با قلمرو یک دولت نو ظهور دیگری به نام صفویان ایران هم مرزگردید، طبعاً میان هردو قدرت نوتأسیس یک سلسله رقابت ها، کشمکشها، خصومت ها و تقابل نظامی بمیان آمد.

دراین صورت، طبعاً هردو جانب درتلاش افتادند تا یکدیگر را دفع و یا حذف نمایند. این کشمکشهای نظامی و همیشه گی دو همسایه (شیبانی ها و صفوی ها) متأسفانه بازهم درخاک ما صورت میگرفت و تلفات جانی و مالی فراوانی را به بار می آورد.

علی رغم آنهمه کشمکشهای رقابتی و نظامی و یا شکستها و پیروزیها، حاکمیت اوزبیکهای شیبانی مدت یکصد سال ادامه یافت. (از۱۵۰۰ تا ۱۵۹۹م)

گفتنی است که ظرف مدت یکصد سال، اشخاص آتی تحت اسم و رسم شیبانیها حاکمیت داشتند که تعداد شان به دوازده نفر میرسد و بدین قرار:

محمد خان شیبانی (از۱۵۹۹ تا ۱۵۱۰م)

کوچکونجی (از۱۵۱۰ تا ۱۵۳۰م)

ابوسعید (از۱۵۳۰ تا۱۵۳۳م)

عبید الله از (۱۵۳۳تا۱۵۳۹م)

عبیدالله اول (از۱۵۳۹ تا۱۵۴۰م)

عبداللطیف (۱۵۴۰) یکسال

نو روز احمد (از۱۵۴۰ تا ۱۵۵۱م)

پیر محمد اول (از ۱۵۵۱ تا۱۵۵۵م)

اسکندر (از ۱۵۵۵ تا ۱۵۶۰م)

عبیدالله دوم (از ۱۵۶۰ تا ۱۵۸۳م)

عبدالمومن شیبانی (از۱۵۸۳ تا ۱۵۹۸م)

و پیرمحمد دوم (از ۱۵۹۸تا ۱۵۹۹م)

ازآنجا شاعرفرمود:

اوج دولت سفله طبعان را دو روزی بیش نیست

خاک اگرامروز برچرخ است، فردا زیرپاست.

بالاخره کر وفر شیبانی ها هم پایان پذیرفت و نوبت به سلسله ی دیگری بنام جنیدی ها رسید. این سلسله، مدت ۱۸۶ سال دیگردر ما ورالنهر وبخشهای شمال افغانستان حاکمیت داشتند.(۱۵۹۹ تا۱۷۸۵م)

جالب این بود که اگرصفویان ایران با شیبانیان وبعداً با جنیدیهای اوزبیک تبار دربنا گوش خود میانه ی خوبی نداشتند، رابطه میان دولت صفوی و بابری های هندوستان درعین حال دوستانه بود. این رابطه ی دوستانه موجب میشد که گاهگاهی صفوی ها، بابری های هندوستان را با پول و سلاح دربرابراوزبیکهای شمال افغانستان وسرکوبی آنها مساعدت میرسانیدند. هرچند این رشته از دوستی ها، گهگاهی بخاطر دست درازیهای دولت بابری هند بالای کابل و قندهار و سایر نقاط جنوب شرق افغانستان، سست تر هم میشد.

شاید به مورد باشد هرگاه در مورد خاندان صفوی ایران نیزتذکری داشته باشیم:

اسمعیل صفوی که مؤسس دولت صفوی در ایران شناخته شده است، درسال ۱۵۰۲میلادی، یک دولت قوی مرکزی و خشن را بالای خون و اجساد هزاران انسان بنا نمود.

اسمعیل صفوی گفته شده که آدم قشری مذهبی، خشن و سختگیر بود. به همین دلیل بود که پیروان آن درداخل قلمرو ایران، هرات و ماورالنهر و دیگر مناطق، انسانهای بیشماری را با تعصب شدید مذهبی و سنگدلی های بی مانند به نابودی کشانیدند.

اگرچه اسمعیل صفوی موفق شد وحدت سراسر ایران آن روز را با کشتارو خون و خشونت تأمین کند، ولی ازجانب دیگر، شدت و حدت ِتعصب مذهبی، کشتارهای بیدریغانه و خشک اندیشی های او و پیروانش موجب شد که سیرعلم و دانش، آگاهی و خرد و دریک کلام، سیرانکشاف علمی و فرهنگی به نازلترین درجه سقوط کند.

این سختگیریهای افراطی مذهبی باعث شد تا خرافات و عقبگرایی فکری و تعصبات مذهبی جای علم و روشنی و انکشاف فکری را بگیرد.

روی همین دلیل عمده بود که ده ها و صدها نفر ازعلما و شعرا و دانشمندان و صاحبان حرفه و هنرازایران به هندوستان و سایر کشورها پناهنده شدند.

اینهمه سختگیریها و تحرکات فکری و مذهبی طبعاً مناطق شمال و شمال غرب افغانستان را نیز متأثرمیداشت. یعنی نیرو های صفوی این بخشها را مورد تاخت و تاز و حملات شدید قرار میدادند و اهالی مناطق مذکور درهرمرتبه، همانقدر که به مقاومت برمیخاستند، بهمان اندازه تلفات جانی و خسارات مالی را متحمل میشدند.

بروز خشکسالی ها، قحطی ها، رکود زراعت و کمبود حاصلات زراعتی و امثالهم، یکی از نتایج آنهمه تاخت و تازهای نظامی در شمال غرب افغانستان بوده است.

به هرحال، دراثراقدامات شدید و بلا وقفه ی شاه اسمعیل و پیروان او و خونریزی های متواتربود که عاقبت، مذهب تشیع رسماً درسراسرایران مسلط گردید و تا امروز ادامه پیدا کرد.

دولت بابری هند چگونه بمیان آمد ؟

مؤسس سلسله ی بابری های هند، ظهیرالدین بابر، فرزند عمرشیخ حاکم اندی جان واقع ماورالنهر و کواسه ی امیر تیمور گورگانی بود. دراوراق تاریخ آمده است که عمرشیخ پدر بابرشاه حین کبوتربازی، ازفراز عمارتی به سوی یک خندق سرنگون شده جان میدهد. (۱۳۴)

ظهیرالدین بابر درسن یازده ساله گی بجای پدرنشست و آهسته آهسته و با درنظرداشت توانمندی های نظامی اش، تاخت و تازهایی را درنواحی ماورالنهر و حتا بخشهایی از افغانستان (خراسان دیروز)آغازنمود.

وی " درسال ۹۱۰هجری (۱۵۰۴م) ازولایت فرغانه به قصد خراسان به ولایت حصارآمد و پیش او بیش ازسه صد کس نبود که اکثرایشان پیاده و چاروق پوش و چوب بدست بودند و زیاده از دو چادرخیمه نداشت." (۱۳۵)

بابرشاه، با آنکه مناطقی ازشمال افغانستان را متصرف شد و اما درعین حال رقبای نیرومند تری نیز درشمال و جنوب دریای آمو دربرابرخود داشت که نمیتوانست به موفقیت های کلی نایل آید. پس در سال ۱۵۱۸م پس ازیکسلسله جنگها و تلاشها درکابل، قندهار و مناطق شرقی افغانستان، از رود سند گذشت و بخشهایی از سرزمین پهناور هندوستان را ازچنگ لودی ها بیرون کشید و اشغال نمود.

درآن سالها، سلطان حسین بایقرا آخرین بازمانده ی تیموریان درهرات و لودی ها درهندوستان حکومت میکردند. اما هردوی آنها رو به ضعف نهاده بودند. همین ضعف و ناتوانی لودی ها درهند وبازمانده های تیموریان درهرات موجب گردید تا بابرشاه پس ازاشغال کابل، هرات و سایرولایات

افغانستان، به سوی هندوستان بتازد وپس ازیک جنگ سرنوشت سازدر مقابل لودی ها، دهلی را فتح کند و پادشاهی اش را بانام ظهیرالدین محمد بابر اعلام نماید.

طی جنگها و تلاشها ی پیهم بابر درجنوب وجنوب شرق افغانستان بود که وی برای اعاشه ی عسکر و فراهم آوری مصارف لشکرکشی های خود، درسال ۹۱۳هجری (۱۵۰۷م) قبایل غلجی و مهمند وزابلستان را تاراج نموده و یک صد هزار گوسفند را از ایشان به یغما برد و این تاراج تا حدود کته واز(کتواز) شرق جنوبی غزنی رسید و اسیرانی که درین تاراج از افغانان به بدست او افتاده بوده، همه را کشت و کله مناری ازآن برخیزانیده شد. (۱۳۶)

"... ازهمان آغازقرن شانزدهم هنگامیکه بابر درکابلستان مستحکم شد درسال ۱۵۰۷ با سپاه قوی برسر خلجیان زابلستان بتاخت و بعد ازکشتارنفوس، تقریباً تمام رمه های مواشی را که دها هزار گوسفند میشد به تاراج برد. سال دیگر(۱۵۰۸) مهمند های خیبر که تسلط بابر را مخالف منافع و عایدات خود از درک اخذ حق العبور کاروان ها از دره ی خیبر میدانستند، با بابر درآویختند و جنگ های متعددی نمودند. در۱۵۱۸ یوسف زایی ها عین روش مهمند ها را در باره ی بابر عملی ساختند، ولی سه هزار کشته و عده ی بسیاری اسیردادند. بابربرای آنکه درقشونکشی به هند از عقب خود مامون باشد، بادخترمنصورخان یکی ازخان های یوسف زایی نکاح نمود و مؤقتاً مطمئن گردید." (۱۳۷)

"... مردم سیدپوربا او مقابل گردیده و دست به سلاح بردند. بابرقهراً ایشان را مغلوب و قتل عام نمود. زنان و اطفال را اسیر ساخت وتمام اموال مردم رابه تاراج برد. " (۱۳۸)

بابرشاه در سال ۱۵۲۹ میلادی درهند چشم ازجهان پوشید و مطابق وصیت خودش، جسد او را به کابل آورده در "باغ بابر" واقع درحاشیه ی جنوبغربی کابل دفن نمودند.

واما اولاده ی او مانند همایون، کامران، جلال الدین اکبر، شهزاده خرم (شاه جهان)، اورنگ زیب و محمد شاه به حاکمیت شان ادامه دادند تا آنکه پس ازمرگ اورنگ زیب، آشفته گیهای سیاسی، اجتماعی و همچنان فعالیت های ملوک الطوایفی درآن کشوربروزنمود و بالاخره، نادرافشار درسال ۱۷۳۸میلادی موفق شد بساط سلاله ی بابری هند را برچیدند.

حکام بابریان هند اینها بودند:

۱-بابرشاه

۲- همایون بن بابر

۳-کامران بن بابر

۴- جلال الدین محمد اکبر بن همایون

۵- محمد حکیم بن همایون

۶- جهانگیر بن جهانگیر

۷- شاه جهان بنب جهانگیر

۸- اورنگ زیب عالمگیر

۹- معظم شاه بن عالمگیر

زوال تیموریان، تجاوز اجانب
و
مقاومت های مردم افغانستان

طی بحث گذشته گفته بودیم که وقتی سلطان حسین میرزای تیموری، آخرین حاکم این خاندان درهرات ضعیف میشود، سه قدرت نو ظهور در سه جهت

جغرافیای خراسان عرض اندام میکنند: شیبانی ها و جنیدی ها درشمال (ماورالنهر)، صفوی ها درایران و بابری ها درهندوستان.

چون پس ازمرگ سلطان حسین میرزا، دولت مرکزی و مدافع قلمرو کشورازمیان رفت و یکبار دیگر وضعیت آشفته ی ناشی از نظام ملوک الطوایفی درسراسرمملکت بوجود آمد، پس قدرت های سه گانه ی نو ظهور، بالنوبه چشم به این آب و خاک دوختند: صفوی ها ازغرب، بالای هرات و قندهار و سیستان و غیره دست اندازی میکردند، بابُری ها ازجنوب شرق بالای مناطق قبایلی، کابلستان، غزنی وقندهار و حکام ماورالنهرهم به مناطق شمال کشور، گاهی به دفاع و گاهی هم به اشغال پیش می آمدند.

درچنین حالت، مردم افغانستان تحت فشارهای عظیم اقتصادی، اجتماعی، روحی و نظامی ناشی ازآنهمه تاخت و تازها از یکطرف و ازظلم و تعدی و استثمار فئودالهای بزرگ، متنفذین و حکام محلی از سوی دیگر فشرده میشدند.

چون خون وطندوستی و مقاومت در برابر تجاوز اجانب همیشه دررگهای مردم ما جریان داشته و دارد، بنابرآن، دردرازنای این سالها، با آنکه اهالی این خطه آشفته حال بودند، مگردر برابرهر متجاوز، ازهر سوی و سمتی که صورت میگرفت، سخت ایستاده گی کرده و جانسپاریها انجام میدادند.

درجریان همین سالها، بیشترینه تعرض و تجاوز از سوی شاهان مقتدر مغلی هند صورت میگرفت و طبعاً پس ازهرپیروزی و اشغال، مالیات و خراج زیادی را بالای مردم ما تحمیل مینمودند که بیشتر از پیش موجب فقر و بیچاره گی آنها میشدند.

این تجاوزهای نظامی، طبعاً برای زمینداران بزرگ و حکام محلی و متنفذین قومی هم سنگینی میکرد، پس درهرمرتبه یی که قشون متجاوز ازشرق یا غرب وارد خاک ما میشدند، یک یا چند تن ازفئودالها و یا حکام

محلی و منطقه یی به پا میخاستند و مردم را به دور خویش گرِد آورده آنها را برابرتجاوزگران به جنگ و مقاومت رهنمونی میکردند.

درچنین موقع و درتحت اینگونه شرایط، هزاران تن دهقان و پیشه ور اعم ازپیر و جوان، تضادها و مخالفتهای شان علیه حاکمان و ملاکان را بزرگ و استثمارگر را یکسو گذاشته بخاطر دفاع ازمیهن وارزشهای دینی وملی خویش به دورآنها بسیج میشدند.

بالمقابل، دولتهای مغلی هند نیزهمانند هراشغالگردیگر، درهربار میکوشیدند از سیاست تفرقه افگنی میان رهبران قبایل و فئودالها استفاده نموده با خریدن برخی از روحانیون ومتنفذین، جبهه ی مقاومت را تضعیف نمایند.

مبارزات اهالی شرق افغانستان علیه مغلهای هند

چون مغلان هند، در موقع قشون کشی های شان بالای افغانستان، بایستی ازبالای مناطق قبایلی عبورمیکردند، پس اکثراً دراین مناطق، دچارمشکلات و موانع میشدند، لهذا سران مغل میکوشیدند با استخدام تنی چند ازعناصرروشناس و متنفذ، میان افراد و نیرو های قبایلی اختلاف ایجاد نمایند. یکی از نمونه های آن شخصی بنام "ملا درویزه ننگرهاری" و یا (ملک حمزه ی اکوزایی) بوده که دربرابر ترفند، تطمیع و بدست آوردن امتیازهای دیگر، درخدمت دربار مغلان قرارگرفتند و به رُخ مردم خودشان شمشیر کشیدند. (۱۳۹)

زنده یاد غبار در"افغانستان درمسیرتاریخ" مینویسد:"دولت بابرُی هندوستان با پول و سیاست، درسایه ی اتحاد با روحانیون و خان های داخلی، این نهضت {جنبش مقاومتگرانه ی ضد مغلی} را سرکوب نمود و از همه بیشتر، ملا درویزه ننگرهاری، مؤلف " تذکره الابرار و الاشرار"، دراین سرکوبی هموطنان حصه ی بزرگ تبلیغاتی داشت و به واسطه ی زبان و

قلم در زیر نقاب مذهب، از پا نه نشست و خسته گی احساس نکرد تا این نهضت خاموش شد."(۱۴۰)

دربخش جنبش روشانیان باید بگوییم که بایزید انصاری که به نام پیر روشن نیز یاد میشد، فرزند قاضی عبدالله باشنده ی وزیرستان– نواسه ی محمد انصاری بود که درسال ۹۳۲ هجری در جلندر(پنجاب) به دنیا آمد. وی درجوانی نزد کسی به نام (ملاپاینده) درخواند، سپس به سمرقند سفرکرد و همین که به وطن برگشت، رهبری جنبش ضد حکام بابری های هند را به عهده گرفت. گفته شده که این شخص آنگاه که در قندهار بود، ظلم و استبداد حاکم مغلی آنجا (بیرام خان) را با چشم سر دیده و سخت تکان خورده بود. مثلاً او دیده بود که بیرام خان اسیری را از گیسویش به آسیاب بسته و میچرخانید. پس از آن بود که پیرروشن مصمم شد تا دربرابرستمکاریهای حاکمان مغلی هند بصورت بی امان و با به آخربرزمد. (۱۴۱)

پیر روشن یا پیرروشان که دیگر پیروان بسیاری یافته بود، چند ین بار بالای نیرو های مغلی در جلال آباد و سایر مناطق قبایلی یورش ها برُد و پیروزی هایی کمایی نمود و اما وی در سال ۱۵۷۹میلادی توسط حاکم مغلی کابل دستگیرشد و به شهادت رسید.

با دستگیری و شهادت پیر روشان و تلفاتی که مبارزان ضد مغلی دادند، این جنبش خاموش نشد. مثلاً پس از بایزید انصاری یا پیر روشان، فرزندش جلال الدین بحیث رهبر مقاومت ضد مغلی بر گزُیده شد. وی سالهای متمادی علیه قوای مغلی هند رزمید. جلال الدین دریکی ازجنگها، درسال ۱۵۸۵م با هم یاری مردم مهمند و غوریه خیل و یوسف زایی و غیره درکوهستان خیبر با قشون اعزامی اکبر جلال الدین پادشاه هند مصاف داد. قیادت قشون دهلی را در این جنگها کنورمان سنگ، خواجه شمس الدین خافی و زین خان کوکه به عهده داشتند. (۱۴۲)

این مرد شجاع در رأس بیست هزار نیروی پیاده و پنجهزار سواره قرارگرفت و جنگهای سختی دربرابر قشون جلال الدین اکبر پادشاه مغلی هند انجام داد تا او هم دستگیر و کشته شد.

مبارزات اهالی قبایل بازهم خاموش نشد. احداد برادرزاده ی جلال الدین رهبری جنبش را به عهده گرفت و مدتهای طولانی به جنگ و مقاومت ادامه داد.

شاعرچه بمورد سرود: **" تاب و تب قیامت هستی کشیده ایم**

ازمرگ نیست آنهمه تشویش و باک ما.

احداد نیز بالاخره به سرنوشت جلال الدین مواجه شد و سرش را بُریدند و به دربار دهلی فرستادند. (۱۴۳)

درهمین سالها بود که واقعه ی خونین و اما جالبی رُخ داد: آنگاه که قلعه ی واغر مرکز فرماندهی احداد، به دست دشمن افتاد، اعضای خانواده ی او به کوه ها متواری شدند و تنها یکی از دخترانش از قافله عقب ماند. اما وقتی سپاهیان مغلی هند به قلعه نزدیک شدند، دخترجوان احداد برای آنکه بدست دشمن نیفتد، با یک تصمیم قاطع وشجاعت بی مانند، چادرش را به رُخ کشید و خود را از بلندیهای قلعه به پایین افگند و جان سپرد. (۱۴۴)

این داستان غم انگیز، ما را بیاد داستان تکان دهنده ی دیگری در مناطق هزاره جات افغانستان می اندازد: وقتی سپاهیان امیر عبدالرحمن خان، پس ازقتال دسته جمعی هزاره ها، به سوی جمعی ازدختران جوان که به ارتفاعات کوه ها فرار کرده بودند می شتافتند، به تعداد چهل تن از این دوشیزه های جوان و شجاع، خود شان را بصورت دستجمعی ازهمان ارتفاعات کوه به پایین می افگنند و جان می سپارند تا بدست سپاهیان وحشی امیر نیفتند. چنانکه پس ازهمین رویداد، کوه مورد نظر، بانام کوه چهل دختران معروف و مسما گردید.

پس ازمرگ خونین احداد، عبدالقادرفرزند جوان و دلیر او، راه و رسم پدر را در پیش گرفت و رهبری مبارزان ضد مغلی را عهده دار شد و در سال ۱۶۲۷میلادی، قشون اعزامی مجهز شاه جهان را درهم شکست.

جنبش روشانیان یا مقاومت های اهالی قبایل افغانستان حتا تا قرن هجدم میلادی ادامه یافت تا آنکه آهسته آهسته فروکش نمود.

باید متذکرشویم که بعدها خوشحال خان ختک، شخصیت دیگری در رأس جنبش مقاومت قبایل قرارگرفت و مبارزات ضد مغلی را تا حاکمیت اورنگزیب فرزند شاه جهان نیز ادامه داد و اما به پیروزی کامل نرسید.

همچنان شخصیت های دیگری نیز مانند رحمن بابا و امثالهم ظهورکرده سالهای زیادی را درجنگ و مقاومت علیه مغلان سپری نمودند. جنگها و مقاومت های اهالی قبایل ازاوایل قرن شانزدهم آغاز و تا اواخرقرن هفدهم ادامه یافت.

مشاهیرسلسله ی روشانیان اینها بودند:

۱-بایزید پیر روشن فرزند عبدالله

۲- جلال الدین فرزند بایزید روشن

۳- احداد بن عمر شیخ بن بایزید

۴- عبدالقادر فرزند احداد

۵- کریمداد

مبارزات مردم افغانستان
علیه
صفویان درجنوب غرب کشور

باید گفت که سلسله ی قشون کشی ها، اشغالگریها و مقاومت های مسلحانه ی مردم ما دربرابر شاهان مغلی هند، سالهای درازی را در بر گرفت و تاریخ آن هم طولانی و مفصل بوده ایجاب مطالعه و بررسی جداگانه را مینماید.

حال بهترخواهد بود از جنبش ها، خیزشها و مقاومتهای رهایی جویانه ی مردم ما در مناطق غرب و جنوب شرق کشور بر ضد لشکر کشی های صفویان ایران یا پارس دیروز نیز سخن بگوییم:

قبلاً گفته بودیم که اوضاع آشفته ی سیاسی – اجتماعی پس از زوال تیموریان، همسایه ها را تحریص نمود تا دست تجاوز و تطاول بخاک ما درازنمایند.

همچنان گفته بودیم که رقابت و کشمکش میان دولت صفوی ایران ودولت بابری هند بر سرِ تصاحب مناطق غربی و جنوب شرقی افغانستان ادامه داشت و این مناطق، درمقاطع مختلف زمانی و با درنظر داشت منافع جانبین، میان این دو دولت دست به دست میشدند.

وقتی قندهار دراواخرقرن هفدهم بدست صفویان افتاد، عبدالله خان از طرف شاه صفوی به حیث حاکم قندهار تعیین شد، مگر این حاکم صفوی، متأسفانه

دست ظلم و استبداد ازآستین بیرون کرد و کارد را به استخوان اهالی این منطقه رسانید.

چون از یکطرف شکایت های زیادی ازبیداد گری عبدالله خان به دربارشاه صفوی رسیده بود وازسوی دیگر، بنابرملحوظات و لزوم دید دربار اصفهان، عبدالله خان برطرف گردید و شخص دیگری که گرگین نام داشت، به حیث حاکم قندهار فرستاده شد. ولی او نیز به مروز زمان دست به تعدی زد و اهالی قندهار را سخت ناراض نمود.

درهمین شب و روز، میرویس خان هوتکی، یکی ازشخصیت های هشیار و مدبرقندهار، نه تنها بحیث شهردارقندهارکارمیکرد، بلکه با درایت خاص، با گرگین خان یکنوع رابطه ی حسنه نیز برقرارنموده بود. این درحالی بود که میرویس خان از زورگویی و بیداد گری حاکم صفوی و فریاد داد خواهانه ی مردم خود آگاهی کامل داشت وخواستهای آنها را خوب درک مینمود.

میرویس خان فرزند شاه عالم خان یکی ازخان های بزرگ قبیله ی هوتکی قندهاربود. وی در(سال ۱۶۷۳میلادی) به دنیا آمد و در(سال۱۷۱۵میلادی) یعنی درچهل و دو ساله گی جهان را وداع گفت.

او چندین مرتبه نامه های شکایت آمیز بصورت مخفیانه عنوانی شاه صفوی فرستاد تا دست حاکم ظالم از سر مردم قندهار کوتاه ساخته شود، مگرشاه ایران اعتنایی به این نامه ها نکرد تا اینکه این اقدامات میرویس خان به شکلی ازاشکال نزد گرگین افشا گردید. گرگین او را با ردیفی از اتهامات به دربار شاه به اصفهان فرستاد وانتظارداشت ازسوی شاه مجازات شود. اما میرویس که دارای تدبیر و درایت خاص بود، خودش را از اتهامات گرگین نزد شاه رهانید وهم پس ازمدتی، اجازه ی سفرحج را هم حاصل نمود. باید گفت که سفرمیرویس خان به حج، یک سفر عادی نبود؛ بلکه علاوه ازادای مناسک حج، مقاصد سیاسی دیگری نیز داشت. وی درآنجا مصروف دید و وادید هایی با علمای سُنی مذهب شد و با شرح بیدادگریهای

گرگین درقندهار، موفق شد فتوای کتبی دینی و شرعی علیه حاکم ظالم را بدست آورد. پس آنگاه که به قندهار بر گشت، داخل اقدامات مخفی مانند دیدارهای سِری با رهبران اقوام و شخصیتهای موثر گردیده اقدام به جمع آوری قوا و آماده گی جنگی برضد گرگین نمود.

میرویس خان علاوه ازآنکه فتوا های شرعی ازسوی علمای سُنی را باخود داشت، ازضعف اداری و فساد دربارشاه صفوی نیزآگاهی یافته بود. به همین اساس، با بکارگرفتن دقت و هشیاری سیاسی علیه گرگین داخل فعالیت های لازم گردید.

دریکی از شبهای سال ۱۷۰۹م یک نشست بسیار مخفی در محلی به نام "ما نجه" واقع درشرق قندهار تشکیل داد و دراین نشست مخفی، علاوه ازشخص میرویس خان، شخصیت های آتی نیز حضورداشتند:

یحیی خان برادرمیرویس خان، محمد خان معروف به حاجی انکو (برادرزاده ی میرویس خان)، یونس خان کاکر، نورخان بریج، گلخان بابری، عزیزخان نورزایی، سیدال خان ناصری، بابوجان بابی، بهادرخان ، یوسف خان و ملا پیرمحمدخان. (۱۴۵)

دراین نشست یا جرگه ی مخفی، شور و مشوره ی همه جانبه صورت گرفت و اقدامات جدی نظامی هم اتخاذ گردید. یکی از فیصله های این نشست این بود که نورخان بریج یکی از رهبران بلوچ قصداً و بگونه ی حساب شده یی از پرداخت مالیات برای حکومت قندهاراجتناب کند تا گرگین به تعداد بیست هزارسرباز مسلح خود را غرض سرکوب وی به خارج از شهر بفرستد و درآن صورت، زمینه ی شورش در داخل شهر علیه گرگین میسرگردد.

این طرح به موفقیت انجامید. طوریکه گرگین در رأس قشون بیست هزار نفری خویش، برضد بلوچها روان شد. چون آماده گی های قبلی طوری اتخاذ شده بود که قوای ملی در مسیرعبورسربازان گرگین کمین کنند و

Commented [k1]:

حین عبور این سربازان، ازهرطرف بالای آنها حمله صورت گیرد. پس گرگین و قوایش درطول راه مورد هجوم دستجمعی آزادیخواهان افغان قرارگرفت و تار و مارشد.

متعاقباً نیرو های پیروزمند مردمی به شهر قندهار برگشته و با شادمانی درسال ۱۷۰۹م یک حکومت مستقل ملی را درقندهار اعلام نمودند. البته این درحالی بود که هنوز برخی ازمناطق غربی و شرقی کشور در تحت تصرف صفوی ها قرارداشت.

روان شاد غبار در این مورد مینویسد که دراین جنبش ملی وآزادیخواهانه، تمام دری زبانان تاجیک و هزاره و اوزبیک و بلوچ با پشتو زبانان در یک صف واحد در مقابل خارجی قرارگرفتند.

دولت صفوی ایران چه اقداماتی را انجام داد ؟

*- شاه ایران نخست، خواهان استقرارمجدد عساکرآن کشور در قندهار شد که میرویس خان نپذیرفت.

*- دولت ایران درسال ۱۷۱۰م به تعداد ده هزار سربازغرض سرکوبی آزادیخواهان قندهار فرستاد. مگر یکهزارنفرکشته به شمول فرمانده ی عمومی درمیدان جنگ گذاشته برگشتند.

*- بازدولت ایران به تعداد سی هزار سرباز به فرماندهی خسروخان به سوی قندهار فرستاد. مگراین بارهم به شکست بزرگی روبرو شدند. چنانکه جز چند صد نفرآنها، بیشتر زنده باقی نماند.

*- قوای مجهز دیگری ازسوی دولت ایران به فرماندهی رستم خان غرض سرکوب قندهارفرستاده شد که آن هم به سرنوشت پیشینیانش مواجه گردید.

بالاخره، در سال ۱۷۱۲م قندهار بعنوان نخستین مرکز یک دولت مستقل ملی شناخته شد.

گفتنی است که میرویس خان بالاخره در سال ۱۷۱۵م پس ازحصول پیروزی واستقلال ملی، چشم ازجهان پوشید و برادرش میرعبدالعزیزخان بجایش نشست. هنوزدیری سپری نشده بود که میرعبدالعزیز مذکور توسط فرزند میرویس خان هوتکی (شاه محمود هوتکی) ازمیان برداشته شد.

پیامد این چرخش چه بود ؟

هرچند رویداد های بعدی و اقدامات محمود هوتکی، موجب تشدید اختلاف میان دو قبیله ی (ابدالی و غلزایی) در هرات و قندهار گردید، اما شاه محمود که جوان دلیر و مصمم بود، خواست راه و رسم پدرش (میرویس خان) راهمچنان تعقیب نماید.

محمودهوتکی که با پس زدن موانع و مشکلات سیاسی و اجتماعی، توانسته بود قشون منظم و منضبط ایجاد نماید، تصمیم گرفت که این بار، خود بالای ایران بتازد. آنچه شاه محمود را دراین اقدام بزرگ یاری میرسانید، ضعف و فساد درون دربار شاه حسین صفوی ازیکطرف و حس انتقام جویی و اعاده ی غرور و حیثیت ملی افغانها ازسوی دیگربود.

انگیزه ی دیگری که محمود هوتکی را به سوی اصفهان کشانید، همانا، ضعف و انحطاط سلطنت شاه حسین صفوی بود که محمود از آن آگاهی داشت. نویسنده ی کتاب " انقراض سلسله ی صفویه ..." ازقول "پربرنارد دو بورژ" فرانسوی میگوید: " ایران درمنتهای آشفتگی و خرابی به سر میبَرَد. درآنجا نشانی از عدالت وجود ندارد، هرکس به دلخواه خویش زنده گی میکند و به هراقدام نا شایستی، بی آنکه مجازات بیند، دست میزند. میرویس همچنان به فتوحات خود بدون برخورد با مقاومت ادامه میدهد، درحالیکه رژیم صفویه نه یارای مقابله با او را دارد و نه قدرت مالی آن را. و بزرگان مملکت با یکدیگربه مخالفت برخاسته اند و شاه بی تمیز جز درخیال تسکین شهوات و صدور فرامین خویش نیست. " (۱۴۶)

سقوط شاهنشاهی صفویان توسط افغانـها

گفته بودیم که قندهار از طریق خیزش مردمی به رهبری میرویس خان هوتکی درسال ۱۷۰۹ آزاد گردید و درسال ۱۷۱۰م به حیث مرکزنخستین دولت سراسری و مستقل شناخته شد.

همچنان تذکرداده بودیم که پس از مرگ میرویس خان هوتکی که در سال ۱۷۱۵م صورت گرفت، برادرش میرعبدالعزیز خان بجای او نشست و بعداز مدت مختصر، محمود جوان فرزند میرویس خان عم خودش را ازاریکه قدرت پایین کرد و خود درجای پدرنشست.

یکی ازدلایل این اقدام محمود هوتکی این بود که گفته شده میرعبدالعزیز میخواست دربرابر دولت صفویان ایران از در مماشات پیش آید، اما محمود میخواست اوضاع اقتصادی – نظامی را طوری تنظیم کند که بتواند بالای قلمرو صفویان ایران بتازد.

هرچند دراوایل، مخالفتهایی میان رهبران دو قبیله ی ابدالی و غلزایی درهرات و قندهار بروز نمود وتامدتی دو حکومت جداگانه در هرات و قندهاربوجود آمد، اما محمود هوتکی با درایت تمام موفق شد آنهمه نقاضتها ومخالفتها رابرطرف نموده کلیه نیرو های انسانی (پشتون، تاجیک و اوزبیک و هزاره) رابه دور یک هدف بزرگ که عبارت از حمله به خاک ایران بود، بسیج نماید.

همان بود که قوای افغانی به فرماندهی محمود جوان، درسال ۱۷۲۰ میلادی، متحدانه بالای کرمان ایران تاخت و قلعه ی مستحکم کرمان را

به محاصره کشید. فرمانده ی نظامی ایران در این موقع، لطف علی که شخص دلیری بود در دفاع از قلعه رشادت زیادی بخرچ میداد.

اما قبل از آنکه نتیجه ی این محاصره و جنگ روشن شود، به اطلاع محمود رسانیده شد که اشخاص متنفذی (سلطان بجن فراهی و ملک جعفر) در قندهار دست به شورش زده اند. لهذا موضوع محاصره را نا تمام گذاشته با قوای تحت فرمانش غرض سرکوب افراد شورشی به قندهار برگشت. چون محمودهوتکی عزم را بخاطر اشغال اصفهان جزم کرده بود، بنابرآن، باز درسال ۱۷۲۱م با یک نیروی نظامی سی هزار نفری به سوی ایران تاخت و بار دیگر، قلعه کرمان را که یکی از استحکامات مهم نظامی بود، محاصره کرد.

عاقبت این قلعه ی جنگی ازطرف افغانها فتح شد و به سوی اصفهان پایتخت شاهنشاهی ایران حرکت صورت گرفت. هرچند در این وقت، شاه حسین صفوی به تعداد شصت هزارسرباز مجهز با توپخانه ی قوی درمقابل مهاجمان فرستاد و اما با آنکه نیرو های ایرانی سخت می جنگیدند، با آنهم،

قوای محمود تا محل (گلناباد) در نزدیکی های اصفهان رسید.

درکتاب "نادرفاتح دهلی" میخوانیم: " کسانیکه دراین مجلس {مجلس شور و مشوره ی دربارشاه حسین صفوی} و دراین شورا شرکت داشتند بکلی از احوال و چگونگی سپاه افغانها بی خبر بودند. هیچ جاسوس و خبرآوری نداشتند، حتی اگرمیدانستند که عده ی سپاه افغانها بیست هزار نفر بیشترنیست و آنها پنجاه هزار نفرمدافع دارند و دل و جرأت شان بیشتر میشد." (۱۴۷)

شاه ایران که شکست جانب خویش و پیروزی حمله آوران افغان را قریب الوقوع دید، چاره ی کار را در این دید تا محمود افغان را با پرداخت سکه های طلامجبور به انصراف از جنگ نماید. پس به وسیله ی محمد قلی خان صدراعظم به محمود پیشنهاد کرد تا مقدار ۳۷ هزار سکه ی طلا را

بپذیرد و صلح نماید که محمود این پیشنهاد را نپذیرفت و شهر بزرگ اصفهان را به محاصره کشید.(۱۴۸)

پس، ازجانب ایران به تعداد پنجاه هزار سپاه مسلح به فرماندهی (عبدالله خان خوزستانی) به جنگ پیش آمد و تقابل خونینی میان دو طرف صورت گرفت. هرچند جانب افغانی از داشتن توپخانه ی قوی، مهمات جنگی و تجهیزات پیشرفته محروم بودند، با آنهم قشون ایران در این جنگ به تعداد ۲۵ هزار کشته در میدان گذاشت و متباقی بداخل شهرعقب نشستند.

درکتاب "نادرفاتح دهلی" آمده است که : "... وقتی ایرانیان برای جمع آوری توپهاییکه درمیدان باقی گذارده وفرارنموده بودند با او{ بامحمودافغان} مراجعه کردند، باکمال بی نیازی اجازه داد که آنچه درمیدان جنگ باقی گذارده اندجمع آوری نموده ببرند. " (۱۴۹)

محاصره ی اصفهان مدت هشت ماه کامل به درازا کشید. گفته شده که این محاصره به حدی مصیبت بار بود که علاوه ازکشته شده گان جنگ، هزاران تن دیگراز گرسنه گی درداخل شهر جان دادند، مواد خوراکی به اتمام رسید و اهالی شهر اصفهان ناگزیر به خوردن گوشت حیوانات تا سگ و گربه شدند و حتا این سختی و صعوبت تا بدانجا رسید که به منظورزنده ماندن، به خوردن گوشت انسان پرداختند.

درچنین موقع حساس، متأسفانه حادثه ی بسیاربدی میان دو طرف جنگ واقع شد و آن این بود که چون نظامیان ایران، سخت عصبانی و نا راحت شده بودند، پس تمام اسرای جنگی به شمول چند تن از نزدیکان محمود هوتکی را عجولانه به قتل رسا نیدند و محمود نیزبه رویه ی بالمثل پرداخت و اسرای ایرانی را از دَم تیغ گذرانیدند.

یکی دیگرازعوامل ضعف جانب ایران این بود که مردم آن کشورازاوج فسادِ دربارشاه و مامورین او سخت ناراض بوده نمی خواستند آنطورکه لازم است در برابر مهاجمان ایستاده گی کنند.

عاقبت، شاه حسین صفوی تصمیم گرفت تا تلخی شکست را بپذیرد و تاج شاهی را با دستان خودش به سر محمود جوان بنهد و پادشاهی ایران را به او تبریک بگوید. محمود نیز حرمت او را بجا آورده پدرخواندش.

صنعتی زاده کرمانی مؤلف کتاب "نادرفاتح دهلی" مینویسد: " خلاصه شاه بدبخت با لباس عزا سرفگنده وشرمسار با عده ای از رجال و بزرگانی که همراهش پیاده بودند، به فرح آباد رسیدند و مدتی بردرِ اتاقی که محمود درآن نشسته بود منتظراجازه ی باریافتن ایستادند. این بداصلی محمود وبی اعتنایی که نسبت به شاه ایران نمود، به قسمی درمردمی که همراه شاه بودند مؤثرافتاد که هرکدام هزار مرتبه به مرگ خود از رفتاری که مشاهده مینمودند نسبت به ولینعمت آنها میشود راضی تربودند و آرزو میکردند زمین دهان باز نموده و آنها را بخود بکشد." (۱۵۰)

مؤلف مذکور اضافه میکند: " ... چهره ی روحانی شاه سلطان حسین درهم فشرده و کمرش خمیده شد. موهای سر و ریشش سفید گشت.پس ازمدتی معطلی، چون اجازه به اوداده شد، شاه سلطان حسین با سر افگنده و تنی مرتعش به اتاقی که محمود درآن نشسته بود ورود کرد و چون چشمش به قیافه ی مضحک محمود بیافتاد، آه پرحسرتی ازدل برآورده گفت: فرزن! خداند چنین مقدرفرموده بودکه بیش ازاین سلطنت نه نمایم وزمانیکه برای عروج تو برتخت ایران معین فرموده بود، رسید. امروزمن سلطنت ایران را به تو واگذارمینمایم..." (۱۵۱)

محمود هوتکی دراین وقت، تنها ۲۵ سال عمر داشت.

واما، شهزاده طهماسب فرزند شاه حسین صفوی چه کرد؟

شهزاده طهماسب که دراین بحبوحه ی جنگی وسیاسی"با دوهزار همراهانش مخفیانه ازمیان خطوط افغانها عبورنمود و برای جمع آوری نیرو و مراجعت نمودن به اصفهان، خود را به قزوین رسانید و درصدد برآمد تا کمک و مساعدت داخلی و خارجی رابدست آورده و تاج و تخت پدر را اعاده نماید. گهی از روسها طلب کمک میکرد و گاهی هم ازعثمانی های ترکیه و به همین دلیل هم بود که برای مدتی، بخشهای شمالی و جنوب غربی ایران از طرف هردو همسایه اشغال گردید. (۱۵۲)

شهزاده، قزوین را مرکز فعالیتهای خویش قرارداد و درآنجا اعلان پادشاهی نمود. ولی محمود هوتکی قوایی را به فرماندهی امان الله خان بدانسو فرستاد و این قوا توانست طهماسب را از قزوین براند. مگر آنچه تأسف بار بود، این بود که قوای پیروزمند امان الله خان، دست به تعدی و تهدید علیه مردم آنجا زد. همین بود که اهالی قزوین به ضد آنها شوریده به تعداد چهارهزار سرباز افغان را به قتل رسانیدند.

ازآنجا که پیامد منطقی هرتجاوز خارجی، شورشها و قیام های ضد تجاوز از سوی بومی های سرزمین اشغال شده میباشد، پس، قیام های دیگری نیز درگوشه و کنار قلمرو ایران علیه محمود و نیرو هایش آغازیدن گرفت. این قیام های مردمی و مشکلات ناشی ازآن، بالاخره محمود را تدریجاً خسته و عصبانی نمود.

همین خسته گی های پیهم و سختی های اوضاع، محمود را چنان مو دماغ ساخت که علیه کارمندان دولتی و شخصیت های بزرگ و متنفذ ایرانی بسیار سخت گرفت. حتا وقتی شنید که یکی ازفرزندان شاه حسین صفوی تصمیم به فرار دارد، بصورت بسیارعجولانه و نا بخردانه، اعضای خانواده ی شاه مخلوع را به قتل رسانید.

این حادثه نیزموجبات نفرت و انزجار مردم ایران علیه افغانها را بارآورد وبرفشار روحی اوافزود.

سختگیری و تند مزاجی و بی باکی های محمود تا بدانجا رسید که حتا تعدادی ازهمکاران و نزدیکان خودش ازاصفهان فرارنموده به قندهار برگشتند و اورا درمیان انبوهی ازمشکلات تنها گذاشتند.

این زمانی بود که محمودجوان دیگربه یک نوع بیماری و جنون مبتلا گردیده بود. همین بیماری و جنون باعث شد تا او درسن ۲۸ ساله گی جهان را وداع گوید و شاه اشرف هوتکی بجایش بنشیند.

اشرف پسرعم شاه نیز ازجمله ی ناراضیانی بود که قبلاً ازنزد محمود به قندهاربرگشته بود، ولی بعداً دراثر تقاضای مکررمحمود هوتکی به اصفهان رفت و همینکه محمود دیده از زنده گی فرو بست، بجای او نشست وغرق درتلاطم دریای مشکلات سیاسی- نظامی گردید.

چنانکه گفتیم، دوران پادشاهی شاه اشرف نیز درایران، دوران پُرصعوبت بود و علی رغم آنکه تلاش نمود تا خطا های محمود را با روشهای مدبرانه جبران کند، مگر از یکطرف دیر شده بود و ازسوی دیگر، شاه اشرف و قوای افغانی با دو همسایه ی قدرتمند ایران (روسیه و ترکیه ی عثمانی) مواجه شدند.

همین جریانات چند جانبه، بالاخره قوای نظامی شاه اشرف و توان دماغی خود او را نیز به تحلیل برد تا آنکه نادر افشارمدعی دیگری از سرزمین ایران سربلند کرد و اوضاع منطقه بار دیگربرهم خورد.

حاکمان سلسله ی هوتکی ها اینها بودند:

۱-میرویس خان فرزند شاعالم خان

۲- عبدالعزیز فرزند شاه عالم خان

۳- شاه محمود فرزند میرویس خان

۴- شاه اشرف بن عبدالعزیزخان

۵- شاه حسین فرزند میرویس خان

ظهورنادرافشار
و
زوال حاکمیت افغانها درایران

قبلاً گفته بودیم که اشرف از پسرعمش (محمود هوتکی) دراصفهان ناراض گردیده به قندهاربرگشته بود. همینکه مطلع شد محمود هوتکی دچاربیماری جنون شده و اوضاع درایران آشفته گردیده است، ازقندهار به اصفهان برگشت.

دیری از برگشت اشرف به اصفهان سپری نشده بود که محمودهوتکی چشم ازجهان فرو بست. یکی از افواهاتی که درآن زمان صورت گرفت، این بود که گفته شد گویا اشرف بخاطرگرفتن انتقام خون پدرش (میرعبدالعزیزخان)، محمود را کشته باشد. اما درین باره، سند مؤثقی در دست نیست. (میرجای محمود به پادشاهی نشست، چون اوضاع واحوال ایران از رهگذر شورشهای داخلی، اعمال سیاستهای خشن محمود و دخالتهای دو همسایه ی ایران (روسیه و ترکیه ی عثمانی)، درهم برهم گردیده بود، لهذا شاه اشرف سعی بخرج داد تا آنهمه خرابی ها و آشفته گیها را با بکارگیری سیاست های دلجویانه و مدبرانه ی خویش جبران کند، اما

وضعیت بسوی بهبودی نمی رفت. بخصوص که درهمین شب و روز، دولت ترکیه ی عثمانی اولتیماتومی عنوانی شاه اشرف صادرنمود و درآن به اشرف اخطارداده شد تا تاج و تخت را به شاه حسین صفوی برگرداند.

شاه اشرف، نه تنها این اخطاریه ی جانب عثمانی ها را رد نمود، بلکه شاه حسین صفوی را که تا آن موقع زنده مانده بود نیز به قتل رسانید و به آماده گی جنگی دربرابر ترکیه پرداخت.

"این پیام آن سان براشرف گران آمد که وی فرهاد مهترخود را ... با دو افغانی مأمورقتل شاه مخلوع {شاه حسین صفوی} کرده به اصفهان فرستاد. فرهاد و دو همدست افغانی وی به مجرد ورود به اصفهان، سرسلطان حسین نگون بخت را از تنش جدا ساخته نزد اشرف آوردند..." (۱۵۳)

جانب ترکیه، به تعداد شصت هزار سپاه پیاده و سواره با هفتاد عراده توپ بزرگ و سایر سازو برگ نظامی را علیه شاه اشرف بکار انداخت. گفته شده که هرچند نیروهای جانب شاه اشرف هوتکی تا آنزمان به تحلیل رفته و برای پیشبرد چنین جنگ بزرگ، آنطورکه باید مجهزنبود، با آنهم، جنگی که درسال ۱۷۲۶میلادی درفاصله ی میان (یزد و اصفهان) صورت گرفت، سپاه اشرف چنان رشادت و دلیری ازخود نشان داد که درنتیجه ی آن، قوای جانب ترکیه، به تعداد ۱۲هزارکشته، ۵۰ عراده توپ و سایرلوازم و تجهیزات درمیدان جنگ باقی گذاشت و عقب نشست. (۱۵۴)

" چون دراواخر پائیز۱۷۲۶م به اشرف خبر رسید که سر انجام احمد پاشا دررأس لشکریانی عظیم ازطریق خرم آباد آهنگ اصفهان کرده است. وی {اشرف} با قوای قلیل خود به عزم مقابله با او رهسپار گردید. قوای اشرف حد اکثر مرکب از۱۷۰۰۰ افغانی و درگزینی وعده یی ایرانی بود. او جزچند زنبورک توپخانه ای نداشت. احمد پاشا بالعکس میان ۷۰۰۰۰تا ۸۰۰۰۰ سپاهی تحت فرمان داشت... تفوق احمدپاشا از لحاظ توپخانه غیر قابل قیاس بود." (۱۵۵)

ازجمله ی تدبیرهای شاه اشرف یکی این بود که علی رغم حصول پیروزی درجنگ علیه ترکیه، تمام غنایم جنگی به استثنا سلاح و مهمات حرب را به جانب ترکها مسترد نموده طی ارسال نامه یی عنوانی خلیفه ی عثمانی

نوشت که " اموال مسلمان برای مسلمان حرام است و ما صرفاً روابط صلح آمیز با ترکیه ی عثمانی میخواهیم و به شخص خلیفه احترام داریم. "

با بکارگیری همین روشن و سیاست خردمندانه ی اشرف، ازادامه ی کین توزی ها و تجاوز نظامی بیشتر ازسوی ترکیه بالای ایران جلو گیری بعمل آمد.

این، پایان همه ی ماجرا ها نبود. بلکه مشکلات عدیده ی دیگری نیز شاه اشرف را تهدید میکرد. یکی ازاین تهدید ها این بود که هنوز بخشهایی از شمال ایران تحت حاکمیت روسها قرار داشت و اشرف بایستی به جنگ متوسل شده آن بخشهای ایران را آزاد می ساخت.

پس، درسال ۱۷۲۹م جنگ سختی میان قوای روسی به فرماندهی جنرال "ارلوف" و نیرو های شاه اشرف به فرماندی سیدان خان در محلی بنام "رودسر" بوقوع پیوست که نهایتاً، شکست نصیب جانب روسها و پیروزی به قوای اشرف تعلق گرفت. درنتیجه ی همین پیروزی درسال ۱۷۲۹م بود که یک معاهده ی صلح درماه فبروری همان سال میان هردو طرف به امضا رسید وجانبین مؤقتاً آرام گرفتند. (۱۵۶)

آنچه بازهم بعنوان معضله ی بزرگ جلو اشرف قرارداشت، همانا شورشها و خیزشهای مخالفانه ازسوی شهزاده طهماسب میرزا و برادرانش بود که رهبری جنگی چنین مخالفتها را "نادرقلی"(بعداًنادرافشار) به عهده داشت.

جنگ میان شاه اشرف و نادرافشار

درتحت چنین اوضاع آشفته درایران، شهزاده طهماسب موفق شده بود نیرویی به سرکرده گی نادرافشارآماده سازد. نخستین برخورد جدی نظامی میان قوای نادرافشار و شاه اشرف در سال ۱۷۲۷م صورت گرفت. در این جنگ، شاه اشرف به تعداد سه هزارکشته داد و ایالت های خراسان، سیستان و نیشاپور نیز از دستش رفت.

قوای طهماسب به فرماندهی نادرافشارکه دیگربه حد کافی قوی شده بود، یکسال بعد ازاین حادثه، در (۱۷۲۹م) به هرات تاخت و این ولایت غربی کشور را ازچنگ ابدالی های قندهار خارج نمود.

درمورد نادرافشارگفته شده که درسن هجده ساله گی با مادرش یکجا در اسارت اوزبیکهای ماورالنهر درآمد و پس ازمدتی رهایی یافت و به خراسان گریخت و کارش زیر نام همکاری با شهزاده طهماسب و لیاقتی که درامور حربی ازخود نشان داد، قدم به قدم بالا گرفت.

این شهرت و قدرت نادرافشار تا بدانجا رسید که عاقبت، در سال ۱۷۳۶میلادی، پس از یکسلسله فتوحات و حصول پیروزیهای نظامی، پادشاهی اش را در دشت دامغان اعلان نمود.

علاوه ازتدبیرو دلیری جنگی نادرافشار، دوجریان مهم درجهت پیروزیهای وی درایران و بخشهای غربی افغانستان مؤثرافتاد: نخست اینکه مردم سراسرایران دراثرتداوم جنگها و تجاوزها، خسته شده و خواهان یکدولت قوی مرکزی بودند و دوم آنکه نه تنها مردم ایران از شاه اشرف بیزارشده بودند، بلکه رهبران اقوام وقبایل هرات و قندهارنیز باساس رقابت های ذات البینی شان، ازاشرف حمایت نمیکردند.

تذکراین نکته نیزمهم است که چون نادرافشاربه شیوه های خاص جنگی افغانها پی بُرده بود، پس ایجاد یک توپخانه ی بزرگ و مؤثردرمقابل آنها را ضروری میدانست.

بنابرآن، پس ازمدتی، توانست چنین یک توپخانه ی قوی را بنیاد نهد و تنی چند از افسران مجرب و کار کشته ی فرانسوی را غرض استفاده ازاین دستگاه مؤظف نماید.

تبارزنظامی نادرافشار و تنظیم نیروی قوی جنگی توسط وی، بلانس قوا و وضعیت اجتماعی – نظامی میان دو طرف را تغییر داد. به این معنا که هرچند شاه اشرف تلاشهای خستگی ناپذیرجنگی انجام داده و چندین باربا

قوای نادرافشاربه جنگ پرداخت واما چون تعداد زیاد قشون او را ایرانی ها و ترکها تشکیل میدادند. لذا آنها دراثرتبلیغات سؤ درجریان جنگ، یکی پی دیگراز صف خارج شده رو به فرارمی نهادند.

درچنین حالت بود که جنگ دیگری با نادرافشار در محل "مهماندوست" به وقوع پیوست، مگر تلفات جانی افغانها دراین جنگ، ۱۲هزارنفربود.

جنگ دیگری که درمحل "سردره ی خوار" صورت گرفت، بازهم موجودیت توپخانه ی بزرگ جانب نادرافشار، قوای اشرف را به عقب راند و نادر متعاقباً اصفهان را ازدست افغانها خارج نمود. اما کاری که انجام داد این بود که هرجا هرکسی را به نام افغان یافت، به سرعت به قتل رسانید و این قتل و کشتار بیدریغانه، چندین شب و روز ادامه یافت.

آخرین برخورد نظامی فی مابین نادرافشار و شاه اشرف در (شیراز) صورت گرفت که بازهم موجب شکست قطعی نیرو های اشرف گردید و

بالاخره، حاکمیت افغانها در ایران در سال ۱۷۲۹م بکلی پایان یافت.

باید دانست که نادرافشار به این پیروزیها و پایان حاکمیت قوای شاه اشرف درایران اکتفا نکرد، بلکه به بهانه ی اینکه یکتعداد افغانها به هندوستان گریخته اند، ازایران به سوی افغانستان سرازیرشد و پس ازاشغال هرات و قندهار و ایالت های جنوب کشور، به سوی هندوستان تاخت و تا دهلی رسید.

طبعاً همانطورکه نیرو های افغان درایران با خیزشها و مقاومت های ملی مواجه گردید، قوای نادرافشارنیز درمحلات و مناطق مختلف افغانستان دچار مقاومت های ضد تجاوزی شد.

موضوع مربوط به لشکرکشیها، تصرفات و مقاومت های مردمی درافغانستان را دنبال خواهیم نمود.

تجاوز نادرافشاربه افغانستان
و
مقاومت های مردمی دربرابر وی

قبلاً گفته بودیم که دو ایالت افغانستان (هرات و قندهار) درروزگار صفویان ایران و ظهور نادرافشار، بگونه ی موازی و یا جداگانه ازطرف رهبران دو قبیله (غلجایی و ابدالی) قندهار اداره میشدند.

همچنان تذکرداده بودیم که تلاشهای نظامی شهزاده طهماسب، تبارزنادرافشار، نا رضاییتی ها و مخالفتهای مردم ایران دربرابرحکام افغانی درآن مرز وبوم، موجب شد که عاقبت درسال ۱۷۲۹ میلادی، سلطنت و حاکمیت افغانها به زعامت شاه اشرف هوتکی درایران پایان یابد.

اما باید گفت که پایان سلطنت افغانها درایران، پایان ماجرا درمنطقه نبود، بلکه این واقعه، جنگها، خونریزی ها، فتوحات و دگردیسی های مختلفی را به بارآورد و به رنجهای ملیونها باشنده ی سرزمین های ایران، افغانستان، ماورالنهر و هندوستان افزود.

دلیل آنهمه مصیبت های بعدی، عبارت از قدرت یابی، غرور و خود خواهی نادرقلی یا نادرافشار بود که دیگر تنها به حصول آزادی ایران و تأسیس یک دولت سراسری اکتفا نکرد و دست به حملات و لشکرکشی های بیدریغانه بالای افغانستان، ماورالنهر وحتا سرزمین پهاور هندوستان یازید.

وقتی نادر به سوی هرات و قندهار لشکرکشی نمود، با آنکه باشنده های آن دراثرجنگهای قبلی و فشارهای ناشی ازجنگهای مداوم و نیز درنتیجه ی

اختلافات رهبران دوقبیله ی ابدالی وغلجایی درهرات و قندهارکوفته شده بودند، با آنهم، چون پای تجاوزخارجی و از دست دادن آزادی و استقلال سیاسی درمیان آمد، اختلافات ذات البینی را کنارگذاشته دربرابرلشکرکشی نادرافشارایستاده گی استوارانه یی انجام دادند. همان ایستاده گی هایی که مردم ایران درمقابل شاه محمود و شاه اشرف ازخود به نمایش گذاشته بودند.

همینکه نادر به سوی هرات لشکر کشید، ساکنان این سرزمین، درمحلی بنام قلعه سنگان علیه هجوم نادرصف آراستند و جانبازیها کردند. و زمانیکه قلعه توسط قشون نادرفتح شد، اوفرمان داد تا ساکنان و مقاومتگران تا آخرین فرد از دَم تیغ گذرانیده شوند که شدند.

جنگ و مقاومت سرسختانه ی دیگر درمحل بهادین واقع درهفده مایلی جنوب غرب سنگان واقع شد. آزادیخواهان دراین جنگ تلفات سنگینی برقشون نادروارد آوردند. چنانکه نادر مجبورشد تا مشهد عقب رود.

رهبران مقاومت ضد نادری دراین شب و روز، عبارت بودند ازالله یارخان، فرزند عبدالله خان ابدالی و ذولفقارخان فرزند بزرگ محمد زمان خان برادراحمدشاه ابدالی وتعدادی ازبزرگان و متنفذین و فیودالان منطقه.

درجریان همین مقاومت های خونین درموضع کافر قلعه بود که یکی ازدلیران افغان (حاجی مشکین خان) خودش را به نادرنزدیک نموده ضربت سختی بالای وی وارد نمود و پایش را زخمی کرد.

این جنگها و مقاومتهای مسلحانه میان نیروهای نادرافشار و قوت های جانب هرات، چندین باردرمواضع هریرود، یاکسان، رباط یازیان و جاهای دیگرتکرارگردید. دراین جنگها جانب نادرافشار به تعداد ۳۰۰۰هزار کشته درمیدان جنگ گذاشت.

این مقاومت های ضد تجاوزی در محلات و مناطق " زمین داور" و اطراف قندهار نیز به اشتراک کاکری ها و تره کی ها و سایراقوام صورت گرفت که بسیار شدید و خونین بودند.

همانطورکه قبلاً متذکرشده بودیم، نادرافشارتوانسته بود با استفاده از دستگاه توپخانه ی بزرگ جنگی، میدان های جنگ علیه افغانها را در نوردد. و درهرات و قندهار نیز چنین شد.

مثلاً، قوای اعزامی نادرافشار تحت فرماندهی شخصی بنام " امام ویردی" دربرابرایستاده گی و دلیری اهالی قندهار به شکست مواجه شد و فرارنمود. اما بعداً نادرافشار شخصاً در رأس یک قوه ی بزرگ وبه حمایت دستگاه توپخانه ی قوی بالای افغانها در " گرشک" هجوم بُرد و فرزندش (رضا قلی) را با لشکرمجهز به سوی شمال افغانستان فرستاد.

درهمین شب و روز، شاه حسین غلجایی در قندهار حاکمیت داشت و در مقابل هجوم نظامی نادرافشارتلاشهای بسیاری انجام داد. وی ازیکطرف جنگجویان زیادی را ازداخل شهرقندهاردربرابرنادرفرستاد و ازسوی دیگر، آنگاه که نادر وارد هلمند گردید و درکنار رود ارغنداب مقرگرفت، شاه حسین غلجایی شبیخون شدیدی بالای آنها انجام داد و تلفات عظیمی برقوای نادر وارد نمود.

این شبیخون به حدی دلیرانه و شدید بود که سربازان نادر، میدان را گذاشته رو به فرار نهادند، اما نادرکه متوجه خطربزرگ نظامی شده بود، شخصاً تلاش بخرچ داد تا سربازان فراری را از راه برگرداند، حتا گفته شده که به منظورانصراف سربازان ازفرار، دست به سلاح نیزبُرد.

گفتیم که نادردریافته بود که استفاده از توپخانه ی قوی میتواند در سرکوب افغانها مؤثرباشد، پس همین دستگاه بزرگ را بکار انداخت و جنگجویان افغانی را تا درون شهر قندهارعقب راند و شهر را در محاصره قرارداد.

محاصره ی شهرقندهارحدود دو ماه ادامه یافت و افغانها طی این مدت، بالای قشون نادر، بصورت دوامدار شبیخون میزدند و میکشتند و می ربودند و برمیگشتند.

همین موضوع باعث شد که نادرافشارغرض جلوگیری ازشبیخون مقاومتگران قندهاریا لااقل برای کاهش این حملات، اقدام به اعمار قلعه ی جدید با برج و باره ی محکم نموده ایستگاه های بازرسی و نظارت کننده دربیرون شهرقندهارایجاد کند که بنام "نادر آباد" مسمی شد.

طی صفحات قبلی نیزگفتیم که متأسفانه در جریان مقاومت های ضد بیگانه، گهگاهی عناصروطنفروش و ضد ملی هم نقش منفی و خاینانه ی خودشان به سود اجانب را انجام داده ویا میدهند.

همانطورکه درجریان جنگها و مقاومت های اهالی هرات نیز شخص خائنی به نام دلاورخان تایمنی به سه هزارسربازتحت فرمان خویش، به آزادیخواهان هرات پشت کرد و خائنانه به نادرافشارپیوست. (۱۵۷)

درجریان همین جنگهای نادرافشاردرقندهار بود که شخص دیگری بنام " خان توخی اشرف سلطان"، شب هنگام ازمیان مقاومتگران فرارنموده به اردوی نادر پناه برد. این حرکت خائنانه طبعاً بالای روحیه ی عمومی جنگاوران افغان بی تأثیرنبود. (۱۵۸)

به همین ترتیب درکتاب "نادرفاتح دهلی" نیز میخوانیم: " ...شهرو دژ قندهارکاملاً مقاومت میکرد. عاقبت الامر اگرخیانت یکی ازمحارم حسین سلطان موسوم به دیدادخان نبود، ای بسا مدتهای دیگرنادربایستی به انتظارفرصت بنشیند و سقوط این شهرکاری مشکل بود. این شخص {دیدادخان} به طمع انعامی که یکی ازسرداران نادربه او وعده داده بود، اطلاع داد محلی که درداخل شهرزیاد استحکام ندارد و پادگانی درآنجا نیست، برج (دده) میباشد و مخصوصاً میتوان در روزهای جمعه که بیشتر

محصورین درمسجد برای خواندن نماز سرگرم هستند، این برج را تصرف کرد. " (۱۵۹)

نادر تا توانست با شلیک بلاوقفه ی توپ بالای شهر، استحکامات جنگی جانب افغانها را ویران نمود و سپس افراد قشون وی مانند مور و ملخ به شهر ریختند و قیامتی از کشتار زن و مرد و پیر و جوان شهر برپا نمودند.

جاودان یاد غبار نوشت که: " شاه محمود وشاه اشرف افغان، هنگام تصرف اصفهان، اگراشتباهاتی در سیاست خویش مرتکب شدند، هرگز دست به ویرانگری و تباهی شهر های ایران نزدند، بلکه از آنها دفاع هم نمودند." (۱۶۰)

ولی نادرافشار چنان جنونِ جهانکشایی و قتل و کشتار داشت که هرگز به فکر تأمین رفاه مردم و عدالت لازم نبود.

مثلاً گفته شده که وقتی او میخواست از راه کرمان به قندهار حمله کند، به خاطرجمع آوری غله ومالیات وسایرضرورت های قشون هشتاد هزارنفری خویش، حتا اهالی کرمان را نیزچنان تحت فشار شدید مالی قرار داد که هزارها نفربه کام گرسنه گی و مرگ فرو رفتند.

همین نادر افشار عمل بیگار و کار شاقه بالای مردم کرمان را تا آنجا تحمیل کرد که مرد و زن آنجا نا گزیرشدند غله و مواد مورد ضرورت ارتش نادر را بر دوش خویش و با پا های برهنه تا قرارگاه نظامی نادرانتقال دهند...

از آنجا که دولت نادرافشار، از نظرترکیب و ماهیت، یک دولت استبداد فیودالی بود. پس مردمان زیرفرمان او، هم ازسوی نادرو کارمندان رژیم او و هم ازسوی زمینداران بزرگ ومتنفذین محلی تحت فشارهای مضاعف مالی و روحی و اجتماعی قرار گرفتند. این فشار ها بحدی سنگین و طاقت فرسا بود که اهالی هرمحل و منطقه، بخصوص توده های دهقان یا به کوه ها وپناهگاه ها مخفی میشدند و یا درجمع مقاومتگران ضد نادری می پیوستند.

اوراق تاریخ شهادت میدهند که سختگیریها و ستمگریهای نادرافشار تنها بالای اهالی هرات و قندهار و مناطق مختلف افغانستان اعمال نمیشد، بلکه حتا درداخل قلمرو ایران و ساکنان ماورالنهر نیز با سختی تطبیق میگردید.

پس شورشها وخیزشهای مخالفانه درسایر مناطق تحت حاکمیت نادر نیز به جریان افتاد. زیرا تا آنزمان که جنگها و لشکرکشی های نادر برضد تجاوزگران خارجی صورت میگرفت و بسوی ایجاد یک دولت مرکزی اداره کننده میرفت، مردم ایران ازاو حمایت میکردند و اما وقتی این کشور ازچنگ بیگانه ها رهایی یافت و فشارعلیه خودی ها آغازگردید، بجای حمایت، به مخالفت از اوبرخاستند.

مثلاً یکی از قیام های بزرگ در فارس و سواحل خلیچ فارس به رهبری شیخ احمد مدنی، برضد نادرصورت گرفت که به تعداد بیست هزارعرب سنی درعقب او ایستادند.

درجریان همین قیام بود که محمد خان بلوچ با هزاران نفرسرباز خویش برضد نادرسهم گرفت.

ادامه ی خونریزی های نادرافشار

و

مقاومت های مردم افغانستان

گفته بودیم تا وقتیکه نادرافشار بخاطر رهایی ایران از اسارت کشورهای خارجی و تأمین وحدت ملی آن کشورشمشیر میزد، مردم آزادیخواه ایران

با مال و جان از او حمایت میکردند، ولی همینکه نیرو های خارجی ازخاک ایران رانده شدند و نادر پایه های قدرت سیاسی – نظامی خودش را مستحکم نمود، شروع کرد به اعمال ظلم و استبداد و تحمیل مالیات های بزرگ و خانه خرابکن بالای رعایا و براه اندازی جنگهای تجاوزی.

آنهمه فشارها و تحمیل مالیات عظیم بالای مردم، بربنیاد حرص و آز بی پایان شخص نادر و به منظور تأمین مخارج سپاه عظیم ولشکرکشی های خونین وی بخارج ایران صورت میگرفت.

همچنان گفتیم که دولت نادرافشار یک دولت استبداد فیودالی بود که هم مردم ایران را به فغان آورد و هم مردمان تحت اشغال را در هند و افغانستان و ماورالنهرپامال ستمهای سنگین نمود.

نادرافشار درآغازتجاوزنظامی اش بالای افغانستان، سپاهش را به سه دسته تقسیم نمود:

بخش اول را که بالغ بر بیست هزار نفر بود، تحت فرماندهی فرزندش (رضا قلی) به سوی شمال افغانستان فرستاد. (۱۶۱)

بخش دوم سپاه را که آنهم شامل چندین هزارسرباز میشد، تحت فرماندهی فرزند دیگرش (نصرالله) غرض تسخیر مناطق مرکزی افغانستان گسیل داشت.

بخش سوم سپاه را تحت فرماندهی شخص خودش، به سوی جنوب و جنوب شرق افغانستان سوق نمود.

رضاقلی توانست با استفاده از بیست هزارسربازمسلح و کشتارو ویرانگری بی نظیر، ولایات بلخ، بادغیس، شبرغان و اندخوی را اشغال نماید و اما، نصرالله که غرض تسخیرمناطق مرکزی افغانستان فرستاده شده بود، بدون آنکه به مقصد برسد، برگشت؛ زیرا رهبران مناطق مختلف مرکزی دست به مقاومت های بزرگی زدند.

برای آنکه دانسته شود رضاقلی چگونه توانست چند ایالت شمال کشورما را اشغال نماید، می پردازیم به این شرح که: وی پس ازهرات، به محل قراتپه واقع در نزدیکی های اندخوی رسید. چون اهالی آنجا دست به مقاومت مرگ و زنده گی زدند، رضا قلی ازهرات نیزکمک خواست که به این حساب، تعدادلشکروی بیش ازبیست هزارنفرگردید.

چون دراین شب و روز، یک دولت مرکزی قوی درافغانستان وجود نداشت و مناطق و ایالات مختلفه را حکام و فیودالان بزرگ به دلخواه خویش اداره میکردند، پس رهبری جنگها و مقاومت های ضد تجاوز نیز بعهده ی همین رهبران محلی بود. یکی ازکمبودهای دردناک چنین رهبری این بود که فیودالهای بزرگ درجریان جنگ ها، به دلایل مختلف مانند خود خواهیها، تقسیم غنایم جنگی و یا معامله و مُماشات با دشمن، دچار اختلافها میشدند و این اختلافها همیشه به سود جانب متجاوز و به زیان مقاومتگران و آزادیخواهان تمام میشد.

متأسفانه هنگام حملات رضا قلی درشمال افغانستان نیز چنین شد و درنتیجه ی جدایی ها و پراگندگیهای رهبران محلی، رضا قلی توانست اندخوی را متصرف شود و به سوی شبرغان و بلخ حرکت نماید.

قوای رضا قلی همچنان بلخ و سنچارک را نیزمتصرف شد و به غارت اموال اهالی شهر وقرا و قصبات متوسل گردید و تعداد کثیری از اهالی این مناطق را از دَم تیغ عبورداد.

رضا قلی پس ازتصرف بلخ به سوی قندوزشتافت و براساس شهادت اوراق تاریخ، با ویرانگری و تاراج و کشتار بیدریغ، وحشت عظیمی را براه انداخت و خاطره ی تلخ و خونین چنگیزیان را زنده ساخت.

او میخواست به سوی بدخشان نیز بشتابد و دود از دمارساکنان آن دیارنیز بکشد که پدرش او را به جلال آباد احضارنمود.

واما، نادرافشار پس ازاشغال و تباهی قندهار، روانه ی غزنی و کابل شد و این شهرها را نیز به سرنوشت سایر شهر ها و اهالی آنجا ها دچار مصیبت های عظیم استبدادی نمود.

این مرد قهار، درسال (۱۷۳۸م) عزم تسخیر هندوستان نمود و در راه هندوستان، بایستی ازبالای مناطق قبایلی میگذشت که چندان سهل و ساده هم نبود. لهذا، سخت ترین اوقات نادر درجنوب شرق افغانستان، یعنی در نواحی دره ی خیبر میان جلال آباد و پشاور سپری شد.

دراین مناطق صعب العبور، رهبران آزادیخواه پشتون مانند ناصرخان صوبه دارکابل، شیرزه خان، عاشق خان غلجی، محمد علی خان، محبت خان و سردارخان یوسفزی وغیره حضورداشتند و جنگهای دفاعی و آزادیخواهی را رهبری میکردند.

مؤرخان گفته اند که: دریکی از یلغارهای خونین بالای قبایل کوچ نشین یوسفزی، چنان قتل عام صورت گرفت که ازصبح تا غروب، متجاوز از بیست هزار نفر زن و طفل و پیرمردان و نوجوانان از دَم تیغ گذشتند و اموال وغنایم بیشماری هم بدست مهاجمان افتاد و منطقه ی مشهور به پرنات کاملاًغارت شد. چنانکه به قدر دوصد، سه صد هزار گوسفند و اشتر و اسب با اسیر بسیار و غنیمت بیشمار به دست قشون نادردرآمد.

گفتیم، یکی از سردسته های مقاومت ضد نادرافشار، سردارخان نام داشت. وقتی طهماسب قلی فرمانده یک بخش ازقشون نادر در نزدیک های محل این مرد رسید، با ارسال نامه یی از او خواست تسلیم شود. اما سردارخان به سرکرده ی قشون نادر چنین پاسخ داد:

آنچه درجریان این جنگها مسلم بود، این بود که قلعه های آزادیخواهان، هرقدرکه مستحکم میبود، بازهم در برابر توپخانه ی سنگین قشون نادر، تباه میشدند. پس قلعه ی سردارخان نیز هرچند روز ها به مقاومت شجیعانه پرداخت، در نهایت، کلیه برج و باره ی آن در اثر شلیک توپخانه ی سنگین

نادر فرو ریختند. همینکه قلعه فتح شد، سپاه نادرچون گرگان درنده بجان اهل قلعه افتاده تمام زن و مرد و کودک و حتا حیوانات آنها را به قتل رسانیدند.

" سگان، آن حصار را معه ی ذکور و اناث تا پرنده و جونده و دواب، هدف شمشیر تیز و خونریز ساختند و از وقت طلوعِ جهانتاب تا وقت غروب به نحوی قتل عام نمودند که احدی جاندار از انسان و حیوان درآن قلعه باقی نماند و آن شب و روز، کنجکاوی نموده آنچه از ملبوس و فرش و نقد و جنس که درآن حصارموجود بود که محاسب هم از گفتار و تعداد آن به عجز اعتراف مینمود، نصیب غازیان بهرام انتقام گردید. "(۱۶۲)

طی صفحات آینده، فرجام قشون کشیها و بیدادگریهای نادر، پس از فتح هندوستان و بالاخره ظهور احمد شاه درانی در قندهار را شرح خواهیم داد تا بدانیم که بازیهای روزگا ر چه درسها و انتباهاتی را پیش چشم انسانها قرارمیدهد؟

قتل نادرافشار

و

پادشاهی احمدشاه ابدالی

گفته بودیم که نادرافشاربا اتخاذ آماده گیهای وسیع نظامی درجلال آباد، به سوی قبایل پشتون نشین میان جلال آباد و پشاور و ازآنجا به طرف دهلی تاخت. و گوشه هایی ازمقاومت قبایلیان آزادیخواه دربرابرقوای نادر را نیزگفتیم.

نادرکه عزم را برای تصرف دهلی جزم کرده بود، غرض دست یابی به خزاین سلطنتی آن کشورپهناور، ازهیچ نوع تلاش، تهدید و قتال برسر راه

خویش دریغ نکرد و پس ازتقابل خونین با مقاومتگران در نقاط مختلف، عاقبت خودش را به دهلی رسانید.

هر چند نادر دردهلی نیزبه مقاومت و دفاع قشون محمد شاه آخرین پادشاه سلسله ی مغلی مواجه شد و اما این مقاومت بسیار زود درهم شکست.

دلیل عمده ی این شکست جنگی محمد شاه مغل، همان فساد عمیق دربار، خیانت بزرگان دولتی، ظلم و نا روایی بالای اکثریت مردم آن کشور بود که جانب پادشاه را بی حمایت و بی پشتیبانه ساخته بود.

عاقبت، پادشاه مغل، باپای خود نزد نادرشتافت وتسلیم شد و ذخایربزرگ سیم و زر وآنچه ازدارایی سلطنتی دراختیارداشت، با تاج پادشاهی برای نادرافشارتحویل داد. به این طریق، سلسله ی حکمروایی چندین ساله ی دودمان مغل درسرزمین بزرگ هند پایان یافت.

واما نادرِ پیروزمند درهند چه کرد؟

چون نادرافشارهدف دیگری جز فتوحات نظامی، شهرت یابی بیشتر و دستیابی به ذخایرطلا و جواهرات قیمتدارسلطنت دهلی نداشت، لهذا پس از یک اقامت نسبتاً کوتاه، قتل هزاران نفرباشنده ی دهلی که بربنیاد طرح یک توطئه سیاسی صورت گرفت و غصب دارایی های سلطنت آن کشور، به سوی ایران برگشت.

گفته شده که ذخایرغصب شده ی سلطنت دهلی بحدی زیاد بود که برای هریک ازسربازان چندین هزارنفری نادر، یک یا چند سکه ی طلا رسید.

پس ازحصول همین پیروزی جنگی بود که نادردچارناراحتی عصبی و اعمال خشونت علیه درباریان و حتا مرتکب کور سازی رضاقلی فرزند جوانش گردید، همان رضا قلی یی که با حملات نظامی بالای ولایات شمالی افغانستان، مصدرقتال بزرگی شده بود.

دلیل این اقدام تکان دهنده ی نادر این بود که پس از برگشت از هندوستان، گزارش خصوصی و یا شاید هم فتنه انگیزانه یی دریافت نمود مبنی براینکه رضاقلی میخواهد دست به کودتا زده تاج و تخت پدر را اشغال نماید. یکی ازروایات تاریخی دراین مورد اینست که چون خبر دروغین مبنی برمرگ نادرافشاربه ایران مواصلت نمود. رضاقلی که نائب پدردرایران بود، باشتاب دستورقتل شهزاده طهماسب فرزند شاه حسین صفوی را صادرنمود و اماده گی برای جانشینی پدرگرفت.

نادرکه دیگرجریان کشتارهای گسترده، بیدادگریهای بیشمارتوام با فشارهای جنگی و همچنان دستیابی به ثروت بی حساب وسایرجریانات، شکاک و مودماغش ساخته بود، بالاخره فرزندش رضاقلی رابه حضورخواست و با شتاب و بدون تأمل به جلاد فرمان داد تا چشمان فرزندنش را درحضورخودش از حدقه بیرون آورد.

اما نادرمتعاقب این عمل زشت، سخت نادم گردیده عقده ی درونی و روانی اش آماسیده ترمیشود. پس با انتقام کشی ازهمکاران و درباریان خویش می خواهد خودش را تا حدودی تسکین دهد. به این معنا که تعداد زیادی ازدرباریان را بصورت تک تکت و جداگانه بداخل خیمه احضار نموده هرکدام آنها را بدست جلاد می سپارد تا شکم های شان دریده شود.

این عمل و سایرخشونت ها و دسایس درونی موجب میشوند که وقتی نادربه محل خبوشان واقع در نزدیکی های مشهد میرسد، دریکی از شبها، به اقدام خونین یکتعداد از درباریان مواجه گشته و بگونه ی فجیعانه یی به قتل میرسد.

طبعاً پس ازاین حادثه، همهمه و بی سروسامانی زیادی درمیان ارتش به وجود می آید و چیزی باقی نمی ماند که ارتشیان ناراض و یا طماع، دست تطاول به حرم نادر درازکنند. دریک چنین حالت نازک و خطرناک، یکی ازافسران ارتش نادربنام احمدخان (بعداً احمد شاه ابدالی) به سروقت عایله

ی شاه مقتول میرسد وملکه و سایراعضای خانواده ی شاهی را بصورت مصؤون به مشهد میرساند.

چون دریک شب، قدرت و دبدبه ی شهنشاهی نادرافشاردگرگون میشود، احمدخان با چهارهزارسربازتحت امرش و نیز (نورمحمد خان غلجایی) افسردیگرنادر با دوازده هزار سرباز و جمعاً با شانزده هزارسربازمسلح به قندهار برمیگردند تا اوضاع درهم کشور خودی را سرو سامان بخشند.

چون گفته بودیم که درهمین روزگار، دراثرحملات ارتش نادرافشار و فعل و انفعال جنگی و اجتماعی، دولت مرکزی واحد درکشورموجود نبود، پس این دو شخصیت نظامی (احمدخان و نورمحمد خان غلجایی)، با آنکه به تعداد چند هزار سربازمسلح با خود داشتند، بازهم حین بازگشت به قندهار، سران قبایل مانند محبت خان پوپلزایی، موسی خان اسحاق زایی، نصرالله خان نورزایی، جمال خان بارکزایی، نورمحمدخان میرافغان غلجایی و عده یی دیگررا دعوت کردند تا دریک مجلس مشوره، بتوانند شخص شایسته و مورد تأیید همگانی را بحیث پادشاه کشوربرگزیدند.

جلسات شورومشوره ی رهبران قبایل درقلعه ی نظامی (نادرآباد) مدت نُه روز ادامه یافت و در نهایت، احمدخان بنام احمدشاه ابدالی به پادشاهی برداشته شد.

دراین گزینش، شخص درویش مشربی بنام (صابرشاه کابلی) فرزند یکی از متصوفین کابل به نام (لایخوار) نیز نقش بارزداشت.

احمدخان کی بود ؟

احمدخان یا احمدشاه ابدالی فرزند زمان خان ابدالی ونواسه ی دولت خان ابدالی در سال ۱۷۲۳میلادی (۱۱۳۵ هجری قمری) در شهر هرات و درهمان سالیکه پدرش (زمانخان) چشم ازجهان پوشید، به دنیا آمد و مدتی با مادرش در شهر فراه زندگی کرد. وی با برادرخویش ذولفقارخان درهمان

سالهایی که شاه حسین غلجایی حاکم قندهار بود، به این شهربرگشت و بربنیاد وجود اختلاف قبیله یی، هردو برادرازسوی حاکم قندهاربه زندان انداخته شدند.

جد احمدشاه (دولت خان) نام داشت و دراوایل قرن دوازدهم هجری به صفت رییس عشیره ی ابدالی در قندهارشناخته میشد

وقتی نادرافشارقندهاررا متصرف شد، ذولفقارخان را به ایران تبعید نمود و سپس به قتلش رسانید، ولی برادردیگرش احمدخان را درقشون خویش پذیرفت و برایش مقام افسری بخشید.

به هرحال، چون مردم افغانستان ازتداوم جنگها، اشغالگریها و کشتارهای اجانب به ستوه آمده و خواهان ایجاد یک دولت مرکزی و تأمین امنیت و رفاه بودند، ازپادشاهی احمد شاه استقبال نمودند.

احمد شاه جوان هم براساس تدبیر، تعقل و مُدارا موفق شد رهبران متنفذ قبایل مختلف را به دورخود جمع کند، یک زنده گی ساده و غیرتجملی را برگزیند، و با تمام اقوام و طوایف افغانستان بدون تبعیض پیشآمد کند و اموراداری وقضایی و اجتماعی مملکت را سروسامان بخشد.

کدام عوامل درپیشرفت کاراحمدشاه ابدالی نقش داشتند؟

اول- نیازاشد مردم افغانستان برای داشتن یکدولت مرکزی مقتدر.

دوم- اطاعت و همکاری رهبران پُرنفوذ قبایل قندهاردربرابرشاه جوان.

سوم- نبود یک دولت مرکزی مقتدرو سراسری درایران.

چهارم- هرج ومرج سیاسی واجتماعی درنبود یک رهبرو یک دولت ملی مرکزی درایران.

پنجم- ضعف و ناتوانی حکام جنیدی ماورالنهرو عدم دخالتهای آنان به قلمروجنوب دریای آمو.

ششم- سقوط دولت مغلی هند و آشفته گی های ناشی ازحملات نادرافشار برآن کشور.

درشب و روزیکه احمد شاه ابدالی درآستانه ی قدرت گیری قرارداشت، مناطق شمال کشور(شمال دریای آمو) توسط خانواده ی اوزبیک به نام جنیدیه) اداره میشد، دریک بخش ایران (آذربایجان)، آزاد خان افغان غلجایی، دراسترآباد حسن خان قاجار و درعراق کریم خان زندحکومت میکردند ودولت هندوستان پس ازمرگ اورنگزیب، رو به ضعف و انحطاط نهاده بود.

دربحبوحه ی چنین اوضاع و احوال درهندوستان، نیروهای "مرهته" و سیکهای پنجاب خود نمایی هایی داشته میخواستند ازاوضاع متشنج هند و ضعف دولت مرکزی سود برند.

این موضوع را نیزباید یاد کنیم که احمد شاه ابدالی وقتی به تأسیس دولت مقتدر وبعداً ایجاد امپراتوری بزرگ توفیق یافت، با هشیاری تمام و دوراندیشی لازم، دست فرزندانش را از امور دولتی دورنگهداشت، با تجمل علاقه نگرفت، زراندوزی نکرد، مجازات سنگین و مثله کردن محکومان را منع قرارداد، ازخَم شدن به حضورشاه ممانعت بعمل آورد و با همه با مهربانی و ملاطفت برخورد نمود. اینهمه صفات او بود که بالاخره مردم برایش لقب "بابا" دادند.

درکتاب "احمدشاه بابا" میخوانیم: " احمد شاه درمورد انتظام امور دولت، اهلیت مامورین و اعتماد به آنها راشرط اساسی قرارداده و غالباً مامورین و منصبداران او تا آخر به مقام رسمی خود باقی ماندند. معهذا احمد شاه تمام اموردولت را بواسطه ی یک دایره ی وسیع مخفی تفتیش و رسیده گی نموده ازاجرای مجازات و مکافات دریغ نمی ورزید. درنتیجه ی اینهمه اقدامات بود که احمد شاه به توحید سیاسی و ملی افغانستان از ستلج تا خراسان و سیستان و از آمو تا عما توفیق یافت و توانست ملیونها نفوس افغان را گرد یک محور ملی به حرکت زنده گی وادارد."(۱۶۳)

احمدشاه ابدالی البته اشتباهاتی را نیز دراعمال نظامیگرانه و اشغالگری های خارج ازکشور مرتکب شد که طی صحبت های آینده، جسته جسته ازآنها یاد خواهیم کرد.

درمورد نام وتعداد فرزندان دخترانه ی احمد شاه بابا معلومات چندانی دردست نیست و اما پسران چندگانه اش اینها بودند: شهزاده تیمور، شهزاده سلمان، شهزاده سکندر، شهزاده شهاب، شهزاده داراب و شهزاده پرویز.

وی جمعاً مدت ۲۵ سال (از۱۷۴۷تا ۱۷۲۲میلادی) پادشاهی کرد و درهمان شهرباستانی قندهارجهان را وداع گفت و شهزاده تیمور یکی از فرزندان رشیدش به جایش نشست.

اصلاحات و اقدامات اداری و نظامی

احمد شاه ابدالی

طی صحبت قبلی، سخنانی پیرامون به سلطنت رسیدن احمد شاه ابدالی و بخشی ازمحاسن شخصیتی اوداشتیم.

برای آنکه تصورنشود درمورد صفات احمد شاه ابدالی سخن به گزاف گفته ایم و همچنان بخاطراینکه به صحنه آمدن این مرد، درواقع پس از دو قرن پراگنده گی های سیاسی و اجتماعی درافغانستان، چرخش و تحول بزرگی درکشور ما و منطقه بمیان آمد، لهذا ناگزیم راجع به کارکردهایش اندکی بیشتربگوییم:

به منظوراینکه عدم تعصب قوم و زبانی او را خوب تر بدانیم، اینک به

کتاب "افغانستان درمسیر تاریخ " مراجعه میکنیم: " والی های مقتدراحمد شاه درقلمرو او اینها بودند: درولایت هرات درویش علیخان هزاره، درولایت نیشاپور عباس قلی خان بیات، درولایت قلات اشرف خان

غلجایی، درشکارپور دوست محمد خان کاکر، درولایت مشهد شهرخ افشار، درولایت کشمیر خواجه عبدالله خواجه زاده، درپتیاله امیرسنگه، درولایت بلوچستان نصیرخان بلوچ، درپنجاب زین خان مهمند، در ولایت سند نورمحمد خان ملقب به شهنوازخان سندی، دردیره ی اسماعیل خان موسی خان، درولایت ملتان شجاع خان ابدالی، درپایتخت افغانستان هم رییس دارالانشای احمدشاه (میرزا هادی خان قزلباش)، مستوفی دیوان اعلی میرزا علی رضا خان قزلباش و خزانه دار کُل هم یکنفر هندی بنام یوسف علی ملقب به التفات خان بودند. " (۱۶۴)

گندانسنگه ـ نویسنده و مؤرخ هم عصر احمد شاه ابدالی، کتابی دارد بانام "احمدشاه درانی" و طی این کتاب، اوصاف برجسته ی این مرد را چنین مینویسد: " به سایرادیان و مذاهب کاری نداشت و پیروان هردین و آیین را آزاد گذاشته بود تا به امور مذهبی خویش بپردازند."

زنده یاد غبار در کتاب خویش تحت عنوان" احمد شا بابا" چنین مینویسد: " اهمیت احمدشاه ازاین است که او {تنها} یکنفرپادشاه افغان نه، بلکه بیشتر از جهتی است که او بعد از فتوردو قرنه و تجزیه ی سیاسی افغانستان، مؤسس دولت حسابی و مجدد سیاسی سابق افغانستان است...البته رجال هوتکی و ابدالی افغانی قبل از احمدشاه، استقلال افغانستان را در قندهار و هرات اعلان و هم هوتکی ها مملکت فارس را فتح نموده اند، ولی اینها درداخله به توحید اداره ی سیاسی کل مملکت موفق نشدند. اما احمد شاه همانقدر که از جنبه ی فتوحات، پادشاه بزرگ افغانی شناخته میشود، بسیار تر به واسطه ی خدمات گرانبهایی که در راه وحدت ملی و سیاسی افغانستان نموده، قابل احترام است." (۱۶۵)

همچنان درهمین اثر میخوانیم: " ... او مردی بود نسبتاً معتدل الاخلاق و پابند به اوامر و نواهی مذهبی و عرف و عادات ملی و با آنکه اقتدار بی مسوولیت غالباً به خشونت منجر میگردد، معهذا احمد شاه طوری رفتارنمود که بتوان او را در زمره ی پادشاهان عادمحسوب نمود." (۱۶۶)

پس ملاحظه میشود که احمد شاه ابدالی یک رهبر انحصارگر، قوم پرست و متعصب نبود و به همین دلیل، کرسی های دولتی را به شخصیت های مختلف و از اقوام مختلف کشور تفویض نمود. یا بعباره ی دیگر، شخصیت های مختلفی را که متعلق به اقوام و طوایف مختلف افغانستان بودند، در تشکیلات اداری و مملکتی سهیم ساخت.

حال بهترخواهد بود مروری داشته باشیم درمورد قشون کشی های احمد شاه ابدالی به شمال، غرب و جنوب شرق افغانستان یا خراسان دیروز.

احمدشاه ابدالی درطول مدت ۲۵ سال سلطنت خویش، ده مرتبه به سوی ایران، سند ، کشمیر و دهلی شتافت و قلمرو اش را از آمو دریا تا مشهد و نیشاپور وتا کشمیر و رود سند و دهلی گسترش داد.

هنوز مدت سه ماه از تاجگزاری اش سپری شده بود که به سوقیات نظامی آغاز نمود. نخستین سوقیات وی درسال۱۷۴۷تا ۱۷۴۸م صورت گرفت و طی همین سوقیات بود که خاکهای طبیعی افغانستان را تا رود سند اعاده نمود و لاهور را تسخیرکرد و به قندهاربرگشت.

سوقیات دوم درسال ۱۷۴۹م به طرف شمالغرب افغانستان صورت گرفت که طی آن، ولایت هرات و مناطق تحت حاکمیت امرای اوزبیک درشمال افغانستان مانند (مرو، فاریاب، جوزجان، بلخ، خلم، بدخشان، قندوز و تخارستان) را تابع حکومت مرکزی نمود.

قابل یادآوریست که احمدشاه طی همین سوقیات، به سوی مشهد هم شتافت و پس اززد و خورد سخت نظامی در برابر نیرو های شاهرخ میرزا یا همان رضا قلی نا بینا، مشهد را اشغال نمود و کارنیشاپور را نسبت حصول گزارشهایی ازقندهار، ناتمام گذاشت، اما یکسال بعد، (۱۷۵۰م) در اثرلشکرکشی مجدد، توانست نیشاپور را نیز متصرف شود.

یکسال پس ازهمین فتوحات بود که حاکم پنجاب "گورامل" از ارسال مالیات تعیین شده به قندهارسرباز زد و احمدشاه ناگزیر شد باز به آنسو حرکت

کند و حاکم مذکور را سرجایش بنشاند. متعاقب همین پیروزی احمد شاه بود که حاکم پنجاب مبلغ دو ملیون روپیه باج بپردازد و یک معاهده ی رسمی مبنی براسترداد ولایت پنجاب، سند، کشمیر و ملتان به جانب افغانی را امضا کند که عالمگیر پادشاه دهلی نیز درپای این معاهده ی رسمی امضا گذاشت.

هنوزمدت طولانی ازاین اقدامات سپری نشده بود که باردیگر، هرج و مرج در پنجاب صورت گرفت (۱۷۵۶م) و احمد شاه مجبور شد بازهم بدان سو لشکرکشی کند. اما این بارعلاوه ازتصفیه ی پنجاب، درسال ۱۷۵۷م به سوی دهلی نیزرو آورد و عالمگیرثانی پادشاه دهلی از وی استقبال نمود و دختر برادرخود را به نکاح شهزاده تیمور درآورد و حاکمیت سلطنت افغانستان را برتمام قلمرو هندوستان پذیرفت.

مشکل اساسی احمدشاه ابدالی دراین بود که پس ازهرلشکرکشی و فتوحات، درولایات و مناطق متصرفه، بخصوص درولایت پنجاب شورش و نا فرمانی براه می افتاد و به همین دلیل بود که شاه خودش را ناگزیرمیدید تا به تکرارلشکرکشی نماید.

چنانکه وی باردیگردرسال۱۷۵۸م به لاهورتاخت تا سکهه های شورشی را تنبه نماید. تا این زمان، نیرو های مرهته تقویت شده هم جانب افغانها و هم حاکمیت دهلی را تهدید میکردند. چنانکه این نیروی داخلی هند که تعداد شان به دوصد هزارنفررسیده و ازهمه گونه امکانات جنگی برخوردار شده بودند، بالای قوای افغانی حمله ورشده تلفات سنگینی بالای آنها تحمیل کردند.

با درنظرداشت همین وضع نا استواربود که نصیر خان بلوچ هم از اطاعت سلطنت احمد شاه ابدالی سرباززد و احمدشاه با فرستادن نیروی نظامی توانست او را به اطاعت مجدد و پرداخت باج و مالیات وادارسازد.

واما دراواخرسال ۱۷۶۱م بود که پادشاه افغانستان پس ازسرکوبی نصیرخان بلوچ، باز به سوی هند رو کرد تا نیرو های مرهته را سرکوب نماید.

جنگ احمد شاه ابدالی با قوای مرهته ازجمله ی بزرگترین و خونین ترین جنگهای وی درسرزمین هندوستان تلقی شده است. دراین جنگ، تنها شصت هزارسپاه با چند پایه توپ درتحت فرمان احمد شاه ابدالی قرارداشت واما نیرو های مرهته عبارت بودند از:

قوای سواره نظام جانب مرهته ۱۳۰هزار

سپاه پیاده ۷۰هزارنفر

فیل های جنگی ۲۵۰۰زنجیر

گاو های باربری ۲۰۰۰۰۰هزاررأس

اشترچندین هزار

میدان جنگ فی مابین دو طرف در محلی بنام "پانی پت" تعیین گردید.درصفحات تاریخ تذکررفته است که هرچند در این جنگ، افغانها از ده تا پانزده هزارنفرتلفات جانی داشتند و اما اضافه شده که تلفات جانب مرهته به مراتب بیشتر از آن بوده است وبه این قرار:

اسیر ۲۲هزارنفر

فیل جنگی ۵۰۰زنجیر

گاو باربری ۲۰۰ هزار

و اشتر چندین هزار

درنهایت، قوای منظم "مرهته" به شکست سختی مواجه شد و پیروزی نصیب افغانها گردید.

چنانکه ملاحظه میشود، بخش بزرگی ازعمر احمد شاه ابدالی درجنگ و دفاع و تسخیر و تصرف سپری شد که به این ترتیب، متأسفانه فرصت کافی در راه رسیدن به ترقی و آبادانی و پیشرفت های علمی و تخنیکی و غیره باقی نماند.

این دقیقاْ همان سالهایی بود که رنسانس اروپا آغازگردیده و جهش بزرگی را در راه علم و دانش و هنر و صنعت به وجود آورده بود.

عاقبت، احمد شاه ابدالی بنابربیماری یی که عاید حالش بود، به عمر(۵۰ساله گی) در سال ۱۷۷۳م چشم ازجهان فرو بست و شهزاده تیمورفرزندش درجای پدر نشست.

دوران پادشاهی تیمورشاه ابدالی

طی بحث گذشته گفتیم که احمد شاه ابدالی، بالاخره در سال ۱۷۷۳میلادی و پس از ۲۵سال پادشاهی، چشم ازجهان فروبست و درهمین سال، تیمورشاه فرزند ارشد ش در قندهار بجای پدرنشست.

آغازسلطنت تیمور شاه متأسفانه توام بود با حادثه ی خونین. به این تفسیرکه متعاقب مرگ احمدشاه ابدالی، شاه ولیخان یکی ازوزرای مقتدروی، با شتاب بجای تیمورشاه ولیعهد، شهزاده سلیمان یکی دیگرازفرزندان احمدشاه را که درعین حال دامادش نیز بود، به تخت پادشاهی نشانید.

این درحالی بود که شهزاده تیمور، هم حاکم هرات بود وهم ازسوی پدربگونه ی رسمی به عنوان ولیعهد تعیین شده بود.

این اقدام عاجل شاه ولیخان موجب گردید تا شهزاده تیمور با لشکرمنظم ازهرات وارد قندهار شده طرفداران شهزاده سلیمان را دستیگر کند و خود

براورنگ حاکمیت بنشیند. تیمور، شاه ولیخان، فرزندان او و تعدادی از درباریان نزدیک به او را به قتل رسانید.

اما شهزاده سلیمان برادرش ازاو اطاعت نمود و جایش را بگونه ی مسالمت آمیز برای تیمورخالی کرد.

هرچند گفته بودیم که احمد شاه ابدالی دست فرزندانش را ازاموردولتمداری کوتاه نگهداشته بود، ولی شهزاده تیمورکه از یکطرف پسربزرگ پدر و ازسوی دیگر، دارای فهم و استعداد بوده ولیعهد رسمی نیزشناخته میشد.

تیمورشاه ابدالی در سال ۱۷۴۲م، آنگاه که ابدالی های قندهار ازطرف نادرافشار به مشهد تبعید گردیده بودند، به دنیا آمد.

تیمورشاه متعاقب رسیدن به پادشاهی، نه تنها اوضاع اداری و اجتماعی قندهار را منظم ساخت، بلکه دربرابر رهبران قبایل و فیودالهای بزرگ که در زیرپروبال احمد شاه ابدالی قدرتمندتراز قبل شده بودند، محدودیت هایی وضع نمود.

وضع این محدودیت ها، موجب نا رضایتی های بیشترمتنفذین مذکورگردیده همیشه درد سرهای تازه برای شاه خلق مینمودند. بنابرآن، تیمورشاه ناگزیرشد به منظور دوری گزینی ازدشمنان سیاسی و تأمین مصوونیت تاج و تخت خویش، پایتخت را از قندهار به کابل انتقال داد وتعدادی ازسران و متنفذین قبایل را نیزبا خود به کابل آورد تا زیرنظرباشندو

تیمورشاه، علی رغم این اقدامات، بازهم وقتاً فوقت به توطئه های سیاسی ازسوی فیودالهای قندهار مواجه میشد و درهرمرتبه، اقدام به سرکوبی آنها مینمود.

مثلاً، عبدالخالق یکی ازرهبران قبیله ی سدوزایی درقندهار، دست به شورش زده اعلان پادشاهی نمود. این سرکشی عبدالخالق نام حتا منجربه

لشکرکشی او به سوی کابل نیز شد و اما درمیان غزنی وقندهاراز طرف قوای تیمورشاه سرکوب و نابینا ساخته شد.

درملتان، سند و کشمیر نیزشورشهایی یکی پی دیگر واقع گردید که همه ی آنها سرکوب شدند.

شاه مراد خان، حاکم بخارا نیز در سال ۱۷۸۵م بالای مرو تجاوز نظامی نمود که تیمورشاه، آنرا با اقدامات نظامی خویش سرکوب کرد.

زنده یاد میرغلام محمد غبار مینویسد: " این، نظر به شرایط اجتماعی، یک امرطبیعی بود؛ زیرا از زمان احمد شاه در طی ربع قرن، رشد زمین داری فیودالی ابدالیها بجایی رسیده بود که فیودالهای بزرگ برای توسعه ی اراضی خود، مخالف بسط سیطره ی دولت مرکزی شده و آماده ی افروختن آتش جنگهای داخلی بودند. مگراحمد شاه مانع این تمایلات ملوک الطوایفی فیودالی میگردید. همین که احمد شاه بمرد و هنوز تیمورشاه آن تسلط معنوی را در بین توده ها نداشت، روح خفته ی ملوک الطوایفی بیدار شد و به طغیان آغاز کرد. " (۱۶۷)

تردیدی نیست که آنهمه اقدامات سرکوبگرانه ی تیمور شاه در برابر شورشگران مقتدر، مخارج گزاف مالی و ضیاع وقت بسیار را ایجاب مینمود، با آنهم موفق شد کلیه ی مخالفت ها را مکرراً در نقاط مختلف مملکت سرکوب کند و یک دولت مرکزی قوی با قلمروتحت فرمانش را محفوظ نگهدارد.

تذکراین موضوع هم ضروریست که تیمورشاه هرچند ازناحیه ی مخالفتهای داخلی رهایی یافت و درکشورهای همسایه، چنان قدرت قوی و تهدید کننده وجود نداشت، با آنهم دست به هیچگونه اقدام اشغالگرانه نزد.

درایران، پس ازمرگ نادرافشار، کدام دولت مرکزی قوی وجود نداشت و علاوتاً وضعیت اجتماعی – سیاسی آشفته یی در آنجا حاکم بود.

درماورالنهر و بخصوص دربخارا نیز کدام دولت قوی و بسیار مقتدر باقی نمانده بود و در هندوستان نیز نه تنها دولت مرکزی آن ضعیف و پریشان شده بود، بلکه نیرو های استعمارانگلیس دست بالا یافته بودند.

متذکرباید شد که تیمورشاه ازجمله ی شاهان با سواد، با تدبیر و شاعرزبان فارسی بود. واما درعین حال، عیاش و زن باره نیز بود. گفته شده که به تعداد ۱۰ زن نکاحی داشته که از آنها ۳۳ پسر و ده دختربجا ماند. روایت دیگری نیزهست مبنی براینکه او به تعداد بیشتر از یکصد زن غیرنکاحی را نیز درحرم خویش نگمیداشت.

درعین حال دربخشهایی ازتاریخ آن روزگار آمده که وی به تعداد بیشتر ازیکصد زن غیرنکاحی در حرمسرای خویش نگهداشته بود.

نمونه ی اشعارفارسی دری تیمورشاه درانی چنین است:

تیمور به درِ کعبه ی دل، خانه نشین باش

دردهر اگر صاحب صد تاج و نگینی.

و یا "

تیموراگرچه شاهِ جهان است ای خدا!

لیکن ز صدق دل به دو عالم گدای تُست.

همچنان :

هرسو نظرگشایم ای آفتابِ خوبان

جزپرتو جمالت، بر بام و در نبینم.

ذکراین موضوع نیز بسیاراهمیت دارد که درسالهای ۱۷۸۹ تا ۱۷۹۵م یعنی درهمان سالهایی که تیمورشاه امپراتوری افغانستان را اداره میکرد، انقلاب کبیر فرانسه درقاره ی اروپا، برضد نظام فیودالی براه افتاده بود که

تحولات گسترده یی با خود داشت و اما متأسفانه درکشور ما، نه تنها هنوز نظام فیودالی حاکم بود و بر مردم بیداد روا میداشت، بلکه گهگاهی بصورت علنی و آشکارا علیه دولت مرکزی طغیان هم مینمود.

روی همین دلیل بود که از یکطرف عشرت طلبی های بیست و یکساله ی تیمورشاه و از سوی دیگراقتدار و اخلالگریهای نظامی فیودالی و سایرعوامل، موجب گردیدند تا آن کارها، اصلاحات و پیشرفتهای علمی و تخنیکی و فرهنگی که باید در طول سالهای مذکور در کشورما صورت میگرفت، با دریغ که انجام داده نشد.

البته این گفته به این معنا نخواهد بود که هیچ اقدامی درجهات زنده گی اجتماعی مردم ما صورت نگرفت، به قول زنده غبار، "امور تجارت در پرتو امنیت سراسری، رونق نسبی یافت و کار و پیشه ی محلی و داخلی بگونه ی عادی یا لنگ لنگان ادامه داشت.

عاقبت، تیمورشاه پس از بیست و یکسال پادشاهی، وفات یافت و درکابل دفن گردید و شاه زمان فرزندش به پادشاهی رسید.

گفتیم که از تیمورشاه ۳۳فرزند باقی ماند که هرکدام آنها حُب قدرت و مکنت و ادعای پادشاهی داشت. ولی ازمیان همه ی آنها، بالاخره شاه زمان بجای پدر نشست که زنده گی و پادشاهی او نیز دارای افت و خیزجالبی بود و در این مورد نیز صحبت هایی خواهیم داشت.

مرگ تیمورشاه درانی
و
پادشاهی زمانشاه
(۱۷۹۳-۱۸۰۱م)

طی صفحات قبلی، سخنهایی داشتیم درمورد پادشاهی تیمورشاه درانی، تعداد همسران و فرزندان او. همچنان تذکری داشتیم ازعیاشی ها و زنباره گی های شاه مذکور طی مدت پادشاهی بیست و یکساله ی وی.

بلی، گفته بودیم که تیمورشاه به تعداد ۳۳ پسر و ده دختربه دنیا آورد که پسرانش، همانند پسران پاینده محمد خان، نه تنها درد سرهای فراوانی را برای مردم ما به وجود آوردند، بلکه جنگهای خونین و توطئه های ننگینی را نیز براه انداخته و بخشهای بزرگی از قلمرو امپراتوری افغانستان را به حراج گذاشتند.

باید متذکرشویم که از جمله ی ۳۳ فرزند تیمورشاه ، شش تن آنها که به نام های (شاه شجاع، شاه زمان، شاه محمود، همایون، فیروزالدین و عباس) یاد میشدند، به شهرت رسیدند. ابتدا شهزاده همایون که ولیعهد پدربود، برتخت پادشاهی نشست، اما شاه زمان خان که برادرکوچکتربود درسال چهارم پادشاهی همایون، پا ازدایره ی اطاعت برادرکشیده او را دستگیر و نابینا نمود و دربالاحصارکابل محبوسش ساخت وخود براورنگ سلطنت نشست. (۱۶۸)

پسران مذ کور، با براه اندازی توطئه ها، اقدامات خصمانه و جنگهای خونین ذات البینی، دود از دمار مردم افغانستان کشیدند. علاوتاً برخی از آنها، مانند (شاه شجاع و شاه محمود) با پناه بردن به اجانب (دربارقاجارایران و پادشاه پنجاب) و در اثرامتیاز دهی برای بیگانه های مغرض، قلمرو کشور را کوچک و کوچکترنمودند.

پس ازمرگ تیمورشاه وهمایون و به پادشاهی رسیدن (زمان شاه)، برادران چندگانه ی او، به پادشاهی اش تمکین نکردند، تنها شاه شجاع از دراطاعت پیش آمد و حاکمیت زمانشاه را به رسمیت شناخت.

شاه زمان خان، درمدت هشت سال (از ۱۷۹۳ الی ۱۸۰۱م) که درجای پدرنشست، دچار نا آرامی ها، زد و خوردها، لشکرکشی ها و سرکوب مخالفان و نیز، نا فرمانی حکام دولت ودست درازیهای اجانب در هرات و قندهار و شمال شبه قارهٔ هند بود.

شاه زمان خان در روزگاری به قدرت رسید که درواقع، دو بلای عمده ی داخلی و خارجی، قدرت و سلطنتش را تهدید مینمودند.

بلای داخلی: عبارت ازبرادرش (محمود) و فیودالهای مقتدرقبیله ی ابدالی به شمول برادران متعدد وی.

بلای خارجی: استعمارهند برتانوی که تا این موقع به یک نیروی قوی اشغالگردرهند و منطقه مبدل شده بود، حکام پنجاب و دولت قاجاری ایران که هردو بلا، گاه و بیگاه، در اثرتحریکات انگلیسها، بالای هرات درغرب و پشاورو کشمیر وسند و ... درجنوب شرق کشور می تاختند.

شاه زمان خان که مرد متین، مدبر، نظامی ماهر و جدی در راه حفظ و حراست از سرزمین های تحت قلمرواش بود، دو هدف عمده را درپیش داشت: سرکوب دشمنان داخلی غرض استحکام دولت مرکزی و جلو گیری از تاخت و تازنیرو های ایرانی و انگلیسی بالای قلمروافغانستان.

البته جانب مقام های هند برتانوی این اهداف دو گانه ی شاه زمان خان را درک نموده و د ر صدد خنثی سازی و تضعیف او برآمده بودند.

درکتاب " رجال ورویداد های تاریخی افغانستان" میخوانیم: " لاردولسلی حکمران فرنگی معاصرزمانشاه اولین کسی است که اهمیت واقعی زمانشاه و ارزش حسابی مناطق شرقی و جنوب شرقی کشور او را که بعد ها به منطقه ی شمال غرب هند مسمی شد، فهمیده و پیش خودحساب کرد که تا هنگامی که یک تن پادشاه مقتدرافغانی درین مناطق افغان و افغان نشین نفوذ و حاکمیت داشته باشد فتح هند برای افغانها بازیچه یی بیش نخواهد بود. بدین قراراز ۱۷۹۷م یعنی از یک و نیم قرن پیش "لاردولسلی" خط مشی کشید که به هر قیمتی باشد دست افغان نه تنها ازهند و پنجاب عقب زده شود، بلکه علاقه های شرقی و جنوب شرقی خاک های ماورای غربی سند و بلوچستان ازکشورآنها منتزع گردد. "(۱۶۹)

جدیت و توطئه ریزی های هند برتانوی وقتی بیشترقوت گرفت که از یک جانب رهبران گروه های مختلف مربوط به مقاومت گران هندوستان، چشم امید و انتظار به کمک و همکاری دولت زمانشاه داشتند و از سوی دیگر، رابطه ی کتبی ناپلیون بوناپارت با شاه زمان خان، نزد انگلیسها کشف گردید.

ازاتفاقات روزگار، دوسال پس از تاجپوشی زمانشاه درکابل، یعنی درسال ۱۷۹۵م دولت مرکزی ایران تحت حاکمیت خانواده ی قاجار به میان آمد و مقام های هند برتانوی توانستند شخص شاه و کارمندان درباراو را به آسانی و با پرداخت پول گزاف به عنوان رشوه، درمقابل شتارتهای شاه زمان خان استعمال نمایند.

پس، روی همین ملحوظ بودکه در هرباریکه شاه زمان خان به سوی سند یا پنجاب ویا کشمیرلشکرمی کشید تا از یکطرف علا قه های تحت قلمرو شاهنشاهی افغانستان را محفوظ نگهدارد و از سوی دیگر، تقاضا های رهبران ضد استعمارانگلیس در مناطق مختلف هند را برآورده سازد، مقام

های هند برتانوی که دیگر پایشان تا دهلی نیزرسیده بود، اقدامات تضعیف کننده علیه شاه زمان را بعمل می آوردند.

مثلاً، انگلیسها با سؤ استفاده ازاختلافات ذات البینی برادران ابدالی، هرکدام آنها را با ذرایع مختلف برضد شاه تحریک میکردند و نیز، فتح علیشاه قاجار و آقا محمد خان قاجار را وادارمیساختند تا بالای هرات حمله ورشوند.

به همین دلیل، شاه زمان خان در هرمرتبه مجبور میشد با احساس نگرانی از اوضاع داخلی و تجاوز ایران، از نیمه ی راه برگردد و سرکوب مخالفین درهند را نا تمام بگذارد.

دریکی ازقرارداد هایی که میان انگلیس و ایران درآن زمان به امضا رسید، طی ماده ی دوم آن چنین آمده است: " هرگاه پادشاه افغانستان تصمیم بگیرد که به هندوستان حمله نماید، چون سکنه ی هندوستان رعایای اعلیحضرت پادشاه انگلستان میباشند، یک قشون کوه پیکر با تمام لوازم و مهمات آن از طرف کار گزاران اعلیحضرت قدر قدرت شاهنشاهی ایران به افغانستان مامور خواهد شد که این مملکت را خراب و ویران نماید و تمام جدیت و کوشش را بکار خواهند برد که آن مملکت بکلی مضمحل شده و پریشان گردد. "(۱۷۰)

کپیتان ملکم سفیرانگلیس به دربارایران، طی نامه یی عنوانی مقام های هند برتانوی درسال ۱۷۹۹م نوشت: " زمانشاه یکی از قوی ترین دشمنان قدرت انگلیس درهندوستان است. و اوست که میتواند بدون کمک خارجی، فقط باقوت خود درهندوستان سرازیر شود... هیچ چیزی مانع کشورگشایی زمانشاه گردیده نمیتواند، به جزآنکه درمملکتش نفاق ایجاد گردد و او را از جهانگیری باز دارد...غرورو نخوت و کینه درافغانستان بیشتر از هرمملکت آسیایی است... چنانکه ازاوضاع جاریه بر می آید، برای امسال ۱۸۰۱ وحتی برای سال آینده خطری از ناحیه ی افغانستان متوجه هندوستان نخواهد بود، زیرا محمود ازخراسان حرکت کرده و یقین است قندهار و

نواحی آنرا اشغال کرده است... پس زمانشاه آنقدر مصروف خواهد شد که فرصت حمله به هندوستان نخواهد یافت..." (۱۷۱)

واما دربخش داخلی باید گفت که بیشترین خصومت و آتش افروزی و قدرت طلبی دربرابر زمان شاه را برادرش (محمود)، آنهم به تحریک برخی از فیودالهای شریر و حمایت های دولت ایران و انگلیس به عهده گرفت.

به سلسله ی همین مخاصمت ها بود که وقتی محمود، بار آخر با قشونش از قندهار به سوی کابل مارش کرد، زمان شاه که بخش عمده ی قشون تحت فرمانش را درپشاورگذاشته بود، با نیروی کمتر توان مقاومت را در خود ندید و ازکابل به سوی پشاور حرکت کرد تا بتواند به کمک و همیاری برادر خویش (شاه شجاع) که حاکم پشاور بود، دربرابر محمود بجنگد.

ازقضا، شاه زمان خان در مسیر راه کابل – پشاور، غرض یک توقف مختصر، به منزل یکی از آشنایان دیرینه اش بنام (عاشق خان شنواری) پناه بُرد. ولی این آشنای نمک نشناس، درب را به روی شاه زمان خان بست و برای محمود که تا اینوقت در بالاحصارکابل رسیده بود، ازحبس زمان خان اطلاع داد.

محمود، با اطلاع ازاین حادثه، یک دسته قشون با جراح خاص ازکابل به آدرس عاشق خان شینواری فرستاد تا برادرش را اولاً نا بینا نموده و سپس او را بکابل انتقال دهند.

به اینصورت سلطنت شاه زمان خان سقوط کرد و خودش تا آخر عمر نا بینا زیست و اما پس از این رویداد تکان دهنده درکشور چه واقع شد؟

پیرامون این پرسش و موضوع در صفحات بعدی می پردازیم

پادشاهی شاه محمود
و
آغازتجزیه ی افغانستان

طی آخرین نوشتارمبنی برموضوعات تاریخی کشور، روی چگونه گی به پادشاهی رسیدن شاه زمان خان فرزند تیمورشاه درانی، دردسرهای سیاسی – نظامی او و بالاخره فاجعه ی سقوط سلطنت و نا بینا سازی وی توسط برادرش (شاه محمود) سخنی داشتیم.

همچنان گفته بودیم که سقوط سلطنت شاه زمان خان و غصب تاج و تخت توسط برادرش شاه محمود، درواقع، آغازگرتجزیه ی افغانستان و مصیبت های عظیم سیاسی – اجتماعی درکشورما بود.

با این تفصیل که وقتی شاه محمود به کمک و همکاری دولت قاجاری ایران، همسویی وهمکاری فیودالهای مقتدرقندهار وهرات، حمایت های سیاسی واستخباراتی مقام های هند برتانوی وهمکاری و همنوایی وزیرفتح خان در بالاحصارکابل برتخت پادشاهی نشست، وزیرفتح خان فرزند فعال پاینده محمدخان، همه کاره ی درباراو شد. یا بعباره ی دیگر، شاه محمود فقط ملعمه ی بدست فتح خان و تنی چند ازفیودالهای قدرت طلب گردید.

زنده یاد غبار مینویسد: " دوسال از خلع زمانشاه نگذشته بود که ولایت خراسان را که سالانه یک ملیون روپیه و پنجاه هزار خروار غله، مالیات داشت، دولت قاجاری ایران گرفت و بعد ها دولت روسیه با مرو دست

انداخت. پنجاب بعد از زمانشاه درتحت اداره ی رنجیت سنگ اعلان استقلال کرد. " (۱۷۲)

" ازتاریخ عزل زمانشاه تا بیست سال (دوره ی حکمراوایی برادران وزیرفتح خان)، قلعه ی اتک، ملتان، کشمیر، دیره ی غازی خان، دیره ی اسماعیل و پشاور، یکی پی دیگری از افغانستان جدا و به حکومت جدید الظهور سکهه پنجاب الحاق گردید" (۱۷۳)

باید متذکرشد که هنوز مدت طولانی ازپادشاهی شاه محمود سپری نشده بود که شاه شجاع الملک برادر شاه زمان خان که تا آنوقت حاکم پشاوربود، به منظورانتقام مجازات برادر و غصب تاج و تخت کابل، به حرکت درآمد و یک سلسله اقدامات جنگی را علیه شاه محمود به راه انداخت.

پادشاهی اول شاه شجاع

شاه شجاع درمراحل اول، با شکست های نظامی پی درپی مواجه شد، ولی عاقبت، چون اهالی کابل از طرز اداره و عیاشی ها ی محمود منزجر گردیده و برخی از درباریانش نیزازوی ناراض گردیده بودند، پس شاه شجاع موفق شد درآخرین جنگی که درسال (۱۸۰۴م)علیه محمود انجام داد، به پیروزی برسد وکابل را اشغال نماید.

شاه شجاع، شاه محمود را دستگیر و به زندان بالا حصارکابل افگند. البته پس از مدتی، محمودِمحبوس به همکاری یکی ازخیانتکاران دربارشاه شجاع (علی محمد فرملی) اززندان فرارداده شد و به ولایت فراه گریخت تا بازهم آله دست مغرضان داخلی و خارجی قرارگیرد و دود از دمار مردم ما بکشد.

چنانکه شرارت ها و تلاشهای مجدد شاه محمود، خیانت برخی از وزرا علیه شاه شجاع، دست اندازیهای دولت قاجاری ایران و بالاخره توطئه ریزی های حساب شده ی مقام های هند برتانوی علیه افغانستان، دست به

دست هم داده مدت شش سال پادشاهی شاه شجاع را با درد سرهای سیاسی و اقتصادی و نظامی توأم نمود.

قبلاً گفته بودیم که انگلیسها اطلاع حاصل کرده بودند که ناپلیون امپراتورفرانسه درنظر دارد از راه ایران و افغانستان به هندوستان حمله نماید. پس با بکارگیری دپلوماتهای ورزیده ی خویش دردوران سلطنت شاه زمان وبعداً در سالهای زعامت خونبار برادران وزیرفتح خان (برادران بارکزایی)، قرارداد های سری سیاسی با دولت های ایران و افغانستان و سایر شخصیت های متنفذ آنزمان، به امضا رسانیدند تا با خرچ پول گزاف

و فعالیتهای تخریبی و جاسوسی بسیارفعال، از حملات احتمالی ناپلیون به هندوستان جلو گیری نمایند.

مثلاً، " الفنستن" رییس هیأت سیاسی انگلیس، آنگاه که وارد کابل شد، اولاً تحفه هایی مانند "تفنگ، تفنگچه، ساعت آینه، ظروف بلوری، فیل و عماری و هم یک بالا پوش زردوزی" برای شاه شجاع تقدیم کرد و سپس یک قرارداد اسارت بار را بتاریخ ۱۸۰۹با شاه مذکوربه امضا رسانید.

متن سه فقره یی این قرارداد که با زبانی ثقیل انشاد گردیده، چنین است:

" آنگاه که فرستاده گان دولت بهیه ی انگلیس را خسته گی جاده پیمایی رفع گردیده راحت حاصل شد، سخن از اتحاد دولتین در بین ایشان و شاه والا جاه بنیاد گردیده رشته ی دوستی و اتحاد دولتین به واسطه ی مستر الفنستن و مسترجی، وکیلین دولت انگلیس، چنین انعقاد پذیرفته و ثیقه ی عهد مرقوم گشت: اولاً آنکه چون طایفه ی فرانسه و قاجاریه باهم در مخالفت دولت درانیه متفق شده اند، هرگاه خواسته باشند که در ممالک سلطانی عبور نمایند، چاکران درگاه آسمان جاه، پادشاه ممدوح، سد راه آنها شده حتا المقدور درمجادله و ممانعه ی آنها کوشیده نگذارند که عابر و قاصد هند متعلقه ی انگلیس شوند.

ثانیاً آنکه اگر فرانسوی و قاجاری به معاهده ی خود ها عازم مُلک پادشاهی شده لکشر کشی نمایند، کارکنان دولت انگلیسیه به جهت تدافع آنها قصوری نورزیده ازاخراجات جهت مهم مزبور، خود را معاف ندارند و هرگاه قرارداد معاهده ی فرانس و قاجار بر قرار هم نباشد، این دو مطلب که مرقوم خامه ی مشکین شمامه گردید، برقرار بوده از طرفین بوقوع رسد.

ثالثاً آنکه فی مابین این دو دولت، دوستی و یگانه گی همیشه برقرار بوده حجاب بیگانه گی از میان مرتفع باشد و به مُلک دیگر به هیچگونه مداخلت ننمایند و پادشاه ممدوح ازفرانسویان احدی را درملک خود راه ندهند. فقط چون خیرخواهان دولتین، عهد نامه را با این وجه نگار نمودند و از طرفین رسوخ ثبات بعمل آمد، مراقمه ی هذا به مُهر ودست خط نواب صاحب ممدوح و دست خط دیگر امرای شریک امور انتظام این ریاست، در تاریخ هفدهم جون ۱۸۰۹م مطابق دوم جمادی الاول ۱۲۲۲هجری سمت تحریر یافت." (۱۷۴)

این قرارداد ظاهراً دوستانه فی مابین شاه شجاع الملک و نماینده ی هند برتانوی، درواقع نخستین معامله ی سیاسی بود که به سود جانب انگلیس تمام شد. و اما دوره ی شش ساله ی پادشاهی شاه شجاع همانطورکه گفته آمد، کاملاً بیهوده گذشت و اندکترین کار مفید ملی و خدمتگزاری در راه رفاه عامه ی مردم صورت نگرفت.

یعنی اکثریت مردم افغانستان هنوز در آتش فقر و بیدادگری و عقب مانی علمی و فرهنگی و درعین حال، در میان جدالهای خونین فیودالها، روحانیون دنیا پرست و متنفذین محلی میسوختند ومیساختند.

علاوتاً درهر باریکه یکی ازشهزاده های سدوزایی یا بارکزایی به هدف قدرت گیری و زر اندوزی میان هم می افتادند، صد ها جوان نا مراد که جز قشون شان بودند، جانهای شیرین شان را از کف میدادند، درعین حالیکه خرابی های زیاد مادی و معنوی دیگر نیز به بار می آمد.

شاهان سلسله ی سدوزایی از اینقرار بود:

۱-احمد شاه بابا فرزند زمان خان ابدالی ۶- شاه شجاع بن تیمورشاه

۲- سلیمان فرزند احمد شاه بابا ۷- کامران فرزندشاه محمود

۳- تیمورشاه فرزند احمد شاه بابا

۴- زمانشاه فرزند تیمورشاه

۵- شاه محمود فرزند تیمورشاه

کارنامه های سیاسی – نظامی وزیرفتح خان وبرادران او

قبلاً روی چگونه گی به پادشاهی رسیدن شاه زمان خان فرزند تیمورشاه درانی، دردسرهای سیاسی – نظامی او و بالاخره فاجعه ی سقوط سلطنت و نا بینا سازی وی توسط برادرش (شاه محمود) سخنی داشتیم.

همچنان گفته بودیم که سقوط سلطنت شاه زمان خان و غصب تاج و تخت توسط برادرش شاه محمود، در واقع، آغازگرمصیبت های عظیم درکشورما بود.

با این تفصیل که وقتی شاه محمود به کمک و همکاری دولت قاجاری ایران، همسویی و همکاری فیودالهای مقتدرقندهار وهرات و حمایت های سیاسی واستخباراتی مقام های هند برتانوی در بالاحصارکابل برتخت پادشاهی نشست، وزیرفتح خان فرزند فعال پاینده محمدخان با لقب " شاه دوست"، همه کاره ی درباراو شد. یا بعباره ی دیگر، شاه محمود فقط ملعمه ی دست فتح خان و تنی چند ازفیودالهای قدرت طلب گردید.

قبلاً گفته بودیم که شاه محمود به همکاری یکی از خائنان دربار شاه شجاع (علی محمد فُرملی) از زندان بالاحصار فراری داده شد و محمود به سوی فراه و قندهار رفته باردیگر درپناه حمایت های فیودالهای حوزه ی جنوب غرب کشور، مداخلات دولت فتح علیشاه قاجار و دسایس انگلیس، مشغول گرد آوری قوا برضد شاه شجاع گردید.

" درسنه ۱۲۱۳هجری مطابق ۱۷۹۸مسیحی شاه محمود به اتفاق فیروزالدین میرزا برادرش و کامران میرزا پسرش استدعای همراهی از دولت ایران و عزیمت افغانستان نمود. رقم پادشاه ایران صادرشد که امیرحسن خان حاکم طبس و میرعلم خان حاکم قائنات به او معاونت و همراهی نمایند و مبلغی زر و مال و اسباب لازمه برای حرکت او از این دولت مرحمت شد. شاه محمود به همراهی امنای دولت علیه ایران به فراه ورود نمود و آنجا را تصرف کرد..." (۱۷۵)

محمود توانست بار دیگردرسال ۱۸۰۹م کابل را ازاختیارشاه شجاع بیرون کشد و خودش بر اورنگ پادشاهی بنشیند.

این نکته را نیز تذکرداده بودیم که شاه محمود شخص بسیارعیاش و کاملاً بی کفایت بود. بنابرآن، اختیارات دربارسلطنتی درحیطه ی قدرت و حاکمیت وزیرفتح خان بارکزایی با لقب " شاه دوست" قرارگرفت و بااستفاده ازهمین اختیارات رسمی و دولتی، شهرها و ایالات مختلف کشور را برای برادران متعدد خویش بخشید و مملکت را تیول خویش و حق پدری اش دانست.

برادران وزیرفتح خان در واقع کسانی نبودند که در فکر خدمتگزاری به مردم، آبادانی مملکت، تأمین عدالت و حفظ خاکهای کشور از تجاوز بیگانه ها باشند، بلکه منظورآنها صرفاً جمع آوری مالیات و محصولات ازتوده های دهقان و اهل کسبه، آنهم با زور وظلم بی حد و حصر و تصاحب ملکیت های دیگران و حکمروایی محض بالای اهالی ولایا ت بود. علاوه ازفتح خان، شخصیت های متنفذ دیگری مانند شیرمحمد خان(مختارالدوله)،

محمد اکرم خان، احمدخان نورزایی، نواب خان، میرواعظ، محمد علی میرآخور باشی، محمد خان نسقچی باشی و امثالهم نیزاز نزدیکان شاه بودند که میان شان مخاصمت ها، همچشمی ها و توطئه ها وجود داشت.

شهزاده کامران فرزند شاه محمود، از آنهمه خود سری و جولان سیاسی فتح خان به ستوه آمده منتظر فرصت مناسب بود تا او را بجایش بنشاند.

ازجمله ی کارنامه های سیاسی – نظامی خطاکارانه ی وزیر فتح خان یکی این بود که در سال ۱۸۱۲م تصمیم گرفت عطا محمدخان حاکم کشمیر را ازمقامش براندازد. این درحالی بود که هیچ نوع دلیل موجه دردست نداشت جزآنکه ایالت کشمیررا ازچنگ عطامحمد بدرآورده آنرا به یکی ازبرادران خویش بسپارد.

بد ترین خطای دیگراو درهمین زمان این بود که وقتی دانست عطا محمد خان قوای مجهزی دراختیاردارد، به (رنجیت سنگهه) حاکم پنجاب مراجعه نموده ازوی غرض راندن عطا محمد خان و اشغال کشمیر کمک خواست.

رنجیت که این فرصت را ازخدا میخواست، به تعداد ده هزارسربازمسلح را دوش بدوش جنگنده های فتح خان به سوی کشمیرفرستاد و از همین تاریخ به بعد، دست رنجیت سنگهه به قلمرو های افغانستان آنروز درازگردید تا آنکه بعداً مناطقی چون کشمیر، قلعه ی اتک، ملتان، سند، پشاور و دیره جات را ازپیکرافغانستان جدا کرد.

موازی باآن، فتح علیشاه قاجار پادشاه ایران نیز وقتی اوضاع را آشفته دید، به سوی هرات لشکرکشید.

دراین موقع، فیروزالدین داماد شاه محمود حاکم هرات، به منظوردفاع ازهرات، ازکابل کمک نظامی خواست و شاه محمود هم لشکری ترتیب داده آنرا تحت فرماندهی برادران بارکزایی (وزیرفتح خان، کهندلخان، پُردلخان، شیردلخان و دوست محمدخان) به سوی هرات فرستاد.

واما درهرات چه واقع شد؟

آنگاه که قشون کابل به حومه ی هرات رسید، فیروزالدین حاکم هرات غرض استقبال ازقشون کابل و برادران بارکزایی، ازشهرخا رج شده نزد فتح خان آمد. ولی فتح خان بربنیاد غرورو خود خواهی منفی و دور از مصلحت جنگی و میهنی، فیروزالدین را دستگیر وحبس نمود. این مرد خودخواه و نا عاقبت اندیش، درحالیکه حاکم هرات را درحبس نگهداشت، دو برادرخویش (کهندل خان و دوست محمدخان) را بداخل شهر فرستاد تا اوضاع را تحت کنترول داشته باشند.

درتحت چنین شرایط حساس که قوای فتح علیشاه قاجار رو به سوی هرات داشت، دو برادرفتح خان که از آنها در بالا یاد شد، وظیفه ی دفاع ازخاک و ناموس ملی را فراموش نموده راساً به سوی ارگ هرات و حرم فیروزالدین شتافته درصدد جمع آوری سیم و زر و حتا غصب زیورات زنانه ی داخل حرم برآمدند.

گفته شده که دوست محمدخان درغصب و تاراج دارایی های داخل ارگ تا آنجا پیش رفت که زیورات دخترپادشاه (همسرفیروزالدین) را با ناجوانمردانه ترین وجهی ازدست و گوش و گردن اوبیرون آورد و رعایت های اخلاقی را زیر پا گذاشت.

عمل بسیارزشت و ناجوانمردانه ی دیگر دوست محمد خان (که بعداً لقب امیرکبیر(؟) را نیز برایش عنایت کردند) این بود که، بجای دفاع ازخاک و ایفای وظیفه ی وطندوستانه، با ذخایرسیم و زری که بصورت دزدانه بدست

آورده بود، ازترس آنکه مبادا این ثروت باد آورده را سایر برادرانش تصاحب نمایند، راه فرار به سوی کشمیر را در پیش گرفت.

هرچند هرات در اثرجانبازیهای عساکرافغانی و دادن تلفات عظیم انسانی ازچنگ قشون ایرانی نجات داده شد و اما همین حرکات بیخردانه ی وزیر فتح خان مبنی برحبس فیروزالدین حاکم هرات، بی احترامی در برابر دخترشاه وغارت ارگ آن شهر، زمینه ی مساعدی را غرض انتقام گیری بدست شهزاده کامران فرزند شاه محمود و دست درازیهای بیشرمانه ی خارجی ها در امور کشورفراهم آورد.

پس، همینکه گزارش اجراآت و اقدامات وزیرفتح خان و برادرانش به کابل رسید، شاه محمود که ناراحت گشته بود، لشکردیگری تحت قیادت شهزاده کامران به سوی هرات گسیل داشت.

شهزاده کامران که پیوسته در صدد دستیابی به چنین فرصتی بود، وزیرفتح خان را اولاً دستگیر و نابینا نمود و سپس او را در راه میان کابل – هرات به شکل فجیعی قطعه قطعه کرد. همین رویداد، درواقع، جرقه یی شد برای یک آتش بزرگ درکشورکه توسط برادران بارکزایی مشتعل گردید.

پاراگرافی از کتاب "عین الوقایع" را درارتباط دستگیری و سرنوشت وزیرفتح خان دراینجا نقل میکنم: " وفرمان دوستانه ی پادشاه ایران به شاه محمود رسید که یا فتح خان افغان را مقید به تهران بفرستد یا ازحیله ی بصرعاری نماید. شاه محمود شق آخری را قبول نمود حاج فیروزالدین میرزا را به هرات فرستاد به تدبیری چندی وزیرفتح خان را گرفته محبوس سخت نمودند."(۱۷۶)

برادران فتح خان که ازقبل به حیث حکام تام الاختیار درولایات مختلف افغانستان تعیین شده بودند، موضوع قتل برادر را بهانه قرار داده درصدد براه اندازی اغتشاش ها و انتقام گیری از شاه محمود شدند.

همان بود که هرکدام از این برادران متعدد وقدرت طلب، خود شان را در آب و آتش زده به منظور رسیدن به قدرت و راندن شاه محمود از اریکه ی سلطنت، به هربیگانه یی که میسر بود، پناه جُستند، تبانی کردند و بخشهایی از میهن عزیز ما را بفروش رسانیدند.

طی صفحات آینده، به کارنامه های برادران بارکزایی درکشور، بیشترخواهیم پرداخت و اما باید گفت که ولایت هرات که مدتی میان شهزاده های سدوزایی و بارکزایی از یکطرف و ایران و روس و انگلیس از سوی دیگر، دچار فتور گردیده بود، عاقبت، دراثرجانثاریهای فرزندان دلیروجانبازمیهن، ازاشغال بیگانه ها نجات یافت، ولی دربحبوحه ی جنگهای فیودالی وقدرت طلبانه ی برادران بارکزایی، افغانستان نه تنها یکبار دیگر به نظام ملوک الطوایفی برگشت، بلکه در اثر اختلافات ذات البینی وخیانت برادران مذکور، بخشهای بزرگی از امپراتوری کشور، اولاً بکام دولت سکهه های پنجاب و سپس تحت تصرف انگلیسها درآمد و افغانستان بزرگ به یک افغانستان کوچک مبدل گردید.

برای آنکه اوضاع و احوال آن روزگارکشورما نزد خواننده های ارجمند به وضوح روشن گردد، اینک پاراگرافی ازکتاب "افغانستان درمسیرتاریخ" را دراینجا نقل میکنیم:

"درچنین ایامی که جنگهای فیودالی سر تاسر افغانستان را به جباخانه یی تبدیل کرده بود و هر روز یکجایی منفلق میگردید، مردمِ مملکت در زیر ضربات آن سخت کوفته میشدند. قدرت دولتِ مرکزی از بین رفته و پادشاه کشور که خود به دستیاری فیودالهای قوی، سلطنت را گرفته بود، برای ارضای آنها وتأمین منافع ایشان، حصص مملکت و مالیات دولت را به اقطاع و تیول و جاگیرشان میداد و خود در بین مسابقه و رقابت جاه طلبی آنان درنوسان بوده گاهی یکطرف و گاهی دیگرطرف را التزام کرده و طرف مقابل را برضد خود بر می انگیخت و اگر میخواست به پای بایستد، همه را در مقابل خویش خصم متحد می یافت. این است که در دوره ی شاه

محمود و شه شجاع، دولت مرکزی ضعیف و سرتاسر افغانستان دردست فیودالها و ملوک الطوایف افتاد که همدیگر را میخوردند و برای جلب فیودالهای کوچک، به آنها دستِ دراز برای چپاول مردم میدادند. دیگرقضیه ی وطن و ملت و مملکت در نزد آنها مطرح نبود. فقط چیزیکه ایشان میدانستند کسب قدرت شخصی و تحصیل اراضی بیشتر و بهتر بوده و بس. اینست که افغانستان در زیر پای شاه محمود و شاه شجاع آتش گرفته بود " (۱۷۷)

اشغال نظامی افغانستان

(سال ۱۸۳۹میلادی)

برادران وزیرفتح خان که تعداد شان بیشترازبیست تن بود و جنگهای ذات البینی شان چندین سال ادامه یافت، ازیکطرف نظام افتصادی و اجتماعی افغانستان را ضربه ی شدیدی زدند و کشور را از پیشرفت های علمی، فرهنگی و تکنالوژی عصر وزمان سخت عقب نگهداشتند، ازسوی دیگر، موجب گردیدند دولت های همسایه، بخصوص استعمارهند برتانوی با روش ها و تاکتیکهای متنوع نظامی و استخباراتی متوجه افغانستان گردیده دست به اشغال و تجاوزبزند.

چنانکه زنده یاد غبارمینویسد: "ماحصل سیاست انگلیس در افغانستان این بود که خواه به جنگ و اشغال نظامی و خواه به سیستم ولسلی و خواه به تجزیه و تقسیم و خواه کنترول توسط حکومات افغانی، مملکت را به شکل پارچه پارچه شده و ضعیف و مجزا ازجهان و متروک و منزول نگهدارد، استقلال سیاسی و ارتباط او را با دول جهان معدوم نماید، از نشر تمدن و فرهنگ جدید جلوگیری کند، ملت را در نفاق و خانه جنگی نگهدارد، دولتها را طرف تنفر مردم قرار داده مجبور به توسل بخود نماید، درعین حال کشور را با تبلیغات وسیع خود به صفت جهل و و حشت و دزدی و دروغ

گویی به دنیا معرفی کرده هیچ نوع فضیلت و افتخار تاریخی برایش نگذارد." (۱۷۸)

بلی ! بربنیاد استراتژی اشغالگرانه ی آنروز انگلیسها بود که شعله های آتش جنگ و نفاق فی مابین فیودالها و برادران بارکزایی در نقاط مختلف افغانستان گسترش یافت و در مراحل نخست، انگلیسها با همکاری و همنوایی حکومت پنجاب، نه تنها ولایات شرقی کشورمانند پشاور و دیره جات و کشمیر و سند و ملتان و بلوچستان را متصرف شدند، بلکه درقدم دوم، با استفاده از ابزاردست داشته مانند (شاه محمود ابدالی، دوست محمد خان بارکزایی و شاه شجاع سدوزایی)، افغانستان را به پارچه های مختلف و امیرنشین های کوچک تقسیم نمودند تا آنکه پس از یک سلسله فرود و فراز دیگر، بالاخره در سال ۱۸۳۹م با پیش انداختن شاه شجاع فراری به سوی افغانستان و در پناه بیشتر ازپنجاه هزار سرباز مسلح، کشور عزیز ما را اشغال نظامی نمودند.

داستان اشغال کشورتوسط نیروهای مختلف انگلیسی و پنجابی از اینجا آغاز شد که مکناتن نماینده ی وایسرای هند برتانوی با (رنجیت سنگهه) حاکم پنجاب درتماس شده شاه شجاع فراری و پناهنده را از لانه اش درلودهیانه ی هند بیرون کشیده امضای او را در پای یک قرار داد بسیار ننگین و اسارت باراستعماری حاصل نموده سپس با هزاران سربازمسلح، ظاهراً به نام اینکه "میراث دار اصلی تاج وتخت افغانستان" وارد افغانستان میشود، دست به اشغال نظامی کشورزدند.

چون گفتیم که امضای شاه شجاع را درپای یک معاهده ی بسیار ننگین و اسارت بارگرفتند. پس بهترخواهد بود چگونه گی و ماهیت شرم آور مواد این معاهده را دراینجا بیان کنیم:

"ماده ی اول: آنچه ممالک متعلقه ی این روی آب سند و آن روی آب مذکور که درتحت تصرف و داخل علاقه ی سرکارخالصه جی (رنجیت) است، چون صوبه ی کشمیر با حدود شرقی و غربی و جنوبی و شمالی، اتک و

چچه و هزاره و کنبل وانت و غیره توابع آن و پشاور با یوسفزایی و غیره و ختک و هشت سنگر و مچنی و کوهات و هنگو و سایر توابع پشاور تا حد خیبر و بنو و وزیر و تانک و گرانک و کاله باغ و خوشحال گده و غیره با توابع آن و دیره ی اسمعیل خان و توابع آن و دیره ی غازی خان و کوت مشهن و عمرکوت وغیره با جمیع توابع آن و سهنکر و اروات مندواجل و حاجی پور و روح پور و هرسه کیچی ملک میسنگره با تمام حدود آن، ملتان با تمام ملک آن، سرکارشاه موصوف (شه شجاع) وسایر خاندان سدوزایی را در ممالک مرقومه الصدر، هیچ دعوی نسلاً بعد نسل و بطناً بعد بطن نبوده و نخواهد بود." (۱۷۹)

" ماده ی چهارم میگوید:" درباره ی شکارپور و علاقه های سند که در راست دریای سند واقع است، هرفیصله یی که بین رنجیت و کلادوید بعمل آید، طرف قبول شاه شجاع خواهد بود. درماده ی یازدهم ذکراست که اگر شاه از مهارجه کمک نظامی بگیرد، درآن صورت غنایم حاصله، متساویاً بین هردو تقسیم میشود و اگرچنین غنایمی بدون کمُک مهاراجه بدست آید هم یک قسمت آنرا شاه برای رنجیت میفرستد." درماده ی چهاردهم میگوید: " دوست و دشمن هرسه سرکارات ممدوحین، یعنی سرکارخالصه جی و سرکار کپانی انگلیس و سرکار شاه موصوف، واحد است." ماده ی شانزدهم : " آنچه ممالک و توابع آن درتصرف میران سند الحال است، شه شجاع الملک و سایر خاندان سدوزایی را نسلاً بعد نسل و بطناً بعد بطن، بابت فرمان برداری یا باقیات معامله ی مالگذاری، درحال و استقبال با آن ممالک هیچ دعوی وسرو کاری نیست و نخواهد بود."

ماده ی هفدهم : هرگاه شه شجاع الملک در ملک کابل و قندهار عنان حکومت بدست کفایت خود خواهد آورد، آنگاه درمملکت محروسه، والی هرات برادرزاده ی شاه موصوف به هیچ جهت متعرض و دست انداز نخواهد شد." ماده ی هجدهم : " شاه شجاع الملک و سایر خاندان سدوزایی بدون استمزاج و استصواب سرکارین علیین حالصه جی و سرکار کمپنی

انگلیس معامله و سر و کار با حدی از سرکارین، یعنی پادشاهان غیر نخواهد کرد و اگر احیاناً کدام سرکار غیرعزم لشکرکشی برملک سرکار خالصه جی یا صاحبان انگلیسی نماید، به قدر مقدور خود به مقابله ی آن پردازد. (۱۸۰)

زنده یاد میرغلام محمد غباردربخش دیگری ازکتاب خویش چنین مینگارد: " انگلیسها قبلاً زمینه ی فعالیت های تخریبی و تبلیغی را در افغانستان آماده کرده بودند. شعبه ی جاسوسی آنها به شدت کار کرده و ازشرایط سیاسی و اجتماعی مملکت، حد اکثر استفاده نموده بودند و آن اینکه ازعهد سقوط و تنزل دولت مرکزی ابدالی و نفوذ و رسوخ برادران محمد زایی و اشتعال جنگهای فیودالی، ملت افغانستان زیر ظلم و خود سری ملوک الطوایف کوفته شده از چنین رژیمی به ستوه آمده بودند. زارع و مالدار کشور عموماً خواهان یک دولت مرکزی بوده و چشم به گذشته و دولت ازبین رفته ی ابدالی دوخته بودند. انگلیسها شاه شجاع ابدالی را نیز دردست داشته و به شکل " مُله " یی درآورده بودند تا به نام او ووعده های دروغین، مردم کشور را جذب نمایند. برای همین مقصد، انگلیسها صدها اعلامیه به امضای شاه شجاع درافغانستان منتشر ساختند. دراین اعلامیه ها به شدت تصریح شده بود که شاه اصلی افغانستان اینک با سپاه خود به عزم تصاحب سلطنت حرکت کرده است و قشون حکومت انگلیسی هندوستان که میزبان شاه بودند، درخدمت او حاضر شده اند تا جلوس او را برتخت موروثی ببینند و تبریک گویند. آنوقت این قشون " دوست " به کلی از افغانستان خارج شده و به هندوستان مراجعت مینمایند. " عین تبلیغ و بهانه یی که مقام های شوروی دیروز، یک قرن بعد درسال ۱۹۷۹میلادی حین هجوم نظامی بالای افغانستان، آنرا بکار بردند. (۱۸۱)

گفتیم که انگلیسها با امضای معاهده ی مثلث، فعالیت های استخباراتی، تحریکات افتراق آمیز و آماده گی های لازم جنگی، بسترتهاجم و اشغال

نظامی افغانستان را مساعد ساخته بودند تا آنکه درماه می سال ۱۸۳۹میلادی از راه دره ی بولان و دره ی خیبر وارد افغانستان شدند.

جنرالان انگلیس، همینکه پای شان به قندهار رسید وشاه شجاع پادشاهی اش را تحت نظارت مستقیم آنها اعلان نمود، به منظورتشدید معاهده ی قبلی و تنگ ترساختن حلقه ی فرمانبرداری درپای شاه شجاع، یک معاهده ی هشت فقره یی دیگررا نیزروی کاغذ ریخته و یکباردیگرامضای شاهِ دست نشانده را درپای آن حاصل نمودند وچنین:

" ماده ی اول- روشن و مبرهن باشد که جمیع شرایط عهد نامه که بتاریخ ۲۶جون ۱۸۳۸ فیمابین سرکار دولت مدار انگلیسیه و شاه فی جاه شه شجاع الملک و مهاراجه رنجیت سنگه زیب نفاذ یافته، بحال و برقرارخواهد بود و سرکارات ثلاثه به موجب شرایط عهد نامه ی مذکوره، کاربند خواهند شد.

ماده ی دوم- با مدنظرارتباط و استدامت اتحاد واقع فیمابین سرکار دولت مدار انگلیسیه و شاه مفتخرالیه، یک "صاحب" ایلچی انگلیس ازطرف سرکار انگلیسیه همیشه به خدمت شاه محتشم الیه حاضر و موجود خواهد ماند و درصورت مناسبه و مصلحت متصور ساختن، پادشاه ممدوح نیز ایلچی ازطرف خود جهت اقامت به خدمت گورنرجنرال بهادر، معین و مامورخواهند فرمود.

ماده ی سوم- به عوض و بدل معاونت معاهدت دیرینه و نظر بر اتحاد و محبت کامله ی مستقیمه که ازجانب سرکار دولت مدار انگلیسیه و کیفیت شاه ذی جاه شه شجاع رو به ظهور آورده است و به لحاظ یگانگی و یکجهتی هردو سرکار محتشم الیه، گاهی احدی را از قوم و اهل فرنگ در زمره ی نوکران، منتظم و منسلک نخواهد کرد و کسی از اهل فرنگ را اجازت ستقامت به ملک افغانستان، بدون اطلاع و استرضای سرکار انگلیس عطا نخواهندفرمود.

ماده ی چهارم- فوج منتظم و مرتب که صاحبان انگلیس سرکرده و سرداران باشند، برای حفاظت ملک و ذات پادشاه مفخرالیه و هم جهت دردفاع اعدای بیرونی، علی الدوام درملک افغانستان مقرر و معین خواهد شد و هرخدمتی که به صوابدید شاه و ایلچی مذکور مناسب و ضرور متصور گردد، ازفوج مذکورگرفته آید.

ماده ی پنجم- خرج فوج مذکور طوریکه الحال است، آینده به همان اسنوب خواهد ماند و تعداد سرداران انگلیسیه معینه ی لشکر مذکور، زیاده از پنجاه نفر نخواهند بود، به شرطیکه پادشاه مفخرالیه خواهش ازدیاد آن و ازدیاد فوج مذکورنکنند.

ماده ی ششم- شاه شجاع الملک متفخرالیه مشاهره ی فوج مذکور راحتی حتی الوسع و لامکان از خزانه ی خود مودی سازند.

ماده ی هفتم- درخصوص امرتجارت، شاه ممدوح درصورت پیش آمدن موانع بیجا، انسداد و ارتفاع آن فرمایند و هر تدبیری که دررأی صواب انتمای شاه مفتخرالیه به صلاح ایلچی انگلیسی، برای رفاه مردم تجار قرارپذیرد، جلوه ی ظهور خواهد کرد.

ماده ی هشتم- مضامین دفعات هفت گانه مرقومه ی بالا ابداً و دایماً تا بقای حکومت و سلطنت خاندان سدوزایی بحال وبرقرار و مستقر و پایدار خواهد مان. دارالقرارقندهار" (۱۸۲)

واما، پس ازآن درکشورچه واقع شد ؟

آنچه درکشوربسیار زود صورت گرفت، آن بودکه وقتی قوای متجاوز وارد دره ی بولان گردید، دو برادردوست محمدخان بنام های مِهردلخان و رحمدل خان (برادران بارکزایی) که تا آنوقت بالای مردم قندهار حکومت میکردند و ازآنها اطاعت میخواستند، بدون مقاومت و یا دفاع از مال و جان اهالی آن دیار، به سوی ایران پا به فرار گذاشتند. همچنان برخی ازفیودال

های مقتدر، ظاهراً تحت نام وفاداری به شاه شجاع و اما درواقع، به منظورحفظ اقتدارو امتیازات خویش به نیرو های متجاوز خارجی تسلیم شدند.

بایدعلاوه نمود که مقام های انگلیسی، موازی با قوای بزرگی که ازراه بولان به سوی قندهارگسیل کردند، به تعداد ده هزار سرباز مسلح دیگررا نیز با کلیه تجهیزات جنگی به سرکرده گی تیمورشاه، فرزند شاه شجاع، ازطریق دره ی خیبرنیز بسوی کابل فرستادند.

با آنهم، آنچه موجبات ترس و وحشت نظامیان انگلیسی را فراهم آورد، این بود که علی رغم تمام تلاشهای سیاسی، تبلیغاتی وکوششهای فریبکارانه ی قبلی، با موجی ازنفرت و مقاومت اهالی مناطق فی مابین قندهار– کابل مواجه شدند.

مردم آزاده ی افغانستان همینکه جنرالان انگلیسی و افسران پنجابی را به دَور و بَر شاه شجاع دیدند، بسیار زود درک کردند که شاه جدید، نه مستقل، بلکه یک پادشاه دست نشانده است و این درک و خبر، به سرعت راهش را به سوی دلها و گوشهای ساکنان مناطق مختلف مملکت بازکرد. چنانکه وقتی قوای بزرگ انگلیس ها ازقندهار به حومه ی غزنه رسیدند، به مقاومت شدید قطعات نظامی مستقر درشهرغزنه مواجه شدند. مقاومتگران افغان، با فهم و درک دقیق ترفند های استعماری مبنی براشغال کشورشان، قلعه ی نظامی شهررا مستحکم ترساخته و با سلاح های دست داشته در مقابل دشمن بزرگ و تا دندان مسلح استوارایستادند. این مقاومت و ایستاده گی افغانها، چند روز ادامه یافت و متجاوزین دانستند که رخنه کردن به این دژ نظامی آسان نیست. پس درصدد دستیابی به عنصرخائن به وطن شدند تا نقاط ضعف دژمذکور را نشان دهد. همان بود که یک تن ازافراد خیانت پیشه(سردارعبدالرشید خان) خواهرزاده ی امیردوست محمد خان را به خدمت گرفتند وسردارموصوف نیزبا پذیرش ننگ جاسوسی به اجانب، نقاط ضعیف قلعه را که ازآن آگاهی داشت، به دشمن نشان داد. انگلیسها بااستفاده

ازتاریکی شب و استفاده ازمقداربزرگی ازباروت و سایرمواد انفلاقی، همان بخش ضعیف استحکامات نظامی افغانها را منفجرنموده چون مور و ملخ بداخل قلعه ریختند و کشتند و مدافعان آنرا بخاک و خون نشانیدند.

زنده یاد غبارمینویسد: " سردارعبدالرشید خان که خود جز اعضای خاندان شاهی بوده و سالها ازپول و زحمت مردم افغانستان تغذیه و تفریح کرده بود، اینک ایستاده و حالت هموطنان خود را ازدور تماشاه میکرد. وقتیکه پنجاه نفراسیرغزنه را بحضورشاه شجاع پیش کردند، یکی ازاینها فریاد کرد و شاه را نوکرفرنگی خواند و به همین سبب بود که پنجاه نفر را حلقوم بریدند." (۱۸۳)

اوبازهم مینگارد: "... سردارغلام حیدرخان پسرامیردوست محمدخان در ورود دشمن، قلعه بندی اختیار کرد؛ زیرا فتح این شهر مستحکم به زودی میسر نبود، ولی سردار عبدالرشید خان خواهرزاده ی امیردوست محمد خان و پسر عبدالامین خان که هنگام اقامت هیئت برنس درکابل با موهن لال آشنا و جز مستخدمین انگلیس قرار گرفته بود، اینک درشهر غزنی موجود و با موهن لال داخل مخابرات سری بود. این سردار تمام طرح جنگی و دفاعی غزنی را به انگلیسها سپرد و بالاخره خود به دشمن پیوست و نشان داد که کدام دروازه ی غزنی (دروازه ی کابلی) قابل انهدام و احتراق است، درحالیکه سایر دروازه ها همه با دیوارهای ضخیم مسدود شده بود. اینست که همان دروازه از طرف دشمن منفلق و شهرغزنه مسخر گردید.عبدالرشید دربدل این خیانت، تنها ماه پنجصد روپیه مستمری گرفت؛ ولی آنرا هم بسیار دیر خورده نتوانست و بزودی بمرد. "(۱۸۴)

وقتی قوای انگلیسی، پس ازتصفیه ی غزنه بکابل رسیدند، اهالی دلیرکابل، پروان، کاپیسا و حومه نیز به زودی به پا خاستند و با تصمیم قاطع و ایثاربزرگ دربرابر اشغالگران خارجی به مقاومت پرداختند.

درهمین شب و روز و قبل از رسیدن شاه شجاع بکابل، دوست محمدخان بارکزایی درکابل امیربود و سرنوشت مردم را بدست داشت، اما به

مجردیکه شنید قوای خارجی ازغزنه بسوی کابل رهسپاراست، همانند سایر برادران خویش، به سوی بامیان و ازآنجا بصوب بخارا فرارنمود. امیرموصوف کسی بود که قبل ازآن، دو مرتبه ایالت بزرگ پشاور را جنگ نا کرده به رنجیت سنگهه گذاشته بود که داستان غمناکی دارد.

"برنس" که با شاه شجاع و سایرجنرالان انگلیسی واردکابل شده بود، با تصوراینکه دیگرافغانستان نیزبخشی ازمستعمرات حکومت متبوع اوبوده و هرآنچه میخواهد میتواند انجام دهد، دفترو دیوان خودش را دریکی ازکاخهای بالاحصارکابل تعیین نمود و علی رغم آنکه شاه بجای خودش نشسته بود، به امرونهی سیاسی پرداخت.

علاوه ازآنکه اهالی کابل وحومه و در کلُ مردم افغانستان ازحضور و دخالت انگلیسها درامورزنده گی خویش شدیداً ناراض بوده درواقع یکنوع سکوت قبل ازتوفان درفضای کشورحکمفرما شده بود، یک حادثه یی ظاهراً کوچک، جرقه یی شد درخرمن احساسات ملی مردم ما.

زنده یاد محمد آصف آهنگ، چگونه گی داستان را از قول منشی عبدالکریم نویسنده ی کتاب " شورش کابل" چنین نقل میکند: " روزی برنس که وزیر امنیت شهر ازجانب انگلیسها بود، درشهرگشت و گذار میکرد. دفعتاً چشمش بربالای بام به زن زیبایی افتاد وپس ازمشاهده ی آن، به دفترکارش برگشت و کوتوال شهر را احضارکرد و به او امرداد تا مالک همان منزل را بیاورد. کوتوال حسب امربرنس، جوان راآورد. برنس او را درپهلوی خود نشانید و تعارف زیاد نمود و به او وعده های زیاد داد وواقعیت را گفت و ازجوان خواست تا زنش را نزد برنس بیاورد. جوان افغان که از قوم سرانی بود، باشنیدن این حرف، مانند شیر بروی حمله کرد. برنس چون خطرراحس کرد، فوراً محافظین خود را طلبیده و آن مرد با ناموس را زیر لت و کوب قرارداده وغل و زنجیرنموده به زندان افگند. قوم سرانی ازاین موضوع آگاه شد و با مردم چنداول به مشوره نشستند. بنابرآن چند نفر به حیث نماینده به نزد سرداران رفتند وموضوع را درمیان نهادند تا عرض شان را به شاه

شجاع عرضه کنند، اما سرداران به داد خواهان گفتند که شاه چاکر انگلیس میباشد و به حرف ما گوش نمیدهد. به این شکل، چند تن ازدادخواهان نزد شاه رفتند، ولی شاه آنها را با ضرب شلاق از دربارخود خارج ساخت. پس معترضان نزد خود جلسه کرده و تصمیم به از بین بردن برنس گرفتند. فردایش چند نفرنماینده ازقوم سرانی و قزلباش به دهن دروازه ی دفتربرنس دربین خود به قیل وقال پرداختند. ملازمان، آنها رابه خدمت برنس برد، همینکه به اتاق برنس داخل شدند، او را به زمین افگنده وسرش را بریده و درکوچه ها گشتاندند. مردم که به غضب بودند، ازمنازل شان بیرون شده و به طرف بالاحصار هجوم بردند وزندانیان را با همان جوان افغان آزاد نمودند و منازل انگلیسها را درمحاصره گرفتند. این ازدحام وشورش به قدری موجش و مهیب بود که هم شاه و هم سران سپاه انگلیس را به وحشت انداخت." (۱۸۵)

همینکه این جرقه به آتش بزرگترمبدل شد، علاوه ازاهالی آزادیخواه کابل، باشنده های پروان و کاپیسا، باآنکه ازفرارمعجل امیردوست محمدخان مطلع شده و گوش به آوازبودند، به جنگ و مقاومت شان علیه قوای اجانب به رهبری شخصیت های ملی چون امین الله خان لوگری، محمد زمان خان، میرمسجدی خان، محمد اکرم خان قندهاری، عبدالله خان اچکزایی، محمد شاه خان غلجایی و دیگران پرداختند.

این رهبران ملی که درمنزل عبدالله خان اچکزایی واقع درشوربازارکابل و درجواربالاحصار(مرکزحکمروایی شاه و جنرالان انگلیسی) تجمع نموده فیصله بعمل آوردند که تا آخرین رمق زنده گی علیه دشمنان خارجی و حصول استقلال سیاسی کشورمبارزه خواهند نمود.

البته جانب انگلیسها هم آرام نه نشسته داخل فعالیتهای همه جانبه ی نظامی، سیاسی، استخباراتی و تبلیغاتی شدند. آنها به نفاق افگنی میان رهبران مقاومت ملی ووعده های پرداخت پول گزاف به آنها درصورت دست

کشیدن ازمقاومت متوسل شدند. این پیام ها توسط "موهن لال"یکی ازجواسیس کارکشته ی آنها به رهبران مقاومت رسانیده میشد.

درجریان همین تلاشها و تماسگیری های دشمن با سران مقاومت ملی مردم افغانستان بود که سرشت و ماهیت اصلی استعماری شان بیشترازپیش برملا گردیده و عاقبت، موجب قتل برنس و مکناتن نماینده های قدرتمند انگلیسها درافغانستان شد.

وجود نیرو های استعماری درافغانستان و شور آزادیخواهی مردم ما که توأم بود با جانبازیها و تلفات وسیع جانی و مالی مبارزان ملی، جمعاً مدت سه سال (۱۸۳۹تا ۱۸۴۱م) ادامه یافت و درنهایت، موجب قتل عام شانزده هزارسربازاردوی دشمن درمیان دره های کابل- جلال آباد نیزگردید.

بهتراست بازهم جملاتی اززنده یاد غبار را در اینجا درج نماییم که گفت : " فی الحقیقت دراین جنگی که بین دو کشور آسیایی و اروپایی بوقوع آمد، آن یکی (انگلیس) امپراتوری نو بدولت رسیده ی غربی بود که بر تجارت و اسلحه و اخلاق استعماری – با قهرو غرور- تکیه مینمود و این دیگری یکی کشورقدیم آسیایی بودکه اصالت اخلاق کریمانه ی شرقی خود را نباخته و در طی جنگ اول انگلیس و افغان آنرا تبارز داد" (۱۸۶)

عهد شکنی های جانب انگلیسها
و
خشم مبارزان افغان

تا برنامه ی قبلی از ورود قشون پنجابی وانگلیسی به قندهار وغزنی و کابل درسال ۱۸۳۹م و تخت نشانی شاه شجاع توسط انگلیسها گفتیم.

همچنان از فرار امیردوست محمد خان و برادرانش و قیام آزادیخوانه ی مردم عزیز ما درغزنی و کابل و پروان و کاپیسا تذکراتی داشتیم.

همچنان ازکشتن مکناتن سفیرانگلیس درکابل ونا بودی چندین هزارسربازمتجاوزین در میان کابل و جلال آباد توضیح مختصری دادیم.

این تذکررانیزداشتیم که دروغ پردازیها، عهدشکنی ها و تفرقه افگنی وتوسل به ترورر هبران مقاومت ملی ازسوی مکناتن و تلاش او برای ماندن دایمی درافغانستان، بالاخره موجب شد که خشم مبارزان ملی برانگیخته شده مکناتن نیزدرکابل به قتل برسد.

دراینجا لازم می افتد منحیث نمونه، بازهم یکی ازبدعهدی های مکناتن دربرابر رهبران ملی افغانستان را مثال بیاوریم:

"مکناتن توسط سرورخان لوهانی از وزیر اکبرخان خواهش ملاقات سری نمود. او به نمایند گی خود، سردار سلطان احمدخان را فرستاد. مکناتن مسوده ی قرارداد تازه یی به قرار ذیل پیش کرد:

۱- ازبولان تا خیبر درشرق و تا هرجاییکه درغرب قلمرو شاه شجاع بوده (یعنی به استثنای ولایات غربی و شمال کشور)، وزارت آن به سردارمحمد اکبرخان سپرده میشود.
۲- امیردوست محمدخان بکابل فرستاده میشود (توضیح راجع به تسلیم شدن دوست محمد خان به مکناتن دربالاحصارکابل و تبعیدش به هندوستان) و وزارت مربوط، به موافقت پدر وپسراست که کدام آنان اختیار مینماید.
۳- بعدازمعین شدن اوضاع افغانستان، دیگر انگلیس مداخله نمی نماید.
۴- عجالتاً یک ملیون و دوصدهزار روپیه به محمد اکبرخان می پردازد و آینده ، سالانه دوصد هزار روپیه برای شخص سردار پرداخته خواهد شد.

۵- سردارمحمد اکبرخان فعلاً نایب امین الله خان لوگری را دستگیرکرده به انگلیسها می سپارد و هم سایر سرکرده گان ملی را از کابل متفرق میسازد... این تنها نبود، بلکه مکناتن در خفا با نایب امین الله خان و نواب محمد زمان خان نیز مفاهمات جداگانه و سِری نموده بود، درحالیکه این جوانمردان، همه برای طرد دشمن یکدل بوده توطئه های مکناتن را بین خود افشا میکردند. سردارمحمد اکبرخان بعد از گرفتن پیشنهاد مکناتن در طی مفاهمه و سوال و جوابهای مخفی، سعی کردکه با اسلحه بالمثل با دشمن غدار و تعهد شکن معامله نماید. اینست که توسط سردار سلطان احمد خان توانست مکناتن را متقاعد سازد که محمد اکبرخان حاضر به قبول پیشنهاد اوست، امااز خلف وعده ی مکناتن میترسد. مکناتن برای یقین کردن سردار، پیشنهاد خود را به شکل قرار داد رسمی درآورد و امضا گذاشت و بفرستاد و هم یک کالسکه و تفنگچه ی شخصی خود را به رسم یاد گار تقدیم کرد. سردارمحمد اکبرخان درنهایت مهارت و اختفا، رهبران بزرگ ملی را از این جریان آگاه نمود و همه مصمم شدند که دشمن توطئه کار و عهد شکن را اسیر و قوای دشمن محیل را با شمشیر اخراج نمایند." (۱۸۷)

بازهمین اثرمیخوانیم: "...انگلیسها دروقت خروج ازکابل نیز دست ازعهد شکنی نکشیدند و توپ هایی را که طبق قرارداد به افغانها تحویل دادند، ناقص و کمترساختند. ..آخرین قوه ی انگلیسی هنگام غروب آفتاب توانست از قشله خارج گردد، درحالیکه قشله از طرف مردم اشغال و این یاد گارمنحوس آتش زده شد. عقب دارانگلیس درروشنی این آتش بزرگ طی طریق مینمود و زنان کابل از بالای بامهای خود این منظردرخشان را که ستونهای طلایی در روی برف های نقره گون رسم مینمود، تماشا میکردند و برفتح و ظفر ملت شادمانی مینمودند." (۱۸۸)

حال، می پردازیم به دلیل عمده ی کشتارهزاران سرباز انگلیسی درراه کابل – جلال آباد: "...قشون جنرال سیل با سرسختی درجلال آباد، آماده گی جنگی میگرفت و اطلاعات متواتر ازسوقیات نزدیک انگلیسها

ازپشاور به جلال آباد به اردوی ملی میرسید. مجلس رهبران ملی دانستند که اگراردوی جنرال الفنستن ازکابل با قشون جنرال سیل درجلال آباد یکجا گردد، کاردفاع از افغانستان به درازا خواهد کشید و آنگهی قوای پالک (جنرال پالک)ازپشاور و قوای نات (جنرال نات) از قندهار بکابل سرازیر و جنگ ازنو آغاز خواهد شد. لهذامجلس ملی به شخص سردار محمد اکبرخان ومحمد شاه خان غلجایی اختیارداد که نگذارند سپاه الفنستن به قشون جلال آباد، با اسلحه و جبا خانه ی خود بپیوندد. سردارمحمد اکبرخان سعی کردکه الفنستن بتواند قبل از رسیدن خود به جلال آباد، سیل را واداربر رجعت جانب پشاور نماید، اما ممکن نشد، سردار خواست توپخانه و اسلحه ی قشون الفنستن را قبل از رسیدن به جلال آباد بگیرد، البته جنرال به چنین چیزی تن نمیداد، همچنین سردارمحمد اکبر خان سعی کرد که برای موافقه ی نهایی با انگلیس، یکعده ازافسران بزرگ انگلیسی را ازقشون الفنستن در دست داشته باشد، ولی این خواهش او هم بدون جنگ میسرنبود، پس جنگهای گوریلایی و شبخونهای افغانی شروع گردید و قشون انگلیس جداً به مدافعه پرداخت. "(۱۸۹)

بلی خواننده ی عزیز! لجاجت ها و بد عهدی های دشمن ازیکطرف و ضرورت دفاع میهنی ازسوی دیگر، افغانها را مجبورنمود تا نگذارند قوای بزرگ دشمن ازکابل به قوای ذخیره و آماده ی آنها درجلال آباد بپیوندند.

به همین دلیل بود که دشمن ظرف یک هفته، توپخانه وسلاح و سرباز شان را قدم به قدم در راه کابل – جلال آباد ازکف دادند تا آنکه تنها یکنفرآنها به نام "داکتربرایدن" زنده و اما زخمی باقی ماند و احوال تلخ شکست و تلفات اردوی انگلیس را به سرکرده گان ارتش درجلال آباد رسانید.

سرنوشت شاه شجاع چه شد؟

پس ازانهدام قوای دشمن درراه کابل – جلال آباد، تعدادی ازرهبران ملی درکابل جلسه یی تشکیل داده یکباردیگربخاطرراندن قوای دشمن از جلال

آباد، اعلان جهاد نمودند. آنها ضمناً با شاه شجاع در بالاحصارکابل درتماس شده به او گفتند که اگرواقعاً افغان و مسلمان است، باید درصف جهادعلیه انگلیسها قرارگیرد و الا، جنگ و جهاد علیه خودش صورت خواهد گرفت وشجاع درنهایت حاضرشدازقلعه ی بالاحصارفرودآمده درکنارمبارزان ملی قرارگیرد.

اما، شب بعد ازآن، که شاه میخواست به اساس ضرورتی، یکبار دیگربه بالاحصار رفته و برگردد، ولی خشم مردم او را بکام مرگ سپرد. به این ترتیب که وقتی شاه، چهارماه بعد ازخروج انگلیسها ازکابل، میخواست درماه اپریل سال ۱۸۴۲م بواسطه هودج (تخت روان) ازبالاحصارفرود آمده درمیان مبارزان ملی برود، توسط شخصی بنام (سردار شجاع الدوله خان فرزند نواب محمد زمان خان به همکاری نورمحمدخان و دلاورخان شاه آغاسی) و دیگران به قتل رسید.

این موضوع را نیزباید به عرض برسانم که وقار، وفا، صداقت وآزاده گی رهبران مجاهدین یا رهبران ملی درجنگ اول افغان و انگلیس و اعتماد به نفسی که ازخود بروز دادند، سخت قابل تحسین و قابل افتخاراست.

با آنکه مکناتن و سایر مقام های انگلیسی از طریق موهن لال جاسوس درکابل، جایزه ها و امتیازهای ملیون کلداری و مقام های عالی دولتی را پیشکش هریک ازآنها نمود تا ازمبارزه ی آزادیخواهانه منصرف شوند و تیغ به روی یکدیگرکشند، هرگز موفق نشدند.

با دریغ فراوان باید گفت که جریان جهاد ضد قشون روسی(۱۹۷۹-۱۹۸م) که تقریباً یکنیم قرن پس ازجهاد سال ۱۸۳۹م علیه قشون انگلیسی در افغانستان آغاز و انجام پذیرفت، بجای آنکه رهبران جهاد (رهبران وفرماندهان تنظیم های جهادی- مذهبی)، صداقت، استقلال اراده، همت والا، و وطندوستی واقعی را ازنیاکان خویش بیاموزند، به انواع مختلف به اجانب پناه بردند، ویرانگری، خود خواهی، خود فروشی و مردم کشی را پیشه ی خویش ساختند.

پیروزی نظامی و باخت سیاسی مردم افغانستان
(برگشت دوست محمد خان ازهند)

(۱۸۴۲میلادی)

گفته بودیم که مقاومت، دلیری و فداکاریهای ملیون کشور و رهبران جوانمرد جنگ ضد استعمارانگلیس درسال ۱۸۴۲م موجب گردید تا قشون انگلیس به شکست خود اعتراف نموده کابل را ترک نماید.

اما حصول این پیروزی ملی، متأسفانه در ساحت دپلوماسی انگلیسها، بسیار زود به شکست سیاسی و یا انقیاد ملی مبدل شد. یعنی آنچه را انگلیسها نتوانسته بودند درکابل و درحضور رهبران صداقت پیشه ی جهاد مردم افغانستان به دست آورند، موفق شدند با استفاده از ربونی امیردوست محمد خان و استعمال وی بمثابه ی ابزارسیاسی، حا صل نمایند.

انگلیسها که درفن دپلوماسی مجرب و درشناخت شخصیت های جانب افغانستان مهارت داشتند (وهنوزهم دارند)، دوست محمد خان فراری را ازپناهگاهش درهند بیرون کشیده او را پیش انداختند تا زیرنام ونشان وی، باردیگرکشورما را اشغال نظامی وسیاسی نمایند.

به منظورآنکه دراین مورد نیزبگونه ی مستند صحبت کرده باشیم، بهترخواهد بود به کتاب معتبر" افغانستان درمسیرتاریخ" مراجعه نماییم: " درمارچ ۱۸۴۲امیردوست محمد خان به کلکته وارد شد و این مصادف به زمانی بود که درکابل اردوی بزرگ ملی تجهیز و جهاد مکرر با قوای باقیمانده ی انگلیس درافغانستان اعلام شده و شاه شجاع هم شرکت خود را درصف ملی اعلان کرده بود. جنرال نات در قندهار و جنرال سیل درجلال

آباد هراسان و ازعودت زنده سر به هندوستان نا امید گردیده بودند. خبرانعدام اردوی انگلیس بین کابل و جلال آباد، حکومت انگلیس را در هندوستان مرتعش ساخته بود و سپاه انگلیس درهند، داخل شدن درافغانستان را به منزله ی داخل شدن در گورستان تلقی میکرد. جنرال پالک درپشاور فقط با تظاهر میخواست مردم هندوستان را بنام سوقیات انتقامی خود درافغانستان، زیرتهدید عظمت انگلیس آرام نگهدارد، درحالیکه خود او وسپاهش دهنه ی خیبر را کام اژدها میپنداشت و جرأت یک قدم گذاشتن نداشت. درچنین وقتی امیردوست محمد خانِ محبوس که ازشدت گرمای هندوستان به ستوه آمده و مزه ی تلخ اسارت دشمن را چشیده بود و ازتمام جریانات سیاسی و نظامی افغانستان عمداً غافل و بی خبر نگهداشته شده بود، نا گهانی با " ایلنبرو" (وایسرای هند برتانوی) مقابل گردید. امیر، خلاف انتظارخود، حکمران هندوستان را مثل موم نرم و مثل برادر مهربان یافت. لارد به امیرگفت: " انگلیس حاضر شده که سپاه خود راازافغانستان به هند عودت دهد وشما را به افغانستان بفرستد تا برتخت افغانستان جلوس نمایید. دولت انگلیس بعد ازاین با شما دشمن نی، بلکه دوست خواهد بود. شما درمقابل این روش انگلیس چه نظر دارید؟ البته برای امیردوست محمدخان این پیشنهادِ دشمن قدیم تعجب آوربود. پس امیردوست محمد خان تشکر کرد. آنگاه ایلنبرو، شرط "کوچکی" پیش نمود که ارزش عظیمی برای انگلستان و خساره ی بزرگی برای افغانستان داشت و آن اینکه سردار محمد اکبرخان در رأس قوای افغانی، درمقابل قوای انگلیس قراردارد، پس امیر به فرزند خود امر نماید که او با قشون افغانی از جلال آباد به تاشقرغان درماورای هندوکش عقب بکشد و همچنین تمام رهبران اردوی افغانی را به پراگنده شدن وادارد. برای آنکه سپاه انگلیس از قندهار و پشاور و جلال آباد بدون مزاحمت مردم افغانستان، یکباربکابل رسیده و با حفظ پرستیج امپراتوری و گرفتن اسرای انگلیسی، بدون جنگ از افغانستان خارج شوند و درعوض، امیردوست محمد خان با یکصد و پنجاه نفرخانواده ی خود از هندوستان برای اشغال تاج و تخت افغانستان حرکت کنند. امیردوست محمد

خان که هیچ وقت به ملت خود تکیه نکرده بود، این بارنیز زیربارخواهشاتِ کمر شکنِ دشمنِ ضعیف کمرخمَ کرد. درحالیکه مردم افغانستان قبلاً با نوک شمشیر، اعاده ی امیردوست محمد خان را با تمام خوانواده اش درافغانستان، بالای انگلیسها توسط قرار داد ۱۱دسمبر ۱۸۴۱ تحمیل کرده و اینک سه صد نفراسیر انگلیس را در دست داشت و هم دشمن درحدود چهل هزارکشته درمیدان جنگ گذاشته و اکنون چند هزارازآنان در برابر ملت افغانستان در دام افتاده بودند. امیردوست محمد خان این شرط " ایلنبرو" را بدون قید و شروط متقابل پذیرفت و نامه و نشانی خود را (عینک و قطی نصوار) بنام سردارمحمد اکبرخان بفرستاد. چنانیکه همین کار را در برابر سردار محمد افضل خان درجنگ پروان و حین مغلوبیت قشون انگلیس انجام داده بود."(۱۹۰)

نتیجه چه شد ؟

دوست محمدخان با پذیرش شرایط ننگین جانب انگلیس و برای رسیدن به امارت کابل، بدون آنکه فکری به مسوولیت وجدانی وتاریخی خود و سرنوشت ملت به پاخاسته ی افغانستان نماید، باارسال نشانی وپیام خاص عنوانی فرزندش (سردارمحمد اکبرخان) که درهمین شب و روز، فرماندهی سپاه مردمی ضد انگلیسی درجلال آباد را بعهده داشت، مرتکب خیانت بزرگی میشود. اینجاست که نه تنها تسلیم طلبی و خیانت بزرگ ملی دوست محمدخان متبارزمیشود، بلکه اشتباه و خطای عظیم فرزندش سردارمحمد اکبرخان نیزبه نمایش درمی آمد. چنانکه وزیراکبرخان باتمام شتارتها و محبوبیت هایی که کسب کرده بود، متأسفانه، محاصره ی قشون انگلیس درجلال آباد راناتمام گذاشته تسلیم اراده ی منفی پدرمیگردد. وی سپاه تحت فرمانش را ازجلال آباد به سوی بامیان و تاشقرغان عقب کشید وبه سایر رهبران جهاد نیزپیام عقب نشینی ازبرابردشمن را فرستاد.

این عقب روی و عقب کشی بی موقع سپاه و متفرق ساختن رهبران جهاد، همان خواست اصلی استعمارانگلیس بود که مکناتن قبلاً طی قرارداد مخفی

از سردارمحمد اکبرخان، آنهم دربرابر یک ملیون و دوصد هزار روپیه نقد و امتیازات دیگر درکابل تقاضا کرده بود.

ولی چون انگلیسها دانستند که این تقاضای اسارت بار، درموجودیت رهبران واقعی و فداکارمقاومت مردم افغانستان برآورده نمیشود، بنابرآن، با شناخت دقیقی که ازشخصیت ضعیف و تسلیم طلبانه ی دوست محمد خان داشتند، او را وسیله قرارداده درازأ تسلیمی تخت امارت کابل، شرایط آتی را پیش کشیدند:

شرایط آنی "ایلنبرو" وایسرای هند آنروز برای دوست محمدخان اسیردر هندوستان اینها بودند:

اول- به فرزندش(اکبرخان) دستوردهد تا فوراًدست ازجنگ دربرابرقشون انگلیس بردارد.

دوم- اکبرخان نه تنها فوراً دست ازجنگ بردارد، بلکه با تمام قوای تحت فرمانش ازجلال آباد به سوی شمال افغانستان عقب نشینی کند.

سوم- دوست محمد خان به فرزندش دستوردهد تا کلیه قشوم ملی را پراگنده سازد.

چهارم- باید زمینه چنان مساعد ساخته شود که نیروهای شکست خورده ی انگلیسی بار دیگر از قندهار، پشاور و جلال آباد به طرف شهرکابل سرازیرشوند تا پرستیج یا اعتبارازدست رفته ی امپراتوری بریتانیا نزد مردم منطقه وجهان اعاده گردد.

پنجم- اسرای انگلیسی که تعداد شان به سه صد تن، اعم اززنان و کودکان، میرسید و نزد مبارزان ملی درکابل بسرمیبردند، بدون قید و شرط آزاد ساخته شوند.

آنچه گفته آمد، شرایط فوری و آشکار جانب انگلیس بالای امیردوست محمد خان بود و اما درعین حال، با درنظرداشت ضعف و دستورپذیری دوست محمدخان، شرایط مخفی دیگری نیزبالایش تحمیل گردید وچنین:

الف- وقتی دوست محمد براورنگ حاکمیت می نشیند، باید تمام سران و رهبران جهاد ضد انگلیسی را تار و مارسازد.

ب- سیاست خارجی افغانستان تابع اجازه و تصمیم مقام های انگلیس خواهد بود.

ج- امیرنباید افغانستان و مردم آنرا به رفاه و آزادی و سعادت برساند.

ت- امیرنباید بخاطر اعاده ی سرزمین های غصب شده ی افغانستان کدام اقدام نظامی نماید.

"... درضمن امیرقبول نموده بود که بدون اجازه ی حکومت انگلیس با هیچ کشور دیگررابطه ی مستقیم نداشته باشد. ازسوی دیگرامیر به انگلیسها وعده داده بود تا مخالفان آنان را درافغانستان ازبین ببرد و چنین نیزکرد. " (۱۹۱)

عقب نشینی سپاه افغانی ازجلال آباد و کابل

دوست محمدخان که از پیشآمد مزورانه ی وایسرای هند و وعده های تخت نشینی مجدد ازسوی دشمن بجوش آمده بود، نه تنها تمام شرایط سنگین و ننگین جانب دشمن را پذیرفت، بلکه سرازپا نشناخته فوراً نشانی "پدرانه" اش (قطی نصوارو عینک) خویش را به دست قاصد باد پیمای انگلیس برای فرزندش اکبرخان فرستاد.

دوست محمدخان علاوه ازارسال قطی نصواربه فرزندش ، نامه ی محرمانه یی به این متن نیزخطاب به اکبرخان فرستاد: " من با انگلیسها به موافقتی رسیده ام بدین تفصیل که تو باید به بهانه ی شکست یافتن از قوای "فرنگی" ازکابل خود را بیرون بکشی، انگلیسها داخل خواهند شد و دشمنان واقعی

خود، آزادی خواهانی را که هرگز به آنها سازش را روا نمی دارند، نا بود خواهند کرد و بعد ازبه دست آوردن آبروی رفته و سرکوب کردن دشمنان شان، افغانستان را ترک خواهند گفت. بدین صورت ازسویی لکه ی شکست ازدامن انگلیسها پاک میشود که درعوض آن پادشاهی را دردودمان ما به رسمیت خواهند شناخت و از سوی دیگر رقبای امارت کابل که شاید فردا درد سری برای ما باشند، ازمیان میروند. " (۱۹۲)

"محمد اکبرخان... متأسفانه تحت تأثیر نامه ی دوست محمد خان قرارگرفت و زمانیکه انگلیسها وارد کابل شدند و جنگ شدید میان مجاهدین وسربازان انگلیس شعله ور گردید، دقعتاً صحنه ی جنگ را رها کرده و به طرف بامیان فرارکرد. " (۱۹۳)

هرچند احساس و عاطفه ی پدری و فرزندی قابل انکاربوده نمیتواند و اما چه چاره که تاریخ درداوری هایش هرگز چنین دلیل را نمی پذیرد. پس با صراحت باید گفت که سردارمحمد اکبرخان متأسفانه چنان لغزید که منافع بزرگ ملی را فدای منافع خانواده گی نمود و محکومیت تاریخی را نصیب شدبلی! وقتی وی با بدرقه ی افراد دشمن وارد کشورشد، با تیغ دو دمه درکف، براورنگ حاکمیت و امارت درکابل نشست.

این اورنگ نشینی زبونانه، البته تهاجم نظامی مجدد قشون انگلیس به داخل افغانستان، اشغال دوباره ی کابل، این قلب پُرتپش میهن، ویرانسازی کاخهای بالاحصار، آتش زدن بازار های کابل و اعدام های خونباری را درقبال داشت.

امیرمذکور که با دشمن غدار برضد وقار و حیثیت سیاسی و ملی مردم افغانستان تبانی نموده وبحیث امیردست نشانده وارد کابل شد، مدت بیست سال تمام به حاکمیت خاندانی، قومی و استبدادی اش ادامه داده کوچکترین خدمتی درراه آبادی و رفاه ملی انجام نداد.

علاوتاً تا توانست رهبران مقاومت وعناصر آزادیخواه وشخصیت های ضد انگلیسی را بصورت سازمان یافته و هدفمندانه مورد سرکوب و تاراج قرار داد.

درهمینجا بد نخواهد بود هرگاه مطلب مهمی را ازقول" کپیتان نیکولسن" افسرانگلیسی و مراقبت کننده ی امیردوست محمد خان درتبعید، ازکتاب "موهن لال" نقل نماییم:

"کپیتان نیکولسن" چنین مینویسد:

" همینکه این مسأله {احضارامیرتوسط وایسرای هند} مطرح شد، دوست محمد خان به من اظهار کرد ازوقتیکه من تسلیم شما شده ام، روحاً و قلباً طرفدارشما میباشم. قسم به ذات احدیت ازوقتی که تسلیم دولت انگلیس شده ام تا امروز با کابل مکاتبه نداشته ام، جز به وسیله ی مامورین دولت انگلیس و ممکن است بعضی اطلاعات ازکابل، از برادرانم به خواهرم که در لودیانا درهندوستان متوقف است، رسیده باشد، ولی من که مهمان شما یا محبوس شما هرکدام که فرض کنید، بوده ام، دیگر باکسی مکاتبه نداشته ام. وقتی که من به طرف شما آمدم، باین امید بودم که روزی شما از وجود من استفاده کنید. اینک من آنچه حقیقت است به شما میگویم و هرگزهم انکار نخواهم نمود. من حاضرهستم جان خود را در راه خدمت به شما نثارکنم. (۱۹۴)

به همین سلسله و بربنیاد همین تسلیم طلبی و تعهد با اجنبی بود که امیرمذکور، ظرف مدت بیست سالیکه برکرسی حاکمیت درکابل تکیه زده بود، کلیه شرایط جانب انگلیس را قدم به قدم تأمین و تعمیل نمود.

چنانکه زنده یاد غبار مینگارد:"وقتی امیردوست محمد خان درسال ۱۸۴۳بکابل رسید، رهبران انقلاب را که انگلیسها برای سر هریک جایزه تعیین کرده بودند، به انواع مختلفی ازپا درآورد. نایب امین الله خان لوگری دشمن شماره یکم استعمار خارجی به حُکم امیردوست محمد خان،

درمکافات خدمات تاریخی و ملی خود مصادره و تاراج و در زندان ارگ بالا حصارمحبوس شد و بعد ازتحملِ آلام زندانِ امیر، در ۱۸۵۷ به عمر ۷۲سالگی بمرد. محمد شاه خان غلجایی مردی که انگلیسها او را بنام دشمن بزرگ یاد میکردند، در ۱۸۴۷به واسطه ی سوقیات نظامی امیردوست محمد خان مورد هجوم و تاراج قرار گرفت و با زن و فرزندان خود در کوه هایی که بین لغمان و نورستان است، فراری و متواری گردید. قلعه ی بدیع آبادلغمان او که محبس گروگانان انگلیسی بود به حُکم امیرمنهدم شد. وزیراکبرخان در دربار امیر و زیر نظر امیر نگهداشته شدتا قادر به هیچ حرکت سیاسی و یا نظامی در برابر دولت انگلیس نباشد. سردار سلطان احمد خان که در زمان استیلای دشمن درافغانستان، شانه به شانه ی ملت و رهبران ملی جنگیده بود، ازمداخله در امور دولت مطرود و در قندهار نفی شد و بالاخره از آنجا نیز درسال ۱۸۵۵ به حُکم امیر در کشورخارجی ایران تبعید گردید. همچنان، تمام رهبران ملی تحت نظارت و مراقبت قرار گرفتند و به مرور زمان نام و نشان شان ازمیان رفت" (۱۹۵) .

هرچند طی صفحات گذشته نیز توضیح و تذکری پیرامون کارنامه های منفی امیردوست محمد خان و دستورپذیری هایش ازاستعمارهند برتانوی داشتم، مگربازهم میخواهم قبل ازآنکه به اعلان پادشاهی شیرعلیخان فرزند امیردوست محمدخان وگرفتاریهایش بپردازیم، غرض آگاهی بیشترنسل جوان ازجریانات تاریخی کشور، توضیحات بیشتری درزمینه ارائه نمایم:

اینک، قبل ازهمه، توجه کنیم به قسمتی از ترجمه ی کتاب "زنده گی امیردوست محمدخان امیرکابل:

" اولیای دولت سکهه، امیردوست محمدخان را از لاهور به کوتل خیبر آوردند و دراینجا توسط پسرش محمد اکبرخان و دیگرسران قوم افغان استقبال گردید. خوشی و مسرت امیر درنتیجه ی وقایعی که دولت انگلیس او را رها ساخته و دوباره به تخت سلطنت نشانده، بی حد و حصر بود. امیربعد ازچند ماه درکابل، سیستم زور و فشار سابق خود را از سرگرفت

و به زودی آنقدر منفورشد که یکبار بالای او فیرکردند اما فرارکرد و نجات یافت. " (۱۹۶)

بازدرهمین صفحه میخوانیم: " وی گاهی اظهارمیداشت که اگر او ازین همه وسایل و تجهیزات جنگی انگلیس و از قدرت فوق العاده ی برتانیه قبلاً اطلاع میداشت، هرگز به فکر مخالفت با سیاست و نظرات انگلیس نمی افتاد." (۱۹۷)

چنانکه در درازنای مدت بیست سالی که پس ازمراجعت از هندوستان به حکمروایی پرداخت، تحت تأثیرهمان " ابهت " ظاهری انگلیس باقی ماند و هرگز علیه ارباب خویش سخن مخالف نگفت و به هیچ اقدام مخالفانه متوسل نشد.

گفته بودیم که امیرمذکور درآغازدوره ی دوم امارت بیست ساله ی خویش، زعمای مشهورجنگ آزادیخواهی مردم افغانستان را که در راه حصول استقلال سیاسی و حیثیت ملی مردم خویش جانبازیها کرده بودند، مورد سؤاعتماد قرارداد و از امورکشوری دورنگهداشت و یا محبوس و تبعید نمود، مانند:

نایب امین الله خان لوگری، سردار سلطان احمدخان، محمد شاه خان بابکرخیل، نواب محمد زمان خان وپسرش شجاع الدوله، محمد عثمان خان، نواب جبارخان و میر مسجدی خان وغیره.

وی همچنین براساس همان شرایط جانب انگلیس، اندکترین اقدام رفاهی و اجتماعی و اقتصادی فرهنگی به سود هستی ملی مردم افغانستان انجام نداد، بلکه مملکت را ازهررهگذر، تا یک قرن دیگربه عقب راند.

درحالیکه قرن ۱۸و۱۹ قرن تکانهای علمی و اجتماعی درجهان بود. مثلاً ماشین بخار درسال ۱۷۳۸م درانگلستان اختراع شد.

انقلاب کبیرفرانسه درسال ۱۷۷۹صورت پذیرفت. انقلاب عمومی درسال ۱۸۵۷م درهندوستان برعلیه استعمارانگلیس آغازشد.

اما متأسفانه درافغانستان، کسانی سرنوشت مردم ما را دردست گرفتند که جزخودکامه گی، عیاشی، تزویر، ریا، ثروت اندوزی، زنباره گی، کشمکشهای خونین ذات البینی، ترویج تیول و برده سازی، اعمال ظلم و بی عدالتی و ترویج بیگانه پرستی و پناه جستن ها به اجانب و غیره، کار دیگری انجام ندادند.

امیردوست محمد خان در اسارت پذیری دربرابر استعمارهند برتانوی تا آنجا پیش رفت که حتا درسالهایی که اقتدار سیاسی – نظامی اش در اکثرمناطق افغانستان گسترش یافته بود، طی سفری به هند، قرارداد ننگین و اسارت بار دیگری با انگلیسها به امضا رسانید ودر ازأ آن، مبلغ ۱۲ لک روپیه و ۱۲ هزار تفنگ بدست آورد. چنانکه درسراج التواریخ میخوانیم:

" وپس از هبوط اعلی حضرت امیرکبیر و ادای مراسم ملاقات متحدانه، سخن از دوستی درمیان آمده آخرالامر، رشته ی اتحاد دولتین را در بین چنین قراردادند که امیرکبیر با دولت انگلیس متحد بوده راهی به جز دوستی نمی پیماید وبا دیگر دولت که مخالف دولت انگلیس باشد، رشته ی موالات مرتبط ننماید و ازدولت انگلیس به ازای مودت و اتحاد، سالیانه دوازده لک روپیه چهره ی شاهی، واصل خزانه ی دارالسطنته ی کابل دانسته دوازده هزارمیل تفنگ درکابل و چهارهزارمیل درقندهاررسیده انگارند..." (۱۹۸)

دوست محمدخان، خودش را آنقدردربرابرهند برتانوی زبون احساس میکرد و قدرت بزرگ ملت افغانستان را نا دیده میگرفت که مثلاً درسال۱۸۵۷م که ملت هند برضد استکبارانگلیس به پاخاسته سراسرقلمرو هند را به آتش بزرگی در زیرپای استعمارمبدل کرده بودند، نیزنخواست سرزمین های غصب شده ی ملت افغانستان را اعاده نماید.

چنانکه زنده یاد غبار مینگارد:

"... امیردوست محمد خان بحیث یک تماشاچی بیطرف از دورشاهد این ." اوضاع هند بود و با وجود اصرار مردم، یک قدم دراین راه بر نداشت و یک سخن هم نگفت. پس بهترین فرصت استرداد خاکهای مغضوبه ی افغانستان بار دیگر از دست رفت. " (۱۹۹)

غبارعلاوه میکند: " درچنین وقتیکه انگلیسها درنهایت اضطراب منتظر حرکات امیر دوست محمد خان و قوای جنگ آور افغانستان بودند، ناگهانی شنیدند که امیردوست محمد خان بدون اندک اقدام نظامی ویا سیاسی، خاموشانه ازپشاور به جلال آباد وکابل برگشت و نه اینکه پنجاب را بلا مانع برای انگلیسها گذاشت، بلکه ولایات افغانستان را هم بدون صاحب دردسترس دشمن گذاشت. درحالیکه دیگردولت سکهه پنجاب وجود خارجی نداشت وهم هنوز انگلیسها دراین ولایات افغانستان دسترسی حاصل نکرده بودند." (۲۰۰)

"... درزمان بلوای هندوستان که عموم اهالی پنجاب هندوستان مایل به اطاعت و تبعیت امیردوست محمد خان بودند که کمافی السابق ضمیمه ی افغانستان شوند، سردار محمد اعظم خان رأی نداد و نگذاشت قبول استدعای آنها بشود، با وجود این انگلیسها برخلاف رفتارکرده بودند. " (۲۰۱)

البته این موضوع برمیگردد به غوغای ملی وخواست مردم افغانستان ازامیر بخاطرلشکرکشی به سوی پنجاب و اعاده ی خاکهای غصب شده درسال ۱۸۴۸م. درهمین سال بود که تقابل نظامی فی مابین نیرو های سکهه و انگلیس به شدت ادامه داشت. اهالی ایالت پنجاب ومقام های حکومتی آن ازامیرتقاضای کمک دربرابرانگلیس را بعمل آورده وعده سپردند که در ازای این کمک، ایالت بزرگ پشاور، دیره جات و حتا سرزمین های آنروی سند را به افغانستان برمیگردانند.

امیرعبدالرحمن خان، نواسه ی امیردوست محمد خان نیزدر " پند نامه ی دنیا و دین" (!) خویش با صراحت مینویسد: " عموی من (محمداعظم خان) وارد بامیان شد. من پیش او، کلُ لشکر را کشیدم و خود هم رفتم. به دیدارهم خرسند و هم از سختی های راه و بی مهری های دولت انگلیس بسیار بیان کرد بامن که در فلان ملاقات که همراه ابوی مرحوم خود (امیردوست محمد خان) درجمرود رفته بودم و واسطه ی دوستی پدرخود من شده بودم که در وقت بلوای هندوستان (انقلاب سال ۱۸۵۷م) هر قدر پدرمن را مردم گفتند که هم شما نیک نام میشوید و هم پنجاب باز مثل پیش ما، تحت حُکم افغانستان میشود و هم بود همینطور که اگرحکومت امیرمرحوم در آنوقت میشد و هیچ شکی نبود به گرفتن پنجاب. پدر خود را من گفتم که شما وعده ی دوستی را کردید (باانگلیسها)، حال بد نام میشوید اگرملک را بگیرید هم بد نام خواهید شد درعالم. بنابرآن، مردمِ خود را از دست اندازی و شر و شور مانع شد پدرمن..." (۲۰۲)

بلی! چنین بود اندیشه و افکارامیر و امیرزاده های آن دوران و به همین دلیل بود که بخشهای مهمی از پیکرافغانستان عزیز را بیدردانه در اختیار دشمن یا دشمنان میهن قراردادند که نسل امروز ازآن ناحیه رنج فراوانی را متحمل میشود و شاید نسل آینده هم به همین دلیل، دچارمعضله های سیاسی باشد.

این عمل ضد ملی امیردوست محمد خان تنها نبود، بلکه مخالفتها و تقابل خصمانه ی برادران وی نیزمصیبت عظیمی را در سراسر افغانستان به وجود آورده بود. تا آنجا که این برادران، حاضر و آماده بودند به منظور رسیدن به قدرت و ثروت، به هر بیگانه یی متوسل شوند و هر گوشه یی از خاک کشور را به سهولت به فروش برسانند.

درجلد دوم "سراج التواریخ" درهمین زمینه چنین میخوانیم: " ... وپس ازمراجعت سردارانی که رو از دولت برتافته بودند، چون سردارسلطان احمد خان را دامن ضمیر ازآلایش کینه و عناد پاک نبود، سردارسلطان

محمد خان را با خود متفق ساخته هردو تن باهم عرض پرداز حضوراعلی حضرت ناصرالدین شاه قاجارشدند که اگر ازدولت ایران نصرت و یاری بدیشان داده شود، هرآینه مملکت افغانستان را به مددکاری لشکرایران که برسد، ازوجود امیرکبیرخالی نموده ضمیمه ی مملکت ایران کرده بعد راه خدمت پیش خواهیم گرفت..." (۲۰۳)

چنانکه "جوشیا هارلان" جاسوس امریکا الاصل که درسالهای زعامت امیردوست محمد خان درخدمت رنجیت سنگه قرارداشت، درکتاب خاطراتش چنین مینگارد:

" آنگاه که دوست محمد خان به سوی پشاور سرازیر شد، من درخدمت رنجیت سنگه بودم. من بعنوان نماینده ی سیاسی رنجیت، نزد امیردوست محمد خان رفتم و برادراو (سلطان محمدخان) {مشهوربه طلایی} را علیه امیرتحریک کرده وی را با ده هزار لشکرش ازخط جنگ جدا نمودم... سلطان محمدخان از قدرتمند شدن برادرش دوست محمد خان رشک میبرد و این موضوع موجب عداوت میان اعضای خانواده ی آنها شده بود." (۲۰۴)

برای آنکه موضوع بیشترازاین به درازا نکشد، میخواهم ازیک سلسله شورشهایی نام ببرم که ازسوی باشنده های مناطق مختلف افغانستان علیه بیداد گری، بیعدالتی و انگلیس پناهی امیردوست محمدخان صورت گرفت، ولی همه ی این شورشها با استفاده از قوای مسلح امیرسرکوب گردیدند.

اول- مردم شبرغان درسال ۱۸۵۲م به قیادت میرحکیم خان به پاخاستند.

دوم- مردم توخی و هوتک درسال ۱۸۵۴م قیام کردند.

سوم- مردم دایزنگی درسال ۱۸۵۶م دست به قیام مسلحانه زدند.

چهارم- اهالی تگاب و کوهستان به رهبری معاذالله خان وصاحب زاده جانان و صاحبزاده فتح خان سربه طغیان نها دند.

پنجم- مردم اشپان و ماما خیل نیزدرننگرهارسر به شورش نهادند.

ششم- غلجایی ها درسال ۱۸۴۸م به رهبری محمد خان غلجایی به پا خاستند.

هفتم- باشندگاه آقچه درشمال کشور و محمود خان سر ُپلی درسال ۱۸۵۱م علیه استبداد وبی عدالتی های امیر و امیرزاده گان سربه شورش نهادند.

و درپایان این بحث، گوشه یی از "تاریخ معاصرافغانستان" را دراینجا درج نموده میگذریم: "... امیرشخص جاه طلب، نرم خو و عشرت دوست و اما دلاور و مدبری بود که چهارده زن منکوحه و صد ها سراری (کنیز و غیرنکاحی) و پنجاه و دو اولاد داشت و بیست و نه نفر پسرانش بعد ازمرگ وی، درافغانستان مصدرخانه جنگیهای هولناکی شدند." (۲۰۵)

مرگ امیردوست محمدخان

و

امارت شیرعلیخان

آنگاه که ازیکطرف سردارسلطان احمد خان، داماد امیردوست محمدخان، اداره ی هرات را بکف گرفت و ازسوی دیگر، سیاست هند برتانوی درمنطقه وبخصوص درارتباط رقابت های روس و انگلیس، مؤقتاً دچارچرخش دیگری گردید، امیردوست محمدخان با شانزده هزارسرباز و۳۲ عراده توپ، البته با اجازه ی مقام های هند برتانوی، ازکابل جانب

هرات حرکت کرد تا آن ولایت را ازحیطه ی قدرت سردارسلطان احمدخان بیرون کشد. وقتی دوست محمدخان با لشکرتحت فرمان خویش به حومه ی هرات رسید، سلطان احمدخان حاکم هرات که مرد مصمم و دشمن استعمار انگلیس بود، به آرایش جنگی پرداخت و اقدام به دفاع و مقاومت نمود.

پس دوست محمد خان شهرهرات واهالی آنرا به محاصره کشید و این محاصره از ماه آگست ۱۸۶۲م تا ماه می ۱۸۶۳م ادامه یافت.

طی مدت ده ماه که محاصره ی شهر به طول انجامید، باشنده های هرات دچارفاقه گی شدید، بیماری های سنگین و تلفات جانی عظیمی شدند. اما دوست محمدخان که دربیرون شهراتراق نموده بود، با بیرحمی تمام نظاره گر اوضاع رقت بارمردم هرات بود.

تذکراین نکته هم جالب خواهد بود اگربگوییم که ظرف ده ماه که شهردرمحاصره ی مرگ و زنده گی افتاده بود، علاوه ازقتل صد ها نفراز هردو جانب، حادثه ی مرگ سلطان احمدخان حاکم هرات و نیز دختر امیردوست محمد که همسرسلطان احمدخان بود نیزبوقوع پیوست.

وقتی دوست محمد درسال ۱۸۶۳م و سیزده روز پس از فتح ولایت هرات، چشم ازجهان فرو بست، شیرعلیخان فرزند او که ازسوی پدربحیث ولیعهد تعیین شده بود، درهرات اعلان پادشاهی کرد. و اما برادران وی که هریک درولایات مختلف کشورحاکم خودمختاربودند، پادشاهی شیرعلیخان را نپذیرفته دست به جنگ و خونریزی زدند.

ازجمله ی برادران متعدد امیر، چند نفرآنها، بیشترین مخالفتها، شتارتها و خونریزی ها را درمقابل شیرعلیخان براه انداختند.

افضل خان (پدرعبدالرحمن خان) که درآن موقع حاکم بلخ و میمنه بود، محمد اعظم خان حاکم پکتیا، محمد شریف خان حاکم فراه، محمد امین خان حاکم قندهار و محمد حسین خان حاکم هزاره جات. همچنان عبدالرحمن

خان (نواسه ی امیر) که علی رغم پایین بودن سن و سالش بحیث حاکم تخارستان و بدخشان حکم میراند، تحرکات خونینی را علیه امیر شیرعلیخان براه انداختند.

درکتاب "رجال و رویداد های تاریخی افغانستان" اثراحمد علی کهزاد میخوانیم:"درین وقت ازجمله پسران امیردوست محمد خان مرحوم سردارمحمد افضل خان که بزرگترهمه بود درشمال هندوکش، سردارمحمد امین خان درقندهار، سردارمحمد شریف خان درفراه و محمد حسین خان درهزاره جات و بقیه همه درهرات بودند و با وجودی که تقریباً، حضوراً و کتباً بیعت و اطاعت نمودند، ولی درباطن هیچ کدام بی وسوسه و خیالی نبود وقبل ازاینکه امیر{شیرعلیخان} ازهرات به طرف کابل حرکت کند درظرف بیست روزی که ترتیبات حرکت گرفته میشد نقشه ها و بند و بست ها و سازشهایی درخفا صورت گرفت که درآن نقش مهم به دست سردارمحمد اعظم خان بازی میشد." (۲۰۶)

شیرعلیخان نه تنها ازسوی برادران خویش دچار درد سربود، بلکه یکتعداد برادر زاده ها یش نیز با او دشمنی داشتند مانند عدالرحمن خان، محمد سرورخان، جلال الدین خان فرزند وزیراکبرخان و غیره.

درنتیجه ی قشون کشی های فرزندان دوست محمدخان و خونریزی های آنان درکشور، یکبارمحمدافضل خان به همدستی فرزندش عبدالرحمن خان، برای مدت کوتاهی (۱۸۶۶تا۱۸۶۷م) به امارت رسید و بازتوسط شیرعلیخان سقوط داده شد.

جالب این بود که وقتی شیرعلیخان پس ازمرگ پدرش، اعلان پادشاهی کرد، مقام های هندبرتانوی، نه پادشاهی او را به رسمیت شناختند و نه به جواب نامه ی امیرپرداختند، مگرهمینکه افضل خان برای مدت کمترازیکسال به امارت رسید، درحالیکه امیرشیرعلیخان، پادشاه واقعی افغانستان، هنوز زنده و در داخل مملکت بود، مقام های هند برتانوی

پادشاهی افضل خان را به سرعت به رسمیت شناختند و حتا نماینده ی سیاسی انگلیس به زودی وارد کابل شد.

هرچند دامنه ی این فرود و فراز سیاسی – نظامی میان افراد خانواده ی دوست محمدخان گسترده و ننگین است، باآنهم اینقدرباید گفت که درنتیجه ی زد و خورد برادران و برادرزاده گان شیرعلیخان ظرف شش سال (۱۸۶۳تا۱۸۶۹م)، درحدود بیست هزارنفربخاک وخون غلتیدند. تنها درجنگ وردک، به تعداد ۵۰۰۰ نفرکشته شد و درجنگ قلات و قندهار به تعداد ۸۰۰۰ نفر به شمول سردارمحمد علی پسرامیر شیرعلیخان به قتل رسید وچند هزار تن دیگر زخمی و معیوب شدند.

حال، بهترخواهد بود پیرامون استقرارده ساله ی امارت شیرعلیخان (۱۸۶۹تا ۱۸۷۹م) و رفورمها و اشتباهات امیرمذکورسخن بگوییم:

امیرشیرعلیخان ازهمان وهله ی نخست اعلان پادشاهی اش، با دو دشمن سرسخت داخلی و خارجی مواجه شد: دشمن یا دشمنان داخلی، عبارت از برادران وبرادرزاده های متعدد، شرور و قدرت طلب وی و دشمن خارجی هم مقام های هند برتانوی.

همینکه شیرعلیخان پس ازشش سال جدال خونین، موفق شد دشمنان داخلی را سرکوب کند، عاقبت امارتش درسال ۱۸۶۹م استقراریافت و برخلاف خوی و خصلت منفی پدرخویش، دو سیاست داخلی و خارجی را بگونه ی مشخص و آشکارا درپیش گرفت:

۱- اقدامات رفاهی و اصلاح طلبانه ی درداخل کشور

۲- پیروی ازیک سیاست مستقل درامورخارجی و همچنان برقراری روابط نیک و مساویانه با همسایه ها.

اولاً بهترخواهد بود درقسمت ریفورمهای امیرمختصراً سخن بگوییم:

اول- برای آنکه بارسنگین مالیات و حصول اجباری آنرا ازشانه های دهقانان کشورسبک سازد، اخذ مالیات پیشکی را که درزمان امیردوست محمدخان عملی میشد و دهقانان را بخاک سیاه مینشانید، لغوکرد.

دوم- بمنظور رفع معضلات ناشی ازپراگنده گی عساکرو جلوگیری ازسؤاستفاده ازمنازل و اماکن مردم، اقدام به ایجاد مراکزدایمی یا قشله های عسکری نمود که ساخت وساز" قشله شیرپور" درشمال کابل، یکی ازاین نمونه ها بود.

گفته شده که کارساختمان این قشله ی عسکری مدت پنج سال را در برگرفت و روزانه به تعداد شش هزارکارگر و یکهزار نفر معماربالای آن کار میکردند و در ساحت دو هزارجریب زمین اعمارشد.

۳- تعیین حقوق معین و ماهیانه برای عساکر و تهیه غذای سه وقت برای آنها ازبودجه ی دولت تا ازمردم و منابع دیگراخاذی نکنند.

۴- تورید فابریکه ی اسلحه سازی که درآن، علاوه ازساختن توپ های جنگی، شمشیر، کرچ، تفنگ، باروت، کلاه عسکری، بوت و یونیفورم نظامی تولید میگردید.

۵- ایجاد اردوی منظم پنجاه هزار نفری آماده ی رزم و دفاع

۶- تآسیس مطبعه برای نشر و پخش فرامین و اعلامیه ها و سایر ضرورت های نشراتی. چنانکه نخستین جریده ی پانزده روزه به نام " شمس النهار" درهمین مطبعه بچاپ رسید که تحت نظر یکی ازشخصیت های دانشمند بنام (میرزاعبدالعلی خان) صورت میگرفت.

۷- برای نخستین باراداره ی پُست و مخابرات را درکابل و ولایات کشور بنا نهاد.

۸- مکتب مُلکی و نظامی را بمنظور تعلیم و تربیت جوانان تأسیس نمود

۹- اقدامات واصلاحات معینی درامورانکشاف زراعت و پرورش حیوانات صورت گرفت.

۱۰- درتاریخ افغانستان، برای اولین مرتبه، یک کابینه ی شش عضوی را بوجود آورد، قرارآتی:

صدراعظم: سید نورمحمد شاه خان فوشنجی

وزیرجنگ: حسین علی خان

وزیرامورداخله: عصمت الله خان

وزیرامورخارجه: ارسلا خان غلجایی و باز، میرزا شاه محمدخان

وزیرمالیه: مستوفی حبیب الله خان وردکی

وزیرخزاین: احمد علی خان تیموری

سرمنشی امیر: میرزا محمد حسن خان دبیر المُلک

امیرهمچنان یک شورای دولتی دوازده عضوی را نیز بمیان آورد تا مرجع مشوره برای شاه در امور مملکت باشند.

واما، ازآنجا که امیرشیرعلیخان نمی خواست مانند پدر مطیع امر و نهی انگلیسها باشد و نیز آرزومند استقلال، پیشرفت و آبادانی کشورش بود، بنابرآن، این شیوه ی مملکت داری، با سیاست های استعماری واشغالگرانه ی هند برتانوی جوردرنمی آمد، پس انگلیسها ازهمان مراحل اول، نیت خوب و نظرخوش دربرابرامیرشیرعلیخان نداشتند.

حتا امیر، بخاطرآنکه اراده و سیاست صلح جویانه و مستقلانه ی خویش را عملاً ثابت کرده باشد، درسال ۱۸۶۹م در رأس یک هیئت رسمی به هند سفرنمود و با (لارد میو) وایسرای آن کشور ملاقات دوستانه بعمل آورد. مگرهمه ی آرزوها و تلاشهای اوازسوی مقام های هند برتانوی به هیچ گرفته شد.

بنابرآن، روابط امیربا مقام های انگلیسی روز تا روزسرد تر میشد تا آنکه بالاخره، برای دومین بار درسال ۱۸۷۹م قشون متجاوز انگلیس به سوی کابل سرازیرشد و این لشکرکشی بیرحمانه موجب گردید تا امیر، ظاهرأغرض حصول مساعدت نظامی از روسیه ی آنزمان، ازکابل به مزاربشتابد و عاقبت درهمانجا بمیرد و یعقوب خان پسرزندانی اش بجای پدربنشیند واما چگونه؟

مرگ امیرشیرعلیخان - امارت یعقوبخان

و

عقد معاهده ی گندمک

گفته بودیم که رابطه ی سیاسی فی مابین امارت شیرعلیخان و مقام های هند برتانوی ظرف ده سال (۱۸۷۹-۱۸۶۹م)، نه تنها که بهبود نیافت، بلکه قدم به قدم به سردی و تیره گی نیز گرایید تا عاقبت، انگلیسها، چهل سال پس ازلشکرکشی نخست (۱۸۳۹م)، بار دوم و بدون هیچ دلیل و برهان به سوی افغانستان مستقل لشکرکشیدند.

قبلاً نیزمتذکرشده بودیم که زمامداران هند برتانیه ازامیرشیرعلیخان میخواستند که مانند پدرش (امیردوست محمدخان)، شرایط آتی را بپذیرد:

اول- هیأت سیاسی روس به ریاست "ستولیتوف" را ازافغانستان براند و هیچ نوع رابطه ی سیاسی با آن کشوربرقرارنکند.

دوم- نماینده های سیاسی و انگلیسی نژاد هند برتانوی را در کابل، هرات و قندهاربپذیرد.

سوم - تعیین سیاست خارجی افغانستان را به اختیارمقام های هند برتانوی قرارداده بدون اذن و اجازه ی آنها، با هیچ کشورخارجی درتماس نباشد.

باآنکه امیرشیرعلیخان آرزومند برقراری روابط دوستانه و اما مساویانه با جانب انگلیسها بود، چنانکه تلاشهای زیادی را نیزدرهمین راستا بعمل آورد، اما برخلاف سیاست اسارت پذیرانهٔ پدر، شرایط اهانت بارجانب انگلیس را که مغایراستقلال سیاسی کشور ومایه ی اهانت ملت افغانستان بود، نپذیرفت.

مقام های هند برتانوی، علاوه ازآنکه بربنیاد دستورصادرشده ازلندن و به منظورعملی ساختن " فارورد پالیسی" یا سیاست پیشروی آن کشورتا کوه های هندوکش، بخصوص ازسال ۱۸۷۴م به بعد، بصورت خاموشانه هم آماده گی های نظامی میگرفتند وهم درصدد بدست آوردن بهانه ی جنگ بودند، آخرین واکنش امیرشیرعلیخان، بهانه ی خوبی را غرض اقدامات جنگی جانب انگلیس بمیان آورد و آن این بود که چون یک هیأت سیاسی انگلیس به روسیه سفرنموده بود، وایسرای هند ازامیرتقاضا نمود تا اجازه دهد دوعضو هیأت ازطریق افغانستان به هند برگردند، مگرامیرکه غدر و دو رویی زیادی ازآنطرف دیده وبه قول وقرارمقام های هند برتانوی بدبین شده بود، این اجازه را صادرنکرد.

این حرکت امیر، گویا موجب کسر"شایان شأن" امپراتوری انگلیس گردید و بهانه یی شد تا بسوی افغانستان لشکرکشی نماید. واما وقتی امیرمطلع شد که انگلیسها اراده ی لشکرکشی به سوی کابل دارند، ازآنجاییکه "ستولیتوف" رییس هیأت روس درکابل، برای امیروعده سپرده بود که درصورت حمله ی کشورخارجی بالای افغانستان، روسیه با پول وسلاح به کمک وی خواهد شتافت، پس امیرشیرعلیخان تصمیم گرفت کابل را ترک گفته به سوی مزاربشتابد تا متعاقباً نزد مقام های روسی برود و از آنها درخواست کمک نماید.

پس ازمرگ امیرچه واقع شد؟

گفته بودیم که امیرشیرعلیخان، فرزند جوان خود (محمد یعقوب خان) را درنتیجه ی تمرد مؤقتی او، دسایس جانب انگلیس و سعایت یکتعداد از درباریان مغرض، به زندان بالاحصاربه سختی محبوس نموده بود و این حبس انفرادی، مدت هفت سال را دربرگرفت. واما وقتی امیرتصمیم اش مبنی برترک کابل و رفتن به سوی مزار را اعلام نمود، شخصیت های وطندوست و ضد استعمارکه دردربار حضورداشتند، سخت کوشیدند تا او را ازرفتن به شمال کشورمنصرف ساخته و ازفداکاریهای خودشان و مردم افغانستان ورشادت اردوی پنجاه هزار نفری تازه تشکیل و بالاخره دفاع جانبازانه ازمملکت سخن گویند، مگرمتأسفانه چنین تلاشها سودی نبخشید. آنچه را درنهایت بالای امیرقبولاندند، عبارت از رهایی یعقوب خان از زندان و کفالت سلطنت بود.

قبل ازآنکه پیرامون امارت یعقوب خان و پیامد های نا گوارآن سخن گوییم، بهترخواهد بود اولاً یک سلسله از اشتباهات امیرشیرعلیخان را که موجب سقوط سلطنت وی و بد بختی های ملت افغانستان گردید، بشمریم:

نخستین اشتباه امیرشیرعلیخان این بود که درعین برخورداری ازدو فرزند ارشد خویش (محمد یعقوب خان و محمد ایوب خان)، متأسفانه پسرصغیرخویش بنام (شهزاده عبدالله) را که مادراورا بسیاردوست داشت، به حیث ولیعهد اعلام نمود. این اقدام امیر موجب رنجش هردو فرزند جوانش گردید. چنانکه ایوب خان به ایران پناهنده شد و یعقوب خان هم دربارپدر را ترک گفت و متمردانه بسوی هرات شتافت و آنجا را متصرف شد و مدتی هم حکومت آن ولایت را به عهده گرفت.

دومین اشتباه امیرعبارت ازاین بود که وقتی محمد یعقوب خان ازکرده پشیمان شده ازهرات به کابل برگشت تا به دست بوسی پدرنایل آید، عذراو

را نپذیرفت و دستورصادرنمود تا وی را درسلول زندان بالاحصار بیفگنند و براو سخت گیرند.

اشتباه سوم امیر این بود که بالای تعدادی ازعناصرمسلمان هندی الاصل مقیم کابل که درواقع، همان جواسیس انگلیس بودند، اعتماد ازحد فزون نمود و آنها را به دربار نزدیک ساخت که ازآن جمله میتوان از قاضی قادر، کریم بخش، غلام نقشبند، فتح علی، عبدالمجید وامثالهم.

زنده یاد میرغلام محمد غباردرکتاب " افغانستان درمسیرتاریخ" مینویسد که افراد متذکره موضوعات و رویداد های درون دربار امیر را منظماً به دستگاه جاسوسی انگلیس انتقال میدادند.

چهارمین اشتباه امیر، خویشخوری و قوم پرستی وی بود. به این معنا که علاوه ازاعتماد زیادی که دربرابرافراد خانواده داشت، وظایف مهم دولتی را نیز به عهده ی آنان سپرده بود، مانند سردارعبدالله خان، سردارشیرعلیخان فرزند سردارمهردلخان ، سردار ولی محمد خان لاتی، سردارمحمد حسن خان، سردارمحمد اسلم خان، سرداریحیی خان و امثالهم. افراد مذکورعلاوه ازآنکه درباطن با حاکمیت امیرموافق نبودند، بلکه خدمتگزاران پر و پا قرص استعمارانگلیس هم بحساب میرفتند. حتا گفته شده که شاه یکی از برادر زاده های خویش بنام " سردارفتح محمدخان" را بحیث حاکم ولایت هرات مقررنموده بود که هیچگونه اهلیت یا لیاقت نداشت و "هرلباسی که می پوشید به وزن پنج من هرات، گلاباتون کارشده بود و جزاین، کاری ازاو ساخته نبود" (۲۰۷)

اشتباه پنجم امیرخوشبینی افراطی او دربرابرمقام های روسی بود وبالای هیأت های آن کشور بسیار حساب میکرد و همیشه میگفت که "روسها دروغ نمیگویند".

" هم دراین ایام امیرشیرعلیخان مجلسی درکابل تشکیل داد که درآن مجلس پلونیک {نماینده ی سیاسی} روس و ایلچی انگلیس با منشی بختیار هندی

که ازطرف فرمانفرمای هندوستان آمده بودند، حضورداشتند. ایلچی انگلیس رسماً ادعای حقوق و مداخله ی دولت انگلیس را درماده ی افغانستان مینمود و میگفت: دولت روس حق مداخله دراین مملکت ندارد و صاحب منصب روس برآشفته شمشیرکشید که درآن مجلس ایلچی انگلیس را بکشد. امیرشیرعلیخان این حرکت صاحب منصب روس را پسندیده دال برقوه ی روس و ضعف انگلیس دانست و شفاهاً به ایلچی انگلیس گفت تا حالا که درمیانه ی روس و انگلیس من متحیربودم، اینطورمجلس میخواستم که ببینم هرکدام که قوتش و قدرتش ازاین دو دولت بیشتراست به آن دولت دوست و متحد باشم. اکنون دیدم فرستاده ی روس برشما غلبه دارد، من هم با روس متحد میشوم و به دولت انگلیس سرو کاری ندارم. ایلچی انگلیس بعد ازاین مجلس با کمال یأس روانه ی هندوستان شد. " (۲۰۸)

این حرکت بی باکانه و غیر دپلوماتیک امیرشیرعلیخان نیزنفت بالای آتش انزجار و خصومت مقام های هند برتوانی افشاند.

و بالاخره هفتمین اشتباه آمیر این بود که کابل و تاج و تخت را با عجله ترک گفت، سخنان و مشوره های شخصیت های مدبردربارا نپذیرفت و مانند پدر، بالای نیروی پرتوان مردم افغانستان و رشادت های عساکرمسلح پنجاه هزار نفری خویش اعتماد نکرد.

متن آخرین نامه یی را که امیرشیرعلیخان قبل ازعزیمت بسوی شمال کشورنوشته و عنوانی "افسران دولت بریتانیا" فرستاده است، ازاینقراراست: " افسران دولت بریتانیا بدانند که این عارض دربارخداوند هرگز نه تصورمینموده و نه درآرزوی آن بوده است که قضایای "مورداختلاف" میان من و شما تا این جا کشانده شود. به زبان ادب پرده ها برداشته شود یا این که نقاب دوستی فرو افتد و مناسبات نیک میان دو کشور که سالها بین دو همسایه و دولت های همجوار برقرار نگهداشته شده بود، بدون هیچ علتی به این صورت کناربرود.ازآن جهت که جنگ

وخصومت را شما آغاز و به قلمرو افغانستان هجوم آورده اید، این ملتمس دربار خداوند با آگاهی و مشوره موافق تمام نجبا، اعیان و اردوی افغانستان، سپاهیان تخت و تاج و مایملک پادشاهی خود را برجای گذاشته و به همراهی تعدادی خدمتگار به سفری جانب سن پترسبورگ پایتخت زار روسیه به راه افتادم تا درآنجا و دربرابرکنگره ای، تمام تاریخچه ی مناسبات میان خود و شما را برای قضاوت قدرت های "اروپایی" قراربدهم. هرگاه شما ادعایی درمورد روابط دولت ها درافغانستان دارید، شایسته است قضیه ی خویش را رسماً درسن پترسبورگ ایجاد و هرآنچه آرزو دارید توضیح نمایید تا مسایل مورد مناقشه برتمام قدرتها آشکار گردد. ویقین است جانب حق نا دیده نخواهد ماند. هرگاه نیات شما غیرازآن باشد واحساس کینه جویی و دشمنی در برابرمردم افغانستان شما را مشغول داشته است، خداوند به تنهای حافظ و حامی آنان میباشد. این است فیصله و تصمیم این بنده ی عاجز خداوند برحسب جریان حوادث." (۲۰۹)

امید وحرکت شیرعلیخان ازکابل به سوی پترسبورگ درحالی صورت گرفت که چند ماه قبل ازآن، کشورهای بریتانیا، آلمان، ایتالیا، اطریش، فرانسه و روسیه درماه جون ۱۸۷۸م طی تدویرکنفرانسی، قضیه ی افغانستان و هند برتانوی را مطرح نموده و درنتیجه، روسیه ی زاری تعهد سپرده بود که افغانستان را بحیث کشورحامل شناخته هیچگاه به هند و افغانستان تعرض نکند. این فیصله و تعهد، مسلماً کمک وهمکاری روسیه برای امیرشیر علیخان را منتفی میکرد. لیکن به احتمال قوی امیرازاین چرخ سیاسی دو قدرت بزرگ آن زمان اطلاعی نداشت و بیهوده به مقام های روسی امید بسته بود. به همین بنیاد بود که کافمن حاکم ترکستان روسی توسط ارسال نامه برای امیرباصراحت گفت ازسفربه قلمرو روسیه صرف نظرنماید.

متذکرشده بودیم که حرکت عجولانه ی امیرشیرعلیخان ازکابل درحالی صورت گرفت که امکانات نیروی انسانی و امکانات کافی نظامی

دراختیارداشت. چنانکه بعداً جنرال رابرتس فرمانده اردوی اشغالگرانگلیس درکابل، راجع به توانمندیهای نظامی امیرچنین نوشت: " ...حجم تدارکات نظامی شیرعلی خان درنظرمن کیفیت خاصی داشت. وی دقیقاً شانزده غند سوار و شصت وهشت غند پیاده ایجاد ومسلح نمود. درصورتیکه توپچی وی مرکب از سه صد توپ بود. شماری از صنعتگران به صورت دوامدار برای ساختن توپ های رخ حلزونی و تفنگهای دهن پُر استخدام نموده بود. سیلاوه، کلاه خود، یونیفورم و اشیای دیگرنظامی به مقدار مناسب ذخیره شده بود." (۲۱۰)

زنده یاد محمد آصف آهنگ درکتابش متذکرمیشود: "...شیرعلیخان بی حد اندک رنج، خودخواه، مغرور،احساساتی وخودرای بود. امیرشیرعلیخان با مسایل سیاسی و شخصی تقریباً عین برخورد راداشت. برای او فرق نمی کرد که آیا با نماینده ی انگلیس روی موضوعات مهم بحث میکند و یا باعضای خانواده اش..." (۲۱۱)

به هرحال، برگردیم به امارت یعقوب خان و عواقب آن: یعقوب خان که رنج زندان، او را وارفته و بیحال ساخته بود، پس ازمرگ شیرعلیخان، درکابل اعلان امارت کرد. اما عساکر، مامورین دولت و مردم افغانستان درحالت سرگیچه ونا باوری قرارگرفته بودند. یعنی یعقوب خان نتوانست به زودی اعتماد مردم افغانستان را حاصل کند. علاوه ازنقایص فکری و عصبی ناشی از رنج زندان، آناً درمیان دو فشارسنگین قرارگرفت: فشارسیاسی - نظامی انگلیسها ورقابت ها و شیطنت های درون دربار. بدین معنا که دردرون ِدربارِ وی، همانند دربارپدرش، دوگروه متنفذ وجود داشت که هرگروه، بروفق اندیشه و راه ورسم خود درتلاش بودند تا شاه ضعیف الفکر را به سوی خویش بکشانند: گروه نخست، همان سرداران و اعضای خانواده ی امیرشیرعلیخان بودند که دربالا ازآنها نام بردیم و اما گروه دوم، شامل شخصیت های مدبر، نام دار، آزادی دوست و ضد

اجنبی بود مانند مستوفی حبیب الله خان، میرزا شاه محمدخان، داوود شاه خان، میرزا محمد نبی خان وغیره.

درتحت چنین شرایط حساس و ناگواربود که قشون انگلیس از سه جناح (کُرم – خیبر و دره ی لعل پوره) وارد قلمرو افغانستان شدند. قشونی که از راه کُرم وارد شد، تحت فرماندهی جنرال "رابرتس" و رییس هیأت سیاسی به نام "کیوناری" قرارداشت. قشون تحت فرماندهی جنرال "رابرتس" که خود شان را بگونه ی قلدرانه تا محل "علی مسجد" بداخل مرز شرقی افغانستان رسانیده بودند، درمحل " گندمک" منتظراقدام یعقوب خان ماندند.

" نقطه سوم {لشکرتحت امرجنرال رابرتس} ازراه کُرم روانه ی دره ی پیوار شدند که دراین اردو، خود ژنرال رابرت سردارقشون انگلیس مامورافغانستان بود و از طایفه ی توری و جاجی جمعی را اجیرنمود که {در} راه بلدی و لوازم اردو با او همراهی نمایند. .. در۱۴ ذیحجه دسته ی عمده ی سپاه انگلیس به دلالت اهالی کرم و طایفه ی توری ازدره وجبال مقابل پیوار عبور نموده عازم سمت کابل شدند." (۲۱۲)

" قبل ازحرکت جانب کُرم، منازتمام توری ها و جاجی هایی که با ما همکاری نموده بودند خواستم تا درمجلس دربار، بامن دیدارنمایند که درآن به هریک پاداش شایسته ای داده خواهد شد..." (۲۱۳)

اینجاست که سرداران خانواده، درواقع دوستان انگلیس به شمول سرداریحیی خان (پدرکلان محمد نادرشاه) وجواسیس دربار موفق میشوند یعقوب خان را متقاعد سازند تا به پیشوازجنرال رابرتس درگندمک برود و معاهده ی ننگین و ضد ملی را که بعداً به نام " معاهده ی گندمک" مسما شد، با جانب انگلیس به امضا برساند.

حنرال رابرتس مینویسد: " نامه هایی ازسردارولی محمدخان و تعداد دیگری ازسرداران به من داده شد که هر یک از رسیدنم ابراز شادمانی

نموده و به دولت انگلیس ابراز وفاداری کرده بودند. درعین زمان، خبر بسیارپرثمر تردیگری رسید دایر بر اینکه امیر مایل است با من مستقیم تماس بگیرد و با موسی خان پسرش(کودکی درحدود هفت سال)، خسرش {سرداریحیی خان} و قواماندان عمومی قوای افغان (داوود شاه) با ۴۵ نفرخدمتگر و دوصد تن محافظین قبلاً به اردوگاه بیکر درخوشی رسیده اند." (۲۱۴)

حال، بهترخواهد بود متن ومواد ده گا نه ی این معاهده ی اسارت بارضد ملی را در اینجا درج نماییم:

" این عهدنامه مبنی برشرایط ذیل بین حکومت برتانیه و والاحضرت محمد یعقوب خان امیرافغانستان و متعلقات آن بغرض اقامه ی روابط صلح و دوستی منعقد گردید.

ماده ی اول- ازروزیکه این عهد نامه به تصدیق طرفین میرسد، بین حکومت برتانیه و ولاحضرت امیرافغانستان و متعلقات آن وجانشینان امیر، صلح ودوستی دایمی برقرارخواهد بود.

ماده ی دوم- والاحضرت امیرافغانستان و ملحقات آن متعهد میشود که بعدازتصدیق این معاهده اعلان عفو عمومی تمام آن کسانی را صادر مینماید که در دوران جنگ به طرفداری اردوی انگلیس کارکرده اند و اینها درهر درجه و مراتبی که باشند از مجازات و مصادمات محفوظ خواهند بود.

ماده ی سوم- امیرافغانستان و ملحقات آن متعهد است که در روابط با حکومت های خارجی، پابند مشوره با حکومت برتانیه بوده و با این حکومات عهدی نبندد وسلاح برضد شان نبردارد و درصورت حمله ی خارجی، امداد نظامی و اسلحه وپول انگلیسی بغرض دفاع، طوریکه انگلیس مناسب داند، استعمال خواهد شد. سپاه انگلیسی بعد ازانجام کار دفاع، ازافغانستان به قلمرو برتانوی مراجعت خواهد نمود.

ماده ی چهارم- برای حفظ ارتباط نزدیک بین حکومت برتانیه و والاحضرت وهم بغرض حفظ سرحدات مقبوضات والاحضرت، طرفین متعهد میشوند که درکابل یک نماینده ی انگلیسی با دسته ی نظامی محافظ درمنزل شایان شان خود مقیم خواهند شد. درصورت یک معامله ی مهم خارجی، برتانیه حق دارد که در سرحدات افغانستان نمایندگان انگلیسی وعساکرمحافظ اعزام نماید. درموقع ضروری که مفاد طرفین متصورباشد، والاحضرت امیرافغانستان هم میتواند نماینده یی به دربار گورنرجنرال مقیم نماید. همچنین درسایر جاهای هند که رضای طرفین باشد.

ماده ی پنجم- حفاظت نماینده گان انگلیسی به عهده ی والا حضرت امیرافغانستان و ملحقات آنست. حکومت انگلیس متعهد است که نماینده گان او در امور داخلی افغانستان مداخله ننمایند.

ماده ی ششم- والاحضرت امیرافغانستان و ملحقات آن ازطرف خود و جانشینان خود متعهد میشود که برای رفت و آمد اتباع برتانیه درافغانستان مشکل تراشی ننماید تا محفوظ بوده و تجارت نمایند.

ماده ی هفتم- چون تجارت بین طرفین بطورمسلسل جاریست، والاحضرت امیر افغانستان تعهد میکند که برای حفظ تجار و تسهیل مال التجاره درشاهراه های عمومی، سعی بلیغ بکار َبرَد و در حفظ راه ها بکوشد. برای ترقی تجارت و انتظام راه ها و مالیات تجارتی و غیره، یک قرارداد تجارتی جداگانه درطول یکسال بسته خواهد شد.

ماده ی هشتم- بغرض تسهیل در روابط تجارتی و آمد و رفت، طرفین متعهد هستند که از کُرم تاکابل یک خط تلگراف به مصرف بریتانیه کشیده شده و امیر افغانستان آن را حفاظت نماید.

ماده ی نهم- چون بین هردو حکومت طبق این معاهده، دوستی برقرارشده است، حکومت برتانیه شهرهای قندهار و جلال آباد وعلاقه هایی را که اکنون تحت اشغال قشون برتانوی قراردارد، تخلیه کرده وواپس میسپارد،

به استثنای کرُم، پشین و سیبی (طبق نقشه ی ملحقه) که تحت تسلط و انتظام برتانیه است، اما این سلطه، دایمی نبوده و مالیات آن بعد از وضع مصارف داخلی، سالانه به امیرافغانستان پرداخته خواهد شد. حکومت برتانیه انتظام میچنی وخیبر را که بین پشاور و جلال آباد واقع است دردست خود میگیرد و هم انتظام امور رفت و آمد قبایلی را که دراین دو منطقه تعلق دارند، برتانیه بدست خود خواهد داشت.

ماده ی دهم- حکومت برتانیه بغرض امداد به والاحضرت امیر، تا اختیارات حقه ی خود را حاصل نماید و هم درمقابل شرایط قبول شده ی این قرارداد، تعهد میکند که سالانه ششصد هزار روپیه به امیر و جانشینان ان بپردازد.

این عهد نامه درگندمک بتاریخ ۲۶ می ۱۸۷۹ مطابق ۴ جمادی الثانی ۱۲۹۶ هجری منعقد گردید.

امضأ امیرمحمد یعقوب خان

امضأ میجران کیوناری افسرسیاسی درامورمخصوص

امضأ لیتن گورنرجنرال هند

این عهد نامه به روز جمعه ۳۰ می ۱۸۷۹ درسمله از طرف وایسرای و گورنرجنرال هندوستان تصدیق شد. امضأ ای.سی.لیال سکرتری خارجه ی حکومت هند. " (۲۱۵)

بلی، این بود عهدنامه ی ننگین گندمک که به اساس آن، مردم افغانستان، بخشهایی از سرزمین های پدری شان مانند کُرم تا ابتدای جاجی، دره ی خیبر تا کناره ی شرقی هفت چاه، لندی کوتل و سیبی و پشین تا کوه کوژک وهمچنان استقلال و سیاست خارجی مملکت را ازکف دادند.

پیامد امضای عهد نامه ی " گندمک" درافغانستان چه بود؟

قبلاً گفتیم که امضای عهد نامه ی "گندمک" توسط یعقوب خان با انگلیسها، بتاریخ ۲۶ ماه می سال ۱۸۷۹میلادی صورت گرفت و درنتیجه ی این عهد نامه، نه تنها بخشهایی ازقلمرو افغانستان درجنوب شرق کشوربه اختیارانگلیسها قرارداده شد، بلکه استقلال سیاسی مردم افغانستان نیز ازمیان رفت.

"سرلویی کیوناری" فرستاده ی سیاسی انگلیس که براساس ماده ی چهارم این عهد نامه، بکابل آمده و در"منزل شایان شأن" خویش دربالاحصارجا خوش کرده بود، طی ارسال نامه یی عنوانی " لیتن" وایسرای هند برتانوی نوشت: " این معامله را طوری با امیرمحمد یعقوب خان انجام داده است، گویا اینکه با یک قبیله یی درسرحد انجام گرفته است."

برای آنکه گوشه یی ازاحساس وطنخواهی یعقوب خان (قبل ازحادثه ی کشته شدن کیوناری وپشقدمی قشون انگلیس به سوی کابل) درقبال فشارهای جانب انگلیس هم روشن شده باشد، خواننده میتواند به صفحات ۱۴۳ و ۱۴۴ کتاب جنرال رابرتس تحت عنوان چهل ویکسال درهند مراجعه نماید. جنرال مذکوردراین صفحات کتابش باصراحت مینویسد که هرقدرکوشیدیم تا یعقوب خان ازحاکمیت خویش بر کوتل خیبرو میچنی و قبایل مستقل ساکن درقلمرو وی صرف نظرکند، مقدورنشد..."

همین جنرال انگلیسی همچنان درکتابش این موضوع را نیزدرباره ی اقدامات ضد تجاوزی یعقوب خان درج میکند: " امیربا اظهار آماده گی برای پذیرش کیوناری درپایتخت خود پاسخ داد و براین نیت خویش تأکید کرد که طرز العمل آتیه ی خود را به دقت با قابلیت های صادقانه ی

{سیاسی} او هماهنگ خواهد ساخت، ولی تمنا کرد برای واگذاری حتی پارچه ای از قلمروش از او تقاضایی به عمل نیاید... هنوزمدتی ازرسیدن نامه که تاریخ بیست و نهم مارچ را داشت، نگذشته بود که صدور اعلامیه ای ازجانب یعقوب خان به عنوان خوگیان ها، قبیله ای که سبب درد سرزیادی برای ما شده بود، به گوش آمد ومحتوان آن به دسترس کیوناری رسید که طی آن امیررشادت مذهبی و وفاداری آنان را نسبت به خود مورد ستایش و تمجید قرارداده بود. وی آنان را ترغیب میکرد ازکفارهراس نداشته باشند واطمینان داده بود به زودی نیروی مقاومت ناپذیری ازسربازان و غازیان را علیه آنان (انگیسها) به کارخواهد بست.." (۲۱۶)

همچنان وقتی یعقوب خان میخواهد ضمن ارسال نامه ی عذرآمیزعنوانی جنرال رابرتس، حادثه ی خونین سفارت انگلیس درکابل را توجیه کند، مورد قبول جنرال مذکورقرارنگرفته و درکتاب خویش دراین مورد خاص چنین مینویسد: " من دردرستی گزارش درمورد اینکه امیرازهیچ کوششی برای تحریک غلزایی وقبایل دیگربرعلیه ما دریغ نمی ورزد، هیچ شکی نداشتم و این عقیده ی من به وسیله ی آقایی ازمیان همین مردم به نام نواب غلام حسین خان که یک زمان اجنت ما درکابل بود، تأیید شد. وی گفتبا وجود آنکه باورندارد یعقوب خان خودش الزاماً طرح قتل عام را ریخته باشد، یقیناً هیچ گامی برای جلوگیری ازآن برنداشته است و وی (غلام حسین خان) معتقد است امیر درحال حاضر با ما نیرنگ می بازد..." (۲۱۷)

این موضوع میرساند که اراده و جرآت قبلی یعقوبخان را یورش سریع و سه جانبه ی قشون انگلیس به خاک افغانستان و بی سروسامانی های ناشی ازتحولات منفی سیاسی و اجتماعی پس ازفرارمعجل شیرعلیخان، مضمحل نموده بود.

قابل یادآوری میدانم که پس ازیکصد و چهل سال، آنگاه که "جنرال فرانک" امریکایی فرمانده ی نظامی آن کشورپس ازسال ۲۰۰۱م، درافغانستان،

درماه دسامبر همان سال، نخست وارد یکی ازمیدان های هوایی تاجیکستان گردید، "مارشال فهیم" (بعداًوزیردفاع و معاون اول ریاست جمهوری افغانستان)، درهمانجا بحضورش شتافت ویک عهد نامه ی شفاهی، آنهم درمیان هواپیما با او(باجنرال امریکایی) بعمل آورد تا براساس آن، نیرو

های امریکایی کابل، قندوز، مزار وسایرولایات کشور را اشغال نمایند. بعد ازآن، جنرال فرانک، طی نگارش کتابش تحت عنوان "سربازامریکا درافغانستان" متذکرشد که " من فهمیده نتوانستم که آیا ما اسپی سودا کردیم یا قالینی خریدیم..."

و همین جنرال امریکایی با کنایه علاوه میکند: " وقتی فهیم مبلغ پنج ملیون دالرنقد را درموترمرسدس انتقال میداد، ازکلکین طیاره نگاه کرده و گفتم، امید است سپرنگ موترش قوی باشد تا بتواند این مقدارپول را انتقال دهد" (۲۱۸)

مردم افغانستان که از دخالتها و جفا های بی مروتانه ی انگلیسها علیه امیرشیرعلیخان وامضای معاهده ی اسارت بار"گندمک" سخت ناراحت گردیده و دراندرون خویش می جوشیدند و منتظرفرصت بودند.

"سرلویی کیوناری"، همانطورکه طی نامه اش عنوانی"لیتن" با افتخارگفته بود که امضای یعقوب خان را به سهولت درپای عهد نامه ی "گندمک" حاصل نموده است، تصورمیکرد قضیه ی افغانستان کاملاً یکطرف شده و هیچ مانع و مشکل دیگری در راه رسیدن به هدف های استعماری شان درافغانستان باقی نمانده است. بنابرهمین تصور واهی بود که بسیارزود مفاد ماده ی پنجم عهد نامه ی " گندمک" مبنی برعدم مداخله ی نماینده ی سیاسی انگلیس درامورداخلی افغانستان را به فراموشی سپرد و شروع کرد به امرونهی آمرانه درزیر ریش امیرمحمد یعقوب خان.

همانطورکه گفتیم، مردم افغانستان وبخصوص اهالی کابل و عساکردولتی با درک و درایتی که داشتند و دارند، حاکمیت و امر و نهی نماینده ی سیاسی انگلیس را به چشم سردیدند و زود فهمیدند که یعقوب خان پادشاه

واقعی آنها نه، بلکه نماینده ی انگلیس بالای آنها حکومت میکند، پس، درحالیکه " کیوناری" نماینده ی سیاسی انگلیس هنوز بیشترازشش هفته را درکابل سپری نکرده بود که با طغیان عساکر و اهالی کابل مواجه شد.

کیوناری که با یک قوای محافظ ۶۵۰نفری به فرماندهی افسری بنام "هملتون" در"منزل شایان شأن" خود در بالاحصارنشسته بود، همینکه یورش عساکرکابل به سوی ارتفاعات بالاحصار را ملاحظه نمود، دستورشلیک صادرکرد.

با آنکه درجریان شلیک تفنگ محافظان "کیوناری"، ده ها تن ازعساکر واهالی خشمگین کابل بخاک و خون می غلتیدند، مگربا آنهم بگونه ی مصممانه و دلیرانه به بالا می شتافتند تا آنکه به " منزل شایان شأن " کیوناری رسیدند. آنگه نه تنها این سفیرخودکامه و همکاران نزدیکش را به قتل رسا نیدند، بلکه منزل و اثاثیه ی او را نیز به کام آتش سپردند.

آنهمه غوغا و قتال دربناگوش شاه درهمان بالاحصارصورت گرفت و یعقوب خان که بربنیاد ماده ی پنجم عهد نامه ی " گندمک"، حفاظت ازجان و مال نماینده ی انگلیس را برعهده گرفته بود، علی رغم تلاشهای زیاد، نتوانست جلو غلیان اعمال و احساسات مردم را سد سازد.

شاید اکنون این سوال نزد برخی ازهموطنان عزیزما ایجاد شده باشد که چرا مردم ما درآن سالها، امرو نهی خارجی را نپذیرفتند و قیام کردند، ولی امروزدربرابرتجاوزنظامی ایالات متحده و سایرکشورها گویا تمکین میکنند؟

برای آنکه جوابی به این سؤال مهم ارائه کرده باشیم، اینک پاراگرافی از کتاب "بررسی وقایع افغانستان از۲۰۰۱ تا۲۰۱۴م" را دراینجا نقل میکنیم:

" باید به این نکته نیز پرداخت که کاخ سفید، پس ازحصول پیروزی درجنگ خلیج فارس (۱۹۹۰میلادی)، برای نخستین بار طرح گلوبلایزیشن یا نظم نوین جهانی را پیش کشید و سپس، زمزمه ی طرح " شرق میانه ی بزرگ" را به صدا درآورد. گلوبلا یزیشن یا نظم نوین جهانی درحقیقت، جهانی سازی سرمایه و تأمین و تحکیم هژمونی ایالات متحده ی امریکا برجهان بعنوان یگانه ابرقدرت دنیا را افاده میکند. تحلیلگران آگاه سیاسی اظهار میدارند که بخاطر رسیدن به این گلابلایزیشن یا همان " نظم نوین جهای"، از یکسو بایستی بحران های سیاسی، نظامی، قومی و زبانی را در کشورهای مورد نظر ایجاد نمود و ازسوی دیگر، با عمیق شدن بحران، مدیریت بحران را بدست باید گرفت و کشورها را به اجزای کوچکتر تقسیم باید کرد.

به اعتقاد طراحان "نظم نوین جهانی"، انقسام و یا تجزیه ی کشورها، بخصوص در آسیای مرکزی، آسیای میانه و کشورهای عربی موجب خواهد شد تا دولت های ضعیف و محتاج با قلمرو های محدود بمیان آیند؛ زیرا درآن صورت، کنترول، معامله و تطبیق هدف های از قبل تعیین شده ی استراتژیک آنها سهل و ساده خواهد شد."(۲۱۹)

"الکساندرکنیازوف"، مصاحبه یی داشت با گزارشگر "خبرآنلاین" ایرانی درسالهای دهه ی دوم سال ۲۰۰۱م که بخشهایی از اظهارات او را در اینجا نقل میکنیم: "... امریکا درحال تحریک گروه های قومی و طائفه یی در منطقه ی خاور میانه و آسیای میانه است... امریکا سناریوی تجزیه ی کشورهای منطقه را به اجزای کوچکتردنبال میکند که آینده ی تیره و تار و خطرناک در پی دارد... درهمه کشورها و بین کشور ها اختلافاتی که پدید آمده، ناشی از مسایل قومی، گروهی، مذهبی و در یک کلام طایفه یی

است. میان شیعه و سنی اختلاف افتاده است، میان کرُد ها و ترُکها اختلاف است، میان مسلمانان و مسیحیان اختلاف است. یعنی درهرکشوری روی قومیت ها و طایفه ها برنامه ی اختلاف افگنی درحال پیاده شدن است... ایجاد هرج و مرج و اختلاف افگنی، کمُک به گروه های مخالف برای شورش و دامن زدن به مطالبات قومی و طایفه یی نهایتاً یک هدف درپیش دارد و آن تجزیه ی کشورها و تبدیل آنها به واحد های کوچک، بی خاصیت وکم تأثیر است که دایماً برای حفظ خود در تب و تاب و تنش بسر میبرند وقادر به بایگری در فرایند های جهانی نیستند... این خواسته ی امریکایی ها در افغانستان با شدت بیشتری دنبال میشود... امریکایی ها از طریق دنبال کردن طرح تجزیه ی افغانستان، کلُ آسیای مرکزی از جمله قرغزستان، تاجیکستان و اوزبیکستان را با تنش مواجه میکنند و در گیری پایان نا پذیری برای ایران وپاکستان فراهم میکنند..." (۲۲۰)

پس به این نتیجهٔ ملموس و منطقی میرسیم که ایالات متحدهٔ امریکا متعاقب خروج نیرو های اشغالگرروسی ازافغانستان، با پیاده کردن سیاست رسیدن به " نظم نوین جهانی" یا تجزیهٔ کشورها، ترویج " بازارآزاد" و توصل به منافع ملی درمنطقه، مردم افغانستان را که تازه اززیربارسنگین اشغال و مقاومت رهایی یافته بودند، چنان قدم به قدم تحت فشارهای مختلف سیاسی، نظامی، اقتصادی و تروریستی قرارداد و چنان بحران شدید و عمیق درکشورایجاد نمود که درنتیجهٔ آن، خود بالای چنین یک بحران عظیم انسانی به مدیریت برخاست تا مردم سرکوب شده و قربانی شدهٔ افغانستان تا سالهای طولانی به حال نیایند.

برمیگردیم به اصل موضوع تاریخ:

پیامد قیام عساکر و اهالی کابل چه بود؟

وقتی خبرقتل کیوناری ومحافظانش به هند و لندن رسید، مقام های انگلیسی این عمل را خلاف وقار و حیثیت امپراتوری کشورشان دانستند و باردیگرفرمان هجوم نظامی انتقامجویانه بالای افغانستان را صادرنمودند.

جنرال رابرتس فرمانده قشون انگلیس اعلامیه ی آتی را به تاریخ شانزدهم ماه سپتمبر ۱۸۷۹م عنوانی مردم افغانستان صادرنمود که اینک قسمتی ازبخش دوم آن را دراینجا درج میکنیم: " ...با مطالعه ی اعلامیه ای که قبلاً ازطرف اینجانب صادرگردیده ازعلل حمله ی نیرو های انگلیس به سوی کابل مطلع خواهید شد. دولت علیا حضرت ملکه با اعزام قوا به کابل، میخواهد کیفرقتل عام سفارت را تحمیل نموده اعلیحضرت امیر را در استقرار مجدد حاکمیتش امداد نماید..." (۲۲۱)

پس، سوقیات جنگی وانتقامی انگلیس بازهم از سه طریق (دره ی بولان، کرُم و دره ی خیبر) آغازشد و جنرال "رابرتس" ازراه کُرم به سوی کابل مارش نمود. دراین هنگام، یعقوب خان که گفته بودیم وسیله یی در دست سرداران خانواده و جاسوسان درباربوده قمار را هم باخته بود، با دست پاچه گی خاصی اقدامات خطا کارانه ی آتی را بعمل آورد:

اول- دستورصادرکرد تا برای عساکردولتی، ششماهه حقوق پرداخته شده رهسپارخانه های شان شوند.این اقدام شاه درواقع، اردوی منظم افغانستان دربرابر دشمن را عملاًمنحل نمود.

عین عملی که ازطرف رهبران مجاهدین در سال ۱۹۹۲میلادی درکشور انجام داده شد

دوم- به حکام ولایات پکتیا و ننگرهار و قندهارکه همه ی آنها کاکا یا کاکا زاده های وی بودند، فرمان صادر نمود تا درمقابل قشون دشمن هیچ مقاومتی نکرده بگذارند آنها کشوررا اشغال نمایند. (عین دستوری که برهان الدین ربانی رییس جمهورجهادی افغانستان درسال ۱۹۹۵م به والی و فرماندهان نظامی ولایت قندهارصادرنمود تا دربرابرهجوم گروه تروریستی طالبان و فوجی های پاکستانی که از کویته بخاک افغانستان سرازیر شده بودند، مقاومت نکرده تسلیم شوند)

سوم- یک هیأت رسمی دولتی را غرض عذرخواهی به پیشواز "جنرال رابرتس" به محل "علی خیل" فرستاد، مگرجنرال مغرورانگلیس هیچ عذری رانپذیرفت وهیأت یعقوب خان را جواب رد داد.

چهارم- شخص شاه با ولیعهدش (محمد موسی) و دو صد تن سواره و چهل و پنج نفر ازسرداران درباری ازکابل به لوگر شتافت تا مستقیماً با فرمانده نظامی انگلیس مذاکره نماید.

اما، نه تنها هیچ یک ازاین اقدامات یعقوب خان مؤثرنیفتاد، بلکه جنرال رابرتس خود یعقوب خان را نیزتحت نظرقرارداده با قشون مسلح اش وارد کابل شد.

چنانکه زنده یاد غبار مینویسد: "... انگلیسها بعد از اشغال کابل، بالاحصار پایتخت کشور را با تمام دخایر آن، مخصوصاً مخاذن لوازم نظامی گرفتند. این مخزن ها که در ده سال سلطنت امیر شیر علیخان با زحمت زیاد پُرشده بود، مشتمل بر ۲۵۰ تن باروت، صد ها هزار گلوله و کارتوس و پتاقی، ۸۵ توپ و هزارها تفنگ و شمشیر و زین و لجام سواره نظام و غیره اشیای نظامی بود که امیر محمد یعقوب خان همه را به رایگان دردست دشمن خارجی انداخت تا برفرق مردم افغانسان بکوبد..." (۲۲۲)

انگلیسها در ۱۲ اکتوبر۱۸۷۹، انهدام شهر بالاحصار را اعلان کردند و درهمین روزاستعفای امیرمحمد یعقوب خان را ازسلطنت افغانستان گرفتند؛ زیرا امیرنمیخواست روز تخریب بالاحصار طبق دعوت رابرتس حضوربهم رساند.

" تردد من درمورد رفتار با یعقوب خان با اقدام خودش در روز دوازدهم اکتوبر ازمیان رفت. وی قبل ازآنکه من لباس بپوشم به خیمه ام آمد مذاکره ای را تقاضا کرد که طبعاً منظورشد. یگانه چوکی که دراختیارداشتم به مهمان شاهی خود تعارف کردم که وی برآن نشست و سپس درآن حالت

گفت: آمده است تا ازامیری مستعفی گردد واین تصمیمی است که قبل از آمدن بخوشی گرفته است..." (۲۲۳)

درمرحله ی بعدی، جنرال انگلیسی با استفاده ازقوای مسلح و با انتقامکشی زیادی خودش را همه کاره ی افغانستان دانست و پیش چشم مردم ما، هرنوع اجراآتی را که دلش میخواست انجام میداد، مانند غصب دارایی های دولتی، ویران نمودن اماکن تاریخی، مقررکردن عناصروفادار به منافع انگلیس به کرسی های مهم دولتی، برطرفی کارمندان وطندوست ازوظایف رسمی، دستگیری و حبس افراد و حتا اعدام "دشمنان انگلیس" در ملاعام درشهرکابل.

او سپس، یعقوب خان، مستوفی حبیب الله خان، شاه محمد خان، سرداریحیی خان و تعداد دیگری ازافراد و عناصرفعال و نزدیک به یعقوب خان را تحت الحفظ به هندوستان فرستاد.

جنرال رابرتس پس ازآن، مشغول جابجایی دایمی عساکرانگلیسی در نقاط استراتژیک کابل و به ذخیره کردن مایحتیاج اردوی خویش برای مدت های طولانی شد.

اقدامات نظامی و اداری سران انگلیسی درکابل و خیزش مجدد مردم افغانستان علیه متجاوزین را بعداً شرح خواهیم داد.

جنگ دوم آزادیخواهی مردم افغانستان
علیه قشون انگلیس

(۱۸۷۹میلادی)

قبل ازاین گفته بودیم که قشون کشی انگلیسها از سه طریق (دره بولان، دره ی خیبر و کرُم) درآستانهٔ امضای معاهده ی ننگین " گندمک" درسال ۱۸۷۹م آغاز شد.

جنرال رابرتس خودش را از راه کُرم با ۱۵۰۰۰ عسکرمسلح، بکابل رسانید و یعقوب خان را نیز تحت نظارت گرفت.

جنرال "ستوارت" با ۱۹۵۰۰ عسکر و ۱۰۸ پایه توپ از راه دره ی بولان به قندهاررسید.

جنرال "براون" با ده هزارقوای احتیاط از راه دره ی خیبر وارد کشورما شد. که با این ترتیب، مجموع قوای اشغالگرانگلیس با کلیه ضمایم آن بالغ بر ۶۰ هزارسربازرسید.

چگونه گی وضعیت شکننده و نا هنجار اداری و اجتماعی و نظامی افغانستان تحت زعامت یعقوب خان را درآن شب و روز نیز توضیح داده بودیم.

بی اراده گی، ضعف روحی و عدم اعتماد به نفس یعقوب خان برعلاوه ی نقش منفی سرداران درباری و خانواده گی وی، درواقع، هجوم قشون انگلیسی به خاک ما را تسهیل نمود. چنانکه سردارمحمد اکرم خان که ازسوی یعقوب خان بحیث حاکم خوست مقررشده بود، نه تنها به زودی تسلیم دشمن شد، بلکه نقشه ی دفاعی مردم ما را نیز به انگلسیها افشا نمود.مانند سردارعبدالرشید خان خواهرزاده ی امیردوست محمد خان

درغزنی و درسال ۱۸۳۹م که هنگام نخستین تجاوزنظامی انگلیسها بالای خاک ما، مرتکب خیانت ضد ملی شد. (۲۲۴)

هرچند مردم افغانستان هیچ نوع آگاهی و آماده گی جنگی دربرابرچنین یک تجاوزبزرگ نظامی نداشتند، اما با آنهم، علی رغم تسلیمی تعدادی ازمتنفذین قومی وارتکاب خیانت آنها به وطن، اهالی اطراف و نواحی خوست و مسیر راه ها، تا آنجا که برای شان مقدور بود، بدون درنظرگرفتن دستورتسلیم طلبانه ی شاه، به مقاومت های جانثارانه پرداختند.

زنده یاد غبار درهمین مورد خاص چنین مینویسد: " ... مردمِ عرض راه ها به جنگهای شبانه و گوریلایی پرداخته حیوانات نقلیه ی اردوی دشمن را تاراج کردند. " سینت جان" افسرانگلیسی مورد حمله ی درفش یک جوان کفش دوز قندهاری قرارگرفت. جوان دیگری با یک کارد به یک دسته افراد دشمن حمله کرده یک لفتننت توپخانه ی انگلیس را با سه نفر عسکر دشمن بکشت. پنج نفر طلبه درمیدان تمرین نظامی انگلیس به صفوف دشمن حمله کردند و چندین نفر را بکشتند. نوراحمد قندهاری به انگلیسها حمله کرد و چند نفر را بکشت. یک پدر هیزم فروش غلجایی با دو پسرخود همینکه عسکر انگلیسی را بدیدند، شترها را رها کرده و حمله کردند. آنها هفت نفرافراد دشمن را کشته و چهار نفر را زخمی نمودند." (۲۲۵)

این تنها نبود، اهالی مناطق مختلف، با توسل با جنگها و حملات گوریلایی، ضربات کاری بردشمن وارد نمودند.

آنچه گفته آمد، تنها آغاز خیزش و مقاومت مردم ما بود. دیری از تجاوزدشمن سپری نشده بود که اهالی کابل، پروان و مناطق دیگر کشور آماده ی جنگ و دفاع شدند.

علی رغم اینهمه نا بسامانی ها، گفته بودیم که جنرال رابرتس وقتی بکابل رسید، پس ازویران کردن کاخهای زیبای بالاحصار کابل، تبعید یکتعداد از

سرداران و نزدیکان یعقوب خان به هندوستان و اعدام برخی از مبارزان راه آزادی، قشونش را در نقاط استراتژیک کابل جابجا نمود و مصروف تهیه ی مواد مورد ضرورت عساکر برای طولانی مدت شد.

جنرال رابرتس درکتاب خویش تحت عنوان "چهل و یکسال درهند" که توسط آقای عبدالاحد ترکمنی ازانگلیسی به فارسی ترجمه شده استُ مینویسد: " ...روز دهم، من ازشیرپور بازدید به عمل آورده و روز دیگر به بالاحصاررفتم و درمحلی که دفاع شجاعانه ی مدافعین و پایان دردناک آنان اتفاق افتاده بود (اقامتگاه کیوناری)، گردش نمودم. دیوارهای اقامتگاه که پُرازحفره های گلُه باری بود. خصلت طراحی شده ی حمله و دوام مقاومت را نشان میداد. کف اتاقها را لکه های خون پوشانده بود و درمیان خاکسترآتش، توده یی از استخوان های انسان یافت شد... بالاحصارکه زمانی ازاستواری عظیمی برخوردار بود، دراین هنگام حالت ریخته ای داشت. دراین قلعه هشتاد و چهارتوپ، هاوان و هوایتزر که برخی ساخت انگلیس بود، بیش ازدوصد و پنجاه تن باروت که در ظروف سفالین ذخیره شده بود، چندین ملیون بسته ی مرمی تفنگ انفیلد و سنایدر و تعداد هنگفتی اسلحه درکنار مقداری زین آلات، لباس سربازان، لوازم میوزیک، ساچمه، بمب دستی، چاشنی انفجار و مقدار معتنابهی سرب، مس و قلعی جای داده شده بود." (۲۲۶)

جنرال مذکوربازهم می افزاید: " ...درنظرم، ویران نمودن حصاراستواری که قتل عام درآن اتفاق افتاده و نمودارنیرومندی و توان توسعه یافته ی نظامی افغانان بود، مناسب ترازهرشیوه ی دیگری به شمارمیرفت که برای سزای خیانت و ارتکاب اهانت به انگلستان تحمیل گردد و یادگاری بود دیرپا تر ازهربنای یاد بودی که میتوانستیم به خاطره ی توانایی خود برای گرفتن انتقام خون هموطنان خویش برافرازیم..." (۲۲۷)

جنرال مذکوربازهم مینویسد: "... تصمیم گرفتم دو تن از سرداران (یحیی خان و ذکریا خان و مستوفی و وزیر) را توقیف کنم، زیرا این

چهارنفر، مشاوران اساسی یعقوب خان بودند و من اطمینان داشتم نفوذ آنان علیه ما به کار بُرده شده است و تا هنگامیکه آنان آزاد اند، هرآن ممکن بود زمین زیر پای ما بترکد." (۲۲۸)

هرچند جنرال رابرتس که دیگرخودش را حاکم بلامنازع افغانستان میدانست، بیرق انگلیس را بالای دروازه ی بزرگ بالاحصاربه اهتزاز درآورد، تعدادی از شخصیت های آزاده مانند جنرال خسرو خان نورستانی، محمد اسلم خان کوتوال، سردار عزیزخان و دیگران را درشهر کابل به چوبه ی دار آویخت و به این حساب، خوابهای خوشی میدید، ولیکن بیداری، قیام و مبارزات خونین و جانبازانه ی اهالی مملکت عزیزما او را ازخواب غفلت بیدارنمود.

ازاقدامات دیگرجنرال انگلیسی این بود که به قشون انگلیس در قندهار دستورصادرکرد تا وارد کابل شوند، اما این قشون مجهز، در راه قندهار-کابل به مقاومت شدید قوم تره کی و غلجایی مواجه شد. این مقاومت مردمی، حتا به جنگ تن به تن نیز منجرگردید که هردو طرف تلفات جانی سنگینی را متقبل شدند.

زنده یاد غبار مینویسد که: "دراین میان، شخصی به نام صاحب خان که رهبری گروه دوصد نفری مجاهدین را بعهده داشت، با افرادش به قتل رسید و پیرمحمد نام هم مبارز دیگری بود که ۱۳ زخم برداشته و یک دست خودش را باخته بود، ولی هنوز می جنگید."(۲۲۹)

دیری ازخود کامه گی های جنرال رابرتس درکابل سپری نشده بود که حرکت ملی برضد اشغالگران و حکمروایان بیگانه درشهرباستانی کابل و پروان و غزنی و وردک و لوگر و دیگرجا ها آغازگردید.

رهبران دسته های مبارز ضد انگلیسی در نقاط مختلف (کابل، کوهستان و کوهدامن) اینها بودند: محمد کریم خان افسر نظامی، غلام حیدرخان کابلی، میربچه خان مشهور به کوهدامنی، میرغلام قادرخان هوپیانی، برادر

پرویزشاه خان یغمانی، محمد عثمان خان صافی و برادرش محمد شاه خان، غلام حیدرخان چرخی، سمندرخان و محمد حسن خان لوگری، جنرال محمد جانخان وردکی، ملا دین محمد خان اندری معروف به مشک عالم، عبدالقادرخان غزنوی، ملا عبدالغفور خان لنگری، گل محمد خان اندری، نایب سالار حفیظ الله خان و سردار محمد ایوب خان، عصمت الله خان جبارخیل و دها تن دیگر.

جنرال رابرتس که یکی از نظامیان جدی و با تدبیرانگلیسی بود، همینکه آگاه شد اهالی پغمان و پروان و پکتیا و غزنی و لوگر وغیره به سوی کابل روان اند، درساحه ی همکاری و نوکری برخی از عناصر خاین مانند سردار محمد ولیخان لاتی، سردارمحمد حسن خان فرزند امیردوست محمد خان و غیره، قوای مجهزی را به سمت شمال، غرب و جنوب کابل گسیل داشت تا جلو سیل آسای مبارزان ملی را بگیرند.

پس ازمدت کوتاهی که به زد و خورد گذشت، جنرال انگلیسی درک کرد که توان استقامت در برابراین سیل خروشان را ندارد، بنابرآن، امرعقب نشینی به قشله ی شیرپور و آماده گیهای بیشتردفاعی را صادرنمود.

زنده یاد غبار صحنهٔ عقب نشینی قوای انگلیسی را چنین تمثیل مینماید: " جنرال رابرتس قبل از آنکه ستونهای اعزامی او موفق به فرار شوند، خودش که برای بار اول محو شدن اردوی انگلیس را به چشم می دید، پشت به کار زار داد و بر اسپ ممتاز خود قمچین کشید. این جنرال مشهور از روی نعش کشته شده گانِ سپاه خود اسپ میتاخت و رو به جانب شیرپور مثل مرغ پرواز میکرد؛ درحالیکه ازتمام قشون او فقط چهل سوار موفق شد که درعقب جنرال فرارکنند" (۲۳۰)

ادامه ی جنگهای آزادیخواهانه ی مردم افغانستان علیه
اشغالگران انگلیس درسال ۱۸۷۹ میلادی

تا آنجا گفته بودیم که جنرال رابرتس یا همان "راپت کَل" که پس ازاشغال کابل، تخریب بالاحصار، تبعید یعقوب خان ونزدیکانش به هندوستان، اعدام یکتعداد از شخصیت های آزادیخواه و اقدامات دیگر، تصورمیکرد دیگرهیچ مانع دربرابرش باقی نمانده است و شروع کرد به یک سلسله جابجایی ها وحتا تلاش در راه بخشش ولایت هرات به دولت ایران.

اما آنچه شاخ غروراین جنرال انگلیسی را شکست و تمام برنامه های استعماری او را درکشورما برهم زد، همانا شعورملی، قیام و جانبازی مردم افغانستان، آنهم درنبود یک دولت مرکزی و عدم ارتش منظم و مسلح که دریک خلای بزرگ رهبری مشترک صورت گرفت.

گفته بودیم که علاوه از اهالی کابل، باشنده های کوهستان، کوهدامن، لوگر، وردک، پغمان، تگاب و کاپیسا و مناطق دیگر، به سوی کابل سرازیرشدند.

این موضوع را نیزیاد کردیم که جنرال رابرتس بسیارکوشید تا با گسیل قوا، استفاده ازتوپخانه ی قوی و بکارگرفتن جواسیس بومی، جلو سیل خروشان مبارزان ملی را بگیرد، ولی بسیارزود دچارشکست مفتضحانه گردیده تلفات بزرگی را متحمل شد و عاقبت، خود وسایرسربازانش را درقشله ی شیرپورمحصورنمود.

حال ببینیم که زنده یاد غبار، وضعیت نظامی را درهمین شب و روز، چگونه تعریف میکند:

"قوای ملی که سپاه دشمن را شکسته و تا داخل دیوارهای شیرپور رانده بودند، داخل شهرکابل شدند. تره خیلی ها تپه ی مرنجان و لوگری ها به قیادت سپهسالار غلام حیدرخان چرخی بالاحصار را مرکز گرفته و قلعه های تخت شاه و شیر دروازه را مستحکم نمودند. ملامشک عالم و جنرال محمد جان خان نیز شهر کابل در دست داشتند." (۲۳۱)

گفتیم که انگلیسها علاوه ازسایر تجهیزات و امکانات نظامی، دارای توپخانه ی قوی نیز بودند که توسط آنها، تعداد زیادی ازمبارزان ملی را به شهادت رسانیدند، و اما وقتی مبارزان ما داخل شهرکابل شده جنگ شان به مشت و یخن کشید، دیگرهمان توپخانه ی قوی دشمن هم ازکار افتاد.

قبلاً، اسمای یکتعداد از رهبران جنگ مقاومت ملی را نیزبیان نمودیم که از آن جمله یکی هم شخصیت قابل احترام محمد عثمان خان صافی میباشد. سران نظامی انگلیس درآن شب و روز، برای این مرد صادق و مبارز پیشنهاد کردند که اگربالای قوای انگلیسی حمله نکند، وجه (سه صد هزارروپیه) برایش می پرازند، ولی اراده قوی، همت بلند و جوهرذاتی و ملی او، امید دشمن را بخاک یکسان نمود.

طی همین جنگ آزادیخواهی و خیزش ملی بود که دوحادثه ی دلچسب و غرورآفرین درشهرکابل بوقوع پیوست:

اول- سهمگیری بیدریغ و جرأتمندانه ی تعداد زیادی از زنان و دوشیزه گان کابل درجنگ آزادیخواهانه و رزمیدن و تپیدن آنان دوش به دوش برادران مبارزشان. همین زنان شجاع کابل بودند که وظیفه ی تهیه و رسانیدن آب و نان و سایر ضرورت های جنگی برای مجاهدین را بعهده گرفتند. چنانکه ازجمله ی چهارصد تن آنها که درمیان خون و آتش به مبارزه می پرداختند، ۸۳ نفرشان به شهادت رسیدند.

دوم- داستان خونین و بیاد ماندنی "زهرا و عبدالله" ورد زبان ها شد که تاکنون مایه ی مباهات مردم ماست. جریان از این قرار بود که درهمان شب و روزیکه جنگ مقاومت ملی درکوهپایه های شهر باستانی کابل ادامه داشت، مراسم عروسی دوجوان آرزومند بنام (زهرا عبدالله) برپا گردید.

واما، درهمان لحظاتی که مادرعبدالله میخواست حنا را درکف دست عروس خویش (زهرا) بماند، زهرا آهی ازسینه میکشد و میگوید: "مردهای عاشقان و عارفان همه به جنگ فرنگی رفته اند، ولی در اینجا عروسی عبدالله است."

همینکه عبدالله جوان این سخن زهرا را میشنود، فوراً ازجا برمیخیزد و میگوید: " بلی راست گفتنی! مرد باید درچنین روز، درمیدان جنگ باشد، نه درمحفل عروسی. من رفتم و اگر برنگشتم، زهرا را در دنیای دیگر خواهم دید!"

پس همان روز، عبدالله تازه داماد، سلاح برمیدارد و به کوه شیردروازه بالا میشود و دوشا دوش سایر مبارزان ملی علیه دشمن می جنگد.

اما فردای آن که قوای انگلیسی به داخل استحکامات شیرپورعقب نشینی نموده بودند، جسد خون آلود عبدالله را بخانه نزد زهرا انتقال دادند. زهرای جوان و نوعروس، این دوشیزه ی وطندوست و با غرور، انگشت پرُحنای عبدالله را می بوسد و به مادرعبدالله میگوید " گریه نکن ! من تا زنده ام در عوض عبدالله، بجای فرزندت خواهم بود" و همانطورهم بود تا بمرد.

برخی ازشاعران افغانستان، این رویداد افتخارآمیزتاریخی را به نظم کشیده اندکه تازه ترین آن منظومه یی است به قلم زنده یاد فاروق حقبین که آنرا درزندان پلچرخی کابل سروده است. این منظومه، درسال ۲۰۱۸میلادی به کوشش خواهرش (رحیمه حقبین) تحت عنوان "ویژه نامه ی زنده یاد فاروق حقبین" در شهر تورنتوی کانادا به طبع رسیده است.

باید علاوه کنیم که هرچند درجنگهای کابل، مردم به پا خاسته ی ما تلفات جانی بسیاری را متقبل شدند، مگرقوای متجاوز انگلیس هم صد ها افسر و عسکررا از کف داد ومصارف عظیم مالی را متحمل گردید.

جنرال رابرتس که در ابتدا تصور نمیکرد مردم فقیر، بی وسیله و آنهم محروم از یک دولت مرکزی بتوانند قشون شصت هزار نفری تا به دندان مسلح او را به زانو درآورند و به زبونی بکشانند، مجبور شد تمام نیرو های جنگی اش را در اندرون قلعه ی بزرگ شیرپور مقید ساخته و با دلهره ی بزرگی منتظر رسیدن قوای کمکی از هندوستان بماند.

این جنرال مشهورانگلیسی با سایرفرماندهان نظامی اش، درعین حالیکه منتظررسیدن قوای تازه دَم از هندوستان بودند، مانند مکناتن درجنگ دوم آزادیخواهی مردم افغانستان، ازهیچ نوع تلاش و دسیسه و توسل به فعالیتهای جاسوسی و وعده و وعید ها مضایقه نمیکرد.

این فرمانده ی قشون انگلیسی، بالاخره عملاً به این نتیجه رسید که نمیشود دربرابرچنین ملتی و درچنین سرزمینی رزمید و زنده ماند. پس قاطعانه تصمیم گرفت تا افغانستان را برای همیش ترک بگوید.

توفان جنگ درکابل

(سال ۱۸۷۹ میلادی)

قبلاً گفته بودیم که جنرال رابرتس، فرمانده ی عمومی قشون متجاوز انگلیس درکابل، باوجود تلاشهای متعدد جنگی و تاکتیکی، بالاخره به شکست مواجه شد و خود و افراد باقیمانده اش را در درون استحکامات شیرپور محصورنمود.

درداخل قلعه ی شیرپور، گفته شده که مقدار کافی اسلحه و علوفه و مواد خوراکی ذخیره شده بود، اما جنرال انگلیسی که صلابت و جانثاریهای بی باکانه ی مردم ما را به چشم سر دیده بود، میدانست که اگرمبارزان ملی، به این قلعه دست یابند، دیگر هیچ فردی ازقشون باقیمانده، زنده نخواهد ماند.

جنرال رابرتس در کتاب " چهل و یکسال درهند" راجع به موقعیت قلعه ی مستحکم شیرپور چنین مینویسد: "...به این فیصله {رسیدم} که قشله ی تا اندازه ای مستحکم شیرپور درمسافت یک میل درشمال شرق شهر را ترجیح بدهم که نزدیک سنگر ریخته ی لشکر قبلی بریتانیایی بود {۱۸۴۱م). این قشله از سه طرف به وسیله ی دیواری ترکش دار و از سمت چهارم (شمال) به وسیله ی تپه ی بیمارو{بی بی مهرو} احاطه شده بود که رشته ی دراز بارکهای خشتی برای اقامت سربازان بریتانیایی و ساختمان شفاخانه دردرون محوطه، امتیازآن بود و میدان وسیع جهت برپا کردن کلبه ها برای سربازان بومی داشت... اجناس مورد نیاز برای بنا کردن کلبه ی سربازان بومی از بالاحصار آورده شد که ویرانی اش را به عنوان سزای عادلانه به دولت هند پیشنهاد نموده بودم و در نظرم ویران نمودن حصار استواری که قتل عام {قتل کیوناری و همراهانش} درآن اتفاق افتاده و نمو دار نیرومندی و توان توسعه یافته ی نظامی افغانان بود، مناسب تر ازهر شیوه ی دیگری به شمارمیرفت." (۲۳۲)

پس، جنرال مذکور با ارسال نامه های متواتر و فرستادن قاصدان چابک پی، پیوسته از ویسرای هند برتانوی تقاضای کمک فوری نظامی بعمل می آورد.

زنده یاد غبارمینویسد: " سپاه دشمن بعد ازجنگ ۱۴دسمبر، یکی پی دیگر ازتمام مورچلها و صحنه های جنگ رو به گریز نهادند و قشون ملی به تعقیب پرداخت. تا رسیدن به قشله ی شیرپور، درجنگهای تن به تن که رُخ داد، کشته شده گان انگلیسی روی هم میریخت و بالاخره با تلفات و زحمت

بسیاری، رابرتس توانست بقیت السیف سپاه خود را داخل چهار دیوار شیرپور نموده دروازه ها را ببندد و نفسی به استراحت بکشد." (۲۳۳)

جریان و چگونه گی جنگهای بزرک مردم ما درشهر کابل، هم دلچسب و غرورانگیزاست و هم تأسف بار. غرور و افتخار به این منظور که هزاران تن پیر و برنای کابل و کوهدامن و کاپیسا و غزنی و لوگر و پغمان وزرمت و ننگرهار، سرهای شان را بکف گرفته از تاریخ ۱۰ تا ۱۵ ماه دسمبر سال ۱۸۷۹ بزرگترین جنگ مقاومت را در کابل انجام داده و دلیرانه و نترس به سوی قلعه ی بزرگ نظامی (شیرپور) یورش بردند.

و تأسف آور به این منظور که متأسفانه توپخانه ی دشمن با آتش شدید و بدون وقفه بالای آزادیخواهان میهن، هزارها تن از مبارزان پا ک باز ما را چون برگ درخت میریختاندند.

در دوهفته ی اول ماه دسمبر۱۸۷۹، مردم لوگر، زرمت، منگل و زدران ازراه جنوب و مردم کوهدامن، کوهستان، تگاب و نجراب ازشمال و مردم میدان وردک و غزنی و پغمان ازغرب بالای شهرکابل سرازیرشدند. حرکت این سیل خروشان ملی، جنرال رابرتس و سایرافسران نظامی انگلیس و سربازان آنها را سخت نگران ساخت.

بازهم زنده یاد غبار مینویسد:

"این جنگ جنرال رابرتس را متیقن ساخت که استیلا برکشور افغانستان کار آسانی نیست وهم دانست که جنرال الفنستین ومکناتن طوریکه نویسنده گان نظامی انگلیس وانموده اند درشکست خویش گنگار نیستند زیرا درمقابل ملتی قرار گرفته بودند که فرد فرد آن با قوه ی معنوی وایمان به آزادی خون خود را نثارمینمایند." (۲۳۴)

چنانکه جنرال مذکورنیزخودش مینویسد: "... به استثنای افرادی چون ولی محمد خان و پیروانش که مخالفت آشکاری با یعقوب خان داشتند و کسان

محدودی که از افسرده گیها و آسیب های حاضر استفاده میبردند، سایرین از ما دوری می جستند." (۲۳۵)

غبار علاوه میکند: " درجبهه ی ملی، دو نفرخاین (پادشاه خان سرخابی و محمد شاه خان سرخابی) قرار داشت و آنها در فرصت نازکی دسته جات متعلقه ی خود را امر عقب نشینی دادند. این رجعت ناگهانی که حمل برشکست گردید، راه عقب نشینی قشون ملی را باز نمود و رهبران ملی بغرض تجدید قوا و آماده گی برای جنگهای آینده عقب کشیدند." (۲۳۶)

درصفحه ی تاریخ مربوط به آن زمان میخوانیم که این عقب کشیها، دیری دوام نکرد، بلکه رهبران ملی و آزادیخواه به سرعت دست بکار شده باردیگر مصروف جمع آوری قوای تازه دَم در غزنه، و وردک و تگاب و کوهستان و غوربند و پنجشیرشدند.

گفته شده که یکی از این رهبران پرشور ملی عبارت از میرغلام قادرخان اوفیانی بود که ازکابل به چهاریکار رفته تمام زیورات نقره یی زنانه را گداخت و سکه ضرب زد و روی سکه ها نوشت که:

میکنم دیوانه گی تا بر سرم غوغا شود

سکه بر زر میزنم تا صاحبش پیداشود

درکتاب"افغانستان درمسیرتاریخ"میخوانیم که:

" بعدازجنگ ۱۴ دسمبر۱۸۷۹م، هشت روز دیگر، سپاه ملی وقشون دشمن مصروف دفن اموات و ترتیبات مجدد نظامی بودند. درشب۲۳دسمبر، دیده بانان افغانی در قلُه ی کوه آسمایی آتش عظیمی افروختند که ازفاصله های بعیدی دیده میشد و این، اعلام حمله ی عمومی مجاهدین برمعسکردشمن بود. انگلیسها بواسطه ی سردارولی محمدخان (برادرامیردوست محمدخان) و جاسوسهای اوازتمام نقشه ی جنگی مبارزین ملی مطلع و آماده ی دفاع

شدند. حمله ی سیل آسای سپاه ملی رو به جانب شیرپورسرازیر گردید و دشمن با آتش گُلُ نشدنی توپخانه متوسل شد. این جنگ، ازشب۲۳دسمبر تا فردا شام ۲۴ دسمبرطول کشید و تا وقتیکه قشون ملی از دسترس توپخانه ی دشمن عبورمیکرد، تلفات بسیاری داد. معذا، اینها درزیرباران گلوله ی تفنگ دشمن که ازپشت دیوارها و تیرکشها و سنگرها اتصالاً برسرسپاه ملی میریخت و نعش بالای نعش می افتاد تا زیر دیوارهای شیرپور رسیدند و نردبانها گذاشتند و بر زبرَ دیوارها برآمدند. دراینجا تمام قوای پیش بین دشمن از مواضع مستور به آتش باری آغاز نمودند. با آنهمه دلیری مبارزین ملی، فرصت فرود آمدن برسردشمن میسرنشد. درعوض، جنگاوران ملی یگان یگان، مثل برگ درخت از روی دیوارهای شیرپور برزمین سرازیر میگردیدند. به این صورت تلفات مردم بسیارسنگین شد. " (۲۳۷)

ناگفته نباید گذاشت که چون تعداد رهبران جهاد زیاد و طعباً یک سلسله نا همآهنگی ها و اختلافات درمیان بود، پس دریک مرحله، یکتعداد از رهبران ملی (موسی جان) فرزند یعقوب خان را غرض پُرساختن خالیگاه و تعیین رهبری واحد، بحیث پادشاه اعلان کردند.

با آنهم، درهمین شب و روز، متأسفانه یک سلسله بی نظمی ها و دستبردها نیزازسوی برخی ازتفنگداران درشهرکابل صورت گرفت. مگر با آنهم رهبران ملی و بخصوص جنرال محمد جان خان وردکی توانست امورنظامی را نظم بخشد و مقاومت را ادامه دهد.

دراثرهمین جنگهای آزادیخواهی بود که این ترانه ورزد زبان مردم ما گردید:

محمدجان خان مرد میدان است ایوب خان شیر غُران است

میربچه خان رس رسان است آزادی فخر افغان است

راپت کل لات کلان است بیا بیادر انگور بخو.

با آنکه هجوم عمومی مبارزان ملی دراثرشلیک متواترو بلا وقفه ی توپ و تفنگ ازسوی انگلیسها عقب زده شد، مگرجنرال کهنه کارانگلیس درک کرد که دیگرنمیشود با آتشی که مشتعل شده است، بازی کرد. پس اعلامیه های رسمی مبنی بر اینکه لشکرانگیس جنگ نمیکند و میخواهد افغانستان را ترک نماید، به نشررسانیده درآن متذ کرشد که مردم افغانستان باید پادشاه آینده ی شان را انتخاب نمایند.

صدور این اعلامیه، اثرسنگین خودش را بالای افکارمردم ما گذاشت و آنچه را انگلیسها میخواستند به بارآورد. به این معنا که شور مبارزاتی تا حدود زیادی فروکش نمود و اهالی مناطق مختلف کشور مصروف مشوره و گفت و شنید راجع به گزینش پادشاه آینده شدند.

قبل از آنکه بقیه ی جریانات جنگ را توضیح نماییم، اینک اسامی برخی از رهبران مقاومت ملی را در اینجا بخوانش میگیریم:

ملا مشک عالم از اندرغزنی، سردار میرافضل خان حاکم فراه، جنرال محمد جان خان وردکی، میربچه خان کوهدامنی، سرورخان پروانی، محمد عثمان خان صافی تگابی، احمدخان، امین خان، عبدالقادرخان درغزنی، جنرال غلام حیدرخان چرخی، سردارحسن خان، میردرویش خان، حسین علیخان، داوودشاه خان، عبدالرحیم خان، دلاورخان میمنه گی، محمد اکبرخان لعل پوری، پیردوست خان احمد زایی، محمد افضل خان و محمد موسی خان صافی، محمد شاه خان غلجایی، عصمت الله خان، ارسلاح خان، ملا امیر محمد خان، میرعبدالقادرخان هوفیانی، ملا عبدالرحیم خان و ملا عبدالاحد خان، محمد ایوب خان و امثالهم.

به منظورآنکه انتباهی باشد برای جواسیس بیگانه های متجاوزدرافغانستان، اینک فشرده یی ازیک نامه را که ازسوی شخصی به نام عصمت الله خان غلزایی عنوانی جنرال رابرتس فرستاده شده درج مینمایم: "...چندی پیش من نزد میجرکیوناری به گندمک رفتم. او مراهدایت کرد تا دساتیرامیر{یعقوبخان} را اطاعت نمایم و مرا به اعلیحضرت بازگردانید.

هنگامیکه میجرکیوناری به هند برگشت، مامورین امیر، دارایی مرا مصادره نموده مقام " خانی" را به "تربور" پسرکاکایم بهرام خان داد. ستمی که من به حساب شما کشیدم قابل تشریح نیست.آنان تمام دوستان و طرفداران مرا رانده و ازمن بیزار گردانیدند. دربازگشت میجرکیوناری به کابل، نایب خود را نزدش فرستادم که او را از وضع من آگاه سازد. میجرکیوناری یادداشتی با این نتیجه به من فرستاد که دارایی خود را اگرمیتوانم با زور پس بگیرم درغیرآن بهتراست به کوه ها بروم و تا هنگامیکه ازوی چیزی نشنوم به کابل پای نگذارم. در این میان خبرقتل سفیربرایم رسید و من تا هنوز درکوه به سر میبرم." (۲۳۸)

اینست عاقبت کار واعمال جواسیس دشمن و خائنان ملی درمسیر تاریخ!

تاریخ افغانستان تکرار میشود

(برگشت عبدالرحمن خان ازتاشکند به کابل)

گفتیم که جنرال رابرتس فرمانده اعلای قشون متجاوز انگلیس درکابل، بالاخره به شکست و رسوایی خویش دربرابرمقاومتگران سرزمین عزیزما اعتراف نموده طی انتشار اعلامیه یی خطاب به مردم افغانستان گفت: انگلیس درافغانستان جنگ نمیکند، بلکه میخواهد این کشور را ترک داده به هندوستان برگردد. پس اهالی افغانستان باید پادشاه آینده ی شان را انتخاب نماید.

ضمناً گفته بودیم که نشراین اعلامیه، فرصت مساعدی را برای اشغالگران انگلیسی میسر ساخت تا از یکطرف جریان هجوم مبارزان ملی را کُند تر سازند و از سوی دیگر، راه نجات قشون شان و نیزدستیابی به عنصروفادار به انگلیس را جُست وجو نمایند.

پس درهمین شب و روزیکه مردم افغانستان درصدد تعیین شخصیت ملی، آزاده و مدبری بحیث پادشاه مملکت خویش بودند، اطلاع نداشتند که انگلیس ها نیز برخلاف متن اعلامیه ی رسمی شان، غرض تعیین امیری دست نشانده برای این کشور داخل فعالیت جدی ومخفی شده اند.

گفته شده که مقام های انگلیسی درآن موقع، تنها به دو نفرنظرداشتند: یعقوب خان تبعید شده در هند و عبدالرحمن خان فراری درتاشکند.

چون یعقوب خان با امضای معاهده ی ننگین " گندمک" با انگلیسها، نزد ملت افغانستان منفورگردیده بود، پس بیشتربه سردارعبدالرحمن خان توجه داشتند.

البته محمد ولی خان لاتی،عنصرانگلیسی ماآب نیز درکنارشان حضورداشت که حاضربود به شرط امیرشدن، تمام شرایط ننگین استعمارانگلیس را بپذیرد، مگر او نیز بخاطروفاداری صد درصد به انگلیسها، نزد مردم افغانستان اعتباری نداشت.

درکتاب "امیران دست نشانده درافغانستان" چنین میخوانیم: " انگلیسها پس ازمشوره و مصلحت مخفی میان کابل - سمبله - لندن و مغایر متن اعلامیه ی رسمی شان که گفته بودند مردم افغانستان باید پادشاه خویش را انتخاب نمایند، دونفر را برای امارت کابل درنظرگرفته بودند: یکی همان یعقوبخان اسیر که درهندوستان بسر میبرد و دیگری سردار عبدالرحمن خان فراری که در تاشکند بحیث پناهنده میزیست... هرچند منابع انگلیسی، چگونه گی برقراری ارتباط شان با عبدالرحمن خان را افشا نکردند، اما از لابه لای متن تاریخ های مدون بر می آید که مقام های هند برتانوی، سردارمحمد اعظم خان را که بحیث جیره خوار آنها درهند میزیست، از راه چترال روانه ی بدخشان نمودند تا ازآنجا با شخص مورد نظرآنها (عبدالرحمن خان) درتماس شده پیام ارباب را به نوکر برساند. همچنان احتمال آن هم میرود که این رابطه گیری از طریق سفارت بریتانیا در پترزبورگ مرکزآنروزی روسیه ی تزاری نیز صورت گرفته باشد. برخی ازمؤرخان

افغان نگاشته اند که مکاتبات سری و مخفی انگلیسها با عبدالرحمن خان توسط خواهر وی بنام (شاه بوبوجان) صورت میگرفت." (۲۳۹)

در کتاب " عین الوقایع " چنین آمده است: " در این روزها امیر عبدالرحمن خان به تاشکند بود. چون رؤسای نظامی انگلیس صلاح به تخلیه ی کابل و نصب یکی از سرداران افغان را به امارت افغانستان دیدند، کاغذ نوشتندکه امیرعبدالرحمن خان به عجله بکابل بیاید" (۲۴۰)

محمود محمود مؤرخ ایرانی طی اثرخویش تحت عنوان " تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس" نقل قولی دارد از جلد دوم کتاب جنرال رابرتس زیرنام " ۴۱ سال درهند" به اینگونه: " دراین تاریخ، مادرامیرعبدالرحمن خان درقندهار بود. سردونالد ستوارت (جنرال انگلیسی درقندهار) اطلاع داده بود که امیرعبدالرحمن دعوت ایوب خان را از اینکه با او به ضد انگلیسها متحد شود، رد کرده و به او هم نصیحت نموده که تسلیم انگلیسها گردد و سردونالد استوارت این مسأ له را به وزیرامور خارجه اطلاع داده و علاوه نمود که خانواده ی عبدالرحمن خان نسبت به انگلیسها وفادار و علاقمند هستند و هیچ مانعی ندارد از اینکه توسط آنها به امیر مزبور مکاتبه شود." (۲۴۱)

محمود محمود بازهم از قول جنرال رابرتس مینویسد: "دراین موقع عبدالرحمن خان درترکستان افغانستان پیدا شده به امارت افغانستان ادعا داشت و انگلیسها نیز مایل بودند او را به این مقام انتخاب کنند. ... دراین هنگام لرد لیتون به مستر گریفن (نماینده ی سیاسی قشون انگلیس درکابل) دستور داد که به عبدالرحمن خان نزدیک شده او را برای قبول تقاضا های دولت انگلیس حاضر کند و امارت کابل را به او سپرده از شمال افغانستان قشون انگلیس را خارج کنند. مامورین سیاسی انگلیس در قندهار توسط مادرعبدالرحمن خان، باب مذاکره را با امیرعبدالرحمن خان باز نمودند." (۲۴۲)

زنده یاد کاتب هزاره نیز درصفحه ی ۳۰۱ جلد دوم سراج التواریخ مینگارد که "...سردارعبدالرحمن خان درباب مراجعتش جانب افغانستان با امنای دولت روس، گفتگو زیاد کرده چون امیرمحمد یعقوب خان که با دولت روس عهدبربسته درخصوص راه ندادن او جانب افغانستان قرار نهاده و گرفتار دولت انگلیس شده بود، اجازت حاصل کرد. بعد ازراه خفا نزد تاجری که به او وعده ی قرض داده بود رفته دوهزار مثقال طلای مکسوک وام گرفته و این را نیز درخفیه علم حاصل کرد که روسیان از مراجعت او جانب افغانستان سرگران نیستند، بلکه به اجازتی که داده اند، مشعوف و خرسندند..."

نکته ی جالب تردیگررا نیزکاتب درصفحه ی ۳۰۳ جلد دوم سراج التواریخ متذکرمیشود که خوانش آن ما را به تبانی دو ابرقدرت زمان (روس و انگلیس) درمورد سردارعبدالرحمن خان متقاعد تر میسازد: " ...چون به قرب رودخانه ی شهر مذکوررسید، حاکم شهرش دعوت به مهمانی کرد دروقت صرف طعام ازوی پرسید که دولت روس چقدر وجه نقد برای مصارف راه عنایت کرده است؟ سردارروالاتبار پاسخ داد که از دولت مزبوره به اجازت دادن مراجعتم جانب افغانستان بسی خرسندم و دیگرتوقعی نداشتم که به وقوع می انجامید و پس از این مکالمه، حاکم موصوف که منصب کرنیلی اعزازی نیزداشت، ازمجلس بیرون رفته پنج هزار "منات" آورده پیش روی سرداررفیع مقدارنهاد..."

بلی! این مهندسی ها و اقدامات ماهرانه ی انگلیسها و کوتاه آمدن عبدالرحمن خان درمقابل آنها، درحالی صورت گرفت که قبل ازآن، هزارها تن از پیر و برنا و زن و مرد میهن عزیز ما با فدا کردن جان ومال شان دربرابرتجاوزگران انگلیسی در کابلستان رزمیده و دشمن را عملاً به زانو درآورده بودند.

این پیروزی ها دربرابرقشون انگلیس نه تنها درکابلستان و حومه، بلکه درهرات و قندهار نیز تحت زعامت سردارمحمد ایوب خان بدست آمده و انگلیسها به تعداد دوازده هزار سربازشان را ازدست داده بودند.

برگشت عبدالرحمن خان ازپاردریا و تغییر وضعیت جنگی وسیاسی به سود انگلیسها، درحالی بالای مردم ما تحمیل گردید که هنوز به تعداد بیشتر از یکصد هزار نیروی جنگی و آزادیخواه در شهر چهاریکار واقع در نزدیکی های کابل تجمع نموده و مصمم بودند یکبار دیگر بالای دشمن درقلعه ی شیرپور یورش برند.

باعباره ی دیگر، هنوزاهالی کشورعزیزما روحیه ی بلند جنگی داشتند و قشون انگلیس شدیداً بی روحیه و زبون شده بود. این دقیقاً همان فرصت مساعدی بود که بایستی با استفاده ازضعف و شکست دشمن، تمام شرایط جنگی و سیاسی ناشی ازپیروزی های ملی ما بالای انگلیسها تحمیل میگردید که نگردید. بعباره ی دیگر، اهالی دلیرافغانستان با اهدای قربانی های بزرگ درمحراب آزادیخواهی، درواقع، معاهده ی ننگین " گندمک" را با خونهای پاک شان باطل کرده بودند.

اینک متن نامه ی عبدالرحمن خان عنوانی "گریفن" نماینده ی سیاسی انگلیسها درکابل را دراینجا درج مینماییم که ازچهاریکار به کابل فرستاده شده است:

" دوست عزیزمن گریفن صاحب! ازدولت انگلیس امید زیاد داشته و دارم و دوستی شما تصدیق صحت و اندازه ی خیالات مرا مینماید. شما از عادات اهالی افغانستان بخوبی مطلع میباشید که به شخص، تا زمانیکه به او مطمئن نباشند که به جهت بهبودی آنها مذاکره مینمایند، ثمری ندارد و مردم میخواهند قبل از اینکه به من اجازه بدهندعازم کابل شوم، جواب سوالات ذیل را بدانند:

اول- حدود ممالک من تا کجا خواهد بود؟

دوم- آیا قندهار داخل مملکت مذکور خواهد بود"

سوم- آیا یکنفر انگلیس در افغانستان خواهد ماند؟

چهارم- دولت انگلیس توقع دارند کدام دشمن ایشان را دفع نماییم؟

پنجم- دولت انگلیس چگونه منافع را وعده میدهد که به من و اهالی مملکت من عاید دارد؟

ششم- درعوض، چگونه خدمات توقع دارند؟

ازخداوند امید دارم که این ملت و من، متفق شده به شما خدمت نماییم. اگرچه دولت انگلیس محتاج این خدمات نیست. ولی بازهم احتمال دارد موقع لازم فراهم آید." (۲۴۳)

وقتی گریفن این نامه ی التجا آمیز وزبونانه ی عبدالرحمن خان را مرور میکند، جرأت می یابد تا چنین جواب اربابانه عنوانی عبدالرحمن خان ارسال کند: "... امیر باید بداند که قندهار دردست عمال نظامی هندوستان باقی خواهد ماند. امیر فقط صاحب تاج و تخت کابل خواهد بود. حکومت هندوستان قشون خود را از قندهار احضار نخواهد کرد. این دو نقطه برای امنیت سرحدات هندوستان لازمی میباشد. برای اینکه امیر عبدالرحمن خان مناسبات امروزه ی ما را بداند و از روابط آتیه ی ما باخبر باشد، این نکته باید کاملاً بر او روشن شود که هیچ شک و تردیدی در آن نرود و بداند چگونه مقام امارت کابل را به دست بیاورد؟ باید بفهمد و بداند که هیچ یک از نقاط معینه در قرار داد گندمک پس داده نخواهد شد. ایالت قندهار نیز به هیچ طریقی به امارت کابل ضمیمه نخواهد گردید. اما حکومت هندوستان حاضراست که تخلیه ی کابل را از قشون انگلیس طوری انجام دهد که به نفع امیر عبدالرحمن خان تمام شود... اینک لازم است سردار به زودی حرکت کرده وارد کابل بشود..."(۲۴۴)

همچنان بد نخواهد بخشهایی ازنامه ی تحقیرآمیز دیگر "گریفن" عنوانی عبدالرحمن خان را ازنظربگذرانیم: "... اسباب ابهت و شادمانی بروی روزگارجناب امیر صاحب عبدالرحمن خان والی کابل مفتوح باد...جناب مستطاب نائب السلطنه و فرمانفرمای هندوستان از استماع اینکه آن مشفق به موجب دعوت دولت بهیه برتانیه بطرف کابل حرکت نموده اند کمال مسرت دارند...دولت قوی شوکت برتانیه آن مشفق را امیرکابل قبول میفرماید..." (۲۴۶)

چنانکه ملاحظه میشود، زبونی وکرنش عبدالرحمن خان، جانب انگلیسهای متجاوز وشکست خورده را چنان جری و گستاخ ساخت که گریفن نماینده ی آن درکابل درمتن نامه ی بالا، امیررا فقط "والی کابل" خطاب میکند نه چیزی بالا ازآن و نیزاضافه میکند که " فرمانفرمای هندوستان مشفق را امیرکابل قبول میفرماید"

پس آیا تحقیرمردم افغانستان و به هدردادن خونهای ریخته شده ی فداکاران راه آزادی کشورکه توسط امیرقدرت طلب صورت گرفت، قابل بخشایش خواهد بود؟

بیان این نکته نیز مهم است که هرگاه سربازیها و جانثاریهای اهالی هرات و قندهار درمیدان میوند تحت زعامت محمد ایوب خان نمی بود که درنتیجه آن، انگلیسها به تعداد دوازده هزارسربازشان را ازکف دادند، شاید ولایت قندهارافغانستان هم امروزمانند کویته و پشاور، جزقلمرو پاکستان می بود.

کارنامه های امیرعبدالرحمن خان

پس از رسیدن به امارت کابل

پس ازآنکه عبدالرحمن خان دراثرتماسگیری های مخفی با مقام های انگلیسی درکابل، با عبورازپاردریا به مناطق شمال افغانستان رسید و با

سردادن شعارهای کاذبانه ی "جهاد علیه انگلیسها" وارد شهرچهاریکار درشصت کیلو متری کابل گردید، با سؤاستفاده از احساسات گرم میهنی و مذهبی و ساده انگاریهای مردم ما و با بکارگیری مهارتهای سیاسی و تاکتیکی، درمیان ده ها هزارباشنده ی چهاریکار، کوهستان، کوهدامن، کاپیسا، تگاب ونجراب و غیره که بخاطرمبارزه ی قاطع برضد قشون متجاوز انگلیس تجمع کرده بودند، جا خوش کرد.

چنانکه قبلاً نیزمتذکر شدیم، وی با ارسال نامه ی تسلیم طلبانه عنوانی " گریفن" نماینده ی سیاسی قشون انگلیس درکابل و حصول تضمین های کتبی مبنی برنشستن به کرسی امارت کابل وبه دست آوردن امتیازات مالی و سیاسی، وارد کابل شد.

اما، قبل ازرسیدن به کابل، براساس اسناد مؤثق تاریخی، این مرد قدرت طلب، مدت سه شبانه روز را با نماینده ی سیاسی انگلیس در محل "ذمه" ی شمالی سپری نمود. دراین محل و این دیدارکه بصورت مخفی و درعقب دروازه های بسته انجام داده شد، تمام شرایط استعماری جانب انگلیسها به شمول انحصارسیاست خارجی افغانستان توسط مقام های هند برتانوی را پذیرفت و پس ازتعهد و پیمان دوجانبه، وارد کابل شد.

نخستین امتیازمالی را که عبدالرحمن خان ازجانب انگلیسها بدست آورد، علاوه ازتصاحب کرسی امارت کابل، حصول سی عراده توپ وحمایت سیاسی انگلیسها و همچنان اخذ وجه یک ملیون و نهصد هزار روپیه به صورت نقدینه بود که گریفن برایش تادیه نمود.

امیرعبدالرحمن خان همینکه درماه آگست سال ۱۸۸۰م به کرسی امارت نشست، درگام اول، سعی بخرچ داد تا قشون شکست خورده ی انگلیس کاملاً به سلامت وبدون خطرجانی و مالی ازکابل وقندهارخارج شوند. به این منظور، نه تنها افراد و قوای مشخص و مسلح محافظ را برای حفظ سلامتی آنها مؤظف نمود، بلکه برای اهالی مسیر راه دستورصادرکرد تا مقدارکافی علوفه و خوراکه برای سربازان و حیوانات دشمن تهیه نمایند.

صدوراین دستورهای عبدالرحمن خان و حفاظت ازقوای انگلیس درمسیرراه، حیثیت آب حیات برای قشون شکست خورده و درحال خروج ازافغانستان را داشت.

وقتی امیرمذکورازاین وظایف فارغ گردید، درصدد استحکام پایه های امارت خویش برآمد و به سرعت درموارد آتی داخل اقدام گردید:

اول- اقدامات وسیعی را برضد دوستداران و طرفداران امیر شیرعلیخان و فرزندش یعقوب خان بعمل آورده تعداد زیادی را دراسارت انگلیسها به هندوستان فرستاد.

دوم- شخصیت های مبارز ملی و ضد انگلیسی را تا آنجا که شناخته شده بودند و درجنگهای آزادیخواهی سهم فعال گرفته بودند، همانند اقدامات پدرکلانش امیردوست محمد خان، زندانی و تبعید نمود.

درهمین قسمت، جا دارد نقل قولی اززنده یاد غبار از جلد اول "افغانستان درمسیرتاریخ" داشته باشیم تا ارتباط منطقی موضوع برقرارگردد.

"... امیرمصمم شد که مثل امیردوست محمد خان ازهمه بیشتر قضیه ی رهبران فدا کارجهاد راحل نماید. زیرا که اینها نماینده گان حقیقی مردم افغانستان بودند، ازطرف ملت احترام میشدند و در سیاست کشور قوه های عمده بحساب میرفتند. پس امیر به یک حمله ی ناگهانی، آن قهرمانان کشور را که در دسترس او درکابل قرارداشتند از قبیل جنرال محمد جان خان غازی وردکی و برادرش محمد افضل خان، عصمت الله خان جبارخیل، بهرام خان جبارخیل و چندین نفر دیگر را محبوس نمود و به غلط آوازه انداخت که جنرال محمد جان خان به توصیه ی انگلیس سپهسالار افغانستان، میخواست وبا دیگرها پیمان کرده بودند که مرا در حین سفر قندهار بکشند. این یک روش عام و معمول سیاست انگلیسی بود که در هرجا مردم مبارز و نجیب کشور را با زور پروپاگند، جعل اسناد و افترا و اتهام در بین

جامعه، بد نام کرده و باز از بین میبردند.امیر عبدالرحمن خان نیز در مورد رهبران ملی افغانستان عین همین سیاست را بکار بُرد." (۲۴۷)

وبازهم درهمین صفحه میخوانیم: "... سایر پهلوانان جهاد کوهدامن و کوهستان (کانون عمده ی انقلاب ملی درجنگهای ضد انگلیس) به هندوستان فرار کردند. مانند: جلندرخان و غلام محمد خان و برزو خان تتمدرده یی، میردرویش خان بابه قشقاری، محمد عظیم خان و عبدالسمیع خان و فتح محمد خان بایانی و عبدالغیاث خان جلال زایی." (۲۴۹)

سوم- دست به ایجاد شبکه ی عریض و طویل جاسوسی غرض کنترول شدید افکارو اعمال اهالی کشور زد. بلی! چنان شبکه یی ایجاد نمود که درآن علاوه ازهزارها عضوفعال مردانه، هزارها جاسوس زنانه را نیز مؤظف به جمع آوری اطلاعات حتا از درون منازل مردم گردانید.

چهارم- تهداب ارگ کابل را درساحه ی دوهزار جریب زمین نهاد که در آن، خندق آب، زندان، شکنجه گاه، خزانه، جبه خانه، دیوان و دفترو سایرضرورت های حکمروایی را مدنظرگرفت.

پنجم- چون شهرقندهار پس از شکست قوای انگلیسی توسط نیرو های مردمی به رهبری محمد ایوب خان اشغال شده بود، بنابرآن، با لشکر کشی ازکابل، قندهاررا متصرف شد.

ششم- متعاقب تصرف شهر قندهار، مولوی عبدالرحیم خان را که با صدور فتوا گفته بود امیرعبدالرحمن خان با انگلیسها سازش نموده است، بدست خود از عمارت خرقه ی قندهاربیرون کشید و او را با شمشیردست داشته به قتل رسانید.

آنچه گفته آمد، همان اقدامات معجل امیرمذکور بود و اما پس ازآنکه پایه های قدرت وامارت وی مستحکم تر شد، دست به خودکامه گی و بیدادگری بزرگی علیه اهالی دردمند افغانستان زد و با ملت دلیرآن در تقابل و تخاصم دایمی قرارگرفت.

حال، بهترخواهد بود نکاتی چند پیرامون چگونه گی خصلت، شخصیت ، افکار و گرایشات این امیردست نشانده بعرض رسانیده شود.

بربنیاد چشمدیدها، حکایات و اسناد ثبت شده، امیرعبدالرحمن خان مرد کم سواد، خشن، خون آشام، ضد ترقی و پیشرفت، کین توز، استعداد کش و سرکوبگرماهر و بالاخره نظامی توانمند ی بود.

وی علاوه ازخودکامه گی مفرط، دردرازنای بیست و یکسال حاکمیت استبدادی خویش، شیوه های مختلف شکنجه و مجازات را ابداع کرد مانند: شکم دریدن، چشم ازحدقه بیرون کشیدن، دست و پا بریدن، طعمه ی سگهای هار نمودن، حلال کردن، تیل داغ نمودن، زیرپای فیل انداختن، بال و ران کردن، خفه نمودن، در قفس انداختن، کله منارنا کردن، زنده بگورنمودن و بالاخره تبعید کردن.

علاوتاً، امیرمذکورشخص حیله گر، مذهب پناه، پیمان شکن، زورگو، بی عاطفه و ستمگربی نظیری بود. ازبیداری ملت سخت میترسید، مخالف جدی تمدید خط ریل و خط تلگراف درکشور بود و درطول مدت بیست و یکسال، حتا یک مکتب یا یک کانون فهم و دانش در مملکت ایجاد نکرد.

حکایت ها و چشمدید ها چنین بوده است که وی شخص پُرخور وزراندوز بود و با بیماری نقرس دست و پنجه نرم میکرد. وی در اثر فشار این بیماری، سخت کم حوصله و اندک رنج و خشن گردیده احکام قاطع و دستورات خونین ومرگ صادرمینمود.

این امیرخود کامه از نظر اخلاقی، به شاهد بازی تمایل داشت.

اعمال ظلم و استبداد و خودسری امیر، همیشه با عکس العمل اهالی مناطق مختلف کشور مواجه بود و تقریباً مجموع دوران حکمروایی او را لشکرکشی های داخلی، سرکوبگریهای وحشتناک، برده سازیها، فعالیتهای شدید استخباراتی و ترس و وحشت عمومی تشکیل میداد، چنانکه اگر کسی

درشهرها و ولایات، ازسوی امیر بکابل خواسته میشد، شخص مورد نظر یا خود کشی میکرد و یا مراسم فاتحه خوانی را برگزارمینمود و با دوستان و اقارب وداع میکرد وباز رهسپارکابل میشد.

برخی منابع و محققان تخمین کرده اند که عبدالرحمن خان در دوران امارت خویش، در حدود یکصد هزار تن از باشنده های مناطق مختلف افغانستان را به کام مرگ سپرد.

هرچند امیرمذکوردرسرکوب و تباهی هیچ قوم و طایفه و منطقه ی افغانستان دریغ نکرد، مگرباز هم سرکوب گسترده و وحشیانه ی هزاره های افغانستان که تا مرزنسل کشی تقرب جُست، فوق العاده ننگین و تکان دهنده بود.

شدت و حدت این سرکوبی های مسلحانه ی هزاره های افغانستان توسط امیرعبدالرحمن خان را میتوان ازلابه لای این اعترافات وی تشخیص نمود:

"... به ژنرال غلام حیدرخان سپهسالارحکم دادم هرقدرلشکر که میتواند جمع نموده از ترکستان حرکت نماید و به این لشکرحکم داده بودم از طرف شمال و مغرب به هزاره ها حمله نمایند و لشکر دیگری به سر کرده گی سعدالدین خان حاکم هرات از هرات حرکت نمایند وسردار عبدالله خان را از قندهار و ژنرال امیرمحمد خان نتابی را از کابل فرستادم که از طرف جنوب و مشرق حمله نمایند. به این قسم ازهمه طرف به یاغی ها حمله ببرند....دراین وقت حکم عمومی دادم که هرشخصی برود و درتنبیه شورشیان کمک نماید. عساکر و ایلجاری که حاضر خدمت شده بودند، تعداد شان سی هزار الی چهل هزار اشخاص جنگی بود که از اطراف به سرکرد گی خوانین و رؤسای خود عازم ولایت هزاره شدند..." (۲۵۰)

امیر، خودش را عقل کلُ میدانست و اهالی افغانستان و زیر دستانش را جاهل می انگاشت. وی ازتمام مردم افغانستان فقط اطاعت صد درصد و

بدون چون و چرا میخواست و اندکترین لغزش یا اشتباه درلفظ و عمل را با شکنجه و زندان و دار و تازیانه پاسخ میداد.

فقیرسید افتخارالدین نماینده ی انگلیس ازسال ۱۹۰۷ تا ۱۹۱۰در دربارامیرحبیب الله سراج، درگزارشی مینویسد: " تجارت برده قبلاً کاملاً آزاد بود و این حقیقتی است که درزمان اشغال هزاره جات توسط امرمرحوم {امیرعبدالرحمن خان} هزاران دوشیزه دستگیر و هریک به قیمت بسیار پایین، یعنی ده روپیه کابلی فروخته شد" وی علاوه میکند که پس ازتخت نشینی امیرموجود{حبیب الله سراج}، بعضی قیوداتی بوجود آمد و حالا مردم این تجارت را بصورت مخفیانه به پیش میبرند. دوشیزه های برده بصورت عام از هزاره جات، تگاو و علاقه های کوهستان بدست می آید و قیمت آنها دربین ۶۰ تا ۳۰۰ روپیه کابلی است. به این ترتیب مردان ثروتمند، صد ها دوشیزه را نگه میدارند، کسانیکه دارای هیچ گونه حقوقی نمی باشند و مانند گاو به عنوان مال شخصی مالکان آنها مبادله میشوند. "

درپاورقی صفحه ی (۱۰۵) کتاب " جنبش مشروطه خواهی درافغانستان" تالیف سید سعدالدین هاشمی ازقول کاتب هزاره میخوانیم:"یکی دیگرازجنایات نا بخشودنی امیرعبدالرحمن خان موضوع پیش آمد با زنان هزاره است. فیض محمد کاتب هزاره مینویسد" چنانچه گربه را درمیان زیرجامه ی زنان می انداختند وسینه وفروج شان را به آتش داغ میکردند که اسلحه را نشان بدهند...دردوره ی قیام هزاره، درهرمنطقه که اردوی حکومت داخل میشد، پس ازکشتار مردان، پسران ودختران و حتی زنان جوان را اسیر و بعنوان غلام و کنیز بفروش میرسانیدند. قرارسنجش نماینده ی بریتانیه، ازماه جولای ۱۸۹۲م تا جون ۱۶۹۴م درحدود ۹هزار هزاره به طورکنیز و غلام دربازارکابل درمعرض فروش قرار گرفتند، درحالیکه درسایر شهرها عده ی دیگرنیز بفروش میرسیدند."

امیرعبدالرحمن خان، خراج و مالیات بسیار سنگین بالای دهقانان و پیشه وران تحمیل میکرد و آنرا توسط میرغضبان دولتی با بدترین و ظالمانه ترین شکل حاصل مینمود.

امیرمذکور، همانقدرکه دربرابرملت افغانستان قهار و بی گذشت بود، در برابرمقام های هند برتانوی مطیع وفرمانبرداربود.

" چون سردار محمد ایوب خان به ایران پناه برده بود، اوامرنمود تا یکی از طرفداران ایوب خان را درقفس آهنین گذاشته ازسرچنار بزرگی آویزان کنند. اودرقفس آن قدرماند تا استخوان هایش پوسید. " (۲۵۱)

ویا روزی، یکی از اهل کسبه درشهرکابل، ضمن دید و وادید با دوستان خویش میگوید: آوازه است که امیر مرده است. همین سخن نیز بگوش یکی ازجواسیس امیرمیرسد وشخص مذکوردرپغمان نزد امیرمستبد حاضرساخته میشود. امیر خطاب به آن مظلوم میگوید: " تو گفتی که امیر مرده است، اینک می بینی که من زنده ام، ولی این تویی که حالا می میری" وسپس دستورمیدهد تا او را دریکی ازشاخه های درخت حلق آویزنمایند.

چگونه گی جنگ میوند

پیروزی وشکست نظامی مردم ما علیه انگلیسها

دقیق ترین معلومات تاریخی پیرامون جریان جنگ میوند را زنده یاد میرغلام محمد غبار درجلد اول " افغانستان درمسیرتاریخ" چاپ کابل، بیان داشته است. پس اینک شرح فشرده یی را که در این مورد بعرض میرسانم، دراثرمرور همین اثر پرارزش است:

طنین سقوط امارت شیرعلیخان، پادشاهی یعقوب خان و باز، تجاوز نظامی انگلیسها و تبعید یعقوب خان به هندوستان، چون صاعقه در سراسر افغانستان انعکاس نمود و ازآن جمله، اهالی شجاع هرات را نیز تکان داد. بخصوص، سپاه هرات سخت ناراحت گردیده موازی با اهالی شمال کابل، اقدام به خیزش ضد انگلیسی نمودند. درهمین شب و روز، شهزاده محمد ایوب خان فرزند دیگرامیرشیرعلیخان حاکم هرات بود. ولایت قندهار پس ازاشغال توسط قوای متجاوز انگلیس، ظاهراً به سردارشیرعلی، یکی ازوفاداران مقام های هند برتانوی سپرده شده بود. ازجانب دیگر، هزاران تن ا زاهالی کابل، چهاریکار، کوهستان، کوهدامن، کاپیسا، تگاب و نجراب، پس ازاوج جنگهای ماه دسامبر۱۸۷۹م کابل، درشهرچهاریکارتجمع نموده و شعارادامه ی جنگ برای آزادی مملکت را بلند کرده بودند و سردارعبدالرحمن خان هم طوریکه دربحث قبلی گفتیم، در اثرارسال پیام مخفی مقام های انگلیس، خودش را ازتاشکند به چهاریکار رسا نیده بود.

ازآنجایی که لغزش سیاسی و تغافل درمملکت داری، جزخصلت برخی از سرداران متنفذ شمرده میشد، سردارمحمد ایوب خان بجای اینکه به سرعت و بگونه ی هشیارانه بخواست سپاه هرات پاسخ داده علیه قشون انگلیس بسوی قندهار حرکت نماید، مدتی را به لیت و لعل سپری نمود. تا آنکه اهالی هرات و سپاه آن اطلاع یافتند که سردارعبدالرحمن خان ازتاشکند برگشته و هزاران هموطن آنها درچهاریکارگرد آمده اند تا قشون متجاوزانگلیسی را از خاک شان برانند. بنابرآن، بار دیگربجوش آمده تصمیم گرفتند تا هرچه زود تر ازهرات خارج شده غرض جنگ به سوی قندهار به راه بیفتند.

چنانکه قبلاًهم متذکر شدیم، سردارمحمد ایوب خان نامه یی عنوانی سردارعبدالرحمن خان به شمال کشورفرستاده و درآن از اتحاد قوای هرات و بپا خاسته گان شمال کشورعلیه نیرو های اشغالگر انگلیس یاد کرده بود.

ازسوی دیگر، سردارشیرعلی خان که ازجانب انگلیسها حاکم قندهارتعیین شده بود نیز دارای سپاه و وسایط جنگی بود و ایوب خان فکرمیکرد که شاید سپاه هرات نتواند به تنهایی ازعهده جنگ قندهار(دربرابرانگلیسها و نیرو های سردار شیرعلی) بدرآید، پس منتظرپاسخ عبدالرحمن خان نشسته بود. درحالیکه عبدالرحمن خان با به کارگیری ترفند های سیاسی و به منظورکمایی کردن وقت و انجام دادن معامله ی خصوصی با سران قشون انگلیس به سود خودش، در ارائه ی پاسخ به نامه ی ایوب خان عمداً تعلل میکرد.

این انتظاری ایوب خان مدت دوماه ادامه یافت. وی طی این مدت، ازتبانی های مخفی عبدالرحمن خان با انگلیسها اطلاع یافت، درعین حالیکه اتحاد سردارشیرعلی خان با انگلیسها در قندهار نیز او را نگران ساخته بود.

اهالی هرات و سپاه آن که ازیکطرف ازخصلت و سیاست انگلیسها آگاهی حاصل کرده و از سوی دیگر، سازش و پذیرش عبدالرحمن خان دربرابرانگلیسها را نیز شنیده بودند، پس، عزم را جزم کرده خواستند بسوی قندهارحرکت کنند. سردارمحمد ایوب خان برای آنکه سپاه هرات را به شکیبایی وادارساخته باشد، شخصی بنام (جنرال فقیراحمد خان) را مؤظف نمود تا به هرترتیبی که میتواند، مردم و سپاه را آرام نگهدارد. ولی ازآنجا که اشغال میهن توسط اجانب، سازش های ننگین با اشغالگران و تعلل ایوب خان آنها را به ستوه آورده بود، جنرال فقیراحمد خان را با خشم زیاد بکشتند و درفش مبارزات آزادیخواهانه را به اهتزازدرآوردند.

اینجاست که بالاخره سردارمحمد ایوب خان دربرابرجوشش مردمی تمکین نمود و تصمیم گرفت که با سپاه هرات عازم قندهارشود.

قوای جنگی ایوب خان را دوازده هزارسواره و پیاده و ۳۲ عراده توپ تشکیل میداد. این سپاه آزادیخواه از راه فراه و گرشک به سوی قندهار حرکت نمود و درمسیر راه از سوی اهالی آزادی دوست مناطق مختلف، حمایت میشدند وازتهیه ی مواد غذایی وسایرنیازها برای سپاه هرات

مضایقه نمیکردند، تا اینکه این سپاه دلیر درماه جولای سال ۱۸۸۰م در نزدیکی های میدان میوند رسید و دردل دشت بی آب و علف موضع گرفت.

این درحالی بود که جانب انگلیسها که از قندهار به سوی میدان میوند حرکت کرده بودند، دارای دوازده هزارسربازمسلح و سه کندک عسکر متعلق به سردارشیرعلی خان با توپخانه ی قوی ومجهزبودند. دررأس این قوا، جنرال پرامرز یکی ازجنرالان ورزیده ی انگلیس قرارداشت.

امتیازدیگرجانب انگلیسها این بود که وقتاً با جابجا کردن توپ های قوی درکناردریای هلمند موضع گرفته و مشکلی ازناحیه ی آب آشامیدنی هم نداشتند. مگرقوای افغانی که درسینه ی یک دشت خشک و بی حاصل موضع گرفته بودند، دست بکار شده غرض رفع کمبود آب، چنان باهمت قابل تحسین به حفر چاه اقدام کردند که به زودی آب کافی میسر شد و این کمبود عظیم قشون افغانی رفع گردید.

دراوراق تاریخ آمده است که دو لشکر متخاصم، مدت شش روز دربرابرهم صف آرایی کرده یکدیگررا از دور تماشا میکردند.

چون دشمن جرأت آغازیدن به جنگ را نداشت، عاقبت به روز هفتم، قوای آزادیخواه افغان آغاز به حمله ی مستقیم بالای آنها نمود. این حمله درحالی صورت گرفت که توپ های قوی انگلیسها با جدیت تمام آغاز به گلوله باری نموده صد ها مبارزملی را بخاک و خون افگند. چنانکه ازبامداد تاظهر، حدود پنجصد نفرشهید و ۸۵۰ نفردیگر زخمی شدند. درمیان شهدا، شخصیتهای دلیری مانند عبدالغفورخان غند مشرهراتی، محمد حیدرخان کمیدان قندهاری، محمد زمان خان بارکزایی، بچه ی قادرخان و امثالهم قرارداشتند.

چون شلیک توپ دشمن بسیار شدید بود و پیشرفت مبارزان ملی را با تلفات بزرگی رو برو کرده بود، عاقبت، به تعداد چهارهزار سربازملی که

دراطراف ایوب خان حاضر بودند، با استفاده از یک تاکتیک جنگی، درسه جهت عقب نشستند. این عقب نشینی تاکتیکی که با گرد و خاک توآم بود، دشمن را فریفت. به این معنا که انگلیسها تصورکردند که گویا افغانها شکست خوردند. لهذا ازمواضع خویش بیرون جهیده و به حملات متقابله پرداختند.

اما، سواران چابک پی و دلاورنیروی ملی، که درعرض یک ساعت، دایره ی وسیعی را پیموده و خودشان را درعقب جبهه ی دشمن رسا نیده بودند، شروع کردند به کوبیدن دشمن ازعقب جبهه وبخش دیگرقشون افغان ازمقابل به تعرض پرداخت. یعنی دشمن از دوطرف تحت فشار سنگین قرارگرفت.

نتیجه ی این جنگ و دلاوری افغانها این بود که درجریان روز، ازدوازده هزارسرباز دشمن، تنها ششصد تن آنها باقی ماند که با هزارزحمت، خود شان را تاعقب دیوارباغها رسا نیده مشغول دفاع شدند که متعاقباً همانها نیزدر اثرضربت نیزه و شمشیر دلاوران افغان به قتل رسیدند.

اسناد تاریخی میرساند که درنهایت، تنها بیست و پنج نفرازجانب دشمن زنده ماندند که با استفاده ازلباس محلی، به سوی قندهارفرارنمودند.

این، درواقع، پیروزی بزرگ دیگرنظامی جانب افغانها علیه بزرگترین قوای جنگی امپراتوری انگلیس در منطقه بود. اما، ایوب خان درچنین موقع حساس، اشتباه دیگری را مرتکب شد و آن این که بجای تعقیب دشمن، مدت ده روز را به منظوردفن و تکفین شهدا دربیرون قندهار سپری نمود و این، فرصت خوبی شد برای جنرال " پرایمرز" تا آذوقه ی کافی جمع کرده آماده گیهای تدافعی درداخل شهر قندهار اتخاذ نماید.

درعین حال، جنرالان انگلیسی درقندهارآنقدروحشتزده شده بودند که ازمقام های بالا درهند و همچنان از جنرال رابرتس درکابل پیوسته تقاضای کمک

نظامی بعمل می آوردند تا یک فرقه عسکرانگلیسی را که در محاصره ی مبارزان ملی گیرافتاده بودند، نجات دهند.

سومین و نا بخشودنی ترین اشتباه سردارمحمد ایوب خان این بود که نتوانست باریکی های نظامی را درک نموده، حیله ی دشمن مکار را به موقع خنثی سازد. داستان به قول میرزا یعقوب علی خان خافی از اینقرار بود که جنرال "پرایمرز" به پیره زنی که مادرکلان سردارشیرعلی و مادر سردار مهردلخان بود (وگویا این پیره زن را مادرخوانده بود؟)، توسل جسته توسط او برای ایوب خان پیام فرستاد تا مدت چهل روزجنگ نکند تا قوای انگلیس آماده گی خروج ازقندهار را بگیرد و شهر را برای ایوب خان تسلیم کند.

با آنکه سپاه پیروزمند هرات به این پیام و این شفاعت خواهی، مخالفت کردند، ولی متأسفانه ایوب خان تحت عاطفه ی قومی قرارگرفته این پیشنهاد جانب انگلیسها را پذیرفت. همان بود که قشون جنرال رابرتس با استفاده از این تعلل ایوب خان، با قوایی که ازکابل رسیده بود، آنهم درتحت حفاظت وحمایت امیرعبدالرحمن خان به قندهار رسید و کارسپاه هرات و شخص ایوب خان زارشد.

جنرال رابرتس همینکه شبانه داخل شهرقندهارگردید، فردای آن، بدون فوت وقت بالای قشون هرات حمله ی ناگهانی انجام داد و ایوب خان و قوایش را به شکست مواجه ساخت.

بنابرآن، قشون منظم و پیروزمند افغان، مایوسانه به هرات برگشت و ایوب خان نیز به ایران فرارنمود.

مرگ امیرعبدالرحمن خان
و
امارت حبیب الله خان

امیرعبدالرحمن خان عاقبت، پس ازمدت بیست و یکسال حاکمیت قهارانه و استبدادی خویش، درسال ۱۹۰۱میلادی، دیده ازدنیا فرو بست و فرزند نازدانه اش حبیب الله خان به کرسی امارت نشست.

چون مردم سرتاسرکشور، ازدست جبرو استبداد طولانی امیرعبدالرحمن خان کوفته شده و سخت ناراض بودند، بنابرآن، ازمرگ وی عمیقاً خشنود شده و ازامارت فرزندش، به امید رفع مظالم امیرماضی، استقبال بعمل آوردند.

آنچنان زی که بمیری برهی
نه چنان زی که بمیری برهند

(سنایی)

قبل ازهمه باید گفت که حبیب الله خان و برادرش نصرالله خان، از بطن گلریز خانم یکی ازکنیزان پامیری عبدالرحمن خان به دنیا آمدند ودرحلقه ی دربار به نام پسران "لاله بیگم" دختر میر جهاندارشاه بدخشانی یاد میشدند.

امیرعبدالرحمن خان درآغازجلد دوم "تاج التواریخ" راجع به جانشینی اش متذکرمیشود که: "... به مردم عوام و غیر متمدن اعلان عمومی نداده ام، دلیل هم دارم، لیکن به اطلاع آنهایی که نعمت دانشمندی وسیاسی دانی و

ادراک را دارند، من صریحاً و آشکارا از حرکات و مداخله دادن درانجام امورات عمومی سلطنتی ظاهر داشته ام که کدام یک ولیعهد من خواهد بود" (۲۵۲)

البته علایم "حرکات و مداخله دادن درانجام امورات عمومی سلطنتی" این بود که برای فرزند ارشدش (حبیب الله خان) صلاحیت اجرایی واداری، بخصوص، تشکیل بارعام و رسیده گی به عرایض مردم را داده بود و همین علایم نزد اکثریت اهالی چنین تعبیرمیشد که حبیب الله خان پس از پدر امیرافغانستان خواهد بود و امیربا این تصمیم خویش میخواست ازیکطرف فرزندش به اموراداری و مملکت داری آشنایی بیشتریابد و ازسوی دیگر، درمیان عوام ازیکنوع اعتبارواحترام برخوردارگردد.

حکایت است که امیرعبدالرحمن خان درواپسین لحظات حیاتش، خطاب به شهزاده حبیب الله گفته باشد:"فرزندم! آسوده پادشاهی کن، من هیچ سرشوریده و مخالف سلطنت را زنده باقی نمانده ام"

واقعاً همانطورهم بود. امیرمذکور یک مملکت مستعمره، خاموش، فقرزده، ترسان و بریده ازجهان با هشتادهزارسپاه منظم و یک شبکه ی قوی استخباراتی برای فرزندش به میراث گذاشت ورفت.

امیرعبدالرحمن خان اردوی نسبتاً قوی را به قرار آتی برای فرزندش (امیرحبیب الله خان) باقی گذاشت :

۸۰غند پیاده (هرغند ۷۰۰ نفر، جمعاً ۵۶۰۰۰نفر

۴۰ غند سواره هرغند ۴۰۰ نفرُ جمعاْ ۱۶۰۰۰نفر

۱۰۰ بطری توپخانه جمعاً ۱۰۰۰۰نفر

قوای پیاده ی شاهی ۴غند جمله ۲۴۰۰ نفر

قوای اضافی پولیس جمعاً ۲۰۰۰۰نفر

ایلجاری سوار جمله ۱۰۰۰۰ نفر

مجموع قوای جنگی: ۱۴۸۴۰۰نفر (۲۵۳)

هرچند حبیب الله خان دست پرورده ی همان پدرقهار و مستبد و مودماغ خویش بود، با آنهم وقتی به امارت رسید، استبداد کور و بی لگام پدررا کنار گذاشت، رسم کله منارسازی را برانداخت، چشم کشیدن انسانها و قطع دست و پا را ملغی قرارداد.چنانکه امیرمذکور این فرمان را بتاریخ بیستم ذیقعده ی سال ۱۳۳۰ هجری صادرنمود: "کورکردن انسان موقوف و درعوض آن دوازده سال حبس، عوض گوش بریدن شش سال حبس و عوض دست بریدن درصورت غیر شرعی ده سال حبس مقررشد و این فقرات، سیاسی و حکمی میباشد. هرگاه شرعی باشد السن بالسن و الجروح قصاص. این حکم را تحریر کردیم و به توفیق الهی خود من به همین قرار رفتار خواهم کرد. انشا لله تعالی درجهت سلاطین افغانستان که بعد ازمن برسند، اگراز اولادمن بودند این فقرات وصیت و اگراز اولاد من نبودند نصیحت بدانند. فقط (۲۵۴)."

اقدامات اصلاحی امیرحبیب الله "سراج الملت و الدین" ازینقرار بود:

اول- رهایی هزاران زندانی شامل مرد و زن از محابس و سیاه چالهای دوران پدرش .

دوم- صدوراجازه ی برگشت تبعیدیان ازخارج بداخل کشور. چنانکه فرمان آتی را در همین زمینه صادرنمود.

" فرمان مؤرخ ماه محرم سال ۱۳۲۲قمری:

" اینکه اشخاصی که بخارجِ علاقه ی دولت خدا داد و به دیگردول فرارمیباشند، همه را به موجب حکم اشتهارِ فرمان هذا اجازه و حکم دادیم

که واپس به اوطان اصلی خود حاضر شوند و بخاطر جمعی بیایند. از آنجمله فراریان، هرقدر میر و میر زاده باشند، بحضورحاضر شوند که دیده شوند و سرشته ی گذران و بود و باش شان بخوبی و درستی بسته شود و هرقدرکه رعیتی و ارباب باشد به اوطان خود حاضر شوند. اگرملک آنها تا حال به مهاجر داده نشده باشد، بعد ازین حکم کردیم که داده نشود، ملک خود ها را تصرف شده آرام و آسوده میشوند و هرقدر نفری که قبل ازین حکم، ملک و زمین شان به مهاجرین داده شده است، آن ملک و زمین از مهاجر واپس گرفته نمیشود و به بدل آن از دیگرزمین های خالصه ی سرکاری که جدید جوی کشیده و آباد و قابل زراعت است، ملک و زمین داده میشود که آسوده شوند وآرام باشند انشا الله تعالی. و اینرا هم برای فراریان خارج علاقه ی دولت خدا داد خبر میکنیم که اگر تا ماه میزان سنه یکهزار و سه صد و سه هجری در اوطان خود نیامدند، باز زمین های آنها را خاره نمی مانیم، حکم میکنیم که به مردم مهاجر داده شود. فقط " (۲۵۵)

ونیزدربخش دیگری از این فرمان بخصوص خطاب به هزاره های کشور که گفته شده هفتاد درصد آنها توسط عبدالرحمن خان سرکوب و فراری شده بودند، متذکرمیشود که :

" تاحال ملک وزمین شما مردم به مردمان مهاجر و ناقل افغان داده میشد. حکم کردیم که بعد ازین ملک و زمین شمایان به تصرف شما یان باشد و کشتگری میکرده باشید. زمین کشتی شما میباشد، به مردم مهاجرین داده نشود. فقط" (۲۵۶)

سوم- تمکین و تظاهر دربرابر دستورات دینی و مذ هبی و حتا مرید شدن امیر نزد پیر ومرشد.

چهارم- سختگیری افراطی درمورد لباس، حجاب و برخی ازحقوق طبیعی زنان افغانستان

پنجم-نگهداری چهارزن ازجمله ی هشت زن نکاحی.

ششم- تأسیس مکتب حبیبیه

هفتم- تأسیس مکتب حربیه

هشتم- نشرجریده ی " سراج الاخبار"

نهم- انکشاف مطبعه و ایجاد مطابع بنام های " مطبعه ی مکتب حربی" ، " مطبعه ی شاهی " درکابل، " مطبعه ی ماشینخانه" و غیره

دهم- ساخت چند بند آب و تولید برق

اما متأسفانه دیری نگذشته بود که تغافل، عیاشی و بی اعتنایی دامن امیر را گرفت و نزد ملت افغانستان خوار و بی اعتبارش ساخت.

ما میکوشیم دراینجا صرفاً چند انحراف امیرحبیب الله خان را بشمریم:

مثلاً، امیردرحکمروایی داخلی قدم به قدم خودکامه تر، بی باک تر و مغرورترگردید.

عیاشی و زنباره گی را تا آنجا ادامه داد که بخش اعظم اوقاتش را درمیان حرمسرا و مجالس شراب نوشی و موسیقی و رقص وپایکوبی لولیان ... سپری می نمود.

درجلد چهارم – بخش سوم سراج التواریخ میخوانیم: " {امیرحبیب الله خان} باغ امیرشیرعلیخان مرحوم واقع شمال مغرب شهر کابل و ده افغانان را ارم باغ نام نهاده زنان عموم اهل شهر رااذن دخول درآن باغ داد ...وگاه گاهی ذات شاهانه درآن باغ تشریف برده و تنها درباغ درآمده دخترخوانده گان خود راازمصاحبت خسروانه خرسند و شاد خاطرهمی ساخت و از این رفتارپدرانه ی ذات ملوکانه بعضی غیرتمندان نسبت به زنان خود بدگمان شده درخلا و ملا از کردار حضرت والا سعایت و یکایت همی کرده، زنان خود را از رفتن درآن باغ مانع آمدند..." (۲۵۷)

زنباره گی امیرحبیب الله خان آنقدرمشهور بود که زنده یاد سید سعدالدین هاشیم در پاورقی صفحه ی ۱۰۵ کتاب خویش به نام " جنبش مشروطه خواهی افغانستان" به نقل از شماره های ۶و۷ ماه سرطان ۱۳۵۷خورشیدی روزنامه ی انیس مینگارد: " حبیب الله ازمحبوسین خوشگل زنانه "سرای ذکریا" مشهور به " پری خانه" که اکثرآنها دخترهای خان و ملک ها بودند، برای هوس بازی استفاده میکردند. هرروزسه چهار طفل نوزاد نا مشروع زیر خاک میشدند..."

درپاورقی صفحه ی ۱۲۷ کتاب جنبش مشروطه خواهی درافغانستان تالیف سید سعد الدین هاشمی میخوانیم: " حبیب الله در دوره ی سرداری اش هفت زن نکاحی داشت: علیا جاه (بدرالحرم) نامش "صاحب جمالنور" دخترمحمد عثمان خان تگاوی، مادرشهزاده عنایت الله خان و " علیا حضرت" ازقبیله ی بارکزایی مادرامان الله خان، " علیا رتبه" دخترمحمد ابراهیم خان، " علیا جناب" دخترسردارمحمد یوسف خان که بنام " ملکه ی هندوستانی" یاد میشد خانم تحصیل کرده و مقبول بودف پسرش اسدالله سراج بود، "علیاقدر وزیربیگم" و " ادیگو" . ازجمله ، یکی از آنها که از قبیله ی مهمند ودیگری که ازهلمند و سومی آن که دخترسعدالدین خان والی هرات بود، طلاق شدند."

گفته اند " اگردرخانه کس است، یک حرف بس است !!"

تداوم آنهمه عیش و طرب توأم با خورد و نوش و استفاده از دوا های مقوی، بالاخره امیر را مو دماغ و عصبانی وبی حوصله ساخت. چنانکه مؤظفین دربار را با اندکترین اشتباه، تحت لت و کوب و دشنام و توهین قرارمیداد.

تعداد زیادی ازشخصیت های دانشمند و ترقیخواه را که مشروطه خواهان یاد میشدند، یا روانه ی زندان ها نمود و یا دردهن توپ بست.

هیچ نوع اقدام یا تلاشی درجهت رفاه واقعی اجتماعی و سیاسی عامه بعمل نیاورد.

دربخش امورخارجی ویا استقلال سیاسی کشور، امیرحبیب الله خان با پیروی ازسیاست اسارتبار پدرش، یک معاهده ی ننگین دیگری را درماه مارچ ۱۹۰۵م

با "مسترسرلویس ویلیام دین" سی اس ای وزیر امورخارجه ی حکومت هند با ششت تن از اعضای هیأت وی درکابل امضا نمود که متن آن از این قراراست:

"اعلیحضرت سراج الملت و الدین امیرحبیب الله خان پادشاه مستقل مملکت افغانستان و توابع آن ازیکطرف و جناب سرلویس ویلیام دین وزیرامورخارجه ی دولت با عظمت هندوستان و نماینده ی محترم دولت پادشاهی انگلستان ازطرف دیگر، اعلیحضرت پادشاه فوق الذکر به این وسیله قبول میفرماید که درمسایل جزیی و کلی عهد نامه راجع به امور داخلی و خارجی و قرار دادی که والاحضرت پدرم ضیا الملت والدین نورالله مرقده با دولت علیه انگلستان منعقد نموده و عمل شده است، من نیز همان هارا قبول نموده و عمل خواهم نمود و مخالف آن رفتار نخواهد شد. همچنان جناب سر لویس ویلیام دین به این وسیله قبول مینمایند که همان عهد نامه و تعهد که دولت علیه انگلستان با پدرمرحوم والاحضرت ضیا الملت و الدین واعلیحضرت سراج الملت و الدین راجع به امور داخلی و خارجی و غیره منعقد نموده من آنها را با اعتبارخود باقی میدانم و مینویسم که دولت انگلستان مخالف آنها به هیچ وجه رفتارنخواهد کرد. بتاریخ روز سه شنبه چهارم محرم الحرام ۱۳۲۲ قمری مطابق ۲۱ مارچ ۱۹۰۵میلادی

محل امضای امیرحبیب الله محل امضای سرلویس ویلیام دین (۲۵۸)

چنانکه ملاحظه میشود، مفاد همین معاهده به تنهایی میتواند دست نشانده گی امیر حبیب الله خان درافغانستان را کاملاً به اثبات برساند؛ زیرا فشرده ی مفاد معاهده ی امیرعبدالرحمن خان با انگلیسها اینها بودند:

اول- امیردراموراداخلی دست آزاد دارد.

دوم- امیرازبخشهای عمده ی قلمرو جنوب و جنوب شرق افغانستان که درمعاهده ی گندمک درج گردیده است، منصرف شده درامور قبایل دخالتی نمیکند.

سوم- امیردراموسیاست خارجی افغانستان، مطیع و مقید به تصمیم و اراده ی مقام های هند برتانوی میباشد.

چهارم- حکومت هند برتانوی درهرسال وجه هجده لک روپیه برای امیر افغانستان می پردازد.
جالب این بودکه امیرحبیب الله خان با استفاده ازسیاست فریبکارانه ی خویش، پس ازامضای تجدید قرارداد اسارتباربالا با مقام های استعماری هند برتانوی، اعلامیه یی را عنوانی "رعیت" شان به این شرح به نشررسانید: " ازطرف دولت برتانیه برطبق همان اصول واساس ماضیه که درزمان حیات حضرت قبله ی مرحومم بوده باشد، حکم منظوری برای وزیرخارجه ی هند رسید و در تاریخ چهاردهم محرم الحرام، عهدنامه ی سابقه استحکام داده شد و ضرورگشت که ازاین امرعموم خدمتگاران و هواخواهان و جمهور رعایا را آگهی بدهیم. بنابرآن، پس ازاظهارو اطلاع دادن خاطرجمعی زیاد به شما داده میشود که حسب دلخواه سرکارما که درآن خیر وبهبود دولت و مسلمانها بوده باشد، مدعا بدست آمد وازحضورما هیئت وفد برتانوی به کمال رضایت و خرسندی رخصت باز گشت به سوی هند یافت، یعنی پس ازاتمام استحکام عهد نامه به قدری که خیر دولت شما را ملاحظه نمودیم، اعزاز واحترام شان فرمودیم و در عرصه ی توقف شان درکابل نیز دراکرام شاه سعی کافی و جهد وافی به روز آوردیم که خدمه ی دولت ما به قدر طاقت بشریت خود درعزت وحرمت ایشان کوتاهی نکردند و به جهت آگاهی و خاطرجمعی شما ااین اشتهار نگار و انتشار داده شد" (۲۵۹)

لغزشها و انحرافات امیرحبیب الله خان "سراج الملة و الدین"

قبل از این، درمورد یک سلسله اقدامات و اصلاحت امیر درسالهای نخست پادشاهی اش تذکراتی ارائه نمودیم و گفتیم که چون بخشهایی ازاین اقدامات و اصلاحات وی به مقایسه با اعمال و کرداراستبدادی پدرش، امیرعبدالرحمن خان تازه گی داشت، بنابرآن، مورد استقبال مردم افغانستان واقع شد. ولی متأسفانه

هنوز دیری سپری نشده بود که تغییرفاحشی در افکارو اراده ی امیرظاهرگشته و به سوی عیاشی و بیعدالتی و زن باره گی لغزید.
باید گفت که حتا برخی از اصلاحات امیربسیار ارتجاعی و عقبگرایانه ثابت گردید.
مثلاً طی صدور فرامینی، چنین دستور هایی داد:
*هیچ زنی با چادری سفید ابرک دار درکوچه و بازار و مزارات گشت و گذارکرده نمیتواند.
*زنان سراینده و رقاصه های مقیم محله ی خرابات کابل توبه داده شوند.
*هندو های افغانستان مجبوراند دستار زرد رنگ ببندند و زنان شان برقع زرد رنگ بپوشند تا از دیگران متمایز شوند.
درکتاب "افغانستان درقرن بیستم" از قول زنده یاد داکترعبدالاحمد جاوید چنین میخوانیم: " ما خوب میدانیم که رقاصه ها و سراینده های هندی درزمان شیرعلیخان درجشن ولیعهد اشتراک کرده بودند، دروقت تیمورشاه درانی، درجشن شهزاده همایون اشتراک داشتند، دروقت خود امیر عبدالرحمان درجشن ختنه سوری حبیب الله خان حاضر بودند و درعروسی خود نصرالله خان هم اشتراک داشتند، اما امیرهمه رقاصه ها را ارکارشان توبه داد و آنها را از خرابات بیرون کشید و در جا های مختلف پراگنده ساخت" (۲۶۰)
حال باید قضاوت نمود که کجای این فرمان و این اقدام امیر، رفاه و آزادی و رفع فقر و گرسنه گی مردم را تضمین میکرد؟
امیرهرچند دریکی از فرمان های خویش افزود که " غلامها و کنیزهای موجوده افغانستان، بیشتر از این خرید و فروش نشوند"، ولی هرگزسیستم برده گی راکه رایج بود، ملغی قرارنداد و از آزادی آنها حرفی بمیان نیاورد.
چنانکه قبلاً گفتیم امیرحبیب الله خان، مجازات بُریدن دست و پا و گوش و بنی متهم یا مجرم را به حبسها و میعاد های مختلف تخفیف داد و اما درجریان امارت وحاکمیت خویش، دربعضی موارد بازهم بسوی استبداد پدری رو آورد و فرمان های مربوط به مجازات مرگ ونابودی را صادر نمود. دراینجا دو موضوع خونین را منحیث نمونه درج این صفحه مینماییم:

اول- جوان بیگناهی بنام سردارمحمد عظیم خان فرزند سردارمحمد اسماعیل خان و نواسه ی سردار اسحاق خان که تازه از تبعید به وطن برگشته بود، شبی خواب می بیند که بالباس قرمزی رنگ بالای اسبی سواراست. این جوان ساده، فردای آن، خوابش را درحلقه ی دوستانش شرح میدهد و آنها چنین تعبیر میکنند که گویا وی پادشاه خواهد شد. ازمصایب روزگار که صدای این قصه بگوش امیر میرسد و امیرمذکور درنهایت، دستوراعدام آن جوان بی تقصیر را صادرمیکند تا مبادا درآینده پادشاه شود. (۲۶۱)

دوم- دوشیزه ی جوان و زیبایی بنام (میرمن) بنت سردار محمد سرورخان درشهرکابل، آنهم در دوران امارت امیرعبدالرحمن خان عاشق جوان بلند بالایی بنام محمدابراهیم فرزند استاد احمد نجارباشی میشود. مگرامیرحبیب الله "سراج الملت..." وقتی به جای پدرمی نشیند، دستورصادرمیکند تا دوجوان دلداده مجازات شوند. پس محمد ابراهیم به چوبه ی دارآویخته میشود و چشمان قشنگ دوشیزه ی جوان نشترزده شده نا بینایش میسازند. با تأسف که بعداً دوشیزه ی عاشق، خودش را با استفاده از بُراده ی الماس میکشد. (۲۶۲)

" ترسناک ترین زندان به نام "سیاه چاه" است که با کندن یک چاه عمیق درزمین و پوشاندن آن حاصل میشود. بام آن یک روزنه ی کوچک دروسط دارد که یک نفر می تواند داخل آن شود. محل توسط گارد مخصوص شدیداً مراقبت می شود که درمدخل آن قرار دارد. چاه تهویه نداشته و هیچ ترتیباتی برای پاکی آن وجود ندارد. قربانیان بدبخت توانایی تحمل آن مجازات را ندارند ودرآن چاه می میرند. اگرشخصی بتواند از دوره ی این مجازات زنده برآید، لاغر و نابینا بیرون شده و پس ازمدت کوتاهی میتواند آخرین نفس های خود را درهوای آزاد انجام دهد. " (۲۶۳)

این نوع زندان و زندانی در دوران امارت عبدالرحمن خان وجود داشت، اما درجمله ی اصلاحات امیرحبیب الله خان، یکی هم لغوهمین نوع مجازات بود.

امیرحبیب الله خان به تدریج چنان درعمق غفلت وخودکامه گی فرو رفت که حتا اندکترین خدمات صحی یا معالجوی برای "رعایا"ی خویش مدنظرنگرفت.

" دراستیلای کولرا در سال ۱۹۱۵، تنها در شهر کابل در مدت ۴۱ روز، یکهزار و چهارو صد وبیست و دو تن به این مرض مصاب گردیده و به تعداد هشتصد و هشتاد و سه تن بکام مرگرفرو رفتند... دربیماری انفلوانزای سال ۱۹۱۸، تعداد بیشمار انسانهای افغانستان تلف گردیدند. درقریه ی ده خدا داد کابل که سه صد نفرنفوس داشت، دوصد و پنجاه نفرآن بمرد، در پغمان، درچهارروز، یکهزارو پنجصد نفر تلف شد. البته درلغمان، کنر، لوگر، پکتیا و سایر ولایات کشور تلفات نسبی بیشتربود." (۲۶۴)

دلیل عمده ی آنهمه تلفات انسانی این بود که دولت به سر اقتداراندکترین توجهی بحال مردم مبذول نمی داشت.

علاوه ازآن، زنده یاد غباردربخش ظلم و تعدی حکام امیرمینویسد: " مالیات کشور اعم از اراضی و گمرکات، همه دراجاره ی مستاجرین خائن گذاشته میشد. این مستاجرین هرنوعی که میخواستند، میتوانستند با مالیه دهان رفتار نمایند. شدت فشار بالای مردم تا جایی رسید که از ولایات شمالی کشور صدها خانوار دهقان و رشکست شده به قلمرو روس و حتا ازغرب به ایران فرارکردند. .. وقتی ازآنها سبب این فرارکردن پرسیده شد، ایشان ظلم و جبر ورشوت خواری مامورین دولت را پیش کشیدند." (۲۶۵)

غباردرجای دیگری مینویسد: "درهمین سال، نگارنده درخان آباد قطغن بودم. یکنفر مستأجر گمرکات قطغن و بدخشان به نام جمشید خان کمری وال، هشتاد نفر خدمتگارشخصی داشت و سرای جمشید خان شکل سرا های افسانوی بغداد بخود گرفته بود، درحالیکه در بدخشان قحط غلا، مردم نا توان آنجا را واداشته بود که دختران خود را دربرابر ده سیرگندم بفروشند و مثلاً درنورستان مردم، ارزن میخوردند و درپکتیا غله را میگذاشتند تلخ شود تا کمتربخورند." (۲۶۶)

اینهمه بیداد گری و بی عدالتی درحالی صورت میگرفت که بقول زنده یاد غبار، مخارج تنها آشپزخانه ی امیر به دو ملیون و چهارصد هزار روپیه درسال سر میزد و شخص امیر، بجای رسیده گی به حال زارملت، مشغول قصرسازی و گشت و گذار و شکارکردن و خوشگذرانی بود.

وبه منظورآنکه جفا های امیرمذکوردرحق اهالی فقیر و پریشان حال افغانستان بیشتر روشن شده باشد، اینک مقدار"حقوق" و یا " تنخواه" سالیانه ی اعضای خانواده ی او را با نقل ازکتاب "افغانستان درمسیرتاریخ" دراینجا درج مینمایم:

مقدارمعاش سالیانه ی نایب السطنته (نصراله خان)	۳۶۰۰۰۰روپیه
مقدارمعاش سالیانه ی علیا حضرت ملکه	۲۰۰۰۰۰ روپیه
مقدارمعاش معین السلطنه (عنایت الله خان)	۲۰۰۰۰۰روپیه
مقدارمعاش ملکه (مادر)	۱۰۰۰۰۰روپیه
مقدارمعاش عین الدوله (امان الله خان)	۱۲۰۰۰۰ روپیه
معاش عضد الدوله	۱۵۰۰۰۰روپیه
معاش سردار محمد کبیر خان	۸۰۰۰۰روپیه
معاش سردار مدافع (امین الله خان)	۶۰۰۰۰روپیه
معاش سردارصنایع (محمد عمرخان)	۵۵ ۰۰۰ رر

(۲۶۷)

"مصارف مجموعی این ها به لکها روپیه میرسد ومردم افغانستان که حالا رشد معقول دارند، درمقابل این مددمعاش های رایگان محمد زی ها درد جانسوزی را احساس می کنند. سربازان ارتشن نیزدرمقایسه با معاش ناچیزخودشان ازاین مصارف سنگین بیزاراند و دررابطه به معاملات انفرادی برای محمد زی ها بصورت آزادانه با یکدگیر گفتگو می کنند. گفته می شود که منشای هرگونه شورش داخلی درآینده افزود برسایرعوامل، عمدتاً درمسئله ی سوزان مدد معاش محمد زی ها نهفته خواهد بود. " (۲۶۸)

آنهمه امتیازدهی و امتیازگیری نا منصفانه تنها نبود. امیردرعین حال، مصروف کارهای مضحک، غیرضروری و بچه گانه نیز بود. مانند تعیین نوع لباس و کلاه اعضای دربار، تعیین نام غذا هایی که درآشپزخانه ی ارگ تهیه میشدند، ترویج بیروکراسی درباری و سلسله مراتب، برنامه سازی ها برای سفرهای داخلی و خوشگذرانی امیرو بالاخره آویختن لمپ یا هریکین (لعل تین) های

رنگارنگ درشاخه های درختان داخل ارگ شاهی تا خدمه ها و غلام بچه ها بدانند که امیر درکجای باغ حضوردارد، آیا نزدش بروند یا نروند و امثالهم.
" امیربعضی اوقات بدخوی و بدخلق است. حالت خوشی او به یکبارگی به خشم و برعکس تبدیل میشو د. وقتی امیربدخلق باشد، سرداران را توهین میکند و بعضی اوقات آنها را لت و کوب منی کند و حتی از زدن زنان و پسران خودنیزدریغ نمی کند..." (۲۶۹)
امیر دستورنامه ی آتی را برای خدمتگاران دربارخویش صادرنمود: " چونکه شبها اکثریه نفری میزحضور، خود را بدرستی واقع کرده نمیتوانند که من در باغ شاهی هستم و یا به حرمسرا و یا خارج از هردوجا، لهذا سه رنگ لعل تین مقررکردم تا نفری مذکور بدرستی بدانند که من کجاهستم. سرخ برای باغ شاهی، رنگ لاجوردی برای حرمسرا و سبز برای بیرون از هردو" (۲۷۰)
باساس همان غفلت ها وبیعدالتی ها و اسارت پذیری های امیر بود که اهالی قندهار و پکتیا علیه حکومت وی شوریدند واما بی باکانه سرکوب شدند. همچنان، پیامد های آنهمه بی مروتی ها و بیعدالتی و خود کامگی های امیر بود که جنبش مشروطه خواهی از دل جامعه ی افغانستان بیرون آمد و افتخار تاریخی آفرید.

حرکت مشروطه خواهی افغانستان
و
فرود و فراز آن

به شما عزیزان وعده سپرده بودم که ضمن بحث مربوط به بیعدالتی های دوران امارت حبیب الله "سراج الملة... "، پیرامون مشروطه خواهی افغانستان نیز بصورت فشرده تر صحبت خواهم نمود. زیرا ایجاد این حرکت، فوق العاده ارزنده و قابل عطف تاریخی درکشورعزیزما پنداشته میشود.

قبل ازآنکه مستقیماً روی جنبش مذکورمکث کنیم، بهترخواهد بود اندکی در اطراف عوامل و انگیزه های چنین یک حرکت مبارزاتی مهم تذکراتی داشته باشیم:
عوامل و انگیزه های مشروطه خواهی درافغانستان، دارای دو جنبه یا دو بعُد بوده است:
بعُدِ اول، همان تداوم بی عدالتی، گسترش فقرو بیسوادی، بیچاره گی و بی روزگاری داخلی که عامل همه ی این مصیبت ها، شخص امیرحبیب الله خان "سراج الملة و الدین" (؟!) بود که در رأس نظام منحط فئودال قبیله یی، آنهم دریک کشورمستعمره قرارداشت.
بعُدِ دوم را رویداد ها و تحولات سیاسی، فکری و نظامی منطقه و جهان تشکیل میدادند.
آغازوانجام جنگ عمومی اول (۱۹۱۸-۱۹۱۴م)، ورود هیأت بزرگ آلمان و ترکیه به افغانستان (۱۹۱۵م)، خیزشهای آزادیخواهانه ی ملت های مختلف درجهان، سقوط امپراتوری عثمانی و انفعال مسلمانان جهان دراثرآن، به صحنه آمدن ترکهای جوان، تکانهای فکری و اجتماعی دراروپا، براه افتادن نهضت مشروطه خواهی درایران، مبارزات مردم هندوستان علیه استعمارانگلیس، انقلاب سال ۱۹۰۵ روسیه علیه سلطنت تزاری، جنگ میان روس و جاپان و بالاخره تأسیس نخستین جمهوریت در چین (۱۹۱۱م)، همه و همه بالای افکارو اندیشه ی وطندوستان و آزادیخواهان کشورما اثرگذاربودند.
حال شاید این سؤال مطرح شود که وقتی کلیه مرزهای افغانستان به حُکم مقام های استعمار انگلیس واطاعت امیر، به روی کشورهای منطقه و جهان مسدود بود، رویدادها و تحولات جهانی چگونه بداخل کشورنفوذ میکرد.
عمده ترین وسیله ی نفوذ افکارآزادیخوهانه ازخارج بداخل افغانستان، عبارت از ورود یکسلسله ازنشریه های انقلابی وضد استبدادی از ترکیه، مصر، هند وایران برای امیرو درباریان او بود. مانند نشریه ی اختراز استانبول، صوراسرافیل از ایران، حکمت ازمصر، حبل المتین از کلکته، الحلال ، همدرد و زمین داور ازهندوستان وغیره.

زنده یاد سید مسعود پوهنیار درکتاب "ظهورمشروطیت و قربانیان استبداد درافغانستان" ازقول پدرش، زنده یاد میرسید قاسم خان لغمانی عضوبرجسته ی جنبش مشروطه خواهی، مینویسد : " روزی درمدرسه ی شاهی برای مولوی محمد سرورخان واصف در باره ی جریده ی حبل المتین و مقالات سیاسی آن حرف زدم، موصوف اشتیاق زیاد به خواندن آن نشان داد. چون ازطرف اعتمادی های موصوف{کسانیکه نشریه ها را ازدرون دربار بیرون کشیده به اختیارمیرسید قاسم خان قرارمیدادند} مستور نگهداشتن جریده توصیه ی اکید شده بود، مولوی محمد سرورخان واصف به منزل میرصاحب آمده جریده را مطالعه کرد. بعد ازان هم هرگاهی که جریده ی مذکور از طرف ذوات فوق الذکر به دسترس میر صاحب میرسید، مولوی محمد سرورخان نیز به سراچه ی او رفته جریده را یکجا مطالعه میکردند و در باره ی جریانات سیاسی دنیا و حالات وطن بحث و مذاکره مینمودند. " (۲۷۱)

شایان تذکر است که درآن مقطع زمانی، میرسیدقاسم خان دردفتر"میزان التحقیقات" یا اداره ی قضای دولت کارمیکرد و نزدبرخی ازاعضای درباری جنبش مشروطه خواهی معززبود.

منحیث نمونه باید ازنشریه ی انقلابی "صوراسرافیل" ایران یاد کنیم: این نشریه ازسوی وطندوستان ایرانی مانند علی اکبرقزوینی، میرزا قاسم تبریزی و میرزا جهانگیری خان در جهت حصول نظام مشروطه به نشرمیرسید.

اسناد آن روزگاربیان میدارند که درجبین نشریه ی مذکور این مطلب با خط جلی نقش بسته بود: " از تهدید و هلاکت بیم وخوفی نداریم، به زنده گی بدون حریت و مساوات و شرف، وقعی نمی گذاریم، تملق ازکسی نمی گوییم و به رشوه، گول نمی خوریم و اغراض نفسانی بکار نمی بریم، بد را بد و خوب را خوب می نویسم."

درمورد جنبش مشروطیت ایران باید گفت که چون فتح علیشاه قاجار پادشاه ایران درآن سالها، روابط دوجانبه ی تجاری وسیاسی با کشورهای اروپایی مانند فرانسه، هالند، پرتگال، هسپانیه، انگلستان، ایتالیا و روسیه برقرارنموده بود، بنابرآن، باد تحولات علمی، فکری و سیاسی اروپا زودتر به سرزمین ایران وزیدن گرفت و

بالاخره آنهمه رویداد ها بعنوان عامل خارجی جنبش و فساد و بیعدالتی های دوران قاجار بحیث عامل درونی، موجب شدند تا تعدادی ازمنورین و آزادیخواهان آن سرزمین درفش مبارزات مشروطه خواهی را به اهتزاز درآورند.
مشروطه خواهان ایران درنتیجه ی استمرارمبارزه و قربانی، موفق شدند دریک مرحله ی تاریخی به پیروزی رسیده چند ایالت ایران و ازجمله تبریز را متصرف شوند.
فرخی یزدی، شاعرآزادیخواه ایران دربحبوحه ی آنهمه تلاشهای پیشرونده چنین سرود:

درکف مردانه گی شمشیر می باید گرفت
حق خود را از دهان شیر می باید گرفت
تا که استبداد سر برپای آزادی نهد
دست خود بر قبضه ی شمشیر می باید گرفت.

چنانکه ازلابه لای اوراق تاریخ آن زمان برمی آید، حرکات و فعالیتهای مخفی مشروطه خواهان درکابل، ازسال ۱۹۰۳یا اوایل امارت حبیب الله خان آغازیدن گرفت و تا چندسال دیگر، به قول مؤرخان افغان، تعداد اعضای این جنبش بالغ به ۳۰۰ نفر گردید.
تشکیلات این جنبش طوری بود که هرده نفریک حلقه ی کار سیاسی - آموزشی را تشکیل داده و در رأس هرحلقه ی ده نفری، یکنفردبیریا مسوول قرارداشت. جلسات کاملاً سری و مخفی دایر میشد و سعی بعمل می آمد تا هیچ نوع سند و کتابتی ازخویشتن باقی نگذارند.
گفته شده که مرکزعمده ی این نهضت سیاسی چارچوب مکتب حبیبه بودکه درآن، تعدادی ازورزیده ترین، با ایمان ترین و وطنخواه ترین شخصیت ها بحیث معلم حضورداشتند و تدریس میکردند.
مثلاً، معلمین داخلی یا افغانی مکتب حبیبیه اینها بودند: مولوی محمد سرورواصف قندهاری، قاری عبدالله (ملک الشعرا)، قاری عبدالغفور ندیم(شاعر و مؤلف کتاب صرف و نحو)، ملاعبدالرشید لوگری؛ قاضی عبدالرشید ننگرهاری، میر

سید قاسم لغمانی، مولوی صالح محمد خان قندهاری، مولوی غلام محی الدین افغان، قاری نیک محمد از دو لانه ی چهاریکار، توره محمد، کاکا سید احمدخان لودین. (۲۷۲)
معلمین خارجی یا هندی هم دراین مکتب تدریس میکردند که دارای افکار روشنتربودند مانند: داکترعبدالغنی خان، نجف علی خان؛ محمد چراغ، چوهدری اسماعیل، چوهدری عبدالعزیز، مولوی معراج الدین، سکندرخان، مولوی محمد حسین خان، مولوی محمد علی خان، مولوی کریم بخش خان، مولوی احمد الدین خان و مولوی مظفرخان (بنویی) ، قادربخش و محمد ارشاد.(۲۷۳)
بقول زنده یاد غبار، پروفیسورحبیبی، سید سعدالدین هاشمی، سید مسعود پوهنیار، داکتراجرالدین حشمت و سایرمؤرخان و محققان ما، اعضا و فعالین جنبش مشروطه خواهی درافغانستان را سه بخش یا سه مرکز معرفی نموده اند که درعین جدایی، همه یکسان به مبارزه ادامه میدادند و گاهی هم بین خودشان نشست ها و دیدارهای خصوصی داشتند. این سه مرکزعبارت بودند از مکتب حبیبیه – لیبرالها ویا اصلاح طلبان داخل دربارامیر و روشنفکران منفرد و خارج ازهردوحلقه.
شخصیت های فعال داخل مکتب حبیبیه استادانی بودند که در بالا ازآنها نام گرفتیم. فعالان این جنبش درداخل دربار، تعدادی ازخدمتگاران یا به اصطلاح غلام بچه ها به شمول محمد ولیخان دروازی، جوهرشاه خان غوربندی، شجاع الدوله خان،غلام محمد میمنه گی، میریاربیگ، میرزمان الدین،عثمان خان پروانی، به اضافه ی نصرالله خان برادرامیر و محمود بیگ طرزی که دررأس همه، امان الله خان "عین الدوله" قرارداشت.
طرزی دریکی ازشماره های "سراج الاخبار" این شعر را به نشررسانید:

بیا ببین که درجهان، چگونه گشته کارها
جهان جهان ریل شد، زمان زمان تار ها
چه بحرها که بَرشده، چه خشکه ها بحارها
چه کوه ها شگافته شد، گذشت ازان قطار ها
جهان جهان علم وفن، زمان زمان کار ها

بس است صید بودنه، میان کشتزار ها .
شخصیت های خارج هردو حلقه هم این بودند:
زنده یاد عبدالهادی داوی، عبدالرحمن لودین، محی الدین انیس، سرورجویا، غلام محمد غبار،عبدالعزیزقندهاری، لعل محمد خان، عبدالرحمن خان عم مولوی واصف، عبدالقیوم پسرکاکای واصف، محمد ایوب خا ن پوپلزایی و دیگران.
حال بجا خواهد بود مرام نامه ی جنبش پرافتخارمشروطه خواهی افغانستان را که شامل ۹ ماده میشود، توضیح دهیم:
اول- استقرار نظام شاهی مشروطه، رفع استبداد و بر قراری حکومت قانون.
دوم- تأسیس شورا یا پارلمان بعنوان مرجع قانونگذاری
سوم- تبدیل اداره ی تنبل، فاسد و عیاش شخصی به یک اداره ی فعال و صالح و کارای
دستجمعی
چهارم- کسب فرهنگ و علوم جدید و گسترش معارف درکشور
پنجم - بیداری و رشد افکار مردم از طریق نشرات و مطبوعات
ششم- کسب و ترویج تمدن جدید جهانی
هفتم- تأمین عدالت اجتماعی، مساوات و رعایت حقوق مردم
هشتم- تأمین وحدت ملی
نهم- حصول استقلال سیاسی کشور در یک نظام ملی
حال، برای آنکه عقیده راسخ، شهامت بی نظیر و فداکاری اعضای جنبش مشروطه درقبال خواست مردم افغانستان روشن تر شده باشد، دراینجا درمورد یکی از رویداد های آن زمان اشاره میکنیم:
آنگاه که یکی ازخائنین، فهرست اسامی مشروطه خواهان را برای امیردرجلال آباد سپرد، بگیرو ببند و کشتاراز سوی امیر آغازشد. ازجمله ی دستگیرشده ها، یکی هم جوهرشاه خان غوربندی خدمتگاردربار وعضو جنبش بود که او را بحضورامیردرجلال آباد پیش کردند و امیر، با عتاب او را "نمک حرام " خواند.

ولی جوهرشاه خان که همه ی مظالم و سفله گی های امیر را از نزدیک شاهد بود، بدون اندکتری ترس و ملاحظه، فی المجلس، خطاب به امیرگفت: " ما نمک این مردم غریب افغانستان را خورده ایم و برای این مردم تا دَم آخر وفادار بوده ایم و درین وفاداری، جان خود را فدا میسازیم... وظیفه ی پادشاه حفظ جان، مال و ناموس رعیت است، اما تو نمک حرام هستی که از دستبرد به هستی رعیت، هیچگونه دریغ نکرده و به ناموس مردم بیشرمانه تجاوز می نمایی و بعوض حراست و رسیده گی به مردم، شب و روز درعیاشی و فحاشی غرق هستی..." (۲۷۴)

به قول زنده یاد غبار، "هنوز سخنان این مرد دلیر وطن ادامه داشت که به امر امیر و فیر گلوله، به زنده گی اش خاتمه داده میشود."

اما زنده یاد سید سعدالدین هاشمی درصفحه ی (۱۷۱) کتاب خویش تحت عنوان "جنبش مشروطه خواهی درافغانستان" دراین مورد مینویسد: " دراسناد آمده است که به سردار محمد هاشم خان "سرسروس" {بعداً صدراعظم افغانستان} و میرزا عبدالرشید خان که سنگین دل و قسی القلب اند امرشد که متهمان را درجلال آباد تحت شکنجه قراردهند. دو شبانه روز غلام بچه ه، جزای جسمی دیدند، دو نفرآنان یکی جوهرشاه خان و دومی آن پادشاه میرخان با وجودیکه درحال مرگ بودند، اعتراف نکردند. انگشت ها وشصت پاهای شان قطع شد. آنها محض گفتند که به "سوسیایتی" میرفتند، ولی ازمخفی بودن آن جمعیت آگاه نبودند... درنتیجه، جوهرشاه خان و لعل محمد خان را جانب ریگ شاه مرد خان برده درحوالی توپ چاشت به فیر تفنگچه به قتل رسانیدند. برجوهرشاه خان پانزده مرمی فیرشد و به زمین افتاده جان داد، ولی لعل محمد خان که دوگلوله خورده بود، صدا زد که نه مرده است. درین اثنا عطا محمد برادرش نزدیک او رفته و یک فیر دیگر به شقیقه ی او نموده و گفت که اکنوم مرد، دیگربالایش فیرنکنید."

یا وقتی مولوی محمد سرورواصف را به دستورامیر به دهن توپ می بندند، درواپسین لحظات زنده گی خویش، قلم و کاغذ میخواهد و با آرامش کامل چنین مینویسد: " من درحالیکه به آمنت بالله ایمان داشتم، ازسوی امیرکشته شدم.

ترک جان و ترک مال و ترک سر

در ره ی مشروطه اول منزل است.
هرچند ده ها شخصیت مبارزمشروطه خواه میهن، یا درسلول زندانهای امیر حبیب الله سراج الملت پوسیدند و جان دادند و یا به دهن توپ پرانده شدند و آرمان والای مردمی شان را با خود به گور بردند، اما عاقبت، بخش مخفی لیبرالهای دربار که موافق با مرام و مقاصد مشروطه خواهان بودند، درسال ۱۹۱۹میلادی با به قتل رسانیدن امیر عیاش درلغمان و با تشکیل دولت مشروطه و حصول آزادی سیاسی مملکت ازبند استعمار انگلیس، به پیروزی رسیدند.

پادشاهی امان الله خان
و
تطبیق برخی از هدفهای مشروطه خواهان درافغانستان

نخست از همه باید گفت که امان الله خان سومین فرزند امیرحبیب الله خان بودکه در ردیف القاب دربارپدرش بنام (عین الدوله) یا چشم دولت یاد میشد.
امان الله خان درسال ۱۸۹۲م ازبطن ملکه ی نکاحی امیرحبیب الله خان بنام "سراج الخواتین" درتپه ی زیبای پغمان به دنیا آمد و سراج الخواتین هم دختر شیردلخان لویناب قندهاری و وزیردربار امیرشیرعلیخان بود.
حال بهترخواهد بود اندکی توضیح و تذکری داشته باشیم درمورد شخصیت، لیاقت و خصلت اعلیحضرت امان الله خان.
کسانیکه این شاه جوان را ازنزدیک دیده بودند، گفته اند که امان الله خان دارای قد میانه، چشمان نافذ، ابروان تیره، صورت نسبتاً مدور، زنخ کوتاه، اندام موزون و سالم با اندک لکنت زبان بوده است.
همچنان گفته شده است که وی همیشه بشاش و سرحال بوده با مردم از خشرویی و لطف و مهربانی کارمیگرفت. دراوایل پادشاهی اش، لباس ساده و بالاپوش دراز مستعمل و پیراهن یخن بسته می پوشید. وی تنها و بدون محافظ در بازارها و مکاتب و حتا جا های خطرناک گشت و گذار مینمود، با دکاندار، شاگردان

مکاتب و مدارس، مامورین پایین رتبه و نیازمندان شهر از نزدیک بصورت مستقیم دیدارو صحبت مینمود و به حرفهای آنها گوش فرا میداد.
امان الله خان شراب نمی نوشید، زن باره نبود و عیاشی نمیکرد، بلکه تمام فکر ووقت و انرژی اش را در راه انجام کارهای مفید و تأمین رفاه و سعادت مردمش به کارگرفت.
امان الله خان درسالهای کودکی، دراثرتوجه مادرش نزد علمای نیکنام افغانی و هندی و ترکی بصورت خصوصی آموزش دید و درجوانی به مکتب عسکری که برای شهزاده ها تأسیس شده بود، شامل گردید.
این موضوع نیزگفتنی خواهد بود که وی در شانزده سالگی، بایکی از دوشیزه های مورد نظرملکه (سراج الخواتین) ازدواج نمود، ولی چون اصل تصمیم و رضاییت ازخودش نبود، لهذا پس ازمدتی کارشان به جدایی کشید.
وی باردوم در هجده سالگی بازهم دراثرپا درمیانی مادرش (سراج الخواتین) با دوشیزه ی دیگری ازدواج نمود واما، موصوفه درموقع ولادت چشم ازجهان فروبست.
بارسوم، آنگاه که ۲۳ ساله شده بود، دراثرتصمیم و اراده ی خودش، با ثریا دخترمحمود بیگ طرزی که دوشیزه یی زیبا و تحصیل کرده وبا فراستی بود، ازدواج کرد و ثریا هم که متعاقباً یگانه ی ملکه ی اعلیحضرت امان الله خان شد، دوش به دوش همسرش، بخصوص دربخش تنویرافکار و احقاق حقوق زنان کشورتلاشهای زیادی بخرچ داد.
البته امان الله خان بعداً دو باردیگر نیز ازدواج نمود که درجایش ازآن تذکرخواهیم داد. (عالیه دخترسردارنصرالله خان و خانم دیگردرسویس و درعالم تبعید)
درماه فبروری سال ۱۹۱۹م و دریکی از روزهایی که امیرحبیب الله سراج الملت و الدین به سلسله ی خوشگذرانی های همیشه گی اش، به ولایت لغمان رفته بود و شبی که درداخل خیمه ی شاهی بخواب رفته و محافظان مسلح به دور وبرخیمه کشیک میدادند، بصورت مرموزی با فیرگلوله ی تفنگچه به قتل رسید. (راجع به

چگونگی قتل امیرو یا هویت قاتل و سایرجزئیات آن نمی پردازیم، زیرا ذکرچنین مسایل، موضوع را به درازا میکشاند.)
ولی اینقدر باید گفت که درهمان شب و روز، امان الله خان نایب پدردرکابل بود و همینکه ازقتل پدردرجلال آباد اطلاع حاصل کرد، به سرعت و به همکاری وهمنوایی تعدادی از افسران نظامی و شخصیت های دولتی و پشتیبانی مردم، بتاریخ ۲۲ ماه فبروری سال ۱۹۱۹م آنگاه که تنها ۲۷سال عمرداشت، درکابل اعلان پادشاهی کرد.
این درحالی بود که نصرالله خان برادرامیرحبیب الله خان درجلال آباد نیزخودش را امیرخواند و ازمعین السلطنه (عنایت الله خان)، عضد الدوله (حیات الله خان) فرزندان امیرمتوفی و علی احمد خان لویناب و سایرسرداران و متنفذین دربارکه درجلال آباد حضورداشتند، بیعت حاصل نمود و درصدد جلب توافق مقام های هند برتانوی و سران اقوام وقبایل برآمد. مگرعاقبت، اقدامات امان الله خان درکابل و حمایت اکثریت مردم اعم ازافراد(مُلکی و نظامی) ازوی و محبوبیتی که نزد اهالی کشور داشت به پیروزی رسید و نصرالله خان هم پس از سه روز، استعفایش را به این مضمون از جلال آباد برای امان الله خان فرستاد:
"حضرت الهی جل جلاله وجود عزیز، فرزند ارجمند کامگار و نور دیده ی بر خوردار امیرامان الله خان را از حوادث روزگاربرکنارداشته به مقاصد دارین کامیاب گرداند. چون به موجب التجا و بیعت ارجمندانِ سعادتمندان معین السطنه و عضد الدوله و باقی ارجمندان عزیز و خُدام حضور و صاحب منصبانِ نظامی و ُملکی، امارت افغانستان را قبول کرده و مشروحاً بحضورآن ارجمند عزیز الوجود اطلاع داده بودم. درثانی، اطلاع دهی آن فرزند ارجمند برای من رسید و معلوم شد که مردمان دارالسطنه ی کابل بحضور شما بیعت نموده و شما قبول امارت دولت افغانستان را برای خود کرده اید، لهذا چون خود من خواهش امارت را نداشتم و محض برای سر پرستی شمایان ولحاظ حفظ دین و ملت افغانستان، آن بار گران بردوش خود قبول نموده بودم و هرگز به نفاق و آزرده گی شما روا دار نبوده و نیستم و شما را فرزند ارجمند دلبند به قراریکه میدانستم، میدانم و امارت و دولت و حشمت آن فرزند ارجمند را از خود میشمارم. بنابرآن، خود من

به رضا و رغبت خود از امارت افغانستان استعفا نموده از درگاه حضرت الهی جل جلاله امارت و امامت آن فرزند ارجمند را نیک و پاینده و باقی میخواهم. انشا الله تعالی خود من هم عازم دارالسطنه ی کابل شده و به دیده بوسی فرزند ارجمند خود کامیاب گردیده دست بیعت برای آن فرزند ارجمند خود خواهم داد. باقی ایام بکام باد. نصرالله" (۲۷۵)

پس ازارسال این استعفا نامه چه واقع شد؟

اوضاع درجلال آباد به سرعت درجهت حمایت و تأیید پادشاهی امان الله خان تغییرکرد و نادرخان و برادرانش و همچنان مستوفی محمد حسین خان و عده ی دیگرتوسط عساکرجلال آباد به اتهام قتل امیر دستگیرگردیده تحت الحفظ توسط افسرنظامی بنام (شاه علیرضا خان کندکمشر) بکابل فرستاده شدند.
دراینجا گوشه یی ازاعلامیه ی رسمی امان الله خان پس ازاستعفای نصرالله خان را که ترجمه ی آن در صفحه ی ۲۶ کتاب " تاریخ روابط سیاسی افغانستان از زمان امیرعبدالرحمن تا استقلال" به قلم لودویک آدمک درج گردیده است، نقل میکنیم: " ملت بلند همت! لشکرغیور! ... روزسه شنبه ۲۵ جمادی الاول ...(۲۷ فبروری ۱۹۱۹م) تمام صاحب منصبان و عساکریکه با اعلیحضرت فقید پدرشهید من همرکاب بودند درمحل سان قشون درجلال آباد گردآمدند و دربین هلهله و شادی و آواز توپ ها به من سوگند وفاداری یاد کردند. سپس آنها تمام اشخاصی را که درزمان وقوع قتل، محافظ و نگهبان مخصوص اتاق خواب شاهی اعلیحضرت فقید بودند خواستگارشدند. توسط عموی من که بدون حقوق دنیوی و مذهبی بحیث یک غاصب خود را امیراعلان کرده بود محاکمه و مجازات نمایند. ازآنجاییکه مدعی کاذب نمیتواند ادعای غیرقانونی خود را به کرسی بنشاند، عموی من که هیچ حق نداشت، خودش را داوطلبانه از امیری خلع کرد و مرا به رسمیت شناخت. تعهد و عهد و پیمان وی و برادرانم سردار عنایت الله خان و حیات الله خان وسایراعضای دودمان شاهی برای من رسید و نسخه های آن جهت

متقاعد ساختن شما و بغرض اطلاع شما فرستاده شد..." (۲۷۶)
زنده یاد غبارمینویسد که امان الله خان، خلاف انتظار عامه، ازنادرخان وبرادرانش درکابل استقبال گرم به عمل آورد، مستوفی محمد حسین خان را در داخل محوطه ارگ شاهی اعدام نمود و نصرالله خان کاکایش را در برج شمالی ارگ زندانی کرد.
این موضوع را نیزباید گفت که امان الله خان با آنکه بحیث شهزاده درخاندان شاهی میزیست، دارای درک و شعور بلند سیاسی و مردمی بود و دلش بحال مردم فقیرو عقبمانیهای کشور میسوخت. علی رغم این خصال وصفات انسانی، درجریان کارنامه های ده ساله ی خویش مرتکب اشتباهاتی نیز گردید که این اشتباهات وی ، قبلاً درکتابی تحت عنوان " ظهوروسقوط اعلیحضرت امان الله خان" تألیف اینجانب گنجانیده شده اند.
باید افزود که ملکه (سراج الخواتین) توجه زیادی درجهت تعلیم و تربیت و آموزشهای سیاسی و مردمی فرزند خویش به عمل می آورد. چنانکه گفته شده امان الله خان نوجوان را درهرسال برای مدت چند ماه به قندهارمیفرستاد تا زبان و سنن اقوام و ایجابات زنده گی و افکار مردم را بیاموزد.
اعلامیه ی رسمی دیگرامان الله خان درکابل پس ازقتل پدرش چنین بود:
"ای ملت معظم افغانستان! من هنگام شهادت پدرم، وکالت سلطنت را درکابل به عهده داشتم و اکنون به اصالت آن، بار سنگین امارت را متوکلاً و معتصماً بالله بعهده گرفتم. وقتی که ملت بزرگ من، تاج شاهی را بر سرمن نهاد، من عهد بستم که بایستی دولت افغانستان مانند سایرممالک جهان درداخل و خارج کشورآزاد و مستقل باشد. ملت افغانستان درداخل کشورآزادی کامل داشته از هرگونه تجاوز و ظلم مصوون و مردم فقط باید مطیع قانون باشند و بس. کاراجباری و بیگار درتمام رشته ها ممنوع و ملغی است. حکومت ما درافغانستان، اصلاحاتی خواهد نمود که ملت و مملکت ما بتواند دربین ملل متمدن جهان جای مناسب مقام خود را

حاصل نماید. من دراجراآت امورکشور، مشورت را به حکم " شاورهم فی الامر" رهبرقرارخواهم داد.
ای ملت عزیز و ای قوم با تمیز! درحفظ دین و دولت و ملت خود بیدار و در نگهبانی وطن خویش هوشیار باشید. من از خداوند برای شما و اهل اسلام و کلیه بنی نوع انسان خیر و سعادت میخواهم." (۲۷۷)

کارنامه های اعلیحضرت امان الله خان

قبل ازاین، سخنان مقدماتی یی درمورد شخصیت واوصاف انسانی امان الله خان داشتیم و ضمناً گفته بودیم که وی در سال ۱۸۹۲میلادی درتپه ی پغمان ازبطن سراج الخواتین ملکه ی امیرحبیب الله خان به دنیا آمد. همچنان گفته بودیم که وی ازمیان رقبای چند گانه ی مقام سلطنت افغانستان، بالاخره پیروز به درآمد و بجای پدرنشست.
حال بهتراست شرح فشرده یی داشته باشیم پیرامون اقدامات و اجراآت اعلیحضرت امان الله خان پس از تخت نشینی اش:
نخستین اقدام رسمی شاه، ارسال نامه عنوانی وایسرای هند برتانوی بود که توسط آن ازمرگ امیرماضی و پادشاهی خودش و تجدید معاهدات قبلی بگونه ی مساویانه تذکربعمل آورد و چون وایسرای هندبرتانوی درارائه ی پاسخ به این نامه تعلل نمود، شاه جوان منتظرباقی نماند و به سایراقدامات لازم بصورت مستقلانه ادامه داد.
اعلیحضرت امان الله خان میدانست که انگلیسها نمیخواهند استقلال سیاسی افغانستان را به آسانی بپذیرند، پس، فرمان آماده باش عنوانی نیروهای نظامی کشورصادرکرد، فرمانداران جبهات جنگ را تعیین نمود وسوقیات عسکری آغازگردید.
من نمیخواهم به شرح و بست جبهات جنگ ویا چگونگی شکست و پیروزی فی مابین قوای افغانستان و هند برتانوی بپردازم. زیرا موضوعیست که باید بصورت جداگانه و اختصاصی مورد مرور و مطالعه قرار گیرد. (توجه علاقمندان گرامی

را به کتاب "بازنگری دورۀ امانی و توطئه های انگلیس" تألیف داکترعبدالرحمن زمانی دراین زمینه معطوف میدارم)
واما این موضوع را باید گفت که به زودی متارکه برقرارشد و بتاریخ بیست و پنجم ماه جولای سال ۱۹۱۹ هیأت یکصد و پنجاه نفری جانب دولت افغانستان به ریاست علی احمد خان لویناب غرض مذاکرات صلح و حصول استقلال رهسپارهندوستان شد. هیأت مذکورپس ازمذاکره و گفت و شنید چند روزه با وزیرامورخارجه ی هند برتانوی، یک قرارپنج ماده یی را قرارشرح زیربه امضا رسانید:
اول)- ازاین تاریخ به بعد، صلح و مصالحت خواهد بود
دوم- رعایت انتقال سلاح ازخارج از طریق خاک هند ممنوع و سلب شد .
سوم- عطیه یی که به امرای سابقه داده میشد، برای دولت جدید داده نمیشود.
چهارم- دولت بریتانیا آماده است بعد از شش ماه، سفیر جدیدی به کابل غرض تأسیس دوستی مجدد بفرستد به شرط اینکه دولت افغانستان دوستی خود را درعمل ثابت کند.
پنجم- دولت افغانستان سرحد بین افغانستان و هند را که امیر مرحوم قبول نموده بود، بپذیرد و آن قسمت هایی که تحدید نشده از طرف کمسیون انگلیسی تعیین شود و عسکر انگلیسی تا آن مدت درجا های خود باقی خواهند ماند.
طوریکه ملاحظه میشود، این قرارداد پنج فقره یی، به استثآ یک موضوع که عبارت از تأییدیه ی نسبی استقلال سیاسی افغانستان ووعده ی فرستادن سفیرجدید به کابل آنهم پس از شش ماه بود، سایرشرایط معاهده ی مذکور همه به سود جانب انگلیسها تمام شد، با این شرح:
اول- انگلیسها طی این مذاکره ی سیاسی در راولپندی، بالای رییس هیأت افغانی (علی احمد لویناب) قبولاندند که راه ترانسپورتی کراچی تا پشاور که یگانه وسیله ی استفاده از بندر بحری برای افغانستان بود، بخصوص غرض انتقال اسلحه به افغانستان مسدود شود.
دوم- اعلیحضرت امان الله خان ازحصول به اصطلاح عطیه ی مقام های هند برتانوی هجده لک روپیه درسال منصرف شد تا دیگرهمانند پدر و پدرکلانش

دست نگراجنبی نباشد، مگر انگلیسها طی این مذاکره ی سیاسی، ازپرداخت وجه شصت لک روپیه امانت بانکی دولت افغانستان نیز خود داری نمودند. هیأت افغانستان نتوانست یا نخواست پیرامون اعاده ی این مقدارپول گزاف و امانت جانب افغانستان پافشاری بعمل آورد.
سوم- جانب انگلیس، تأسیس سفارت جدیدش درکابل را تا ششماه دیگربه تعویق انداخت و باز این اقدام سیاسی را به "عملی ساختن دوستی" جانب افغانستان حواله نمود. این خود، مفاهیم خاص سیاسی را درخود نهفته داشت.
چهارم طی ماده ی پنجم این قرار داد، انگلیسها بالای علی احمدخان لویناب رییس هیأت افغانی، نه تنها همان شرایط ننگین و ضد ملی معاهدات قبلی مربوط به سرحدات افغانستان یا خط تحمیلی "دیورند" را قبولاندند، بلکه علاوه کردند که قسمت هایی از سرحدات کشور را که تا آن زمان تعیین و تحدید نشده بود، بازهم توسط هیأت انگلیس تعیین شود.
دراینجا ملاحظه میشود که علی احمدخان لویناب رییس هیأت سیاسی افغانستان، طی مذاکراتش با انگلیسها، نه تنها دستورالعمل های دولت افغانستان را مدنظرنگرفت، بلکه منافع، حیثیت و اعتبارسیاسی کشور را فدای منافع استعمارگران انگلیسی نیزنمود.
این تنها نبود. شرایط آتش بس درجنگ سوم آزادیخواهی مردم افغانستان تحت قیادت امان الله خان نیزکه قبل از قرارداد ذکرشده صورت گرفت، برای انگلیسها تقریباً پیروزمندانه تمام شد، به این قرار:
اول- عساکرافغانی به فاصله ی بیست مایل ازجایی که فعلاً قراردارند، عقب نشینی نمایند، درحالیکه عساکرانگلیس در جاییکه هستند، باقی خواهند ماند.
دوم- باید طیارات انگلیسی اجازه ی پرواز های اطلاعاتی را بر فراز خاک افغانستان داشته باشند و اگراحیاناً درکدام منطقه (درخاک افغانستان) به زمین نشینند، باید ازحملات افغانها مصوون باشند.
سوم- باید {ازطرف دولت افغانستان} به اقوام و قبایل هردو طرف خط دیورند فهمانده شود که ازهرگونه اقدام ضد انگلیسی خود داری نمایند، اقوام مذکور باید از برقراری آتش بس آگاه گردند، اگرآنها موضوع را مراعات ننموده برمواضع

انگلیسی ها حمله نمایند، نباید ازطرف حکومت افغانستان به آنها کمک داده شود.
پس برمیگردیم به اقدامات و اصلاحاتی که توسط شاه و همکاران نزدیکش رویدست گرفته شدند.
چون گفته بودیم که خواسته های جنبش مشروطیت درافغانستان، عبارت از حصول استقلال سیاسی کشورو برقراری ارتباط دیپلوماتیک با جهان و اصلاحات وسیع سیاسی، اجتماعی، اقتصادی وفرهنگی درداخل کشوربود، بنابرآن، شاه یک هیأت سیاسی به ریاست زنده یاد محمد ولیخان دروازی را به سوی روسیه، کشورهای اروپا یی و امریکا فرستاد تا زمینه ی شناخت وهمکاریهای متقابله را فراهم نماید. (شوروی به رهبری لینن نخستین کشورخارجی بود که استقلال سیاسی افغانستان را به رسمیت شناخت)
باز هم اقدامات مربوط به امورخارجی کشور را عجالتاً میگذاریم و بر میگردیم به اصلاحا ت داخلی:
*امان الله خان به تعداد یکصد زن غیرنکاحی و کنیزان پدرش (امیرحبیب الله خان) را با احترام کامل مرخص نمود و تشکیلات گسترده و پرُخرچ آنها را منحل کرد.
*با صدورفرامین متعدد، خرید و فروش انسان بعنوان کنیز و غلام را که از دوران اسارتبار پدرو پدرکلانش به ارث مانده بود، ملغی قرار داد و بهره کشی انسان از انسان را ننگین وشرم آوراعلام نمود. درنتیجه همین اقدام نیکو، هزاران مرد و زن هزاره و نورستانی و بدخشانی و ...که درزمان امیرعبدالرحمن خان از مناطق مذکور اسیر گرفته شده بودند آزاد گردیدند.
*معاشات یا تنخواه مفت و امتیازات قومی و درباری و حتا " استحقاق " طعام فامیلی سرداران متنفذ را که سالها ازآشپزخانه ی ارگ شاهی برای شان فرستاده میشد، قطع نمود. شاه درهمین مورد گفت " کسی که کار نکند و زحمت نکشد، نباید دارای امتیاز و استحقاق باشد"
*جریان عواید و مخارج دولت را بر بنیاد ایجابات عصری و روی حساب دقیق پاسخ گیری و پاسخ دهی متقابله استوارساخت.

* برای نخستین باردر تاریخ کشور، بانکوت را چاپ و مروج گردانید تا سهولت های لازم درداد و ستد و سیستم اقتصادی کشور به وجود آید. قبل از آن، معاملات کالا و داد و ستد مردم، ازطریق " تبادله ی جنس با جنس" صورت میگرفت که شیوه ی خیلی عقب مانده و درد سر سازبود.
* شیوه ی آذوقه رسانی را که به زور سر نیزه و بدون پرداخت مزد و مخارج، توسط عمال دولت از شهری به شهر دیگرصورت میگرفت، ملغی قرارداد. همچنان سیستم بیگاری را ممنون اعلام نمود. (بیگاری به آن شیوه ی اجبارگفته میشد که از یک تا ده یا صد نفر را جمع نموده کارها و پروژه های دولت را به زور و بدون رضا ی شخص و بدون مزد، روزها بالای آنها انجام میدادند.
* سیستم پرداخت مالیه ی مستقیم را مروج نمود. قبل از آن، دهقانان مالیات سالانه ی زمین، مواشی و حاصلات شان را بجای پول نقد، با جنس می پرداختند که مایه ی آزارهمیشگی مالیه دهنده گان و سؤاستفاده ی مالیه گیرنده گان میشد.
* شرکت هایی مانند شرکت ادویه، شرکت ثمر، شرکت اتحاد موترداران، شرکت برق، قالین بافی، قره قل و ده ها شرکت دیگررا غرض بهبود تجارت و رفاه مردم تأسیس نمود.
* همچنان فابریکات گوگرد سازی، سمنت سازی، چرمگری، باروت سازی، ترمیم موتر، صابون سازی، نخ تابی، پشمینه بافی، نجاری، یخ سازی، روغن کشی، پارچه بافی، اسلحه سازی، دکمه سازی، وسایل شست وشوی پشم گوسفند وآماده سازی مواد خام برای بافت قالین را وارد کرد.
* اعلیحضرت امان الله خان به این مقدارکار واصلاحات اکتفا نکرد، بلکه غرض فراهم آوری سهولت وآسایش زنده گی مردم افغانستان، ماشین های حفظ میوه، ماشین حفظ و نگهداری شیرمایع، ماشین حفظ و نگهداری مسکه، بمبه ی آبکشی، ماشین طباعتی، ماشین چوچه کشی مرغ، دستگاه جاکت سازی، جوراب بافی، ماشین های اکسری برای شفاخانه ها، وسایل تیل کشی، ماشین های حساب و امثالهم را نیز ازخارج به داخل کشور وارد وبکارانداخت.

* شاه، ستیشن های تولید برق را در شهر کابل، پغمان، قندهار و جلال آباد بکارانداخت که ازفیض نورآن ماشین های فابریکات، خانه ها، کوچه و بازارروشن گردید.
* امان الله خان خط ریل را به همکاری متخصصان خارجی از دهمزنگ کابل تا قصردارالامان احداث و بکارانداخت و آرزو داشت خط مذکورازکابل تا قندهار و هرات و ازآنجا تا شمال کشور امتداد یابد.
* آب زلال پغمان را توسط نل دوانی و لوله کشی به شهرکابل رسانید و خط پُست هوایی را ازکابل تا ترکیه، ایران، هند و شوروی برقرارنمود.
* احداث بند آب غازی، سردی غزنی، چمکنی و نهر رزاق ونیز، بهره برداری مثبت و علمی از معادن لاجورد بدخشان و نیز ساخت گل سفید، تباشیرسازی برای مکاتب، ابرک، سنگ مرمر هرات واستخراج نفت را درنظرگرفت.
* اعلیحضرت امان الله خان، چون برای معارف و تعلیم و تربیه ی اولاد وطن عشق و علاقه ی وافرداشت، پس درشت ترین ارقام بودجه ی سالانه را برای پیشرفت و تکامل معارف اختصاص داد وبهترین و ورزیده ترین استادان را درچارچوب معارف مقررنمود. چنانچه گفته شده، نشان معارف هرگاه برای مستحق آن اعطا میشد، ازجمله ی معتبرترین و افتخارآمیزترین نشان ها بحساب میرفت.

ادامه ی اقدامات و اصلاحات دوره ی امان

هرچند طی صفحات گذشته نیزبرخی ازاقدامات و کارنامه های اعلیحضرت امان الله خان را یاد کردیم، مگرچون مجموع این اقدامات و اصلاحات خیلی زیاد، مورد توجه و قابل تحسین اند، پس میخواهم بازهم اندک توضیحاتی پیرامون آرزوها و کارکرد های شاه مذکور و همسرش ملکه ثریا داشته باشم تا دینی را که آندو بالای ما دارند، اندک ادا کرده باشیم:
به سلسله ی اصلاحات گسترده و ضروری یی که شاه درپیش گرفت، یکی هم مسوده ی قانون اساسی کشور تحت عنوان " نظام نامه ی اساسی دولت علیه

افغانستان" بود که به همکاری متخصصان امور حقوقی (داخلی و خارجی) انجام داد و آنرا به تصویب " لوی جرگه " سال ۱۹۲۳م رسانید که درجلال آباد دایر شده بود.
*شاه با اینکارخویش میخواست حکمفرمایی مطلق گذشته را لغو نموده کلیه امور کشور را تحت احکام قانون اساسی قراردهد.
*امان الله خان دربخش عسکری نیزاقداماتی انجام داد و بمنظورنظم بخشیدن بیشتر به امورنظامی مملکت، از یکتعداد افسران مجرب ترکیه ی آنزمان مانند کاظم بیگ، بدری بیگ، جمال پاشا و دیگران استفاده نمود. تشکیل قطعه ی نمونه ی عسکری یکی ازآن اقدامات درچارچوب وزارت دفاع کشور بود. افسران و مشاوران ترکی درنظر داشتند ساختار و کارکرد های قطعه ی نمونه را قدم به قدم در سراسرمملکت ترویج نمایند.
تعداد دیگری ازکارشناسان ملکی ونظامی دیگرنیزازدوران امارت حبیب الله خان درکابل حضورداشتندُ مانند حسن حلمی افندی (نقشه کش) ، محمد رضا بیگ افندی (سازنده ی پودرتفنگ) ، علی فهمی افندی (معلم ریاضی)، محمد فضلی بیک افندی، داکتراحمد فهیمه بیگ ، سرهنگ محمود سامی افندی، محمد یعقوب بیگ، جلال الدین بیگ، عاصم بیگ، عباس بیگ (ماسترتمرینات)، عبدالوهاب (معلم درمکتب حربی سراجیه)، علی بیگ افندی، محمد نجیف افندی، عزت احمد افندی و محمد عمربیگ برادر زاده ی حسن حلمی افندی" (۲۷۸)
*شاه برای نخستین بار نیروی هوایی را ایجاد نمود. میدان هوایی درشهر کابل (درکارته ی وزیراکبرخان کنونی) ساخته شد و شاه به تعداد سیزده بال طیاره نیز ازکشورهای مختلف خریداری کرد.
* توزیع تذکره ی که هویت هرفرد مملکت درآن درج میگردید، ازجمله ی اقدامات دیگراعلیحضرت امان الله خان بود. شاه درنظرداشت با آوردن این نظم اجتماعی، درعین حال، احصائیه ی نفوس کشور را نیز تکمیل نماید.
* اهل هنودافغانستان که قبل ازآن نه تنها نظربه فرمان امیرحبیب الله خان باید ازلباس مخصوص و علامت خاص تبعیضی استفاده میکردند، بلکه ازسایرحقوق و امتیازات شهروندی برخوردار نبودند. ولی اعلیحضرت امان الله خان هم استفاده

ازلباس و علامات فارقه ی هندو باوران را رفع نمود و هم برای آنها حق برگزاری مراسم خاص مذهبی، شمولیت به مکاتب و مدارس، اشتغال رسمی دردوایردولتی و حتا فرستادن نماینده در پارلمان افغانستان را پذیرفت و از آنها دلجویی بعمل آورد.

* دربخش رعایت حقوق بشر، نکاح صغیر و ازدواج های اجباری را منع قرارداد و برای زنان کشوراین حق را قابل شد که بتوانند درصورت لزوم از همسران شان تلاق بگیرند.

*امان الله خان ستیشن رادیو را وارد کابل نمود، تیاتر و یا صحنه ی تمثیل را بنا نهاد، سینما را ایجاد کرد و اجازه ی سایر فعالیتهای هنری و تنویری درکشور را صادرنمود و خودش نیز درجریان نمایشات هنری وسپورتی شخصاً اشتراک مینمو د.

*جراید و نشریه های آزاد اجازه ی نشریافتند که هیچنوع سانسور ازسوی دولت بعمل نمی آمد. بهمین سلسله، نشریه هایی چون امان افغان، ارشادالنسوان، آیینه ی عرفان، اردو، اتفاق اسلام، اتحاد مشرقی، اتحاد خان آباد، حقیقت، ستاره ی افغان، انیس، ابلاغ، نسیم سحر، نو روز، طلوع افغان، ثروت، بیدار، پشتون ژغ، الغازی، سراج اطفال، اصلاح، معرف معارف، فریاد، اتحاد اسلام، اتحاد بغلان و غیره ازچاپ برآمدند که درتنویراذهان و افکارعامه تأثیربزرگی داشتند.

*علاوه از همه، شاه و ملکه ثریا توجه و دلسوزی عجیبی به حق زنان کشور و رفع مظلومیت های آنان معطوف نموده قوانین مدرن و مفیدی را درجهت رعایت حقوق زنان نافذ نمودند. مکاتب، شفاخانه ها و انجمن هایی مانند مکتب مستورات، مکتب عصمت، انجمن حمایت نسوان، شفاخانه ی زایشگاه و غیره ایجاد گردید و ملکه ثریا، مادرش رسمیه و سایر اعضای خانواده و زنان منور کشور دست به تدریس و فعالیت های ارزشمندی زدند.

معلمین مکاتب دخترانه درآن زمان اینها بودند:

مریم جان دختر عبدالباقی خان

حمیرا جان دختر غلام محمد خان میمنگی

آمنه جان مادر شایق جمال شاعر معروف وطن
فاطمه جان مادر میر عتیق الله خان
خدیجه دخترعموی ملکه ثریا
بلقیس دخترعموی ملکه
روح افزا دخترعموی ملکه
فیروزه (بدرالسراری)
حوری خواهر ملکه ثریا
عایشه
بی بی خاجو
بی بی کانامی.
مدرسان مردانه عبارت بودند از:
شخص اعلیحضرت امان الله خان که اصول الفبا تحت نام "طرز غازی" را تدریس میکرد.
صوفی عبدالحق بیتاب شاعر معروف (ملک الشعرا)
قاری عبدالله شاعرمعروف
فیض محمد ذکریا
سید جمال الدین هندی
سید فاروق
رحمت الله خان
محمد عزیزنادر
خلیفه قربانعلی پدراستاد نتو
* همچنان شاه، غرض فراهم آوری تسهیلات زراعتی و مساعدت به دهقانها؛ دستورداد تا زمین های وسیع دولتی را به قیمت بسیارنازل (فی جریب فقط ده افغانی) برای زارعان بفروش برسانند. وی آنقدر به شگوفایی زراعت علاقمند بود که در روز های سال نو؛ خودش بالای زمین های زراعتی حاضر شده با لباس دهقانی، شخصاً قولبه می راند تا دهقانان را در کشت و کارشان تشویق بیشترنمایند.

از سال ۱۹۲۴ تا ۱۹۲۸م یعنی ظرف ۴ سال، عواید دولت به بیست و دوملیون و دوصد و بیست و هفتهزار و ششصد و پنج افغانی بلند رفت و افغانستان برای نخستین بار نه تنها ازناحیه ی تولید گندم خود کفا گردید، بلکه تولید اضافی گندم و برنج نیزداشت." (۲۸۰)

نگاهی بر برخی از اشتباهات اعلیحضرت امان الله خان

طی بحث های قبلی، پیرامون اقدامات واصلاحات اجتماعی، سیاسی، اقتصادی وفرهنگی امان الله خان البته بصورت فشرده سخنهایی داشتیم که همه ی آن اقدامات متعدد اصلاحی، بکرو بی نظیر بودند و از سوی همه ی وطندوستان و آزاده گان ما مورد قبول و استقبال قرارگرفت.
واما ازآنجاییکه گفته اند "هرکی عمل میکند، اشتباه هم میکند"، باید گفت که اشتباه غالباً ازتعجیل درکار، عدم شناخت دقیق ازماحول، خوشباوریها، محاسبه ی نادرست وسایرعوامل برمیخیزد و امریست که درجریان عمل صورت میگیرد و اشتباه به هیچوجه به معنای خیانت شخص اشتباه کننده نیست.
تاجاییکه ازنیت، خصلت و شخصیت امان الله خان اطلاع دردست است، هرچند فرزند امیرخودکامه (امیرحبیب الله) و نواسه ی عبدالرحمن خان مستبد بود و درکمال آرامش و مصوونیت های خاندان سلطنتی زاده شد و رشد کرد، ولی دارای تربیت نیکو، دلسوزی به مردم و مملکت، عشق به آزادی و پیشرفت و بالاخره، احساس انسانی وعاطفی بود.
درهمینجا مورد خواهد داشت اگرمتذکرشوم که دردرازنای چند صد سال اخیرافغانستان، سه مرتبه ازدرون سه خانواده ی حاکم که ناکاره و مستبد و خشن بوده اند، به ترتیب، سه مرد متفاوت ازپدرهای شان به دنیا آمد که هرکدام آنها سعی به عمل آوردند گناه ها و کاستی های پدران شان را جبران نموده مصدرکار و خدمتی برای مردم و مملکت خویش شوند:
اول- شاهرخ میرزای تیموری فرزند امیرتیمورگورگانی

دوم- امیرشیرعلیخان فرزند امیر دوست محمد خان
وسوم- اعلیحضرت امان الله خان فرزند امیرحبیب الله سراج الملة والدین.
این سه مرد، همینکه درروزگاران خودشان به حاکمیت رسیدند، با تفاوتهای قابل فهم، کوشش کردند مصدرکار و خدمت برای مردم خویش شوند. ازمیان این سه تن، دوران حاکمیت شاهرخ میرزای تیموری طولانی تر(۴۳سال) و اما ازدوتای اخیرالذکر، تنها ده، ده سال بود.
پس همانطورکه طی برنامه های قبلی هم گفتیم، امان الله خان که تنها ۲۷سال عمرداشت که به پادشاهی رسید، ولی افکارو اندیشه و همتش بالاتر ازعمرش بود.
اکنون، به همان مقدارتوضیحاتی که قبلاً درمورد اصلاحات و اقدامات وی ارائه کردیم، اکتفا نموده می پردازیم به یک سلسله اشتباهات شاه:
اول- نخستین اشتباه امان الله این بود که شاه علیرضا خان محافظ و انتقال دهنده ی نادرخان و برادرانش ازجلال آباد به کابل را به ناحق اعدام نمود. درحالیکه اونه قاتل امیرماضی بود و نه گناهی را مرتکب شده بود. این عمل شاه، لطمه یی بود که ازهمان اول به نام و نشان او وارد آورد.
دوم- دومین اشتباه شاه عبارت ازاین بود که نصرالله خان کاکایش را علی رغم آنکه ازمقام پادشاهی که درجلال آباد اعلان کرده بود، به نفع امان الله خان رسماً استعفا داد و نزد برادرزاده اش بکابل آمد، زندانی ساخت. شاه با این اقدام خویش درواقع، تعداد زیادی ازطرفداران نصرالله خان را درداخل افغانستان و مناطق قبایلی آزرده ساخت و به دشمنان خویش مبدل نمود.
سوم- سومین اشتباه شاه، تعیین علی احمد خان لویناب، پسرمامای خود را که به حیث مرد عیاش و بی باک شهرت داشت، دررأس هیأت سیاسی یکصد و پنجاه نفری نزد انگلیسها غرض مذاکره راجع به مهم ترین و حیاتی ترین موضوع ملی مردم افغانستان فرستاد که عبارت ازحصول استقلال سیاسی و حفظ آبرو و منافع ملی جانب افغانستان بود. چنانکه دیده شد، او مرتکب خطا و خیانت آشکارشد وجزای لازم هم ندید.

چهارم- عدم توجه کافی به امورعسکری پس ازحصول استقلال سیاسی: شاه درابتدای پادشاهی اش، وعده ی افزایش حقوق ماهیانه ی عساکرافغانستان از ۱۴ افغانی به ۲۰ افغانی را داد، اما به مرورزمان نه تنها که افزایش درحقوق آنها صورت نگرفت، بلکه حتا ازاصل حقوق قبلی آنان نیزکاسته شد. همچنان تقرر اشخاص نالایق دررأس اموردفاعی کشور.
پنجم- عدم توجه کافی به تقویت دستگاه اطلاعاتی و ضد اطلاعاتی، آنهم درحساس ترین و بحرانی ترین اوضاع آنروز. بهمین دلیل بود که شاه نتوانست دشمنان داخلی و شورشهای محلی را درموقعش شناسایی و سرکوب کند. همچنان دستگاه اطلاعاتی دولت بحدی ضعیف عمل میکرد که جاسوس های هند برتانوی حتا تا درون دربار و خانواده ی شاهی نفوذ کرده بودند.
ششم- عدم قاطعیت و استفاده ازعاطفه دربرابر دشمنان و تخریب کننده گان داخلی. شاه میگفت " حالا وقت شمشیر نیست، بلکه وقت معارف است"
هفتم- تعلل درفرو نشاندن شورش ملای لنگ درجنوبی و اقدامات دیرازوقت.
هشتم- تعلل درخنثا سازی توطئه های روحانیون طرفدارانگلیس و عدم شناسایی جواسیس انگلیس وبی توجهی به تبلیغات تخریبی آنها درمساجد و مدارس کشور.
نهم- عدم شناخت شاه از برخی ازوزرا، جنرالان و مامورین بلند رتبه و عدم جلو گیری به موقع ازکارشکنی های حساب شده ی آنها.
دهم- بمیان آمدن گروه بازی های سیاسی دردرون دربارتحت نام آزادی افکارو بیان .
یازدهم شکستاندن آنی صلابت دیرینه و سنتی پادشاهی درافغانستان و نزدیکی و ساده گی ازحد فزون شاه دربرابردیگران.
دوازدهم ناقص گذاشتن تشکیل اداری و دولتی یا عدم تطبیق کامل مقتضیات مشروطیت. (نبود قوه ی قضائیه بگونه ی حقیقی آن و خالی بودن کرسی و تشکیل صدارت یا قوه ی اجرائیه)

سیزدهم- کم توجهی بحال یکتعداد ازافسران و جنرالان کشورکه درجریان جنگ استقلال خواهی، مصدررشادت ها و خدمات نظامی قابل قدری شده بودند: (مانند مبارکشاه خان، جنرال محمد عمرسور، جنرال عبدالقیوم خان پغمانی، داد محمد خان اورکزایی) وغیره.
چهاردهم- دورساختن یکتعداد ازهمکاران نزدیک دربار که اعضای برجسته ی حرکت مشروطه خواهی هم بودند: عبدالرحمن خان لودین، غلام صدیق خان چرخی، محمود طرزی و...
پانزدهم- مصارف هنگفت در راه عمارت سازی ها و افزایش مالیات بالای دهاقین
شانزدهم- تسوید و تصویب " نظامنامه ی ناقلین" و تقسیم زمین برای کوچی ها وساکنان قبایل که پیامد های مضروخطرناک آن روز تا روز در میان اقوام مختلف کشور رونما گردید.
هفدهم- اتکای بیشترشاه بالای متخصصین خارجی، بخصوص متحصصین (هندی و ترکی) " مانند جمال پاشا، فخری پاشا، کاظم بیگ، سدری بیگ، ضیا بیگ، عصمت بیگ، علی افندی، نظیف افندی، عزت افندی، خیرالدین پاشا، جواد بیگ، حسن حسنی، علی فهیمی، محمود سامی، ظفرحسن، آچاری، داکترنورمحمد که جمعاً بالغ بردوصد تن میشدند. حضور ونقش آنها، حساسیت و مخالفت کارمندان بلند رتبه ی دولت را دربرابر آنها برانگیخت.
شهید محی الدین انیس که هم عصراعلیحضرت امان الله خان بود، ضمن شمارش نقایص و اشتباهات نظام سلطنت امانی درکتاب "بحران ونجات" به این نکات اشاره میکند: " برای عساکربیست روپیه معاش ماهوار وعده داده شده بود، حالانکه دوازده روپیه هم برای آنها نمیرسید، وعده ی عفو باقیات که دراوایل سلطنت اعلان شد، حالانکه درابتدای همان مرحله باقی دهنده گان زیر کشاکش محصل ها داده شد {شدند}، اعلان شده بود مملکت قانونی است، درحالیکه ازطرف خود زمامدار ویا اراکین، فرامین قانون شکن صدورو اجرا می یافت، برای ملتی که زراعت و تجارت و صناعت و طرق مواصله ی آن محتاج به ترمیمات باشد، ازپوشیدن شاپو و دریشی و یا گرفتن رسومات دعوت ها و امثال

آن آنقدرقابل توجه نبود، به پولیس ها امر داده شده بود که هرکسی را درسرکها و معابر، بی شاپو یا دریشی ببینید از او جریمه بستانید، درقضیه ی رفع حجاب نسوان که از حدود معینه گذشته و احیاناً خود زمامدار درسرکها به تحقیرمحجوبه ها میپرداخت و یا اینکه درسرکها اعلان گذاشته میشد که از اینجا زنهایی که چادری چنداولی داشته باشند، نگذرند،... حتی کسانیکه به رشوت خواری مشهورو نمایان شده بودند از آنها هیچ بازخواستی نشد، رشوت است که امنیت سمت شمالی برباد است، رشوت است که شینوار باغی میشود وسرحد شور میخورد، وزیرمالیه درچهار، پنج شب پیشرت پیش روی خودم گفت که رشوت میخورم و دروغ نمیگویم و ..." (۲۸۱)

سخنانی از زبان شاه امان الله خان
خطاب به مردم

چنانکه قبلاً نیزگفتیم شاه امان الله خان به تناسب سایرشاهان و امرای افغانستان، تفاوتها و برازنده گی های زیادی داشت. وی دوست نداشت تنها دربارکند و ازحکمروایی لذت ببرد و دست به عیاشی و خوش گذرانی زند، بلکه همیشه میکوشید فکربکر و اصلاحات مفید و انسانی را به سود مردم و مملکت خویش وجود آورد. به همین دلیل بود که شب و روزمشغول سفرهای داخلی، تلاشها و سخنرانی ها درمساجد و دراجتماعات هموطنان خویش بود.
شاه آنقدرشیفته ی ترقی و تکامل مردم و مملکت افغانستان بود که شخصاً به ادای نمازجمعه در مساجد جامع کابل و ولایات میرفت و به ایراد خطبه و سخن می پرداخت و درمیان اجتماعات مردم حضوریافته و خطاب به آنان، ازآرزوهای نیک و عشق سوزانش به مردم، بدون ریا و تظاهرسخن میگفت و برای روشن ساختن اذهان و افکارآنها تلاش می ورزید. چنانکه دریک جمع بزرگ هموطنان ما گفت: "... به شما توصیه میکنم که اساس مرا حفظ کرده هیچگاه تحت سلطنت یک پادشاه مستبد امرارحیات ننمایید! ازچیزهای موهوم و عبث پرهیز کنید!

مثلاً، بعضی ملاهای نادان مذهب را چیزدیگری ساخته به شما نشان میدهند و شما هم فریب میخورید!
"... این حقایق باید گفته آید که خدمت برای مخلوق خالق بی نیاز، عزیزترین فرض و موهبت برای من محسوب میشود. هرفردی از رعایا برادرمن و من خدمتگزار آنها هستم..." (۲۸۲)
بازمیفرمود: "... ازنگاه من، همه مساوی المقام اند و همه را برادر خود میخوانم. ملت های روشن، براصلِ محکمِ پیوند ها و متحد شدن ها و تساوی حقوق و برادری و برابری ها می اندیشند. درحدود سلطنت من، هر شخص خواه مسلمان، هندو و همچنان قوم و قبیله و تبار دیگری، همه روی همرفته حقوق مساویانه دارند و خودم شخصاً از لحاظ وابستگی های گونه گون قومی و نژادی و لسانی، اندک تفوق طلبی و ارجحیت و برتری را در جامعه نفی و جداً رد میکنیم." (۲۸۳)
" ...آن عصرو زمان سپری شده که کشورها در رنج و الم و استبداد ناشی از تبعیض گرفتار بوده و فرمانروایان مملکت و امرا و خان و خوانین و َملک و رؤسای قبایل، صاحب عزت و راحت بودند و غربا و مساکین و مردمان بی پناه و بی بضاعت صرف برای فرمانبردن و اطاعت به مثابه ی محکومین به سر میبردند...این درجهان به تجربه رسیده که زور گویی ها با قانون فطرت و طبیعت در تضاداست..."(۲۸۴)

دریکی ازخطبه های نمازجمعه چنین میگوید:

" الهی برای ما امتانِ پیغمبرِمحبوب، توفیق استقامتِ شریعت را نصیب گردان و تمام مکر و حیله ی دشمنان شرف و عزت و اسلامیت ما را ناکامیاب ثابت نما!"
"الهی ملت و مملکت افغانستان را به ترقیات و مراتبی که بلند تر ازآن نباشد، از لطف و مکرُمت خود موفق ساز!"

"الهی عسکرافغانستان را درهرمیدان به مقابله ی اعدای شان مظفر و فاتح و سر افراز و تمام ملت و مامورین، علما و سادات افغانستان را که برای خیر و بهبود مملکت خود خدمت میکنند، قرین لطف و مکرمت خویش داشته و با اعزازدارین شادکام گردان! "
الهی منِ عاجزِ خدمتگار افغانستان را که به جز از رفاه و ترقیات ملت و مملکت خود، دیگرآرزویی ندارم، به مقاصد کامیاب و فائزالمرام دار...!"

خطاب به واعظان مساجد ومدارس میگفت:

"اگرمقصود از موعظه و خطابه، آگاه ساختن مردم به حقایق است، چرا بعوض عربی، به زبان ساده ی خود مردم سخن نمی زنید؟!"
شاه درمورد خبث باطن برخی از ملاهای دستوری ودیوبندی خطاب به مردم گفت:
" ما درافغانستان عزیز خود، علمای خوب موجود داریم، لیکن می بینیم که از " دیوبند"، علما آمده ما را درس میدهند، وعظ میکنند، خطابت میکنند. وقتی ما درافغانستان علمای خوب داریم، چرا از دیوبند بیایند؟ ما را به دیوبند چه؟ اگر دیوبند به عالم اسلام خدمت میکرد، هندوستان امروز بدین احوال نمی بود... فقط کسانیکه ما را بازی میدهند، همین اشخاص نادان هستند که قرآن را غلط معنی میکنند و ما را به تهلکه می اندازند. پس باید معلوم شود که آیا این ملا ست که او را پیروی میکنیم یا نه ؟ بسیار اشخاص هستند که با دستار و چپن، خود را مسلمان میگویند، اما ازچپن شان صلیب برآمده و صلیب خود را نشان میدهند... بسیاراشخاص هستند که مخصوصاً بنام ملایی و مخبری گرفتارشده اند. باید به چپن و کلاه، بازی نخوریم. لهذا باید در افغانستان، عالم و غیر عالم معلوم باشد..." (۲۸۵)
اعلیحضرت امان الله خان دریک گردهمآ یی درقصرستور، آنگاه که ضرورت ساختن یک حزب متحد سیاسی بنام " فرقه ی استقلال و تجدد" را درک نموده بود، خطاب به جمعیت حاضر گفت: " برای پیشبرد امور مملکت، بهترین وسیله

ی اساسی این است که اشخاصی که مملکت را اداره میکنند، بلکه سایر افراد ملت باهم همآهنگ باشند و این مسآله زمانی صورت میگیرد که وحدت فرقه یی بین عموم افراد مملکت پیا شود. لهذا باید که یک فرقه ی متحد روی کارآید..." (۲۸۷)

میگویند، مصطفی کمال اتاترک رهبرآنروزترکیه ی جوان، ضمن ملاقات با امان الله خان، خطاب به وی میگوید:

" تو برنامه های بزرگ را رویدست گرفته یی که دشمنان سوگند خورده یی دارند، پس بمنظورحصول پیروزی دراین راستا، باید نیروی ارتش را تقویت نمایی!"

جورج پنجم پادشاه انگلستان نیزنصیحتی به شاه امان الله داشت که ضمن دیداروی درلندن، خطاب به شاه افغان چنین گفت: " فرزندم! تو بسیار جوان و فاقد تجربه هستی و عجله داری که هرچه زود تر کشور خود را ترقی بدهی! حکومت برتانیه برایت سه صد ملیون پوند کریدت میدهد، هرقسم فابریکه میخواهی ازانگلستان بخر! نکته ی دوم که برایت میگویم اینست که دعوت لینن را قبول نکن و به روسیه سفرنکن؛ زیرا با زرق و برق ظاهری تو را می فریبند.

زنده یاد غبار که هم عصراعلیحضرت امان الله خان بود، مینویسد: "... دولت هنوز تشکیلات ضد جاسوسی نداشت و دایره ی ضبط احوالات او فقط مصروف تعقیب دوستان دولت بود، نه از دشمنانش. چنانکه تا سنگوخیل برعسکر و افسردولت حمله ننمود، دولت کمترین اطلاعی نداشت وهم تا وقتیکه بچه ی سقا در پشت دروازه ی ارگ سلطنتی به حمله آغاز نکرد، ریاست ضبط احوالات افغانستان اطلاعاتی نداشت، درحالیکه عمال خارجی در داخل صفوف تمام مردم افغانستان در روستا و شهر نفوذ کرده و درلباس تاجر و ملا و قالین فروش و سماوارچی، مامور و ترجمان و داکترو معلم مشغول پروپاگند خطرناک بودند." (۲۸۷)

باز، برخی ازمؤرخان ما مینویسند که محبوب علی خان آمر بخش انتلجنت سرویس انگلیس درسفارت آن کشوردرکابل، روابط وسیعی با افراد و اشخاص

داخلی و حتا با بعضی ازشخصیت های بلند رتبه ی دولتی برقرار نموده و پول هنگفتی بخاطر تخریب شاه به مصرف میرسانید، اما هیچ منبع اطلاعاتی افغانی جلو چنان فعالیتهای ضد شاه و ضد اصلاحات او را نمیگرفت و یا اصلاً اطلاعی درزمینه نداشت.
حال، میخواهم سخنان امان الله خان را که ضمن یک مصاحبه با یکی از ژورنالیستهای انگلیسی و پس از ترک افغانستان در روم انجام داده است، نقل کنم. شاه مخلوع دربرابرسوال ژورنالیست انگلیسی مبنی بر تعجیل شاه درکارهایش، چنین جواب میدهد : " درست میگویی! من تیز میرفتم، برای اینکه وقت کم داشتم. من می گفتم در زنده گی خود یک افغانستان پیشرفته را ببینم. افغانستانی که باشنده های آن مانند مردم اینجا (ایتالیا) زنده گی آرام داشته باشند، گرسنگی را نشناسند، تعلیم بیاموزند و تحصیل کنند، به حقوق خود و دیگران آگاه شوند، خوب و بد شان را بدانند. بجای درست کردن سنگربرای جنگ با یکدیگر، کتابخانه درست کنند و به این یا آن نام، دچار غلط فهمی و اشتباه نشوند..." (۲۸۸)

عوامل سقوط سلطنت امان الله خان

اینک، پس ازشرح مختصرمربوط به آرزو ها و کارنامه های بزرگ اعلیحضرت امان الله خان و عشق سوزانش به آزادی و آبادی افغانستان عزیز وتذکربخشی از اشتباهاتش، می پردازیم به تبلیغات و تحریکات دشمنان آزادی و ترقی کشور که بالاخره موجب سقوط سلطنت این شاه مردم دوست گردید.
گفته بودیم که شاه در ردیف سایراقدامات و اصلاحات اجتماعی، اقتصادی، نظامی و فرهنگی که انجام داد، برای نخستین بارقانون اساسی کشور بنام " نظام نامه ی اساسی دولت علیه افغانستان" را نیزدرسال ۱۹۲۳ میلادی به وجود آورد. دراین قانون اساسی هفتاد و سه فقره یی و سایرقوانین نافذه، چارچوب ساختارهای اداری، سیاست مستقل خارجی، حقوق شهروندی، وظایف دولت و

سایرامورهستی مردم افغانستان تعیین گردید. زیرا شاه جوان درنظرداشت افغانستان نه تنها اززیریوغ امرای مستبد و مطلق العنان رهایی یابد، بلکه بجای یکنفربنام پادشاه یا امیر، قانون اساسی مدنی و انسانی حاکم باشد.
ایجاد این قانون و مواد مندرجه ی آن نه تنها درافغانستان آنروز بی پیشینه بود، بلکه بخشهای عمده ی مندرجات آن به مذاق و منافع شخصی، قومی، خانواده گی و تفکرات سیاسی عده یی ازملاها، روحانیون، رهبران قبایل، زمین داران بزرگ، استعمارگران انگلیسی و مامورین کهنه کاردولتی تطابق نداشت.
ازآن جمله مثلاً، لغو رواج نکاح دوشیزه گان صغیر، جلوگیری از تعدد زوجات، اخذ امتحان فهم ودانش ازملا امامان و قضات کشور، ممانعت ازامامت ملاهای دیوبندی، قطع امتیازات مادی سرداران بزرگ، وضع قانون برای اجراآت محاکم عدلی وقضایی، رفع حجاب زنان، آموزش دختران، بخصوص تحصیلات آنها درخارج ازکشور، منع رواج پیری و مریدی میان ارتش افغانستان، به رسمیت شناختن حق انسانی و مدنی زنان برای تلاق گرفتن، لغورواج " بدرغه" درقبایل، توزیع تذکره ی تابعیت، افزایش مالیات برزمین و مواشی، خیانت و رشوه خوری مامورین دولتی (دردرون و بیرون دربار)، سخنرانی های شاه علیه استعمارانگلیس و تقویت قوای هوایی کشور.
اینک، میکوشیم هریک ازاین اصلاحات را که برای مملکت عزیزما ضرور و بمورد بودند، مگربا خواستها و منافع دشمنان آزادی، دانش و ترقی سرسازگارنداشتند، بشکافیم:
اول- **ممانعت ازعقد نکاح صغیره**: آنگاه چنین مروج بود که مردان بزرگ سال، دوشیزه های صغیر یا خورد سال را بدون درنظرداشت جنبه های انسانی، حقوقی، قضایی و مدنی به عقد نکاح درمی آوردند. (چنانکه متآسفانه درعصرحاضرنیز درافغانستان چنین اعمالی انجام داده میشوند) دراین صورت، نه تنها خواست و رضائیت دخترصغیرهرگزمدنظرگرفته نمیشد، بلکه بیماریها و ناهنجاریهای بزرگی را نیزبار می آورد. پس اعلیحضرت امان الله خان، ممانعت این اقدام نا منصفانه را درج قانون نموده گفت تا زمانیکه دختران به سن قانونی نرسیده و به ازدواج راضی نشوند، نباید به عقد کسی دربیایند. پس، این چیزی بود که به مذاق

تعداد زیادی ازمردان جامعه و بخصوص به طبع قشریون مذهبی جور درنمی آمد. بنابرآن، این ماده ی قانون، مورد نفرت آنها قرارگرفت.
دوم- **منع تعدد زوجات:** اعلیحضرت آرزو داشت مردان افغانستان با انتخاب یک همسراکتفا نموده ازچند همسری بپرهیزند، همانطور که خودش نیز برخلاف عادت پدرزنباره ی خویش، تنها یک همسرداشت که بنام ملکه ثریا یاد میشد. ولی این بند قانون نیزمایه ی رنجش برخی ازمردان ثروتمند، ملاها، روحانیون، سران و رهبران قومی و قبایلی را بارآورد. اعلیحضرت میدانست که چند همسری همیشه مایه ی رنجشها، مشکلات، عداوتها، تکثرفرزندان و معضله های روحی و اقتصادی درجامعه میگردد.
سوم- **اخذ امتحان ازملاها و قضات :** شاه میخواست هیچ نادانی بنام ملا و عالم و قاضی و غیره، با زندگی و سرنوشت مردم بازی نکند و موجب گمراهی و بی عدالتی نگردد. پس، فرمود که هرملایی که بخواهد وظیفه ی امامت را بعهده داشته باشد و هرکسی که برمسند قضاوت می نشیند، باید مرحله یی از امتحان و آزمایش را سپری نماید تا فهمیده شود که آیا سزاوارچنین وظیفه و مقامی است یا خیر؟ اما مسلماً این اقدام، به ملانماها، سؤاستفاده کننده گان و علمای دروغین ناراحت کننده بود. لهذا، درصدد آن بودند تا زمینه ی تبلیغ و تخریب شاه درمملکت فراهم گردد.
چهارم- **جلوگیری ازفعالیت ملاهای دیوبندی:** مدرسه ی " دیوبند" در روستایی به همین نام در قلمرو هند برتانوی قرارداشت که مقام های انگلیسی درمراحل بعدی، اجنت های شان را بنام طالب العلم شامل این مدرسه نموده و آنها را پس ازفراغت، به کشورهای اسلامی و ازجمله افغانستان فرستادند تا به سود انگلیسها تبلیغ نمایند و شاه امان الله خان ازاین موضوع آگاهی کامل داشت. بنابرآن، درنظرداشت فعالیت علمای دیوبندی درافغانستان را خنثی نماید که طبعاً مورد پسند مقام های استعماری هند برتانوی قرارنگرفت.
با تأسف درسالهای پسین، تعداد بیشماری ازملاها و مبلغان دیوبندی به شمول گروه ویرانگر و متحجر "طالبان" و به نام های "علمای دین" و "امامان" و غیره ازخاک پاکستان به کشورعزیزما سرازیر شده مساجد، منابر و مدارس دینی را اشغال

نموده اند که همه روزه تبلیغ ضد علم و دانش و ضد حقوق زن و حقوق بشرو استفاده ازابزارخشونت را مینمایند. این درحالیست که متاسفانه هیچ منبع و مقامی نمیخواهد جلوآنها را بگیرد.
این نکته را نیزباید درهمینجا متذکرشوم که مدرسه ی " دیوبند" درماه می سال ۱۸۶۶میلادی ازطرف امام محمد قاسم نانوتوی، مولانا رشید احمد گنکوهی، مولانا ذولفقارعلی دیوبندی، محمد یعقوب نانوتوی، سید محمد عابد دیوبندی و چند تن دیگرازعلمای ضد انگلیسی درقریه یی بنام " دیوبند" تأسیس شد و تعدادی ازعلمای مبارزضد استعماری را تقدیم جامعه نمود. انگلیسها به مرورزمان متوجه این موضوع گردیده، اجنت های شان را نیزظاهراً بنام ملا و طالب و ... شامل مدرسه ی مذکورنمودند تا درلباس "عالم دین" و به زبان مردم هرمحل و با استفاده ازعمامه وغیره به نفع استعمارفعالیت نمایند.
پنجم- **رفع حجاب :** اعلیحضرت امان الله خان و همسرفعالش ملکه ثریا، درک کرده بودند که مناصفه ی نفوس مملکت تحت اسم و رسم "سیاه سر" و"کوچ" و "عاجزه"، درچهاردیوار خانه ها و در زیربرقع یا چادری محصور ومقید بوده ازتحصیل سواد و دانش و نیز از کار و فعالیت اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی محروم نگهداشته شده اند، درحالیکه آنها دارای شخصیت، استعداد، حقوق و توانمندی های خاص خودشان هستند که بایستی درپیشبرد چرخ هستی جامعه سهم انسانی خود شان را ادا نمایند. پس شاه تلاش بخرچ داد تا این نصف نفوس کشور را ازتنبلی و اسارت و قید و بند تصنعی و بی موجب برهاند. چنانکه شخص ملکه ثریا درمحضرجمع غفیری اززنان و مردان شهرکابل، برای نخستین بار چادررا ازسربرداشت تا سایرزنان کشور را دراین راه تشجیع نماید. این اقدام شاه و ملکه نیزموجب برافروختگی بخشهای ارتجاعی جامعه گردید و علیه آن تبلیغات خصمانه براه افتاد.
ششم- **فرستادن گروپی ازدوشیزه های افغان برای تحصیلات عالی درخارج:**
چون شاه آرزوداشت مملکت را ازرهگذرکادرهای علمی و اداری هرچه عاجل تربی نیاز و متکی بخود سازد، پس یکتعداد ازدوشیزه های افغان را غرض تحصیلات عالی و تخصصی به کشورهای ترکیه، فرانسه، سویس و غیره فرستاد.

این اقدام شاه نیزمورد اعتراض ملاها و روحانیون عقب گرا قرارگرفت و متعاقباً ابزاری شد بدست استعمار.

هفتم- **قطع امتیازات یکتعداد ازسرداران و متنفذین:** چون برای تعدادی ازسرداران بیکاره و متنفذین قومی ازسوی امیران سابق معاشات اعزازی وامتیازات رفاهی اعطا شده بود، اعلیحضرت گفت " کسیکه کارنمیکند و بحال مملکت مفید تمام نمیشود، نباید دارای امتیازات مفت و رایگان باشد"، پس، با یک اقدام جسورانه، آنهمه مخارج مالی را که ازجیب ملت نا توان افغانستان کشیده میشد، قطع نمود. این حرکت شاه طبعاً مایه کین و نفرت قشرمفتخواره ی امتیازطلب گردید و درخفا به دشمنی علیه شاه پرداختند.

هشتم- **منع رواج پیری و مریدی درچارچوب عسکری:** شاه معتقد بود که عسکرباید مبرا ازافکارو موضعیگری های سیاسی، قومی و مذهبی بوده صرفاً خادم مردم و منافع ملی کشورباشد. هرگاه رواج پیری و مریدی درمیان قطعات عسکری ادامه یابد، گرایشات شخصی و فکری و تأثیرات روحی وتبلیغاتی را بارمی آورد. بنابرآن، این روند نیزملغی قرارداده شد. اینجاست که رگ حساس غرور و خود خواهی پیران دنیایی به ارتعاش درآمد و نهایتاً درکنارسایر دشمنان پادشاه قرارگرفتند.

نهم- **جلوگیری ازباجگیری به نام "بدرغه" درمیان قبایل:** درآن سالها، یکنوع باجگیری ازتجارو قافله های تجارتی درقلمرو ازقبایل پشتون نشین میان هند و افغانستان مروج بود. بدرغه یا (بدرقه) شیوه یی ازاخاذی و باجگیری بود که توسط سران قبایل و زورگویان محل و منطقه اعمال میشد. معنایش این بود که کاروان های تجارتی درمسیرهندوستان، لزوماً ازقلمرو تحت اداره ی یک یا چند رهبرقبیله عبورمیکرد و رهبران هرمنطقه بنام اینکه قافله ی تجارتی را محافظت مینمایند، باید پول هنگفتی بپردازند. این، همان " دولت دردرون دولت" واخاذی آشکار را تداعی میکرد. پس امان الله خان این روش غیرقانونی و غیردولتی را ملغی قرارداد که درواقع، منافع شخصی رهبران قبایل را نشانه میگرفت. لهذا همینکه زمینه ی شورش علیه شاه مساعد شد، همین رهبران قبایلی با ملای لنگ

و همکاران مالی و تبلیغاتی انگلیس، یکجا شده نفت بالای هیزم مخالفت ها ریختند.

دهم- **توزیع تذکره تابعیت** : ترویج و توزیع تذکره ی تابعیت که یکی ازارکان مهم شهروندی و نیازهای زنده گی متمدن است، ازسوی شاه وهمکارانش رویدست گرفته شد که باید هم میشد. اما، همین اقدام، همانند منع رواج " بدرغه" که ازآن دربالا تذکررفت، موجب ناراحتی قبایل نشینان و رهبران طماع آنها گردید؛ زیرا این امر، سلطه و اقتدارنا مشروع آنان را لطمه میزد. یعنی قبایل نشینان بایستی بربنیاد تذکره ی تابعیت، هم به خدمت سربازی حاضرمیشدند، هم مسوولیت های حقوقی و قانونی کشور را می پذیرفتند و بدانها عمل میکردند. این چیزی بود که آنها نمیخواستند.

یازدهم- **افزایش مالیات :** چون پیشبرد برنامه های متعدد رفاهی، بخصوص خرید فابریکات ازخارج، آباد سازی داخلی وهمچنان ادامه ی شورشها و تقابل نظامی دولت علیه آن، گراف مخارج رابصورت فوق العاده بالا بُرد، بنابرآن، شاه ناگزیرشد مالیات برزمین وحاصلات و مواشی را افزایش دهد. این امرنیزموجبات نا رضایتی دهقانان و بخصوص زمینداران بزرگ ومبلغان مذهبی آنها را بارآورد. چنانکه آنها متعاقباً درخصومت ورزی و تقویت شورشها سهم گرفتند.

دوازدهم- **خیانت درباریان، ظلم مامورین دولتی و رشوه ستانیها:** این ها، سه بلای دیگری بودند که قدم به قدم پیکردولت و حیثیت پادشاه را می آزردند. درمیان دربارشاه، گروهبندی هایی ظاهراً تحت نام "دموکراسی" و " آزادی" و "حقوق فکری وسیاسی" بمیان آمد ویا شاه را بهمین بهانه ها فریفتند. یکتعداد ازدرباریان مفسد با سفارت انگلیس درکابل از یکسو و سران قومی و روحانیون جیره خوار از سوی دیگردرتماس شدند تا نقش خاینانه ی شان درناکام سازی برنامه های مترقی دولت و شخص شاه ادا نمایند. ظلم و زورگویی کارمندان محلی دولت نیزدست به بیرحمی و رشوه خوری و اخاذی ازمردم یازیدند. هرچند شاه پیوسته سعی بعمل می آورد تا جلوچنین نقایص را سد سازد، اما مسلم بود که شاه به تنهایی و بدون همکاری سایرین نمتوانست درکوشش های خویش فایزگردد. پس ناآرامی

ها ، نفرت ها و تحرکات ضد دولتی، عمدتاً با پشتیبانی مالی و سیاسی و تبلیغاتی مقام های هند برتانوی درداخل کشوردامن گسترد و تا آنجا رسید که بقول استاد خلیل الله خلیلی، یک دهقانزاده ی برهنه پای روستایی توانست تنها با سه صد تن تفنگدارخویش ازکوهدامن (چهل کیلومتری شمال پایتخت) برخیزد و به آسانی داخل کابل شود.
هرچند اعلیحضرت امان الله خان با تلاشهای زیاد، مخارج هنگفت مالی و تلفات سنگین عساکرموفق شد بالاخره شورش ارتجاعی جنوب به رهبری "ملای لنگ" را سرکوب نماید، اما برای سرکوب شورشیان شمال کابل به رهبری حبیب الله کلکانی، دیگر دیر شده بود.

زنده گی و فعالیتهای امان الله خان درتبعید

امان الله خان، علی رغم آنهمه آرزوهای پاک و بزرگی که برای رفاه و آزادی افغانستان داشت وپس ازتلاشهای زیاد انسانی، عاقبت، دربرابرمخالفت سه گانه (روحانیون عقبگرا، خوانین و زمین داران بزرگ و استعمارهند برتانوی) که به گونه ی مشترک و یکصدا برضد اصلاحات واقدامات شاه دست به مخالفت و شورش زدند، روحیه و مقاومتش را ازکف داد.
به جزئیات موضوع نمی پردازیم و اما اینقدرمیگوییم که شاه بصورت عمده ازدوجانب مورد فشارنظامی قرارگرفت: نخست ازجانب شورشیان جنوب به رهبری ملای لنگ وهمکارانش که هم مرزقلمرو هند برتانوی بود و سپس ازجانب شمال کابل (کوهدامن) که درآنجا پیر و "حضرت" و خان و ملک به دورحبیب الله کلکانی گرد آمده بودند. مانند شیرآغامجددی، بزرگ جان مجددی، ملاحمیدالله آخند زاده، مولوی محمد رفیق، مولوی عبدالحی دیوبندی، ملا محمد اعظم، مولوی عبدالغنی، ملک محسن وده ها خان و ملک دیگر.
آنگاه که شاه تقریباً تمام نیروی نظامی اش را غرض مقابله با شورش سمت جنوب فرستاد و کابل ازنیروی نظامی خالی شد، افراد مسلح شورشی به رهبری حبیب

الله کلکانی ازطریق کوتل خیرخانه وارد شهر کابل شد و ارگ شاهی را مورد تهدید قرارداد.
امان الله خان به روز سیزدهم ماه جنوری سال ۱۹۲۹م پس ازاستعفا ازسلطنت، ذریعه ی موتر، ازکابل به سوی قندهارحرکت نمود. تلاشهای عنایت الله خان برادرناتنی شاه که مدت صرفاً سه روزبجای امان الله خان نشسته بود، غرض آشتی و قانع سازی رهبرشورشیان شمال کابل به جایی نرسید و او هم توسط طیاره به سوی پشاورپروازنمود و حبیب الله کلکانی وارد ارگ پادشاهی شد.
قبل ازآنکه به چگونه گی حوادث مربوط به رسیدن حبیب الله کلکانی به پادشاهی بپردازیم، بهترخواهد بود، اندکی هم راجع به زنده گی و تلاش و مبارزه ی امان الله خان درتبعید سخنانی داشته باشیم و بازبرگردیم به حوادث بعدی درکشور:
وقتی شاه امان الله با اعضای فامیلش توسط کشتی ازبمبئی رهسپارایتالیا گردید، مقام های ایتالوی برایش اجازه ی اقامت درآن کشور را دادند و اما درنتیجه ی سقوط شاه درافغانستان، افراد، اقوام و گروه های سیاسی به شمول حلقات روشنفکری درداخل و خارج کشور سخت متأثرشده بودند. مخصوصاً حاکمیت حبیب الله کلکانی و یاران وی که ازنعمت سواد ودانش سیاسی محروم بوده و درتأثیرپذیری ازافکاردشمنان ترقی ودانش، کلیه ریفورم ها وبرنامه های اصلاحی و پیشرونده ی شاه سابق را کنارگذاشته بودند، همین نیروهای ترقیخواه درداخل کشور، درمناطق قبایلی، درهندوستان و محصلان افغان در اروپا را متأثرساخته و لهذا آنها تلاش و مبارزه برای برگشت امان الله خان را درپیش گرفتند.
امان الله خان هم دراوایل اقامت درایتالیا، با دیدن وشنیدن حرکات وجُنب و جوش طرفدارانش (اعضای فرقه استقلال و تجدد) درداخل و خارج کشور، دوباره فعال شد وحتا برای دید و بازدید برخی ازمنابع رسمی و شخصیت های حامی خویش ازایتالیا به کشورهای مختلف مانند ترکیه، عربستان سعودی، سویس، المان و جاهای دیگرسفرمیکرد. چنانکه پیام هایی میان وی و دوستانش درداخل افغانستان، مناطق قبایلی، هندوستان و سایرکشورها رد و بدل میشد.

فعالیتهای سیاسی ومبارزاتی امان الله خان و یاران و طرفدارانش تا دوران پادشاهی نادرخان وقسماً تا سالهای صدارت سردار هاشم خان ادامه یافت.
اما، آهسته آهسته شرایط و اوضاع سیاسی جهان و منطقه به زیان خواهشات امان الله خان و یارانش تغییر یافت و این گونه:
اول- نادرخان وبرادرانش که پس ازسقوط امارت حبیب الله کلکانی به صحنه ی حاکمیت سیاسی درافغانستان آمدند، اقدامات نظامی و دیپلوماتیک درجهت راضی سازی مقام های شوروی آنروزو استحکام رژیم خودشان بعمل آوردند؛ مانند قلع و قمع "باسمچی" های ضد دولت شوروی ازراه نظامی، برقراری روابط سیاسی و تجارتی با آن کشور ومحکم کردن پایه های دولتی درداخل. این اقدامات جانب رژیم نادرخان موجب گردید که مقام های شوروی ازعلاقمندی به امان الله خان و آینده ی وی بکاهند و به سوی دولت نادرخان توجه نمایند.
دوم- شناسایی، دستگیری و نابود سازی فزیکی طرفداران امان الله خان به همکاری دستگاه جاسوسی هند برتانوی درافغانستان ومنطقه. (برادران چرخی، محمد ولیخان دروازی، زمان خان کنری وصد هاتن دیگر)
سوم- **ته کشیدن توان مالی امان الله خان ودوستانش**
چهارم- تعقیب، کنترول و تحت نظارت گرفتن دقیق ودایمی امان الله خان درایتالیا ازسوی سفارت افغانستان و اجنت های فرستاده شده ازکابل، به شمول چندین سؤقصدی که علیه وی صورت گرفت.
پنجم- خسته گی ها ی روحی و دلسردی های شخص امان الله خان.
تنگدستی اقتصادی، شکستهای پیهم و خسته گیهای روانی امان الله خان درتبعید، بالاخره او را بجایی رسانید که متأسفانه نامه یی به این متن برای نادرخان به کابل فرستاد.
" بحضوراعلیحضرت غازی! اموال و املاک و فابریکه های عین المال من و ثریا و اولاد های من در دست کیست و کی اداره میکند؟ آیا حکومت چه نظریه دارد؟ محل امضا"
و باز، طی ارسال نامه ی دیگری عنوانی شاه ولیخان برادرنادرخان و شوهرهمشیره ی خویش چنین مینویسد: "برادرعزیزم شاه جان! الحمد الله همه

صحت هستیم. ازخداوند میخواهم که تو صحت باشی. ازچند وقت است که ازشما و ثمرِحیات پدرم (ثمرالسراج خواهرامان الله خان) خطی نگرفته ام. دراین عالم تنهایی، خوش میشوم که ببینم خط یکی از دوستانم را، دگرآرزویی ندارم. ازاینکه حاصلات سرمایه ی من کفاف اعاشه ی عایله ام را نمیکند، ازشما خواهش میکنم که زود برایم معلوم کنید که ثروت و عین المال من و جایداد ثریا را درکابل کی اداره میکند و برای ما چطورخواهد رسید؟ و برادرعزیزم نادرشاه چه خیال دارند که بدانم و ازاین تکلیف که هر روز ازسرمایه خود خورده میروم نجات یابم. باقی درهرحال، ترقی وطن خود را خواهانم. چشمهای ثمرالسراج و چوچه هایش را ماچ کرده ترا بخدا میسپارم. امان الله" (۲۹۰)

ودرسالهای بعد، تاآنجا پیشرفت که طی بیعت نامه ی رسمی عنوانی محمد ظاهرشاه چنین نوشت:

" اعلیحضرت پادشاه افغانستان ارجمند عزیزم محمد ظاهرشاه! امروز که بحران سیاسی و انقلابی و اقتصادی درعالم، خصوصاً درشرق جریان دارد، نمیخواهم که ازدوری وجدایی من با اعلیحضرت شما، بدخواهان و هنگامه طلبان استفاده کنند، وطن ما را که درراه تمدن و ترقی قدم ها برمیدارد، سنگ راه بشوند. چون میشنوم که اعلیحضرت شما درپی تجدد و ترقی وطن اقدام مینمایید، خداوند با شما و همراهان شما باد. دعای من درخانه ی کعبه ی مقدس و مدینه ی منوره و هردیار، همین است که الهی خاک افغانستان و استقلال آنرا تو نگهدار! یا الله ویا مَلَک المُلک ! چون افغانستان در زیرسایه ی شما به صلح و آرامی حیات میکنند، من هم یکی ازآن ملت و ازآن خون هستم. بنابرآن، بیعت نامه ی هذا را به اعلیحضرت شما فرستادم و وعده میکنم که دوست و وفادارشما خواهم بود. من هیچ آرزوی سلطنت را ندارم و عَزُمن تشا وتُذلُ من تشا، بیَدک الخیر، اِنَک علی کلُ شئی قدیر. خداوند شما را به پادشاهی مستقیم بدارد تا در راه آزادی قوم افغان و حمایت استقلال آن و حفظ ناموس افغانستان خدمات شایان انجام دهید و ملت افغانستان را زیر امر الهی و عدالت اسلام و دموکراسی اسلامی به اوج ترقی برسانید." (۲۹۱)

امان الله خان دراخیراستعفا نامه اش می افزاید: " اعلیحضرت شما و من ازیک فامیل واز یک خون هستیم. خصوصاً با پدربزرگوارشما، برادرعزیزم اعلیحضرت محمدنادرشاه شهید، چه دروقت اعلیحضرت حبیب الله خان شهید پدربزرگوارم و چه درزمان خودمن، دوستان عزیز یکدگیربودیم وبه دوستی خود درهرزمان وفاداری نشان داده بودیم. دراولِ سلطنت شان جواباً تلگراف هم فرستاده بودم. قبلاً به عموی شما برادرعزیزم والا حضرت شاه ولیخان وسفرای شما در روم، نسبت اینکه ازهم جدا نباشیم، خاطرنشان نموده بودم. آرزوی این فرد که یکی از افراد ملت شماست، فقط و فقط صلح و ترقی افغانستان عزیز بوده از درگاه الهی سعادت آنرا و موفقیت اعلیحضرت شما را خواهانم. امان الله " (۲۹۲)

اشغال کابل و اعلان پادشاهی حبیب الله کلکانی

به نام (خادم دین رسول الله)

طی صفحات گذشته گفتیم که اعلیحضرت امان الله خان که با دشمنان سه گانه (روحانیون عقبگرا – زمینداران و خوانین – استعمارهندبرتانوی به شمول مامورین خیانت کار) مواجه شده بود، بالاخره ازسلطنت به سود برادرش سردارعنایت الله خان استعفا داد و رهسپارقندهارشد و از آنجا ازطریق بمبئی توسط کشتی به ایتالیا رفت.
هرچند برخی ها این تصمیم و حرکت امان الله خان را محکوم نموده میگویند که او باید مقاومت میکرد و برای سرکوب دشمنانش ازسلاح استفاده مینمود. اما شاه به استفاده ازسلاح وریختاندن خون مردم خودش اعتقاد نداشت. چنانکه با صراحت گفت " تاج و تختی که درنتیجه ی ریختن خون برادران هموطنم برایم میسرشود، نمی خواهم"

همچنان اززنده گی و فعالیت های امان الله خان درتبعید هم سخن کوتاهی داشتیم.
بهترخواهد بود قسمتی ازسخنان اعلیحضرت امان الله خان با خبرنگارفرانسوی درایتالیا را نیزدراینجا درج نماییم که به تاریخ دوم ماه جون سال ۲۰۲۱م درصفحه ی فیسبوک آقای سلیمان امیربه نشررسیده است: " به کشورم تلفون را وارد کردم، مردم مرا کافر خطاب کردند که صحبت های آنها را نظاره و ضبط میکند و این کار در اسلام نا جایز است. مکتب آباد کردم، گفتند این کارهای بی دین هاست و ما فقط باید درس های عقیده وی را فرا بگیریم. برای شان خط ریل را درحالی ساختم که درکشورهای شرقی بسیارکم ساخته شده بود، ولی مردم، آنرا خانه ی شیطان خطاب کردند و با آن مخالفت شان را اعلام نمودند. ملا ها در بلند گوها اعلان میکردند که امان الله کافراست و به مردم میگفتند که این صدای الهی است. افراد درجنگلها وظیفه دار شدند که در بلند گو ها فریاد بزنند که امان الله کافر است، امان الله کافر است و بعداً ملا ها و ملک ها برای مردم میگفتند که آنها ملائکه اند و راست میگویند که امان الله کافر است. با این حال من درغم آینده ی آنها بودم که چطور میتوان پیشرفت کرد؟ ولی آنها درپی تخریب من بودند."
درپایان این مطلب، ازقول خبرنگارفرانسوی علاوه شده است که : " بعد ازاینکه امان الله خان چندین موارد مشابه دیگر را نام گرفت، روی خود را به طرف دریا کرد و به سختی و از ژرف و عمق دل گریست و گفت: وطن! من را عفو کن! چون نتوانستم ازتومحافظت کنم..."
اکنون میخواهم عرض کنم که حبیب الله کلکانی و یارانش به عنوان خصم شاه و اصلاحات وی، چگونه ازکوهدامن به کابل داخل شد؟
شاه امان الله خان، وقتی ازآماده گیهای قوای حبیب الله درشمال کابل آگاه شد، آخرین نیروی نظامی را که دراختیارش باقی مانده بود، غرض جلوگیری ازیورش دشمن به دامنه ی کوه خیرخانه ی کابل جابجا نمود. اما با آنهم، بتاریخ دوازدهم ماه جنوری ۱۹۲۹م حمیدالله برادرناتنی حبیب الله کلکانی در رأس یک گروه مسلح، با استفاده از تاریکی شب، کوتل خیرخانه راعبورنموده با بلند کردن شعارهای " یا چهاریار!" ، بالای خیمه های عساکردولتی در دامنه ی خیرخانه

حمله نمود. تعداد زیادی ازعساکردولتی فرارنموده و بخشی ازآنها تسلیم شدند.
حال، توضیح این نکته مهم خواهد بود اگردلیل یا دلایل این حمله و پیروزی آسان دشمن را بدانیم:
اول- حمله ی شورشیان شمال، درتاریکی شب و به گونه ی غافلگیرانه و سریع انجام داده شد که عساکرفرصت دفاع را ازکف دادند.
دوم- تبلیغات تخریش کننده ی دشمنان داخلی و اجنت های خارجی درمیان عساکربسیار شدید و گسترده و مؤثرادامه داشت.
سوم- عساکردرتحت سرمای شدید زمستان، آنهم دردشت پهناورخیرخانه، آنهم درزیرتنها خیمه ها و بدون وسایل گرم کننده نگهداشته شده بودند.
چهارم- تعدادی ازافسران اردو به شمول محمود سامی و مامورین بلند رتبه دریک حالت آشفته فکری بسرمی بردند.
مؤرخان را عقیده براینست که اگرخیانت ورزی افسران و شخصیت های ذی نفوذ برضد امان الله خان نمی بود، چنین یک یورش مسلحانه و پیروزمندانه بالای قوای دولتی میسرشده نمیتوانست.
ازنظرمنطقی هم میتوان گفت که هرگاه دست برخی از خائنان درمیان نمی بود، چه کسی میتوانست باورکند و بپذیرد که وقتی افراد مسلح شورشی درآنسوی کوتل خیرخانه، یعنی دربناگوش اردوگاه دولتی موضع گرفته باشد، چرا و چگونه افسران و رهبران اردوی دولت ازموقعیت ستراتژیک گردنه ی کوتل و احتمال شبیخون دشمن غافل بماندند.
ولی برخلاف این شکست و ناکامی نظامی، یورش مسلحانه ی بعدی شورشیان ازخیرخانه بسوی ارگ شاهی، توسط صرفاً هشتاد تن ازمحافظان ارگ شاهی پیروزمندانه عقب زده میشود. که درمیان این دو رویداد، مسلماً خواست و نخواست، اراده و عدم اراده و تصمیم تجلی میکند.
امان الله خان که اوضاع و احوال فکری، سیاسی و نظامی را بیشتر از هروقت دیگروخیم تشخیص داده بود، خواست آخرین سعی و تلاشش را بکاربَرد. پس درهمان حالت خطرناک، ازارگ شاهی با پای پیاده خارج شده خودش را به پُل

باغ عمومی درقلب شهررسانید و طی خطابه یی عنوانی جمعی از اهالی کابل چنین گفت:
"... برادران عزیزم ! من کمربه خدمت ملت بزرگ افغانستان بستم. ترقی و پیشرفت افغانستان از آرزو های همیشه گی من است. اغتشاش و جنگ، مملکت را ویران میسازد. شما مردم باید در برابر دشمنان وطن دفاع کنید. اگردفاع نکنید، من ازکجا نفرحاضر کنم که دفاع نمایند؟ من به دین اسلام احترام دارم و کلمه میخوانم. به تبلیغات دشمن باورنکنید!
اما تبلیغات دامنه دار واقدامات خصمانه ی دشمنان تا آنزمان بسیارمؤثرافتاده بود. چنانکه استاد خلیل الله خلیلی طی یادداشتهایش دراین مورد چنین مینگارد: " و این را به گوش خود شنیدم که یک نفر از میان حاضرین ایستاده شده با صدای بلند گفت: خدا را شکر که تو باز مسلمان شدی!"
این سخنرانی شاه واین عکس العمل بی مروتانه ی جمعیت کابلی، دربحبوحه ی اوضاع واحوالی صورت میگیرد که طیاره های نظامی هند برتانوی، بصورت گستاخانه و غیرقانونی برفضای شهر کابل ظاهرگردیده اوراق تبلیغاتی و فریبنده علیه شاه را فرومی ریزند.
اگرازشرح جزئیات بیشتربگذریم، باید بگوییم که پس ازعزیمت امان الله خان به سوی قندهار و ازآنجا بخارج ازکشور، برادرش عنایت الله خان مدت سه شبانه روزبعنوان جانشین شاه امان الله، با پا درمیانی یکی ازروحانیون شوربازارکابل بنام محمد صادق مجددی، سعی بعمل آورد تا اگرموفق شود حبیب الله کلکانی و یارانش را از طریق مذاکره متقاعد به عقب نشینی نماید، ولی چون این پادرمیانی سیاسی وی جدی و صادقانه نه بود، بنابرآن، سردارعنایت الله خان نیز عاقبت، با عایله اش ازکابل به سوی پشاورپروازنمود و ارگ شاهی را برای رهبرشورشیان شمال واگذارکرد.
حبیب الله خان که در تاریخ هفدهم ماه جنوری ۱۹۲۹م، متعاقب فرارعنایت الله خان وارد ارگ شاهی شده بود، طی یک سخنرانی کوتاه درجمع حاضرین داخل محوطهٔ ارگ شاهی، چنین گفت: " ازمدتی بودکه کشور را ظلم و بی بند و باری، رشوه ستانی وحق تلفی فراگرفته بود. ازای خاطرما به همکاری مردم قیام را

رهبری نمودیم. علمای دین فتوی دادند، بزرگان و مردم تأیید کردند که پادشاه سابق خلع و من بجایش بنشینم.من همان دهقان زاده هستم که بودم. امید من این است که به شما خدمت کنم. میان ما و شما تفاوت نیست. هرفرد شما پادشاه میباشید. " (۲۹۳)

حال بجاخواهد بود مامورین عالیرتبه دراداره ی پادشاهی حبیب الله کلکانی را معرفی نماییم: سید حسین چهاریکاری نایب السلطنه، حمید الله برادرحبیب الله معین السطنه وسرداراعلی، صاحب زاده عطاالحق خان وزیر امور خارجه، سید محمد کلکانی یاورحضور، صاحب زاده محمد کریم خان رییس ضبط احوالات، عبدالغفورخان تگابی وزیرامورداخله، صاحب زاده شیرجان خان وزیر دربار، میرزا غلام مجتبی خان وزیر مالیه، صاحب زاده محمد صدیق خان و میرباباصاحب خان بالنوبه والی قطغن و بدخشان، عبدالقدوس خان وزیرتجارت، عبدالغنی خان برادرملک محسن قلعه بیگی ارگ شاهی، ملک محسن والی کابل، میرزا محمد یوسف خان کاکای استاد خلیل الله خلیلی منشی حضور، صاحب زاده عبدالغفورخان رییس گمرکات کابل، میرزا عبدالقادرخان مستوفی ولایت کابل، غلام حضرت خان خزانه دار، سید آغا خان خواجه چاشتی فوماندان امنیه ی کابل، ملا برهان الدین کشککی مدیر جریده ی حبیب الاسلام، سید احمد خان رییس صکوک، محفوظ خان معین وزارت جنگ، استاد خلیل الله خلیلی مستوفی بلخ، جنرال محمد صدیق خان فرمانده نظامی ولایت پکتیا، عبدالقدیرخان والی قندهار، محمد قاسم خان والی ولایت بلخ، همچنان افراد و اشخاص دیگری مانند خواجه بابو،خواجه میرعلم، ابو جان، زین العابدین، جنرال بیگ، عبدالرحمن جبارخیل وغیره. (۲۹۴)

حال بسیار جالب خواهد بود اگرآنعده از مامورین و خدمتگاران سلطنت اعلیحضرت امان الله خان را نیز معرفی نماییم که درخدمت دربارحبیب الله کلکانی قرارگرفتند وحتا درتکفیرنامه ی ضد امان الله خان امضا گذاشتند.

میرزا سید حبیب الله مستوفی زمان امان الله خان، حبیب الله خان معاون وزارت حربیه ی امان الله خان، قاضی محمد اکبرخان رییس تمیز دولت امانی، برادران امان الله خان هریک سردارمحمد عمر و سردارحیات الله خان (عضد الدوله)،

سردارعزیزالله قتیل فرزند سردار نصرالله خان، سردارمحمد عثمان خان، سردارمحمد کبیرسراج کاکای امان الله خان، سردارمحمد امین خان، سردارمحمد حیدرخان اعتمادی، سردارشیراحمد خان رییس شورای ملی دوران امان الله خان، عبدالهادی خان داوی وزیرتجارت دوران امانی، میرزا مجتبی خان وزیرمالیه ی امانی، میرزا محمد هاشم وزیرمالیه ی وقت، میرزا محمد حسین خان دفتری معین وزارت مالیه ی امانی، احمد علی لودین نایب الحکومه ی امانی، غلام محمد خان وردکی وزیرداخله ی دوران امانی، جنرال عبدالرحیم خان کوهستانی فرمانده قوای عسکری ولایت بلخ در زمان امان الله خان.

سقوط امارت حبیب الله کلکانی
و
اعلان پادشاهی محمد نادرشاه

طی شرح موضوعات گذشته، مکثی داشتیم روی موضوع مربوط به اشغال کابل توسط قوای حبیب الله کلکانی و اعلان پادشاهی او تحت عنوان "خادم دین رسول الله" وهمچنان اسامی اعضای دربار و همکاران نزدیک شاه جدید ومعضلات اداری او.

این موضوع را نیزتذکردادیم که هرچند شخص حبیب الله ازنعمت سواد و دانش سیاسی محروم بود، ولی تعداد زیادی ازشخصیت های با تجربه ی زمان امان الله خان را نوازش کرد و به خدمت گرفت تا ازآگاهی های علمی و اداری آنها درجهت مملکت داری استفاده نماید.
اما این مرد ساده دل موضوعات بغرنج آتی را که پیش پایش قرارداشتند، درک کرده نمیتوانست:
اول- علی رغم همه ی تلاشها و به خدمت گرفتن سرداران ومامورین بلند رتبه ی دوران امان الله خان، بازهم یاران همسنگرش که بخش عمده و باصلاحیت ترپیکر

دولت را تشکیل میدادند، با بیباکی و بیدانشی و اعمال و گفتارغرورآمیز شان به شخص شاه ودولت ضربات سختی وارد میکردند.
دوم- گرچه امان الله خان کشور را ترک گفته بود، با آنهم اثرات بزرگ ذهنی و اصلاحی را درمملکتب باقی گذاشته بود. بنابرآن، هنوز دوستداران زیادی درداخل و خارج افغانستان داشت که دربرابرشاه جدید خصومت میورزیدند و مبارزه میکردند.
سوم- استعمارهند برتانوی، مبارزه و حاکمیت حبیب الله کلکانی را تا زمانیکه تحمل میکرد که امان الله خان این دشمن سرسخت آن ازافغانستان خارج گردد و آنگاه مُهره ی مورد نظرخویش را به قدرت برساند. زیرا انگلیسها به شخصی نیازداشتند که بتواند با مهارت کامل، هشیاری های سیاسی و وفاداری به منافع استعماری آنها داخل معامله گردد. یا به عباره ی دیگر، انگلیسها نمیتوانستند با شخص کله شخ، ساده اندیش و بیخبرازنزاکت های دپلوماتیک مانند حبیب الله کلکانی معامله نمایند.
چهارم- با تزئید درمالیات برزمین و مواشی، اکثریت دهقانان و مؤلدین کشور را سخت ناراض ساخته بود. چنانکه خیزشهای مخالفانه درپغمان، پنجشیر، لوگر و مناطق مرکزی افغانستان نیز به وقوع پیوست.
پنجم- دروضعیت آشفته ی سیاسی و اجتماعی مملکت، عواید دولت سخت فروکش کرده بود، مخارج دفع و جنگ درمقابل مخالفین متعدد بالا گرفته و هیچ نوع کمک خارجی هم وجود نداشت. علاوتاً هیچگونه پروژه و برنامه ی اصلاحی و تولیدی دربخشهای زراعت، تجارت وصنایع دردست دولت نبود.
تذکرداده بودیم که علاوه ازجبهه ی جنوب که نادرخان و برادرانش علیه سلطنت حبیب الله کلکانی تشکیل داده بودند، غلام نبی خان چرخی نیز ازسوی شمال وبا عبورازقلمرو روسیه، به حملات نظامی آغازنموده و تا ایبک و تاشقرغان پیش آمده بود. یعنی عساکردولتی تقریباً دریک زمان غرض مدافعه، به این سه سمت کشورفرستاده شده بودند: قندهار- شمال وجنوب.

قوای غلام نبی خان چرخی بنا به دستور امان الله خان عقب نشست و نیرو های طرفدار شاه سابق درقندهار نیز پراگنده شدند و حبیب الله خان عمدتاً مصروف جبهه ی جنوب شد.
جنرال غلام صدیق خان و جنرال عمرخان درجبهات جنوب برضد قوای ایلجاری نادرخان به شدت رزمیدند و حتا شخص حبیب الله کلکانی وارد جبهه لوگر ونواحی کابل شد، مگر عاقبت، تفنگداران قبایلی که به اجازه ی مقام های انگلیسی به سود نادرخان می جنگیدند، توانستند خود شان را به چهارآسیاب و از آنجا به کوه های شیردروازه برسانند و ارگ پادشاهی را تحت آتش توپخانه قراردهند.
درچنین وضعیت خاص و خطرناک، عساکری که تحت فرماندهی سید حسین نایب السطنه به سوی مزارسوق داده شده بود نیز بکا بل نرسید. حبیب الله کلکانی و قوای باقیمانده درداخل محوطه ی ارگ شاهی، سرسختانه مقاومت کردند، مگرفشارنظامی و نبود قوای کافی غرض دفاع از ارگ موجب گردید که حبیب الله بالاخره ارگ شاهی را ترک داده بسوی کوهدامن و از آنجا به ارگ جبل السراج پناه بَرَد.
ازسوی دیگر، تشنه گی و تلاش نادرخان درجهت رسیدن بقدرت به حدی بود که با وجود شکست های نظامی یی که نصیبش شد، اختلافات قومی و سیاسی یی که درمیان رهبران قبایل وجود داشت و علی رغم پیشنهاد صلح که چندین بارازسوی حبیب الله کلکانی صورت گرفت، با آنهم دست از جنگ نکشید.
ساده گی و صداقت حبیب الله کلکانی هم به حدی بود که درهمان وضعیت جنگی علیه نادرخان، برادراو (شاه محمود خان) را به حیث نایب الحکومه ی مشرقی مقرر نمود. این یک فرصت طلایی شد برای شاه محمود خان تا ازموقف و امکانات رسمی به سود برادرش نادرخان درسمت جنوب کشوراستفاده ی اعظمی بعمل آورد.
گفته شده که به تعداد بیشتر از پنجاه تن ازافراد خانواده ی نادرخان تحت حمایت و نظارت حبیب الله کلکانی درداخل ارگ شاهی حضورداشتند، ولی حبیب الله خان نه تنها نخواست آنها را بمثابه ی گروگان های سیاسی علیه نادرخان

بکاراندازد، بلکه آنان را درهمان حالت جنگی مصوون و محفوظ نیز نگهداشت.
ماه خزان سال ۱۹۲۹ میلادی بود که ارگ شاهی توسط قوای مسلح قبایلی اشغال گردید و آنگاه که نادرخان آنهمه سخنها و وعده هایی را که برای مردم هندوستان و اهالی مسیرراه پشاور- کابل مبنی برگردانیدن شاه امان الله خان به تاج و تخت تحویل داده بود، یکسره به فراموشی سپرد و خود اعلان پادشاهی نمود.

اعلان پادشاهی محمد نادرخان
و
پیامد های سنگین آن

گفتیم که چگونه امارت حبیب الله کلکانی سقوط کرد وبه چه ترتیب محمد نادرخان ارگ شاهی را متصرف گردید.
سخنها پیرامون کارنامه های محمد نادرخان بحیث پادشاه افغانستان بسیاراست. ولی ما میکوشیم بخشهای عمده، ضروری و دلچسب آنهمه کارنامه های اورا درطول مدت چهارسال حاکمیتش بیان نماییم:
نخستین اقدام غیرمدنی و غیر اخلاقی که محمد نادرشاه متعاقب تخت نشینی خویش انجام داد، این بود که تفنگداران قبایلی را پس ازغارت اموال اسباب داخل ارگ شاهی و منازل شهریان کابل، به سوی شمالی فرستاد تا آن مناطق را نیزغارت کنند و هرآنچه ازاهالی بی بضاعت آن دیار بدست می آورند، با خود ببرند تا خدمتگزاری های آنها برای او وبرادرانش جبران شده باشد.
دومین اقدام وی، زیرپا گذاشتن عهد وپیمان یا سوگند نامه ی رسمی یی بود که درحاشیه ی قرآن مبنی برمصوونیت جانی حبیب الله کلکانی و یارانش نوشته و توسط هیأت نزد وی به جبل السراج فرستاده بود. یعنی همینکه حبیب الله کلکانی و هفده تن ازهمکاران و نزدیکانش به داخل ارگ شاهی رسیدند، خلاف سوگند و

پیمان قبلی محمد نادرشاه، محبوس گردیده پس ازچند روزحبس درزندان ارگ، بدست تفنگداران قبایلی های آنسوی خط "دیورند" سپرده شدند تا تیرباران شوند که شدند.
همین تفنگداران قبایل آنسوی خط "دیورند" که کابل را برای نادرخان فتح کرده بودند، با خودسری و آدم کشی وغصب جایدادعامه و چپاول مال و دارایی اهالی کابل دود ازدمارمردم کشیدند. چنانکه لودیک آدمک محقق امریکایی درکتاب خویش تحت عنوانی " روابط خارجی افغانستان درنیمه ی اول قرن بیستم" ازقول " اوتوابرت آلمانی مینگارد: " هیچگونه انضباطی برای تسخیر این مردم وحشی قبایل وجود نداشت. آنها به کمال خونسردی زنان و اطفال را می ربودند و میکشتند. آنها خودسرو خود مختاربودند. سفارت فرانسه راکاملاً تاراج کردند و همچنان سفارت روسیه را به یغما بردند و ترکها توانستند به دادن پول از غارتگری آنها درامان باشند... فقط سفارت جرمنی بدون تاراج باقی ماند و بس..." (۲۹۵)
سومین اقدام محمد نادرشاه، به کارگیری خشونت وانتقام کشی ازاهالی شمالی و روشنفکران آزادیخواه طرفدارنهضت امانی بود.
وچهارمین اقدام شتابنده ی او، شناسایی، دستگیری، حبس و کشتارافراد وشخصیت های ضد انگلیسی درکشوربود که هربخش ازاین اقدامات، شرح و تفصیل بیشترمیخواهد.
واما قبل ازاینکه به کارنامه های محمد نادرخان بپردازیم، نخست متن سوگند نامه ی او را که درج حاشیه ی قرآن گردیده وعنوانی حبیب الله کلکانی فرستاده بود، دراینجا بیان میکنیم. متن سوگند نامه ی محمد نادرشاه را که در زیرمیخوانید، عجالتاً ازصفحه ی فیسبوک هموطنی بنام محمد عثمان حنفی مورخ پنجشنبه چهاردهم ماه فبروری سال ۲۰۱۹میلادی برگزیده ام:
" به قرارآیه ی کریمه (انمالمؤمنون اخوه)، که مسلمانان برادرهم بوده و درحقوق، بالمساوات اند. بنابر مکاتیب گذشته، من تذکارداده بودم که باید برای انتخاب شاه آینده ی کشور لویه جرگه صورت گیرد. لیکن سران اقوام و قبایل و روحانیون و دیگران مراوادار نمودند که این وظیفه ی خطیر را متقبل شوم. نظربه شرایط

حساس ناگزیر این درخواست را اجابت نمودم. بنابرآن، مرا منحیث برادربزرگ قبول نموده باهم همکار شویم تا با اتحاد کامل تشکیل یک حکومت دارای قاعده ی وسیع را اساس گذاریم. بازهم تذکارمیدهم هرگاه کشورآرام شد، بازهم به تشکیل لویه جرگه اقدام خواهم نمود. من نظر به وعده ی قبلی، هرمقامی را که برای خود و دوستان تان انتخاب مینمایید، قابل قبول من است. نظربه شرایط حساس کابل، نمیتوانم درین جلسه اشتراک نمایم. لذا برادرم را با این هیأت محترم نزد شما فرستادم تا تضمین گفتارمن باشند. بنابرآن، من نادرشاه به این قرآن مجیدقسم یاد میکنم اینکه شما و اعضای حکومت تانرا با کمال مصوونیت بکابل دعوت نموده و درحکومت وحدت ملی اشتراک داده و در پیمان خود صادق میباشم. اینک در شش جلد قرآن پاک در حاشیه ی آن امضا و مهُرنمودم و برای تضمین گفتار خود، این هیأت که بعنوان شاهد برگفتار و قول من است، نزد شما فرستادم. فقط. امضا محمد نادرشاه" (۲۹۶)

حال برگردیم به کتاب " نادرچگونه به پادشاهی رسید؟

" نادرو برادرانش بتاریخ ۲۳ فبروری ۱۹۲۹ به بندربمبئی مواصلت نمودند. اما پس از پیاده شدن آنها ازکشتی، نماینده ی ویسرای هند به نام " سی.جی. فریک" با نادرملاقات نمود. فرستادن نماینده ی مخصوص به عرضه ی کشتی برای آن بود تا قبل ازآنکه مامورین افغانی که برای استقبال آمده بودند، با اوتماس بگیرند، مفاهمات مقدماتی صورت گرفته باشد.؛ (۲۹۷)

باز درهمین کتاب میخوانیم: " تاجاییکه دراوراق محرمانه ی دولت برتانیه به ملاحظه میرسد، درضمن همین مصاحبه، نادربه نماینده ویسرای هند اطمینان داد که نزد امان الله خان{به قندهار} نمی رود و ازامان الله خان پشتیبانی نمیکند و بالعکس، به هرقسمی که آرزوی دولت برتانیه باشد، رفتارخواهد کرد."(۲۹۸)

درصفحه ی دیگری از همین اثرمیخوانیم:"ملاقات موعود همفریز {سفیرانگلیس درکابل} و نادر به همان روز اول ورود طرفین به پشاور که ۱۷ اپریل ۱۹۲۹ باشد، دراقامتگاه همفریز دراتاق دربسته به طور محرمانه صورت گرفت و

طرفین روی پلان آینده ی عملیات صحبت مفصل نمودند و تمام جنبه های موضوع را مورد مطالعه قرار دادند. "(۲۹۹)
آقای سیدال یوسفزی دربخشی از کتاب خویش متذکر میشود که " اما مردم افغانستان با اینکه از ظلم و بیداد حبیب الله به ستوه آمده بودند، بازهم از پادشاهی توطئه آمیزنادرکه ازهمان لحظه ی اول با تقلب و فریب کاری آغاز یافته بود، به خوشی استقبال نکردند، بلکه از روز نخست، به مقابل آن یک وضع شک و تردد ازخود نشان دادند که بعد از اعلان کابینه و شناخته شدن چهره های معلوم الحال آن و مخصوصاً نشر خط مشی ارتجاعی او که تمام ثمرات دوره ی ده ساله ی نهضت امانیه را یک قلم ازبین برده و افغانسان را نیم قرن به عقب میراند، این شک و تردید به مخالف و ضدیت مبدل گردید.. (۳۰۰)
بهترخواهد بود به جلد دوم کتاب " افغانستان درمسیرتاریخ " مراجعه کنیم: " حکومت نادرشاه به مجرد تشکیل شدن درکابل، دست به عملیات خونینی زد که معمولاً درآغاز هیچ سلطنتی مطلوب نبود. ازهمان اول مرحله، بی حوصله گی دیوانه وار شاه در ریختن خون، مردم را به این فکر آورد که گویا خاندان حکمران، انتقام بالای ملت افغانستان طلب دارد." (۳۰۱)
بازهم زنده یاد غبارمی افزاید:" طره بازقوماندان امنیه ی کابل، عبدل وزیرآبادی مامور امنیه ی کابل، سراج الدین گردیزی زندانبان ارگ سلطنتی، عبدالقادرلوگری کوتوال قندهار، محمد یوسف هراتی کوتوال فراه، نثاراحمد لوگری زندانبان سرای موتی، عبدالغنی خان گردیزی قلعه بیگی ارگ و امثال ایشان درسرتاسر افغانستان در برابر محبوسین سیاسی و جزایی، گنهگار و بیگناه، مرتکب اعمالی شدند که هیتلری ها درمقابل یهودیها نشده بودند. " (۳۰۲)
و بالاخره غبارمینویسد: " نادرشاه درهمان اوایل ورود خود درکابل، جنرال پینن بیگ خان، میرزا محمد اکبرخان، امرالدین خان، عبداللطیف خان کوهاتی، محمد نعیم خان کوهاتی، عیسی خان قلعه سفیدی، تازه گلخان لوگری، سلطان محمد خان مرادخانی، محمد حکیم خان چهاردهی وال، احمد شاه خان کندک مشر احتیاط،

دوست محمد خان غند مشر پغمانی و سید محمد خان کندک مشر قندهاری را بدون محاکمه، گلوله باران کرد. "(۳۰۳)
ودرصفحه ی ۱۳۷ همین اثر، برخ دیگری ازکشته شده های دست نادرشاه چنین معرفی شده اند: زمان خان متعلم مکتب نجات، محمد ایوب خان معاون مکتب نجات، عبداللطیف خان چرخی، قربان خان هزاره، محمود خان اول، محمود خان دوم متعلم مدرسه، محمد زمان خان کاتب شرکت برق، میر عزیزخان، میرمسجدی خان، عبدالحکیم خان رستاقی نویسنده و مؤلف، میرزا محمد خان، امیرمحمد خان، امیرمحمد خان، میر عبدالعزیزخان فارغ التحصیل ترکیه.
آنانیکه درزندان های نادرشاه جان سپردند، اینطورفهرست شده اند: محمد سعید خان خواهرزاده ی محمد ولیخان، جانبازخان نایب سالار چرخی، اسمعیل خان پسرناظرمحمد صفرخان، محمدعزیزخان غوربندی برادرشجاع الدوله خان، دین محمد خان فارغ التحصیل فرانسه، سید غلام حیدرخان کنری، محمد بشیرخان منشی زاده، میرزا عبدالله خان منصوری، محمد ابراهیم خان قاریزاده، اعظم خواجه رییس شرکت برق، خواجه میرعلم خان، میرزا شیرین خان چرخی، یحیی خان چرخی پسرک چهارده ساله، محی الدین خان انیس مؤلف و ژورنالیست، محمد امین خان وزیرمختار خواهرزاده ی محمد ولیخان، شیرمحمد خان تحصیل کرده درشق برق، محمد کریم خان منشی زاده متخصص تلفون، عبدالفتاح خان تلگرافی و مسجدی خان هزاره.

محمدنادرشاه کی بود؟

قبل ازآنکه پیرامون کارنامه های اداری و سیاسی محمد نادرشاه بیشترسخن بگوییم، بهترخواهد بود درمورد خودش و خانواده اش مختصرمعلوماتی ارائه نماییم:

محمد نادرفرزند سردارمحمد یوسف، نواسه ی سرداریحیی خان و نبیره ی سردارسلطان محمد خان طلایی بود. باید علاوه شود که سردارسلطان محمدخان طلایی، یکی از برادران وزیرفتح خان و امیردوست محمد خان بود که پدرشان سردارپاینده محمد خان، رییس قبیله ی بارکزایی های قندهاربود.
همینکه امیرشیرعلیخان فرزند امیردوست محمدخان درسال (۱۸۷۹م) چشم ازجهان پوشید، فرزند زندان دیده اش محمد یعقوب خان به پادشاهی رسید وباز، آنگاه که هنوزآب پادشاهی ازگلوی یعقوب خان فرونرفته بود، نیروهای مسلح هندبرتانوی وارد افغانستان شدند و یعقوب خان بدبخت را علی رغم آنکه معاهده ی ننگین " گندمک" را نیز به سود متجاوزین امضا نموده بود، به خاک هندوستان تبعید کردند. سرداریحیی خان که خُسر یا پدر زن یعقوب خان میشد، نیز با اعضای خانواده ش به هندوستان فرستاده شدند و تا سال ۱۹۰۱م (اواخرامارت عبدالرحمن خان و اوایل امارت حبیب الله سراج الملت)، مدت ۲۳ سال با استفاده از جیره ی حکومت انگلیس درهند باقی ماندند.
پسران سرداریحیی خان عبارت بودند از سردارمحمد یوسف خان (پدرنادرخان) وسردارمحمد آصف خان. فرزندان این دو تن عبارت بودند ازمحمد نادرخان، محمد عزیزخان، محمدهاشم خان، شاه ولیخان، شاه محمود خان و محمد علی خان.
این برادران درهمان قلمرو هند برتانوی زاده شدند و محمد نادرخان که بعداً به پادشاهی رسید نیز درسال ۱۸۸۳میلادی دردیره دون هندوستان به دنیا آمد.
پس اینها تا حدودی به زبانهای اردو و انگلیسی آشنا شده و به خوی و بوی خاص همان سرزمین یا بقول زنده یاد غبار، به خوی وبوی هندوستانی بارآمدند.
نادرخان وقتی با پدر، کاکا و سایراعضای فامیل درسال اول امارت حبیب الله خان (۱۹۰۱م) به کابل آمد، هجده سال داشت و به تناسب سایربرادران خویش، ذکی ترو مدبرتربود. و آنگاه که یکسال بعد ازورود این خاندان به کا بل، امیرعبدالرحمن خان پدرود حیات گفت و فرزندش امیرحبیب الله خان بجایش

نشست، محبوبه خواهرنادرخان را که گفته شده دوشیزه ی خوش صورت و با فراست بود، به زنی گرفت و این محبوبه، با لقب " علیاجناب"، ملکه ی دوم امیرگردید.
پس ازهمین رویداد بود که راه پیشرفت درامورد‌ولتی، برای نادرخان و برادران چند گانه اش گشوده گشت. همانطورکه پدرش سرداریوسف خان و کاکایش سردارمحمد آصف خان مشاوران خاص یا ندیم های همیشه گی امیرشدند.
چنانکه زنده یاد غبار درجلد دوم افغانستان درمسیر تاریخ درینباره چنین مینویسد: " امیرحبیب الله خان به تدریج این خانواده را برکشید و نه تنها در دربار، بلکه دراردوی افغانستان هم مقام داد: پدران اینها (محمد آصف خان و محمد یوسف خان) با عنوان "مصاحبین خاص"، ندیم همیشه گی شاه گردیدند. محمد نادرخان و برادرش محمد علیخان جنرال و غند مشر عساکر محافظ شاه شدند. برادران دیگرش محمد عزیزخان، شاه ولیخان و شاه محمود خان بالترتیب شاه آغاسی خارجه، رکاب باشی و "سرخان سپور" (آمر قطعه ی سواره خان زاده گان دربار) گردیدند." (۳۰۴)
زنده یاد غبار بازهم دراخیرهمین کتاب می افزاید: " دربین تمام اعضای این خاندان، دو نفر ایشان بردیگران شان امتیاز داشت: یکی محمد نادرخان سپه سالار و دیگری محمد هاشم خان نایب سالار. محمد نادرزیرک، خونسرد و مدبر بود، ولی البته محمد هاشم خان عصبی المزاج و خشن بوده تحمل و انعطاف پذیری و درعین حال قساوت سرد و شدید محمد نادررا نداشت... میتوان گفت اشتراک عمل هردو بمثابه ی دو روی یک سکه درجامعه ی افغانستان به شمار رفت. البته نه تنها هردو بلکه تمام اعضای این خاندان درسیاست خارجی افغانستان، سیاست یک جانبه یی را التزام میکردند و از سیاست مبارزه با نفوذ انگلیس و بیطرف بیزار بودند؛ زیرا اینان از ریشه با سیاست جادوگرانه و نافذ و درعین حال خطرناک دولت انگلیس آشنا شده بودند. اینان درسیاست داخله نیز از محافظه کاری منجمد قدمی فراتر نمیگذاشتند. " (۳۰۵)

محمد نادرخان علاوه از آنکه وظایف نظامی مهمی را در امارت حبیب الله "سراج" عهده دار بود، به مرورزمان، با عین الدوله یا شهزاده امان الله خان اُنس گرفت و ازهمین طریق با اعضای جمعیت مخفی مشروطه خواهان دربارآشنا گردید. (راجع به جنبش مشروطیت درافغانستان، طی صفحات گذشته توضیحاتی ارائه شده است.)

بایدافزود که هرچند نادرخان عضویت جمعیت سری دربار را حاصل نمود، اما چون خودش آرزوی رسیدن به پادشاهی آینده ی افغانستان را داشت، مخصوصاً بعد ازمرگ امیرحبیب الله و اعلان پادشاهی امان الله خان، بنای مخالفت با شاه و همکاران نزدیکش مانند محمد ولیخان درواز ی، محمود طرزی، برادران چرخی و غیره را گذاشت و بصورت بسیار زیرکانه یی درامور اصلاحات شاه کارشکنی مینمود: "علت مخالفت نادرخان با شاه و همکاران او، چنین تشخیص شده بود که نادرخان دراداره ی حکومت، طالب یک تحول محدود و بطی است که بایستی باساس محافظه کاری عملی شود و به منافع و نفوذ ملاکین و قشرهای طفیلی صدمه وارد نگردد وهم با دولت انگلیس نزدیکی بعمل آید. همچنین باید بخاطرداشت که اصلاً نادرخان خود، خواهان تاج و تخت افغانستان بود، درخفا مشغول کارشکنی بغرض انقراض دولت امانیه گردیده و در نظرداشت تا با بدست آوردن قدرت، کشوررا دریک حالت ارتجاعی اداره نموده و درسیاست خارجی مشی یک جانبه را به طرفداری انگلیس پیروی کند." (۳۰۶)

درصفحه ی (۱۶۶) جنبش مشروطه خواهی درافغانستان تالیف سید سعدالدین هاشمی راجع به نادرچنین آمده است: " علت مخالفت نادرخان با اشه امان الله و همفکران او، مانند محمود طرزی، محمد ولیخان و امثالهم موضوع سیاست داخلی وخارجی بود. نادرخان دراداره ی حکومت، طالب یک تحول محدود بطی باساس محافظه کاری بود. همچنین باید بخاطرداشت که اصلاً نادرخان خود خواهان تاج و تخت افغانستان بوده و درخفا مشغول کارشکنی بغرض انقراض دولت امانیه گردیده ودرنظرداشت تا بدست آوردن قدرت، کشوررا دریک حالت ارتجاعی، اداره و درسیاست خارجی مشی یک جانبه را به طرفداری انگلیس پیروی کند"

پس از همین توضیحات فشرده، برمیگردیم به موضوع مربوط به پادشاهی محمد نادرخان:
محمدنادرشاه بتاریخ شانزدهم ماه اکتوبر سال ۱۹۲۹م (۲۳ماه میزان ۱۳۰۸خورشیدی) وارد کابل گردیده و برتخت پادشاهی نشست، برادرش محمد هاشم خان را به عنوان صدراعظم کشورتعیین کرد. و سپس مرامنامه ی دولتش را که دربرگیرنده ی رعایت احکام دین اسلام و مذهب حنفی، ایجاد شعبه ی احتساب و تشکیل مجلس شورا، منع شراب نوشی، افتتاح چند باب مکتب، ادامه ی روابط دیپلوماتیک با کشورهای جهان، انکشاف زراعت و امثالهم بود، به نشررسانید.
واما، روشنفکران، چیزفهمان، مبارزان راه آزادی افغانستان و دشمنان استعمارانگلیس ازهمان نخستین روزهای تخت نشینی نادرشاه، او را فریبکار، قسی القلب و دست نشانده تشخیص دادند.

برخی ازکارنامه های محمد نادرخان درافغانستان

صحبت ما هنوزهم برمحورسیاستها و کارنامه های محمد نادرشاه می چرخد. گفته بودیم که نخستین اقدام شاه، تصفیه ی خونین حریفان سیاسی و برخی ازافسران نظامی و مامورین وفاداربه امان الله خان بود که با آنها ازقبل دشمنی داشت.
متعاقب قتل ده هاتن ازشخصیت های ملکی و نظامی رژیم های ماضی، تعدادی را بصورت عاجل ازافغانستان تبعید نمود مانند آقا سید احمدخان، میراحمد شاه خان، احمد جان خان وپسرش، نیک محمد خان، عبدالرحیم خان محمد آغه یی، شیردل خان، نوردل خان لوگری،عبدالرحیم خان پیاروخیل و ده ها تن دیگر.

اسمای این تبعید شده گان درجلد دوم افغانستان درمسیر تاریخ درج گردیده است.

همچنان محمد ولی خان دروازی این شخصیت آزادیخواه افغانستان را دستگیرنمود و به زندان افگند. سپس چون این حریف نادرشاه، دارای نام و نشان نیکو ووجهه ی ملی و مردمی بود، بنابرآن، طی یک محکمه ی قلابی و شهادت تنی چند ازمزد بگیران، او را به هشت سال حبس محکوم نمود که بعداً رساله یی را به نام "محاکمه ی خائنین ملی" نیزبه نشررسانید. نادرشاه به این هم اکتفا نکرده زنده یاد محمد ولیخان را بازهم بدون هیچ دلیلی، با چند شخصیت مهم دیگرمانند جنرال غلام جیلانی خان چرخی، جنرال شیرمحمد خان چرخی، فقیرمحمد خان و میرزا محمد مهدی خان چنداولی به دارکشید.

درعین حال، چون محمد نادرخان و برادرانش، آنطورکه شرایط خاص جامعه ی افغانستان ایجاب میکرد، دارای پایه و مایه ی کافی مردمی نبودند وضمناً پس ازیکدوره ی درخشان نهضت امانی و آنهم به حمایت دشمنان خارجی این نهضت به قدرت رسیده بودند، بنابرآن، بمنظوربقای حاکمیت خویش درافغانستان، عمدتاً به چند وسیله متوسل شدند:

۱-استفاده ازماکیاولیسم در دولتمداری

۲- اتکا به اقوام و قبایل دو سوی خط دیورند و استفاده ازتعصبات قومی و زبانی.

۳- اتکا به تأیید وحمایت های مالی و استخباراتی هند برتانوی.

۴- استفاده از فشار و زندان و کشتار و در یک کلام، فروبردن افغانستان درعمق اختناق فکری – سیاسی.

باید تذکربدهم که ماکیاولیسم ازاسم نیکولو ماکیاولی ایتالیایی و نویسنده ی کتاب "شهریار" گرفته شده که ازسال ۱۴۶۹ تا ۱۵۲۷م زیست و درکتاب خویش گفت که یک زمامداربخاطرباقی ماندن براورنگ قدرت، میتواند ازهروسیله ی ممکن استفاده نموده حتا معیارهای اخلاقی و انسانی را نیز زیرپاگذارد و مرتکب هرنوع جنایت شود.

محمد نادرخان که درواقع، برنامه های وسیع سرکوب مخالفان را نزدخویش داشت، باید زندان های بیشتری را آماده میساخت تا هزاران انسان مخالف، معترض و ضد انگلیسی را درآنها جا میداد. پس علاوه از زندان ترسناک ارگ شاهی، زندانهای آتی را نیز به وجودآورد:

زندان دهمزنگ
زندان سرای بادام
زندان سرای موتی،
زندان بینی حصار
زندان کوتوالی
زندان سرای علی خان
زندان سرای جمشید خان
زندان قلعه ی جدید
توقیف خانه ی سپوت سوار
توقیف خانه ی خورد
زندان سرای تنورسازی
و زندان قلعچه

محمد نادرشاه و برادرش سردارمحمد هاشم خان، به تعداد هزارها نفراعم اززن و مرد و کودک را بصورت انفرادی و دستجمعی (خانواده گی) دراین زندانها افگندند که اگرقرارباشد فهرست مکمل زندانیان را بخوانیم، مایه ی ملال خاطر شما عزیزان خواهد شد. اما منحیث نمونه میتوان ازدو خانواده ی بزرگ افغانستان (خانواده ی چرخی ها و خانواده ی غازی میرزمان خان کنری) یاد کنیم که بی هیچ تقصیرمورد غضب وی وبرادرش هاشم خان قرارگرفته از خورد تا بزرگ به شمول زنان این خانواده ها را سالها درهمین زندانها نگهداشتند. چنانکه ده ها تن آنها درهمین زندان ها معصومانه جان دادند.

دراینجا یک نمونه ی دیگرازوضعیت درون زندان و اعدامی های آن را نیزازکتاب "سرنشینان کشتی مرگ یا زندانیان قلعه ی ارگ" یاد میکنیم. زنده یادغفوری نویسنده ی این کتاب، خود مدتهای درازی را درزندان ارگ سپیری

نمود و یکبارهم با یکعده ی دیگربسوی قتلگاه فرستاده شد، اما روی اتفاقی زنده ماند.
"...پوره ساعت شش بجه بود که خیال محمد حواله دار وردکی دروازه ی اتاق را بازکرد وسلام داد. ازدیدن او خیلی پریشان شده پرسیدم که چه خبراست؟ گفت مهدی جان را به دایره ی قلعه خواسته اند...از مذاکره ی ما، مهدی جان بیدارشد. خیال محمد سلام داده گفت : پسرشما به دایره قلعه آمده شما را خواسته اند. رنگ مهدی جان پرید و بسیار تکان شدید خورد... مهدی جان درحالیکه لنگوته ی خود را بسته کرده و چپن خود را می پوشید، گفت: نی عزیزم! چنین که خودت فکرمیکنی نیست. البته که مثل خواجه، روز آخرزندگانی من میباشد. درین مدت، پسرم را اجازه ندادند که مرا ببیند، حالا هم پسرم نیامده است. صبورجان ! من می فهمم که این، آخرین دقایق زندگانی من است، با تو وداع میکنم، مرا از دعا فراموش مکن واگر از زندان نجات یافتی، از یونس و آصف پسران یتیم من خبرگیرا باش. البته این دقیقه، سخت ترین دقیقه ی حیات است. من ازجهان ناکام و نا مراد ودرحالیکه اولاد هایم صغیر وعیالم جوان میباشد، کشته میشوم..." من با مهدی جان ازاتاق برآمدم و از دهلیزتنگ گذشته دردهلیز کلان که اتاق مامورهم درآنجا بود، رسیدیم... درهمین لحظه اسمعیل جان ترجمان پسرناظر صفرخان هم آمد، مرا گفت تراهم خواسته اند؟ گفتم خیر، مهدی جان را خواسته اند. اسمعیل جان گفت قرارمعلوم که سفیرصاحب و فقیرجان و شیراحمد خان فرقه مشر را هم خواسته اند. درهمین گفت وگو بودیم که فقیرجان درحالیکه لنگوته ی پاچ سفید و چپن فولادی پوشیده بود وازچپن او نورمخصوص مشاهده میشد، هم آمد. لبانش پرُازخنده بود. وقتیکه دردهلیز رسید و مرا دید گفت: صبورجان خواجه انتظارماست، ترا هم خواسته اند؟ گفتم نی مهدی جان را خواسته اند. دراین وقت صدای شیون و گریان ربانی جان و مصطفی جان پسران سفیرصاحب غلام جیلانی خان دردهلیزبلند شد. جان بازخان نایب سالار به آوازبلند گریه میکرد و لطیف جان پسر عبدالعزیزجان نیز گریه میکرد. ازشنیدن آواز گریه ی آنها همه به گریه شدیم. سفیرصاحب درحالیکه لنگوته ی ململ سفید و چپن شتری رنگ پوشیده بود، دردهلیزآمد ودرحالیکه متوجه من بود، گفت: دیگرکدام ازرفیقان با ما

میروند؟ مهدی جان وفقیرجان گفتند ما هم با شما میرویم. سفیرصاحب گفت شیراحمد خان هم رفیق راه ما وشماست. ضمناً بمن گفت: صبورجان به بچه ها بگویید که نهُ ده نمیشود. من یک افسرهستم ازگریه و ناله خوشم نمی آید، صبربهتراست. من نزد بچه ها رفتم و به تسلیت آنها پرداختم، مگرفایده نداشت. فریاد و فغان آنها اوج گرفت و یک ماتم بپا گردید. شیراحمد خان فرقه مشرهم درحالیکه یک قطیفه ی سفید را به شانه داشت، رسید. ازدیدن او ناله ها بیشتر و بیشترشد. راستی که جوانی او خیلی قابل تاثر و تاسف بود. فقیرجان درحالیکه تسبیح دردست داشت، همراه من خدا حافظ کرد. من دستهای سفیرصاحب و روی فقیرجان و مهدی جان وشیراحمد جان را بوسیدم و دیگر رفقاهم به همین ترتیب با آن چهارنفرمحکومین وداع آخرین خود را نمودند. ربانی جان و مصطفی جان پسران سفیرصاحب به قدم های پدرافتادند وسرهای خود را به پا های پدر مالیده ازهوش رفتند. مصطفی جان و جان بازخان هم بی هوش شدند." (۳۰۷)

قتل محمد نادرشاه و پیامد های آن

گفتیم که پادشاهی نادرشاه با عقده گشایی و خون ریزی و انتقامکشی عجیبی آغازگردید و تعداد زیادی ازشخصیت های ملکی و نظامی آزادیخواه، طرفداران امان الله خان، مخالفان انگلیس و ومبارزان وطندوست به سرعت به اعدام و تبعید سوق داده شدند.

همچنان گفتیم که نادرشاه علاوه اززندان ارگ شاهی، ده ها زندان دیگررا بوجود آورد و هزارها تن اعم ازخورد و بزرگ و زن و مرد بی گناه را به سلول های تنگ و تاراین زندان ها افگند.

همچنان نادرشاه صدای هرنوع اعتراض، آزادیخواهی و حق طلبی را با شکنجه و دارو تازیانه جواب گفت و باردیگر، پس از حصول استقلال سیاسی افغانستان که درازأ خون هزاران انسان آزادیخواه میهن بدست آمده بود، یکبار دیگربه

استعمار انگلیس تقرب نمود وسیاست خارجی افغانستان مقید به تصامیم مقام های انگلیسی گردید.
دراینجا دونمونه ازخشم و اعتراض مردمی علیه محمد نادرشاه را از جلد دوم افغانستان درمسیرتاریخ برگزیده ایم:
اول- روزیکه نادرشاه چند نفری را ناگهانی ازخانه هایشان به دربار احضار ومانند حیوانات قربانی، قطار استاده نمود، سربرداشت و امرنمود که همه را اعدام نمایند. درزمره ی این محکومین بی محاکمه، یکی از منصبداران بچه ی سقا بنام " اسلم سرلچ" نیزبود که او را بواسطه ی عهد نامه ی قرآن وادار به تسلیم نموده بودند، این چنین فریاد کرد و گفت : " تو مرا با عهد قرآن اینجا آوردی و حالا مثل انگریز خیانت میکنی!" و دشنام های شدیدی بجانب نادرشاه پرتاب کرد. نادرشاه آنقدرعصبی شد که امرکرد تا اورا درمقابل چشمش با سرنیزه ی تفنگ شگاف شگاف کردند. " (۳۰۸)
درکتاب "افغانستان درقرن بیستم" از قول لطیف ناظمی میخوانیم: " دوران نادرخان و هاشم خان دوران اختناق فکری، دوران زنجیر کردن زبانها و مُهر کردن لبها بود." (۳۰۹)
دوم- میرمحمد اسمعیل خان ضابط افغانی تحصیل کرده ی اسلامبول، وقتیکه بکابل آمد بیمار شد و در شفاخانه ی نظامی بسترگردید.نگارنده {میرغلام محمد غبار} با سه نفردیگربه عیادت او رفتیم. هنوزاحوالپرسی دوام داشت که داکترسید عبدالغنی شاه هندی سرطبیب شفاخانه با داکترنورمحمد هندی و چند نفرکارکنان صحی وارد اتاق مریض شدند و بعد از مختصر معاینه، سرطبیب هندی گفت: " باک ندارد، زحمت دیده اید، اعصاب شما ضعیف گردیده، ما علاج میکنیم، خوب میشوید. این مریض عصبی با تبسم تلخی گفت: " تا جارج درلندن و نادرخان و هندوستانیها درکابل باشند، مطمئن باشید که هیچ فرد افغان با اعصاب قوی باقی نخواهد ماند. "
نادرشاه گفته بود : " من افغانستان را چنان اصلاح خواهم نمودکه یکنفر پیشخدمت دولت بتواند با یک چوب بانس، سرتاسرکشور را بگردد و هیچ فردی دربرابراو مقاومت نکند" (۳۱۰)

زنده یاد غبار درکتاب خویش می افزاید: " ماحصل این جنگ {سرکوب و اختناق} این بود که درافغانستان، ریشه ی وطنپرستان حقیقی و احساس وطن پرستی وضدیت با استعمار ازبیخ و بُن کشیده شود. ازبوجود آمدن نسل وطنپرست حتی المقدورجلوگیری شود. نسل جدیدی پرورش یابد که بتوان آنان را مثل مومی دردست داشت و به هرشکلی که خواسته شود، درآورد. توده های عظیم ملت درظلمت فقر و جهل و نفاق نگهداشته شده و تمام روزنه های تحول و ترقی و امید به روی آنان مسدود شود. برای تطبیق این پروگرام طویل المدت، زور و زر با اختیار مال و جان و نان مردم دردست سلطنت متمرکز گردید وجاسوسی و شمشیر، هردو بکارافتاد. ... تمام ادارات پوستی و حمل و نقل کشور به دایره های جاسوسی تبدیل شده بود. درارگ سلطنتی، درصدارت، دروزارت داخله، دروالی نشینی ها، درقوماندانی ها (کوتوالی و نظامی) رسماً دوایر ضبط احوالات افتتاح شده بود. پس درداخل و خارج کشورتمام عناصر وطنخواه افغانی زیر نظارت گرفته شد و هریک به نوعی از پا درانداخته شد." (۳۱۱)

اینهمه بگیرو ببند و استبداد شدید نادرشاه موجب گردید که برخی ازحلقه های مخفی افراد آزاده و مبارز درشهرکابل وحتا درخارج ازکشوربوجود آیند.

ازجمله ی فعالیتهای افراد و حلقه های مبارزضد دولت نادرشاه ، میتوان سه نمونه ی آتی را دراینجا نقل نمود:

*سید کمال جوان آزاده و مبارز، به تاریخ ماه جون سال ۱۹۳۲م برادرنادرخان (عبدالعزیزخان وپدرسردارمحمد داوود خان) را که سفیرافغانی دربرلین بود، در روز روشن و درداخل سفارت، بعنوان اعتراض سیاسی علیه دولت نادرشاه، بوسیله ی تفنگچه به قتل رسانید.

* محمد عظیم منشی زاده جوان آزادیخواه دیگر،فرزند منشی نذیر، درماه سپتمبر ۱۹۳۳م به قصد کشتن سفیرانگلیس درکابل، وارد آن سفارتخانه شد. چون شخص سفیررا نیافت، سه تن ازکارمندان سفارت بنام های (ارشاد حسین، مستر ترینجرو محمدیعقوب) را به قتل رسانید. این اقدام محمد عظیم نیزبمثابه ی اعتراض سیاسی علیه دخالت های مقام های انگلیسی درامورافغانستان صورت گرفت.

*عبدالخالق جوان مبارز، متعلم لیسه ی نجات کابل که تنها هفده سال داشت، به روز هشت نوامبر۱۹۳۳م نادرخان را درداخل ارگ شاهی توسط تفنگچه به قتل رسانید.
گرچه بعضی ها این سه اقدام جسورانه ی سیاسی را که ازطرف سه جوان پُرشورافغانستان علیه نادرشاه و دولت او انجام داده شد، به حیث سه اقدام انفرادی و جداگانه تلقی مینمایند و اما با درنظرداشت اوضاع اختناق آورآنروز و اوج نفرت جوانان بیدار و روشنفکران آزادیخواه علیه نادرخان که بصورت بسیار مخفی به دورحلقات کوچک سیاسی – مبارزاتی جمع شده بودند، میتوان با جرأت گفت که این عملکرد سه گانه، درواقع هدف و ماهیت سیاسی واحدی داشتند. یعنی بی توجهی پنداشته خواهد شد اگرسه قتل مهم سیاسی درآن سالها را صرفاً اقدام شخصی و بدون تصمیم و رابطه ی جمعی بحساب آوریم.
هرچند قتل محمد نادرشاه بدست عبدالخالق جوان، بساط حکمروایی مستبدانه و خشونت آمیز او را برچید و محمد ظاهر، فرزند نزده ساله اش به پادشاهی رسید، اما با موجودیت برادران نادرشاه، بخصوص با ادامه ی حاکمیت کین توزانه و بیرحمانه ی سردارمحمد هاشم خان بحیث صدراعظم، دامن استبداد خونین و مصیبت های مردم افغانستان بگونه ی دیگری رقم خورد.
طی صفحات آینده، میکوشیم سیاست و اعمال مستبدانه ی سردارمحمد هاشم خان را نیزبه بررسی بگیریم:

پادشاهی محمد ظاهرشاه
و
خود کامگی های بنی اعمام وی

طی صفحات گذشته گفتیم که پس ازقتل محمد نادرشاه توسط عبدالخالق جوان، محمد ظاهرشاه فرزند ارشدش بجای پدردرارگ شاهی نشانیده شد. اما چون خیلی

جوان و کاملاً بی تجربه بود، ازطرف بنی اعمامش، سردارمحمد هاشم خان، سردارشاه محمودخان و سردارشاه ولیخان، منیحث سمبول پادشاهی درقصرگلخانه و دلکشاه نگهداری شد.
چون بحث ما روی پادشاهی چهل ساله ی محمد ظاهرشاه می چرخد، پس بهترخواهد بود یکباردیگر، توضیحاتی پیرامون خصلت، شخصیت و موقعیت واقعی وی داشته باشیم :
محمد ظاهرشاه در واقع، دومین فرزند محمد نادرشاه بود که به روز دوشنبه ۲۲ میزان سال ۱۲۹۳خورشیدی درکابل به دنیا آمد. وی درمکتب حبیبیه و استقلال شامل شد و درسال۱۳۰۳خورشیدی، آنگاه که پدرش ازطرف اعلیحضرت امان الله خان بحیث سفیرافغانستان درفرانسه مقررشد، با اعضای فامیل به آن کشورمسافرت نمود. گفته شده که وی درمکتب " اینه ژانسون" و مکتب " باستور" و باز درمکتب " کولیژ دومون پی نی" شامل گردید.
همینکه نادرخان ازوزارت مختاری افغانستان درفرانسه استعفا نموده درجنوب فرانسه اقامت گزید، محمد ظاهرشاه دریکی از خانوانواده های فرانسوی بنام " دانیه لو" زنده گی میکرد.
محمدظاهرشاه هنوزشانزده سال بیشترنداشت که بحیث شهزاده بکابل برگشت و در تعلیمگاه عسکری که تازه تأسیس شده بود، شامل شد. واما هنوزازنظرعلمی و تحصیلی بجایی نرسیده بود که درهفده ساله گی بحیث معاون وزارت حربیه ی افغانستان تعیین شد. این تنها نبود، بلکه درهمین سن وسال و با همین نا پخته گی های سنی، علمی و دولتی، معاونیت وزارت معارف را نیز متقبل گردید.
محمد ظاهرشاه هفده ساله بود که با حمیرا دخترسرداراحمد شاه خان وزیردربار پدرش عروسی کرد. درحالیکه دوخواهرمحمد ظاهرشاه را دو پسرکاکایش، سردارمحمد داوودخان و سردار محمد نعیم خان، به عقد نکاح درآورده بودند.
محمدظاهرشاه که نزده سال عمرش با ناز و نعمت سپری شده و با دنیای اروپا هم آشنا شده بود، نمیتوانست سیاست های خشن و استبدادی پدر و کاکا های خویش را درکشورپیاده کند. علاوتاً چون قتل پدرش را ازنزدیک و با چشم سرمشاهده نموده بود، بنا برآن، گرفتاریکنوع ترس و بی اراده گی هم گردید.

ازسوی دیگر، کاکا هایش، بخصوص سردارمحمد هاشم خان که هم تجارب کاررسمی داشت و هم شخص کین توز و عقده مند بود، درواقع، خودش را مستحق تاج و تخت می پنداشت، بنابرآن، برادرزاده را تا توانست از اجراآت امورمُلکی و دولتی دور نگهداشت و او را مانند مرغ دست پرورده ی خود درداخل ارگ شاهی محبوس نمود، مگردرعین حال، راه های عیاشی و بیکاره گی و شکارو خوش گذرانی را برویش بازگذاشت.
نکته ی جالب دیگر اینکه علاوه از سرداران کلان، دو سردارمتنفذ دیگرنیز به مرورزمان توسط سردارمحمد هاشم خان دردرون خاندان حاکم پروریده شدند که آنان عبارت بودند ازسردارمحمد داوود خان و سردارمحمد نعیم خان، پسران سردارعبدالعزیزخان مقتول و شوهران همیشره های محمد ظاهرشاه که بعداً دراین مورد نیزسخنانی خواهیم داشت.
محمدظاهرشاه ازجمله ی چهل سال پادشاهی خویش، بالاخره توانست پس ازمرگ سردارمحمد هاشم خان و شاه محمود خان، مدت ده سال پایانی پادشاهی خویش (ازسال ۱۹۶۳ تا۱۹۷۳م) را بگونه ی مستقلانه و دورازامرو نهی دیگران سپری نماید. توشیح قانون اساسی جدید، تفکیک قوای ثلاثه و تعیین صدراعظم های غیرخاندانی و برخی از اصلاحات روبنایی دیگر، محصول همان سالها بود.
واما برمیگردیم به حکمروایی سرداردمحمد هاشم خان مشهور به هاشم جلاد که مدت چهارسال در دوران حکمروایی نادرخان و چهارده سال دوران پادشاهی محمد ظاهرشاه، جمعاً هفده سال را دربرگرفت.

سردارمحمد هاشم خان کی بود ؟

سردارمحمد هاشم و سردارعبدالعزیزکه توسط سید کمال خان دربرلین به قتل رسید، برادران ناتنی سردارمحمد نادر خان بودند. یا بعباره ی دیگر، محمد نادرخان، شاه محمودخان و شاه ولیخان ازبطن یک مادر و آن دوی دیگر ازبطن زن دیگرسرداریوسف خان به دنیا آمدند که زادگاه همه ی آنها دیره دون هندوستان است.

گفته بودیم که وقتی سرداریحیی خان، پدرکلان سردارمحمد هاشم خان اجازه یافت درسال آخرامارت عبدالرحمن خان ازهندوستان بکابل برگردد، دیری نپایید که دوفرزندش (سردارمحمد یوسف و سردارمحمد آصف) مصاحبان خاص امیر و(محبوبه) دختر سردارمحمد یوسف، ملکه ی دوم امیرحبیب الله خان شد. پس ازبرکت این فعل وانفعال خاص خانواده گی، سردارهاشم خان نیزآمرقطعه محافظان امیرتعیین شد.
وی درسالهای سلطنت اعلیحضرت امان الله خان نیزکرسی های بلند دولتی را بعهده گرفت مانند نایب الحکومه ی مشرقی، فرمانده ی قوای عسکری هرات، وسفیر دولت امانی درماسکو.
سردارمحمد هاشم خان، ظاهری آرام و اما درونی آگنده از کین و عقده داشت. انسانی مغرور، بیرحم وفاقد عاطفه ی انسانی بود.
به هرصورت، وقتی وی پس ازقتل برادرش محمد نادرخان ازشمال کشور بکابل برگشت، بازهم ازطرف پادشاه جدید (محمدظاهرشاه) بحیث صدراعظم تعیین شد و او کابینه ی خود را چنین معرفی نمود:
سردارشاه محمود خان بحیث وزیر دفاع
محمد گلخان مومند بحیث وزیر امور داخله
فیض محمد خان زکریا بحیث وزیر امور خارجه
الله نوازخان هندی بحیث وزیر فواید عامه
سرداراحمد علیخان بحیث وزیرمعارف
فضل احمد مجددی وزیر عدلیه
میرزا محمد خان یفتلی بحیث وزیر تجارت
سردارمحمد اکبرخان بحیث رییس مستقل طبیه یا صحت عامه
رحیم الله خان رییس مستقل مخابرات
هرچند سردارمحمد هاشم خان درطول مدت چهارسال پادشاهی برادرش محمد نادرخان نیز دارای صلاحیت های نامحدود بود، لیکن پس ازمرگ نادرخان و نشستن مجدد به کرسی صدارت افغانستان، حکمروایی بی چون و چرا و بسیارسختگیرانه را درپیش گرفت و افراد آتی را بعنوان مشاوران وهمکاران

نزدیک خویش تعیین نمود: الله نوازخان هندوستانی، فیض محمد خان زکریا، میرزا محمد شاه خان رییس ضبط احوالات، عبدالغنی خان قلعه بیگی ارگ و طره بازخان قوماندان کوتوالی کابل.

کارنامه های استبدادی سردارمحمدهاشم خان صدراعظم درافغانستان

اشاره یی داشتیم پیرامون زنده گینامه و چگونه گی شخصیت سردارمحمد هاشم خان و گفته بودیم که وی ظاهری آرام و درونی آگنده ازکین و عقده داشت و با قساوت قلب اجراآت مینمود.
همچنان متذکرشده بودیم که ازجمله ی چهل سال پادشاهی محمد ظاهرشاه، مدت چهارده سال آنرا هاشم خان بعنوان صدراعظم مستبد، دراختیارخویش داشت.
حال بد نخواهد بود اگرچند عاملی را که موجب عقده ی روانی سردارمحمد هاشم خان شده بود، بیان کنیم:
اول- درسالهایی که سردارمذکور بحیث آمرقطعهٔ محافظ امیرحبیب الله خان درارگ شاهی کارمیکرد، روی دلایل خاص اخلاقی، به دستورامیر، ازناحیه ی جنسی خنثی یا ناقص الخلقه ساخته شد.
دوم- هاشم خان با نورالسراج یکی ازخواهران اعلیحضرت امان الله خان نامزد شده بود، لیکن امان الله خان با اطلاعی که ازخنثی سازی (یا خصی سازی) او داشت، این نامزدی را فسخ کرد وخواهرش را برای حسن جان پسرکاکای خویش به زنی داد.
سوم- روزی امیرحبیب الله خان درباغ قصر ستورقدم میزند و برادران مصاحب (پدروکاکای) همین هاشم خان نیز درعقب امیرروان میباشند. امیرروی کدام موضوع خاص، بالای هاشم خان خشم میگیرد و او را مورد لت وکوب

قرارمیدهد. درهمین اثنا سردارآصف خان پدرسردارهاشم خان خودش را به امیر نزدیک ساخته میگوید:
"حضورامیردستهای مبارکش را زحمت ندهد، من خودم او را شلاق میزنم" و شروع میکند به شلاق زدن فرزند خود.
چهارم- وقتی امیرحبیب الله خان در کله گوش لغمان به قتل میرسد وهنگامه برپا میشود، عساکردولتی درجلال آباد، محمد نادرخان را که مسوولیت حفاظت از خیمه ی امیر را بعهده داشت، دستگیر و اورا تحت الحفظ به سوی کابل میفرستند. درهمین شب و روز، سردارمحمد هاشم خان بحیث فرمانده ی نظامی یا نائب سالارنظامی هرات کارمیکند، عساکرهرات هم وقتی خبرمرگ امیر را می شنوند، سردارمحمد هاشم خان را دستگیرنموده با حقارت بالای یابو سوارنموده تحت الحفظ به سوی کابل میفرستند. هرچند به دستورامان الله خان، بجای کابل به هرات برگردانده میشود، ولی عقده ی حقارتی که از این ناحیه حاصل نموده بود، تا آخرعمر، روانش را می آزرد.
پنجم- سردارمذکور هیچگاه ازدواج نکرد و فرزندی نداشت. علاوه ازآنکه نزد اهالی افغانستان، وجهه ی ملی نیز نداشت.
روی دلایل ذکرشده، همانطورکه مردم افغانستان، بخصوص نسل روشنفکرچیزفهم، آزادیخواه، عالم و ضد استعمارانگلیس او را دوست نداشتند، هاشم خان نیز آنها را دشمن خویش و مستوجب آزار و مجازات میدانست.
سردارمذکوردارای افکار و اندیشه های استعماری و استبدادی بود. ازمقام های انگلیس میترسید، ازآنها کمک میخواست، به شیوه ی اعمال و سیاست های انگلیس زنده گی میکرد، ازبیداری و آزادی بیان و افکارشدیداً جلوگیری مینمود و بالاخره به این اعتقاد بود که ملت افغانستان باید گرسنه و فقیر و بیسواد باقی بماند تا از وی و دولت خاندانی یی که برقرارنموده بودند، اطاعت محض بعمل آورند.
بهمین اساس بود که دو برادرزاده اش (سردارمحمد داوود و سردارمحمد نعیم) را تا توانست مغرور، خودبزرگ بین و متنفرازسایرین بارآورد. حتا به دستیاران محرم خویش چنین تلقین نموده بود که مردم افغانستان باید چنان گرسنه و فقیر و

بینوا نگهداشته شوند که فکرمخالفت با خاندان حاکم را برای همیش از سر بدرکنند.
دراینجا میخواهم چند موضوع را درهمین ارتباط بعرض برسانم:

سیاست "فیل مرغی" هاشم خان

تعداد زیادی ازهموطنان عزیزما، سخنانی راجع به "سیاست فیل مرغی" سردارهاشم خان شنیده اند. داستان چنین بوده است که این سردارانگلیسی مآآب، معتقد بودکه تا ملت گرسنه و ذلیل نباشد، به آسانی تابع دولت نمیشود. پس میخواست همین موضوع را برای برادرزاده ی جوانش (محمد ظاهرشاه) تلقین نموده عملاً به نمایش بگذارد.
چون سردارهاشم خان در رابطه با تجارت وزر اندوزی هایش، تعداد زیادی فیل مرغ نیز در زمین های کاریزمیر(تفریحگاه شاه و اعضای خاندان حاکم درشمال کوتل خیرخانه) نگهداری مینمود، لهذا باری برای باغبان و یا ناظرخویش دستورمیدهد تا فیل مرغها را تا دستورثانی گرسنه نگهدارد. پس ازگذشت دو، سه روز، با محمد ظاهرشاه رهسپارکاریزمیر میشود و بمجردی که به محل میرسد، مقداری دانه ازجیب بیرون آورده بدست ظاهرشاه میدهد تا برای فیل مرغهای گرسنه بیندازد. چون مرغها سخت گرسنه بودند، با اشتیاق کامل نزد شاه آمده به دور و برش پرسه زدند.
هفته ی آینده آن، سردارهاشم خان بازهم به ناظرخویش دستورمیدهد تا مرغها را تا حد کافی سیرنگهدارند. این باروقتی با محمد ظاهرشاه به کاریزمیررفته و مقداری دانه را بدستش میدهد تا برای فیل مرغها بیندازد، برحلاف هفته ی قبل، هیچ کدام آنها نه ازخود اشتیاق نشان میدهند و نه به دورو برشاه می چرخند. اینجا ست که محمد هاشم خان خطاب به برادرزاده ی جوانش میگوید: " فرزندم ! ملت حیثیت همین فیل مرغها را داردکه اگرذلیل و گرسنه بود، ازتو اطاعت میکند و با

اعطای اندکترین امتیاز، برایت پرو بال میزند و اگرسیرو آرام باشد، دور میرود واطاعت را فراموش میکند.
چنانکه زنده یاد غباردرجلد دوم "افغانستان درمسیرتاریخ" مینویسد: " حکمرانان افغانستان میدانستند و درهندوستان عملاً تجربه گرفته بودند که حکمرانی دلخواه بالای توده های فقیرآسان تراست تا بالای کتله های مرفه و آرام. پس حکومت ازراه اقتصاد انحصاری و تجارت دلالی و هم از راه حواله جات خریداری از یکطرف و از راه استبداد اداری و مکیدن خون دهقان و چوپان ازدیگرطرف، مملکت را درحالت فقر و احتیاج شدید مشغول و زبون نگه میداشتند." (۳۱۲)
بازغبارازقول محمد معصوم مجددی درجلد دوم "افغانستان درمسیرتاریخ" مینویسد: " شبی سرمامور پلیس ولایت کابل (میرعبدالعزیزخان) با حالت آشفته ی وارد منزل من شد. من سبب این آشفته گی را پرسیدم. او گفت: الساعه از حویلی توقیف خانه عبورنمودم و صدای شکستن استخوانها را شنیدم. وقتیکه چراغ دستی خود را متوجه ساختم، دیدم که چند نفرمحبوس در گوشه یی تاریکترحویلی، استخوانها را جمع کرده با دندان می شکنند و از فرط گرسنگی میخورند. این منظره، حالتم را برهم زد... فردا اسپ لاغری را که میفروختند ذبح کرده شوربایی پختم و با صد نان، شب هنگام درتوقیف خانه به اجازه ی محافظین به محبوسین نادار بدادم ... هفته یی نگذشته بود که شب هنگام میرزا محمد شاه رییس ضبط احوالات وارد منزل من شد و گفت: والا حضرت صدراعظم صاحب میگویند که شنیده ام شما برای محبوسین کوتوالی شبانه نان میفرستید، باید آینده اینکار را نکنید؛ چرا که حکومت میخواهد آنها را تأ دیب نماید تا اصلاح شوند." (۳۱۳)
ازقول محمد ظاهر یونسی وکیل درشورای ملی دوره ی دوازدهم افغانستان درکتاب "افغانستان درقرین بیستم" چنین نقل شده است: " با استبداد بسیارخشن و با کشتارهای بسیار بی رحمانه ای که در دوره ی هاشم خان صورت میگرفت، هیچ افغان حتی ازیک محله تا محله ی دیگرنمیتوانست برود، مگراینکه پاسپورت یا ویزا میگرفت. وقتی که به زور سلاح و سپراستبداد، امنیت را تأمین کرد، افغانستان به حالت انفجار رسیده بود..." (۳۱۴)

پس بکارگرفتن چنین روش و سیاست، عمق کین توزی و عقده ی حقارت " صدراعظم کبیر" دربرابرمردم افغانستان را به نمایش میگذارد.

داوری ها
راجع به اعمال سردارمحمد هاشم خان صدراعظم

این بخش ازموضوعات تاریخی را به شرح داوریهای برخی ازشخصیت های آگاه کشور پیرامون شرارت های سردارمحمد هاشم خان صدراعظم تخصیص داده ام. هرچند گفتنی ها راجع به این مرد بیمارو بیدادگر زیاد است، اما مقداری تذکرات را دراینجا کافی دانسته به سایرموضوعات و جریانات تاریخی کشور خواهیم پرداخت.

آقای عبدالحمید مبارز درباره ی سردارمحمد هاشم خان درکتاب " تحلیل واقعات سیاسی افغانستان چنین مینویسد: " سردارهاشم خان درداخل کشور در بین اقوام و قبایل و نژاد و مذاهب، از تبعیض کار میگرفت. برای مردم هزاره و برادران شیعه اجازه نمیداد در رشته های سیاسی فاکولته ی حقوق و علوم سیاسی شامل گردند. آنهایی که ازین دو طبقه در اردو شامل میشدند، قبل از رسیدن به رتبه ی جنرالی تقاعد میکردند... این رویه ی تبعیضی رژیم، احساس دردناکی را به وجود آورده بود."(۳۱۵)

زنده یاد میرمحمد صدیق فرهنگ درکتاب خاطرات خویش مینگارد: " برادرخورد ترنادرخان، هاشم خان هرچند ازنظرهوش و فراست شخص متوسطی به حساب میرفت، لیکن درمقابل، پُرکار و با اراده و با دسپلین بود. اما دسپلینی آگنده با خود خواهی و خود رایی و قساوت مفرط. از نظر اخلاق و اطوار یک نمونه ی کامل العیار اشرافیت بود که درسطح کشور به برتری خانواده ی محمد زایی برسایرمردم و در سطح جهانی به تفوق انگلستان بر سایر ملل ایمان داشت و حمایت ازاین و پیروی از آن را شعار خود قرارداده بود." (۳۱۶)

داکترعبدالقیوم وزیرمعارف و معاون صدارت در رژیم محمد ظاهرشاه، ازقول محمد کبیرلودین وزیرفواید عامه درکابینه ی محمد هاشم خان چنین مینویسد: "... وقتی به وی چوکی وزارت فواید عامه را دادند، وی خود را به عجله به حضورهاشم خان رسانید تا از وی سپاس گزاری نماید. آنچه را لودین از زبان سردارهاشم خان شنیده، میفرمود که تا وقت مرگ فراموش نخواهد کرد: لودین گفت"... یک بیانیه ای مبنی بر فلسفه ی کار، روحیه ی همکاری درکابینه، حسن خدمتگزاری به میهن و میهن وال و غیره و غیره ترتیب نموده به حافظه سپرده بودم تا به حضور والاحضرت ابراز نمایم. بمجرد رسیدن بحضوروالاحضرت، به ایراد بیانیه ی خویش پرداختم. والاحضرت حتی سرخود را از کاغذی که میخواند بالا نکرد و همچنین تکلیف نشستن برچوکی را هم نه نمود. بعد ازاینکه عرایضم تمام گردید، والا حضرت سر را بلند کرد و یکی دو بار برقد و قامتم نظرانداخت و سپس پرسید " شما بچیما ! شطرنج بازی میکنید؟ من دراین وقت بکلی حواسم را باخته بودم و ندانستم که ارتباط سوالش با عرایضم چه بود؟ به آوازلرزان جواب دادم؛ بلی والاحضرت ... او فرمود: شما بچیما گاهی دیده باشید که یک گوت شطرنج گم میباشد و شطرنج بازان ماهر به عوض آن گوت، یکدانه ذغال یا کلوخ را استعمال میکنند و بهمان ذغال یا کلوخ، صلاحیت یک رخ و یا یک اسب و یا یک وزیر را میدهند... حالا شما هم بچیما، وزیرشده اید، هوش کنید که وزیرشدن، شما را مغرور نسازد و به کله ی تان خدا ناخواسته افکار کلان و گپ های کته کته و نا مناسب جای نگیرد که بسیار برایتان نقص خواهد کرد، شما اینطور فکرکنید که یک گوتی در تخته ی ما کم است و تا زمانیکه آن گوت اصلی پیدا میشود، صلاحیت آن گوت به شما داده شده است، حالا بروید برسرکارخود مصروف وظایف خود باشید..." (۳۱۷)

زنده یاد داکترمحمد حیدرسابق استاد دانشگاه کابل مینویسد: "...طرزاداره و سلوک نادرشاه و برادران، طوری بود که مامورین زیردست خود را معناً درقبال رفاه عامه و آسوده گی مردم مکلف نمی شمردند. مامورین غیرخاندان نادرشاه، ولو که رتب عالی را هم دارا میبودند، احساس امنیت و مصوونیت قانونی را دراجرای

وظایف شان نداشتند. آنها صرف مجریان اوامر مقامات بالا بودند."(۳۱۸)
مؤرخ و محقق پُرکار (جناب نصیرمهرین) مینگارد: "... مخالفین مختلف حکومت خاندان سلطنتی، ازدوره ی حکومت سردارمحمد هاشم خان بعنوان سیاه ترین روزگار سخن گفته و او را صدراعظم قسی القلب می شناسند. تردیدی نیست که اعمال و افکار استبدادی او در سطحی بود که اکثر نویسنده گان و تاریخ نویسان کشورما حتا آنانیکه موقف انتقادی و اعتراضی برحکومت های خاندان سلطنتی دارا نبوده و با حکومت در مقاطعی همکماری نموده اند، دروجود حکومت استبدادی او توافق نظردارند. " (۳۱۹)
آقای شریف فائض از قول زنده یاد غبار مینویسد: " نگاه داشتن مملکت درحالت عقب مانده گی قرون وسطایی، جلوگیری از توسعه ی معارف ملی، کشتن روح شهامت و مقاومت ملی دربرابر استبداد داخلی و نفوذ انگلیس، همچنین به غرض تضعیف ملت، ایجاد نفاق های داخلی از نظرزبان و مذهب و نژاد و منطقه و قبیله، سیاست روز دولت بود. تطبیق این پروگرام سیاست دولت متکی بود به ترساندن و تخویف ملت به واسطه ی تعمیم جاسوسی، زنجنیرو زندان، شکنجه و اعدام، فریب و ریا، نمایش ریفورم دروغین و تظاهر به شریعت اسلام." (۳۲۰)
داکترعبدالحکیم طبیبی درکتاب " خاطرات چهاردهه فعالیتهای دیپلوماتیک خویش مینویسد:
" به تعقیب اعدام فامیل چرخی، تعداد زیادی از دانشمندان و روشنفکران هواخواه و طرفدارشاه امان الله به شمول برادرم (عبدالفتاح طبیبی)، زندانی گردیدند. زمان، زمان محمد شاه خان رییس استخبارات بود. درآن روزها حتی بعضی اشخاص به جرم سرگوشی صحبت کردن دردکان و بازار، ازطرف پولیس دستگیر و زندانی میگردید. توجیه پولیس این بود که این افراد از حکومت مزمت و بدگویی میکنند. بدین ترتیب، تعداد زیادی از روشنفکران به قتل رسیدند و اعضای فامیل زندانی های سیاسی ازمکاتب و ادارات اخراج گردیده و بعضاً محبوس شدند. برادرم از طرف اعلیحضرت امان الله خان غرض تحصیل بخارج اعزام گردید و با زندانی شدن برادرم و تقاعد پدرمسن ام از کار، یگانه نان

آورخانه، من بودم که با نوشتن مضامین برای مجلات و روزنامه ها و دادن درس خانگی برای شاگردان، نفقه ی فامیل را بدست می آوردم... دریک روز سرد زمستان برای ما اطلاع دادند که برادرم درزندان وفات نموده و ما میتوانیم جنازه اش را برای دفن از زندان بگیریم. داستان مرگ برادرم را بعد ها مرحوم مستوفی عبدالقیوم و عبدالعزیز ضرابی که با برادرم هم اتاقی زندان بودند، برای ما شرح دادند. آنها گفتند که یک روز یکشنبه، پولیس مخفی، برادرم را غرض بازجویی و تحقیق برد و وقتی که او را دو باره به اتاق آوردند، وضعش به اندازه یی خراب و وخیم بود که شبِ بعد، جهان فانی را وداع گفت..." (۳۲۱)

زنده یاد سید مسعود پوهنیار، فرزند میرسید قاسم خان مشروطه خواه درکتاب " ظهورجنبش مشروطه و قربانیان استبداد"، راجع به جاسوس پروری های سردارمحمد هاشم خان چنین می نویسد: " این دانه ی خبیثه {جاسوسی}، چون سرطان به عمق بنیه ی معارف جا گرفت، بطوریکه شنیده شد یکتن از وزرای معارف درمحفلی به مباهات اظهارداشته بود که او به تعداد هزارها مخبر از اهل معارف بصورت رایگان به دسترس ریاست ضبط احوالات گذاشته است." (۳۲۲)...

و بالاخره، یک بخش بسیارمهم و تکان دهنده یی ازخیانت سردارهاشم خان را از جلد دوم افغانستان درمسیرتاریخ دراینجا نقل میکنم. موضوعی که تاهمین امروز رگهای حساس حیات ملی ما را میسوزاند و مقام های پاکستانی ازآن استفاده ی اعظمی بعمل می آوردند:

" ... سفارت انگلیس دردوران جنگ {جنگ دوم جهانی} موافقت صدراعظم (هاشم خان) را حاصل کرد که تا اختتام جنگ، برای کنترول تمام افغانستان، دستگاه جاسوسی انگلیس تحت نظرسفارت برتانیه درکابل تأسیس گردد. این دستگاه به عجله و درنهایت ساده گی، از اشرارساده و جاهل افغانستان درواحد های ده نفره تحت قیات یکنفر" ده باشی" درمناطق عمده ی شهر ها و جوار راه های عمومی و قصبات تشکیل گردید. ده باشی ها بایستی دارای سواد میبودند و معاش ماهانه ی خود و نفری متعلقه ی خود را ازمامورین نمایندگان سفارت برتانیه حاصل میکردند. دولت افغانستان این عُمال را در فعالیت وظیفه وی شان

آزاد و مامون میداشت. وظیفه ی اینها عبارت بود از دیدن و شنیدن واقعات درمنطقه ی محوله و دادن راپور به دهباشی، رسانیدن این راپورها به مقامات انگلیس، وظیفه ی دهباشی بود. دراوایل، اینکار سهل و ساده بود. مثلاً جاسوس، عبور یک طیاره ، ورود یا عبور یک مسافریا یک مامور، نظریه ی فرد یا منطقه را راجع به جنگ و دول متحارب و امثال آنرا به دهباشی روزمره اطلاع میداد و دهباشی آنرا به مرجع اصلی تقدیم میکرد. بعد ها این دستگاه انکشاف کرد و به شکل یک دایره ی منظم جاسوسی و ضد جاسوسی انگلیس درآمد که حتا دربرابر افغانستان نیز بحیث یک دستگاه متخاصم مبدل گردید... محمد هاشم خان با چنین عملی بی سابقه، معناً کشورافغانستان را تحت دومنیون دشمن گذاشت و اخلاق ملی را زیر تهدید طویل المدتی قرارداد، درحالیکه از اجرای چنین خیانت خاموش و بی صدا در ابتدا هیچکس مطلع نبوده تنها خانواده ی حکمران و عمال بزرگ جاسوسی انگلیس به این " سرِ و راز" اطلاع داشتند و بس. یکی از وابسته گان خانواده ی حکمران (عبدالحسین خان عزیز) بود که ازاین اسرار آگاهی داشت و پسرمحبوسش (عبدالحی خان عزیز) که بعداً عضو حزب وطن و اینک با دوازده نفراعضای حزب محبوس سیاسی بود، این اسرار را با نگارنده درمیان گذاشت. بعد ازآنکه جنگ جهانی خاتمه یافت... و دولت انگلیس مجبور به تخلیه ی هندوستان گردید، بازهم دستگاه جاسوسی سابق الذکراو درافغانستان باقی ماند وچون دیگر، خزینه ی هندوستان دراختیار انگلیس نبود؛ لهذا دستگاه مذکور سالم و دست نخورده بحیث میراث به دولت پاکستان منتقل گردید..." (۳۲۳)

سید خلیل هاشمیان درشماره ی (۱۱۵) ماه آگست سال ۲۰۰۹میلادی مجله ی " آیینه ی افغانستان" ازقول پدرش سید محمد سرور خان چنین نوشت: " ... درضمن اینکه از تحریکات و مداخلات انگریز و پیشکش پول زیاد توسط کشمنری ها و جاسوسان انگریز به یکعده مردم افریدی و شینوار، چیزهایی شنیدم، محمد علم خان و محمد افضل خان که از خوانین مشهور و متنفذ شینوار و دوستان قدیم من و ارادتمند خاندان ما بودند، به دیدن من به جلال آباد آمدند و دریک صحبت خصوصی گفتند یک هفته قبل در شینوار تک و تُک شده بود. یکعده مردم افریدی که با انگریزها تماس دارند، چند روز است درمهمانخانه ی دولتی، مهمان حاکم

صحب اعلی {سردارمحمد هاشم خان} میباشند. روز بعد جُست وجو کردم و شنیدم که میرزا محمد شاه خان مامور تحریرات حاکم اعلی و محمد امین خان مهماندار افریدی ها میباشند... برای مدت یکسال کارها بدون دغدغه پیش میرفت و اطلاعات بسیار مهم و مفید ازفعالیت انگریزها درحاشیه ی سرحدات ودربین قوم افریدی وهم در باره ی ارتباطات سردارمحمد هاشم خان با انگریز ها اسناد مهم توسط محمد صدیق خان مذکورکشف و ارائه شد و من آنها رادرقید تحریر آورده توسط شخص محمد صدیق خان بعنوان معین السطنت صاحب به کابل ارسال کردم..."
هاشمیان اززبان پدرخود می افزاید که " محمد هاشم خان درمدت نایب الحکومه گی خود درجلال آباد، با انگریز ها تماس داشت و برای تخریب امان الله خان کار میکرده است..."

صدارت شاه محمودخان
و
حوادث بعدی آن درافغانستان

بخش مختصری ازکارنامه های سردارمحمد هاشم خان صدراعظم را طی صفحات قبلی خدمت شما عزیزان توضیح کردم و اکنون لازم می افتد ازاستعفای او و رسیدن برادرش (شاه محمودخان) به کرسی صدارت افغانستان سخن بگوییم:
باید قبل ازهمه یاد آورشوم که شاه محمود خان برادر محمد هاشم خان، همانند سایربرادران، درخدمت رژیم های امیرحبیب الله سراج الملت، اعلیحضرت امان الله خان و حبیب الله کلکانی قرارداشت. وی خواهراعلیحضرت امان الله خان به نام قمرالبنات را به نکاح خویش درآورده بود.
وی، با آنکه درخدمت شاه امان الله و حبیب الله کلکانی قرارداشت، مگربراساس اصل برنامه ی سری که برادران مذکور نزد خویش داشتند، درخفا به

منظوررسیدن به حاکمیت خودشان کارمیکردند تا آنکه بالاخره با راندن حبیب الله کلکانی ازکابل، به تاج و تخت رسیدند.
شاه محمودخان ازروزاولیکه برادرش نادرخان به پادشاهی رسید، یکی ازارکان عمده ی رژیم بوده درتعیین خط مشی دولت و بخصوص دراجرای سیاست های نظامی آن، صلاحیت وفعالیت زیادی داشت.
این سوال که چرا سردارهاشم خان استعفا نمود و شاه محمود خان بجایش نشست؟ شرح نسبتاً بیشترمی طلبد. و اما بصورت فشرده باید گفت که پایان جنگ دوم جهانی، شکست نظامی آلمان، تخلیه ی هندوستان ازوجود انگلیسها، حصول استقلال سیاسی هند و تأسیس کشورپاکستان، پیروزی شوروی درجنگ دوم جهانی و بالاخره، تکان های فکری – سیاسی و به راه افتادن جنبشهای آزادیخواهانه درجهان، طبعاً اثرات مثبت و منفی بالای جامعه ی استبداد زده ی افغانستان داشت.
بخصوص وقتی سازمان ملل درسال ۱۹۴۵م تأسیس گردید و دولت افغانستان درخواست عضویت دراین سازمان را داد، باید دولت به سراقتدار، معیارهای جهانی مانند رعایت حقوق بشر، آزادی افکاروبیان و ایجادفضای آزاد و دموکراتیک برای مردم افغانستان را به اثبات میرسانید و اینها همان شرایطی بودند که دروجود صدارت هاشم خانی میسرنمیگردید.
ازسوی دیگر، مردم افغانستان ظرف هفده سال (۱۹۳۰تا۱۹۴۷م) دراثراستبداد شدید و اختناق سیاسی نادر- هاشم جداً به ستوه آمده بودند. یا بعباره ی دیگر، دیگ حوصله ی مردم چنان سربسته نگهداشته شده و آنقدربه زیرآن آتش کرده بودند که چیزی نمانده بود تا این دیگ منفجرگردد.
روی همین دلایل عمده، خاندان حاکم به این نتیجه رسیده بودند که باید به این دیگ سربسته و آتش دیده، منفذ کوچکی ایجاد نمایند تا از یکطرف جلو انفجارداخلی را بگیرند و از سوی دیگر، به جهانیان و بخصوص به مقام سازمان ملل نشان دهند که دیگراختناق سیاسی و دیکتاتوری دولتی در افغانستان وجود ندارد.

پس نظربه فیصله ی برادران حاکم، سردارمحمد هاشم خان روی مصلحت های خاندانی، ازمقام صدارت استعفا میدهد وپادشاه، کاکای دیگرخویش (شاه محمود خان) را بحیث صدراعظم می گمارد.
پس شاه محمود خان درماه می سال ۱۹۴۶م به کرسی صدارت افغانستان نشست واعضای کابینه اش را به قرارآتی اعلام نمود:
سردارمحمد داوود وزیردفاع، علی محمد خان بدخشی وزیرامورخارجه، فاروق عثمان وزیرداخله، میرزا محمد نو روزخان حسینی هراتی وزیر عدلیه، نجیب الله توروایانا وزیرمعارف، عبدالمجید خان زابلی وزیر اقتصاد، انجنیرمحمد کبیرلودین وزیرفواید عامه، سلطان احمد خان وزیر صحیه، غلام یحیی خان طرزی وزیر پُست و تلگراف، غلام محمد شیرزاد وزیرمعادن وصنایع، صلاح الدین سلجوقی رییس مستقل مطبوعات، داکترمحمد یوسف رییس مستقل زراعت، سرداراحمد شاه خان وزیردربار، سرداراسدالله سراج معاون دوم صدارت، سردارشیراحمدخان وزیر دولت ،عبدالاحدخان مایار وردک رییس شورای ملی، فضل احمد مجددی رییس مجلس اعیان و محمد عمرخان ابوی سرمنشی حضورپادشاه.
سردارشاه محمودخان که روی مصلحت خاندان حاکم، تسلی بخشیدن ظاهری برای مردم افغانستان و ارضای مقام های سازمان ملل، بجای سردارهاشم خان نشسته بود، ناگزیربود نه تنها نرمشی دراجراآت امورنشان دهد، تعدادی اززندانیان را آزاد سازد و پس ازسالها دیکتاتوری و خصومت با ملت، تبسم مصنوعی برلب آرد، بلکه ریفورم ها یا اصلاحاتی را نیزدرکشورپیاده نماید.
بنابرآن، یکتعداد زندانیان زنانه و مردانه را اززندان های جهنمی هاشم خان رها کرد، اجرای قین و فانه و غلُ و زنجیر و شکنجه ی متهمین را ممنوع اعلان نمود، تعدادی ازدانشمندان آزادشده اززندان را بکارهای دولتی گماشت، پروسه ی انتخابات بلدیه ی شهرکابل را براه انداخت، نشربرخی ازنشریه های آزاد شخصی را اجازه داد و بالاخره انتخابات مجلس شورا به راه افتاد که بنام " دوره ی هفتم شورا" مسما گردید.

برخی اززندانیانی که درآغاز صدارت شاه محمود رها شدند، اینها بودند:
زنده یاد ابراهیم صفا – بابه عبدالعزیز- سرورجویا – خال محمد خسته – دستگیر – امین هراتی – حقیقی قندهاری – عبدالغفا ر و عبدالغفور – عبدالوکیل ناظر صفر – سید امین هراتی – سید امیر خان قوماندان – افندی ترکی – ابراهیم اوف – ملک خان صافی وغیره.
لازم است یاد آورشویم که علی رغم آنهمه نرم نمایی و دموکراسی خواهی شاه محمود خان، متأسفانه ازجمله ی ده ها تن اعضای خانواده ی ملک قیس و غازی میرزمان خان کنری، تنها زنها و کودکان شان را رها نمود و مردان شان هنوزهم بدون هیچ گناهی درزندان ها باقی ماندند.
با نمایشات سیاسی – دیپلوماتیک و تبلیغاتی که ازسوی شاه محمودخان صدراعظم درکشوربه راه افتید، طبعاً پس ازهفده سال استبداد کوروخونین، یک سلسله خوشبینی ها درمیان مردم و بخصوص درمیان جوانان و روشنفکران کشوربه وجود آمد و چنین تصورگردید که گویا دوران سیاه استبداد دولتی برای همیش سپری شده و آزادی قلم و بیان و مصؤونیت جانی و مالی دوامدارخواهد بود.
به همین دلیل، احزابی مانند ویش زلمیان، حزب دموکرات ملی، حزب خلق و حزب وطن رویکارآمده، ارگانهای نشراتی این احزاب به نام های انگار، ولس، وطن و ندای خلق شروع به نشرات نمودند.
طی صفحات آینده ی این اثر، روی احزاب و نشرات متذکره و نیز دراطراف انتخابات شورا و بلدیه ی شهرکابل سخن خواهیم داشت.

بازی با دموکراسی
در
دوران صدارت شاه محمودخان

طی بحث های قبلی گفتیم که سردارشاه محمودخان برادرسردارهاشم خان درماه می سال ۱۹۴۶م به کرسی صدارت افغانستان نشست و سیاست نرم تر و ریفورم هایی را روی دست گرفت.
همچنان اسباب وعوامل این چرخش سیاسی درکشور را نیزتوضیح دادیم. گفته بودیم که ازجمله ی ریفورم های شاه محمودخان، یکی هم صدوراجازه برای تأسیس چند حزب سیاسی، نشر جراید آزاد، انتخابات تقریباً آزاد پارلمانی و شهرداری ها و همچنان تأسیس اتحادیه ی محصلین دانشگاه کابل بود.
اکنون لازم می افتد این موضوعات را بیشتربشکافیم ودرمورد هریک ازاحزاب سیاسی توضیحی داشته باشیم:
تذکرداده بودیم که احزاب ویش زلمیان، اتحادیه ی پشتونستان، حزب دموکرات ملی، حزب خلق، اتحادیه ی محصلان و حزب وطن بمیان آمدند و ارگان های نشراتی خود شان را نیز با نام های " انگار"، " ندای خلق" ، "وطن" و غیره به نشررسانیدند، با این شرح:
اول- **حزب "ویش زلمیان"(جوانان بیدار)**
یکسال بعد ازاشغال کرسی صدارت توسط شاه محمودخان، حزب سیاسی ویش زلمیان به رهبری غلام حسن خان صافی و سید شمس الدین مجروح درقندهارعرض اندام نمود. هرچند یکتعداد ازجوانان و میانه سالان پشتون تباربه دوراین حزب جمع شدند، ولی چون شخص متعصب دیگری بنام "محمد گل مومند" (برادرششم نادرخان و برادرانش!) نیزدراین حزب نقش بزرگ داشت، بنابرآن، سایرروشنفکران افغانستان درک کردند که این حزب باید دستوری باشد،

یعنی ازسوی سردارمحمد داؤود وزیردفاع کابینه ی شاه محمود خان حمایت مالی و سیاسی میشود.
اعضای موسس این حزب عبارت بودند از: محمد گل مهمند،عبدالمجید زابلی، عبدالرووف بینوا، عبدالرسول پشتون، فیض محمد انگار، گل پاچاالفت، صدیق الله رشتین، عبدالشکوررشاد، قیام الدین خادم، محمد علم بخرکی، غلام جیلانی، عبدالباری، فیض محمد، صوفی ولی محمد، نوراحمد شاکر، محمد ابراهیم خواخوگی، نورمحمد تره کی، آقا محمد کرزی، میرمحمد صدیق فرهنگ، وداکترعبدالرحمن محمودی.
باید بدون وقفه بگوییم که داکترمحمودی فقید، درنخستین جلسه ی حزب مذکور، مشی غیرملی این تشکیل سیاسی را مورد انتقاد قرارداده و به گونه ی احتجاج ازآن خارج شد. و سپس، سیدشمس الدین مجروح، صوفی ولی محمد قندهاری و میرمحمد صدیق فرهنگ نیزمقاطعه نمودند.(۳۲۴)
بعدها دستوری بودن این حزب هنگام بگیر و ببند رهبران احزاب ملی و توقیف نشرات آنها، روشن ترگردید. به این معنا که رهبران و اعضای ویش زلمیان ازطرف دولت دستگیر و زندانی نشدند. درحالیکه اعضا و رهبران احزاب "خلق" و " وطن" همه به زندان افگنده شدند.
باید گفت که هرچند یکتعداد ازمنسوبین ویش زلمیان مانند حاجی محمد انوراچکزایی، قاضی بهرام، عبدالهادی خان توخی، غلام جیلانی خان، محمد یوسف خان، قاضی عبدالسلام خان، فیض محمد انگار و بخرکی فرزند حاجی محمد انورخان و یوسف پشتون نیزدستگیرو روانه ی زندان شدند، اما این دستگیری و زندان درارتباط پناهنده گی سیاسی زنده یاد عبدالحی حبیبی به پاکستان واتخاذ موضع ضد دولت افغانستان ازطرف وی صورت گرفت.

دوم- اتحادیه ی پشتونستان

دومین تشکیل سیاسی دستوری، همین اتحادیه ی پشتونستان بود که درعقب آن سردارمحمد داوود خان قرارداشت و درجلو پرده ی این نمایش، افرادی مانند غلام حیدرعدالت، محمد نبی، محمد زمان کری زاده، ببرک کارمل، محمد گل مومند و غیره قرارداشتند. چون این حزب، پشتیبانه ی مردمی نداشت و دارای خط مشی

روشن و ملی نیزنبود، کارش بجایی نرسید و متعاقباً خاموش و بی سر وصدا گردید.

سوم- حزب خلق

این حزب درسال ۱۹۴۸م، توسط زنده یاد دکترعبدالرحمن محمودی تأسیس گردید. همکاران نزدیک وی شخصیت هایی مانند داکترنصرالله یوسفی، محمد امان محمودی، محمدعظیم محمودی و آقایان عطایی و شایان بودند.

زنده یاد داکترهاشم صاعد استاد دانشگاه کابل وشاهدعینی جریانات دوره ی هفتم شورا، صفات و سجایای انسانی زنده یاد محمودی را چنین بیان میدارد: " دکتورمحمودی درقطارداکتران طب، یگانه کسی بود که طبابت را حرفه ی تأمین معیشت خود قرارنداده بود. او با همه بذل و بخششی که داشت، عواید مطلب شخصی خود را درراه پرورش نهال انقلاب، ضد خاندان سلطنتی و در راه ریشه کن کردن فقر و تبعیض به مصرف میرساند. او مرد خوش صحبت، صاف دل، فصیح و بلیغ بود و به زبانهای دری، عربی و انگلیسی بلدیت کافی داشت. درفن طبابت خود به غم و درد هرکس میرسید و شبها را بالای سر مریض خود سحرمینمود. غریب پرور، سخاوت پیشه وخراج بود. محمودی مرد با انرژی و بعضاً تند خو و پیگیربود. با مردم ملی به طورعموم میانه ی خوب داشت و ازمامورین پاک نفس و با عاطفه قدردانی میکرد و با روحانیون وطن پرست روابط خوب داشت. روی همین اوصاف خوب و برخورد وطنپرستانه بود که دکتورمحمودی هم ازنظر طبابت و هم ازلحاظ برخورد انسانی و سیاسی دربین جمع غفیری ازمردم کشورما، ازشهرت فوق العاده خوب برخورداربود." (۳۲۵)

گفته شده که محمودی فقید، با استفاده ازهوا و فضای نسبتاً آزاد سیاسی که بوجود آمده بود، درجمع جوانان و روشنفکران مبارزشهرکابل سخنرانی های پرشور و ضد دولتی ایراد مینمود، ازدرد های جانکاه اکثریت مردم ما میگفت، استبدادسیاسی دولت را محکوم میکرد وکمبود های بزرگ اجتماعی و اقتصادی را برملامیساخت.

وقتی به حیث نماینده ی مردم کابل به هفتمین مجلس شورا راه یافت، بازهم تالارشورا را به سنگرمبارزه و روشنگری مبدل نمود. درصفحات جریده ی ندای خلق نیزموضوعات انتقادی را درج مینمود که مایه ی ترس و نگرانی حکومت شاه محمود خان گردید.
روی همین دلایل بودکه شاه محمود خان صدراعظم دیگرنتوانست علی رغم همه دموکراسی خواهی های ظاهرسازانه اش، او را تحمل کند. پس درجریان انتخابات دوره ی هشتم شورا، داکترمحمودی با تعداد دیگری ازهمکارانش دستگیر و به زندان سپرده شد و جریده ی ندای خلق هم مصادره گردید.

چهارم- حزب وطن

این حزب نیز دردوران صدارت شاه محمودخان تأسیس گردید ودررأس آن زنده یاد میرغلام محمد غبارقرارداشت. همکاران نزدیک غباراین ها بودند: میرمحمد صدیق فرهنگ، سرورجویا، برات علی تاج، عبدالحی عزیز، داکترفاروق اعتمادی، محمد علی خروش، حاجی عبدالخالق، نادرشاه هارونی، محمدمحسن وارسته، محمد آصف آهنگ، میرعلی احمد شامل و غیره.
ارگان نشراتی این حزب (وطن) نام داشت. صاحب امتیازآن میرغلام محمد غبار و نخستین مدیرمسوول آن علی محمد خروش وسپس میرمحمد صدیق فرهنگ بود.
زنده یاد غبارکه شاهد نهضت امانی و افت وخیرآن بوده همکاری با نادرخان را نیز نپذیرفته بود، درسخنرانی هایش، زبان گویا، مستحکم و مدلل داشت. ازحکومت و کم کاریها و کمبودهای کاری اش انتقاد میکرد و موضوعات انتقادی، تحلیلی و سیاسی را درصفحات جریده ی وطن نیزبچاپ میرسانید.
آنگاه که بحیث نماینده ی یک بخش ازمردم کابل به مجلس شورا راه یافت، همانند زنده یاد دکترمحمودی، فضای شورا را مملو ازمبارزات سیاسی – انتقادی علیه دولت نمود که حکومت به اصطلاح دموکراسی خواه شاه محمود خان، او را نیز مانند محمودی فقید تحمل کرده نتوانست جایش را با دوازده تن ازهمکارانش به سلولهای زندان تعیین کرد. جریده ی وطن نیزدرسال ۱۹۵۲م مصادره شد.

زندانیان حزب وطن اینها بودند: میرغلام محمد غبار، غلام سرورجویا، برات علی تاج، عبدالحی عزیز، علی احمد نعیمی، داکترقیوم رسول، سلطان احمد لویناب، داکترمحمد ابوبکر، علی محمد خروش، عبدالعلیم عاطفی، داکترغلام فاروق اعتمادی و میر محمد صدیق فرهنگ.

اصلاحات دوران صدارت شاه محمود خان

طی صفحات قبلی راجع به فعالیتهای سیاسی احزاب و اشخاص و زندانی شدن یکتعداد از فعالین سیاسی که برخلاف وعده های نخستین صدراظم صورت گرفتُ سخن هایی داشتیم.
اکنون قبل ازآنکه درمورد استعفای شاه محمود خان وتحولات بعدی آن صحبت کنیم، لازم میدانم به یکسلسله از اصلاحات واقدامات آن دوره نیز بپردازیم تا قضاوتها مکمل ترشده بتوانند:
دربخش انتخابات شهرداری کابل گفته بودیم که این انتخابات برای نخستین باربدون دخالت صریح حکومت صورت گرفت و درنتیجه، اشخاص آتی به حیث وکلای شهرداری انتخاب گردیدند: غلام محمد فرهاد(مشهور به پاپا)، میرمحمد صدیق فرهنگ، داکترعبدالله واحدی، محمدحسین نهضت، سرورجویا، محمد آصف آهنگ، شیرمحمدخان آسیابان. دراثرانتخابات درون شهرداری، درنهایتاً زنده یاد غلام محمد فرهاد به ریاست شهرداری برگزیده شد واقدامات آتی را انجام داد:
احداث جادۀ میوند، جادۀ نادرپشتون و برخی دیگراز خیابانهای شهرکابل. وی با اعمارسینمای پامیر و اصلاح سیستم برق رسانی شهرکابل، براه اندازی یک سلسله فعالیتهای اصلاحی درچارچوب شهرداری وازنظرشخصی، درپیش گرفتن زنده گی ساده و استفاده از لباس فقیرانه و پیشآمد مناسب با مردم، نام و شهرت خوبی کمایی کرد.
همچنان درسالهای صدارت شاه محمودخان تحولاتی دربخش معارف، طبابت، قضا، تلفون و تلگراف، اعمارشفاخانه و زایشگاه صورت پذیرفت. مؤسسۀ

نسوان، کورسهای مالی و اداری و سواد آموزی گشایش یافتند. پروژه های زراعتی رویدست گرفته شدند و تدریس مضامین معارف درمناطق فارسی زبان که به زبان پشتوتبدیل شده بود، دوباره به زبان فارسی تعدیل گردید. ریاست تهیهٔ ارزاق، ریاست نسل گیری حیوانات، پیله وری، فابریکهٔ تولید برق آبی درسروبی و فابریکهٔ ترمیم موترنیزبکارآغازنمودند.
اولین و بزرگترین پروژهٔ آبیاری و زراعتی که دراین وقتی رویدست گرفته شد، پروژهٔ وادی هلمند بود که قرارداد آن درماه مارچ سال ۱۹۴۶م با کمپنی "موریسن" امریکایی امضا شد.
مخارج این پروژه که غرض آبیاری سه صد هزار هکتارزمین، احداث سرکها درحوزهٔ هلمند وارغنداب و جاگزین سازی پانزده هزار دهقان و کوچی رویدست گرفته شد، مبلغ هفده و نیم ملیون دالر امریکای تخمین زده شده بود.
اما پسانتر، نه تنها کاراین پروژه ی چندسال به تعویق افتاد، بلکه مصارف آن ازهفده و نیم ملیون دالر به صد ملیون دالرامریکایی نیز بالغ شد. همچنان، بعداً ازنظرعلمی ثابت شد که تعیین این پروژه درزمین مساعد صورت نگرفته بود، یعنی زمین مذکور بیشتر شوره زار ثابت شد.
این موضوع درپارلمان دورهٔ هفتم شورا مطرح شد و مورد بحث و انتقاد شدید وکلا واقع گردید. مخصوصاً وکلای مردم که در دوره ی هفتم مجلس حضورداشتند، کم کاریهای کمپنی موریسن، بی توجهی دست اندرکاران افغانی این پروژه و درنهایت، عدم لیاقت حکومت را مورد اعتراض قراردادند.

اتحادیهٔ محصلین دانشگاه کابل

درماه اپریل سال ۱۹۵۰م تأسیس شد. تعداد زیادی ازجوانان بیدار برمحورآن جمع شده و با انتقادها و سخنرانی های تند شان، موازی با پارلمان، حکومت را تحت فشار قرارمیدادند. جوانانی که دراین اتحادیه فعالیت جدی میکردند، اینها بودند: غلام محمد نژند، هدایت الله سعیدی، محمد عیسی صیامی، محمد یونس سرخابی، عبدالاحد عبدالرحیم زی، محمد حسن شرق، عبدالواحد محمد زایی،

میرعلی احمد شامل، محمد حیدرداور، محمد حسین پاینده، محمد حسین بهروز، محمد عظیم طاهری، محمد فاضل کوهستانی، حمایت الله یوسفی، عبدالحبیب صافی، محمد طاهر بورگه، امان الله امین پور، فضل الربی پژواک و سید هاشم صاعد. (۳۲۶)
"اتحادیه اصلاً صنفی بود، ولی به زودی راه خود را درمجاری سیاسی باز نمود و بخاطر ایراد خطابه های انتقادی و اشعارانقلابی، درشهرکال از شهرت خوب برخوردار گردید. " (۳۲۷)
هرچند دموکراسی خواهی، اصلاحات و اجراآت شش ساله ی حکومت شاه محمود خان نسبت به سلف او، برای مردم افغانستان و نسل جوان غنیمتی شمرده میشد و اما حکومت مذکور را عوامل آتی قدم به قدم به سوی شکست و ناکامی سوق میداد:
اول- فشارهای سیاسی احزاب و شخصیت های دموکارت و آزادیخواه (وکلای پارلمان، وکلای شهرداری، نشرات آزاد ونسل جوان و بپاخاسته.
دوم- پالیسی های تعیین شده ی خاندان سلطنتی که بیشتر بیگانه با دموکراسی و آزادی وجنب و جوش ترقیخواهانه بود.
سوم- فشارها و رقابت های درون دربار برضد شاه محمودخان. بخصوص رقابت ها و تحریات مخالفانه ی سردار داوودخان و سردار محمد نعیم خان و افراد وفادار به آنها مانند مجید زابلی وغیره.
چهارم- تبلغیات بیرونی یکتعداد ازافغانهای مبارز درخاک پاکستان به شمول حکومت آن کشور.
اینهمه عوامل به شمول عدم توانایی کافی مالی حکومت، دست بهم داده اوضاع اجتماعی – اقتصادی را به سوی وخامت کشانید.
زنده یاد غبار دراین مورد چنین مینویسد: " درساحهٔ اقتصادی، از۱۹۴۸تا ۱۹۵۲م تولید قره قل کشوراز سه ملیون و چهارصد هزار جلد به یکنیم ملیون جلد تنزل کرد وهمزمان باآن، قیمت قره قل افغانی دربازار امریکا تا حد نصف رسید. درداخل مملکت هم تولید غله تقلیل وکسراسعاربیشترگردید. قیمت نان بلند رفت و بیکاری روز افزود شد. احتکار وسود خواری و بازارسیاه درشهرها و دهات

کشور، مردم را به سوی خانه خرابی راندن گرفت و عده یی ازملاکین وسرمایه دارو تاجرعمده، کماکان درتاراج مردم ادامه داد. .. شاه محمود خان و وزرایش چگونه میتوانستند تولیدات داخلی را افزایش دهند و یا از سیلاب تسلط اقتصادی اجانب جلوگیری نمایند؟ درحالیکه مساعی دستجمعی اینان منحصر به تحکیم موقف رژیم کنونی برمبنای تسلط فیودالی مالکین و سرمایه دار و تاجرعمده قرارداشت. "(۳۲۸)
شاه محمودخان صدراعظم که امیدش بسوی ابرقدرت امریکا بود، میخواست مساعدتهای مالی آن کشوررا غرض رفع معضلات اقتصادی جلب نماید، مگربا آنکه چندین مرتبه به مقامات واشنگتن مراجعه نمود، متأسفانه درهرمرتبه با جواب سرجانب امریکا مواجه گردید.
البته این سردی های جانب امریکا، بیشترناشی ازفشارهای سیاسی حکومت پاکستان بود؛ زیرا پاکستان که خودش را علاوه برانگلستان، به امریکا نیز نزدیکتر ساخته و درخدمت منافع آن کشورقرارگرفته بود، نمیخواست امریکا بنیهٔ مالی و نظامی افغانستان را تقویت کند. زیرا معضلهٔ خط "دیورند" میان دو کشور و داعیهٔ پشتونستان، دشمنی جدی پاکستان علیه أفغانستان و موضعگیری دو قدرت بزرگ (امریکا و انگلیس) را به سود پاکستان برانگیخته بود. پس امریکا نمیتوانست حکومتی را کمک کند که با پاکستان خصومت می ورزید و قضیه ی پشتونستان را با جدیت مطرح مینمود.

حزب " سری اتحاد" و سرنوشت آن

چنانکه ازنام این حزب پیداست، باسایراحزاب و تشکلاتی که دردوران حکومت شاه محمودخان عرض اندام نمودند، ازرهگذرشیوه ی کاری متفاوت بوده است. عمده ترین تفاوت این حزب با سایراحزاب، همین سری بودن یا مخفی بودن آن بود. دومین تفاوت "حزب سری اتحاد"، همانا آماده گی برای یک اقدام مسلحانه علیه دولت به سر اقتداررا باید بحساب آورد که قراربود درماه حمل سال ۱۳۲۹ خورشیدی مطابق سال ۱۹۵۰درکابل انجام داده شود.

قبل ازآنکه به چگونه گی فیصله و اقدام شورای مرکزی این حزب مبنی بریک کودتا – قیام علیه دولت افغانستان بپردازیم، ضرورخواهد بود نخست رهبر حزب مذکوررا به معرفی بگیری:
زنده یاد علامه سید اسماعیل بلخی را درافغانستان همه میشناختند. وی شخصیت مبارز، شاعرصاحب اندیشه، خطیب توانا، متفکرسیاسی و بالاخره دشمن استبداد سلطنتی و بیعدالتی دوامدار درجامعه ی افغانستان بود.
علامه بلخی درسال ۱۲۹۸خورشیدی در قریه ی بلخاب ولایت باستانی بلخ دیده به دنیا گشود. درنوجوانی همراه با پدرش زنده یاد سید محمد رهسپارمشهد گردید و به تحصیل علوم دینی پرداخت. درقیامی که درسال ۱۳۱۴خورشیدی درمقابل اقدامات رضا خان به رهبری بهلول نام درمسجد گوهرشاد مشهد بوقوع پیوست، اشتراک نمود واما درجریان زد و خورد مردم با قوای دولتی، ازصحنه کنارکشید و خودش را به هرات رسانید.
علامه سید اسماعیل بلخی مدت هشت سال را با آموزشهای بیشتراز یکطرف و با تدریس وایراد خطابه های پرشوربرضد ظلم و بیدادگری حکام زمان ادامه داد. ایشان درسال ۱۳۲۴خورشیدی ازهرات به مزارشریف سفرکرد و درآنجا نیز مدت چهارسال را با تبلیغ و تدریس و ایراد خطابه ها درمیان اهالی مزار سپری نمود.
این کوشش ها هنگامی بود که خواجه نعیم خان "زوری" به حیث قوماندان امنیه ی مزاراجرای وظیفه میکرد. خواجه نعیم قبل ازآن دردوران صدارت هاشم خان قوماندان امنیه ی کابل و از جمله ی معتمدان صدراعظم وقت بود و درزمان حکومت شاه محمود خان ازکابل به مزارتبدیل شد.
اتفاقات زمان، سه نفررا درمزاربه هم نزدیک نمود: سید اسماعیل بلخی، خواجه محمد نعیم زوری و شیخ بهلول. این شیخ بهلول کسی بود که برضد ریفورمهای رضاخان درایران، دست به تظاهرات اعتراضی زد که علامه سیداسماعیل بلخی نیزدراین رویداد درمشهد حضورداشت. وقتی شیخ بهلول به افغانستان فرارکرد، ازسوی دولت وقت دستگیر و به زندان دهمزنگ افگنده شد. آشنایی خواجه نعیم زوری با شیخ مذکورنیززمانی صورت گرفت که خواجه قوماندان امنیه ی کابل

و شیخ هم درزندان بود. علامه بلخی نیزکه ازمشهد با شیخ آشنایی حاصل نموده بود.
سید درسال ۱۳۲۷خورشیدی ازمزار به کابل آمد و درپایتخت کشور نیزلحظه یی از مبارزه دربرابراستبداد دولتی و نا بسامانی های اجتماعی و اقتصادی بازنه ایستاد.
وی درآن زمان نوشت :
" تا رتبه انتصابیست، مشکل بود توازن
فرمان روای مطلق، هربیسواد تاکی
تحصیل گنج فرهنگ، بی رنج نیست ممکن
شرط است جهد قومی، بی اجتهاد تاکی؟"
و یا فرمود: نیست رهبربتو، گر راحتش از زحمت تُست
از طبیبی که خورَد خون تو، مرهم مطلب.
پس ازهمین مقدمه، میپردازیم به جریان کودتا یا قیام سال ۱۳۲۹خورشیدی که به ناکامی انجامید.
تا نوروز سال ۱۳۲۹ خورشیدی، تعداد زیادی از شخصیت های عدالتخواه و ضد استبدادی از مناطق مختلف کشور به دَور علامه سید اسماعیل بلخی و درچارچوب حزب سری اتحاد جمع شده بودند. (هرچند پیرامون اصل نام این حزب میان مؤرخان ما اختلاف نظروجود دارد. برخی ازمؤرخان گفته اند که این حزب با نام حزب ارشاد یاد میشده است. برخی ها گفته اند حزب مذکوربا نام "حزب اتحاد" شناخته شده بود وتعداد زیادی هم درمورد اخیرالذکرتوافق دارند)
تا آن سال(۱۳۲۹خورشیدی)، مراسم جشن نوروز دردامنه ی کوه سخی واقع در غرب کابل برگزار میگردید و صدراعظم وقت، این مراسم را افتتاح میکرد. پس قراربود دراین نو روز نیز شاه محمودخان صدراعظم حضورداشته باشد.
حلقه ی رهبری ی حزب مذکورقبل ازمراسم نوروز چنین فیصله نموده بودند تا با یک اقدام مسلحانه و جسورانه، صدراعظم و همراهانش را دستگیرنموده ازآنجا بالای زندان مشهور دهمزنگ حمله کنند و با آزاد سازی تقریباً یکهزار زندانی و مسلح سازی آنهاُ به سرعت به سوی ارگ شاهی یورش بُرده و بدین گونه، رژیم

شاهی را سقوط دهند. چنانکه جابجایی یک گروپ افراد مسلح را در بلندی های کوه سخی و تفنگداران دیگررا درنقاط معین نیز مدنظر گرفته بودند. اما یکروز قبل ازاین اقدام، موضوع توسط شخصی با نام گلجان وردکی که تازه به حلقه ی خاص رهبری حزب نفوذ کرده بود، به اطلاع صدراعظم رسانیده میشود.
همان بود که امردستگیری فوری رهبرحزب (علامه سید اسماعیل بخلی) با دوازده تن اعضای شورای مرکزی آن صادر وباشتاب دستگیرگردیده به سلول های زندان افگنده میشوند. شخصیت هایی که دریک شب دستگیروزندانی شدند، اینها بودند: علامه سید اسماعیل بلخی، خواجه محمد نعیم زوری، محمد ابراهیم مشهوربه گاوسوارازشهرستان، میرعلی گوهرازغوربند، عبدالغیاث خان کوهستانی افسرنظامی، میرمحمد اسماعیل لوانجی (دلیری) ازسرخ پارسا، محمد اسلم شریفی ازغزنی، غلام حیدرخان بیات افسرنظامی، محمد حسن بیات افسرنظامی، محمد صفربیات وکیل درمجلس شورا و میرزا عبداللطیف خان کابلی. (۳۲۹)
باید افزود که به تعقیب آن، یکتعداد دیگراز افراد و شخصیت ها را در همین ارتباط دستگیرنمودند که مؤرخ گرامی (نصیرمهرین)، شخصیت های آتی را ازبه نقل از کتاب " براندازی حزب اتحاد ..." از قول عزیزاحمد خان پنهان درکتاب "پیرامون کودتا- قیام" دراین زمینه نام میبرد: عبدالرحیم خان کلکانی، محمد غوث پغمانی، فتح محمد فرقه مشر، عبدالله محصل، احمدخان، محمودخان،محمد عمر، خواجه عزیز ساعی، رجب علی، محمد حیدر، خواجه عبدالقیوم، خواجه عبدالاحد، عبدالله کارگر، محمد انور، کبیرخان هراتی، خلیل احمد، محمد حیدرصاحبزاده، امان ترکی، سید ایشان، عبدالستار، علام محمد داوود، سید حسین، عظیم فراهی، محمدعمر، غلام علی، عباس خان، حاجی نو روز، حاجی محمد، خال محمد، عین الدین، تاج الدین، جبارخان، اسلم ناصری، رحیم نورستانی، سید رووف و تعداددیگر. (۳۳۰)
اما چون بعداً ثابت گردید که دستگیرشده گان دوردوم، بگونه ی مستقیم شامل برنامه ی کودتا نبودند، بنابرآن، پس از مدتی رها شدند.

آنچه پس ازگرفتاری رهبران حزب مذکور قابل یاددهانی و قدردانی است اینست که علامه سید اسماعیل بلخی نزد هیات مستنطق، باصراحت تمام و شجاعت بی نظیر، نه تنها به تصمیم خویش اعتراف کرد، بلکه روی کاغذ با راحتی کامل نوشت " بلی میخواستم با عمل مسلحانه، دولت را که مرکز ظلم و فقر و بیعدالتی مزمن است، ساقط نموده جمهوری را بجای آن مستقرسازم و مسوولیت اینهمه اقدامات بعهده خودم میباشد."
نام ها و تعداد هیأت تحقیق درکتاب "کودتا- قیام" چنین بیان گردیده است: جنرال غلام سعید سریاورصدراعظم، جنرال فیض محمد پسرحاجی نواب خان که سریاورشاه بود، میرزا غلام مجتبی خان رییس تفتیش دیوان محاسبات، جنرال محمد عارف خان، عبدالحکیم خان پسرملاقندی والی کابل، عبدالعزیز خان و محمد آصف خان قوماندان امنیه ی ولایت کابل. (۳۳۱)
دستگیرشده ها از شش سال تا چهارده سال درسلولهای زندان باقی ماندند و مشقات عدیده یی را متحمل شدند.

استعفای شاه محمودخان
و
صدارت سردارمحمد داؤود

قبلاً، برخی از عوامل مربوط به تضعیف حکومت شاه محمود خان را بگونه ی فشرده تذکرداده علاوه کردم که مجموع عوامل و انگیزه های سیاسی، تبلیغاتی و رقابت درون خاندان حاکم، شاه محمود خان صدراعظم را نگران و بی حوصله ساخت. مهم ترین و برجسته ترین عوامل زوال حکومت او را یکبار دیگربیان میکنم:
اول- فشارهای دموکراسی خواهی روشنفکران، احزاب و وکلای روشنفکرپارلمان.

دوم- فشار های ناشی از رقابت درون دربارسلطنتی و عدم مؤثریت شاه درحل آن. (رقابت و دخالت های داوودخان و گروپ وفاداربه او)
سوم- مشکل مالی و یا عدم توانایی اقتصادی حکومت و بالاثرآن، (افزایش فقرعمومی درسراسرکشور.)
چهارم- ایجاد پاکستان درسال ۱۹۴۷م وموضوع خط "دیورند"، سرنوشت پشتونها وبلوچ ها و محروم ماندن افغانستان ازراه بحری و...
درسه مورد اول، قبلاً صحبت هایی داشتیم و اما، پیرامون ایجاد کشورتازه ی استعماری با نام پاکستان ومنازعه ی مربوط به خط تحمیلی دیورند و تعیین سرنوشت ساکنان آنسوی خط مذکور، چیزی بود که پایه های حکومت شاه محمود خان را بیشترتکان داد. یعنی هم نفرت عامه ی مردم افغانستان را برانگیخت و هم رقیب سرسخت وی سردارمحمد داوودخان دردرون خاندان حاکم ازچنین وضعیت، استفاده ی بزرگی به سود خویش بعمل آورد.
خاندان حاکم یا سلطنت افغانستان که نمی خواست انگلیسها را که هنوزقسماً درپاکستان حضورداشتند، آزرده بسازد و ازسوی دیگر، درواقع، موجودیت خط "دیورند" را پذیرفته بود، پس با سران حکومت نوبنیاد پاکستان، تنها " اعطای خود مختاری داخلی برای برادران پشتون و بلوچ" را مطرح نمود و این تقاضایی بود که جانب پاکستان میتوانست آنرا هم بپذیرد و هم با یک ترفند خاص سیاسی حل کند. چنانکه بعد ها با براه اندازی ریفراندم داخلی و حصول موافقت ساکنان آنسوی خط "دیورند"، درحل آن موفق هم شد. (گذاشتن قرآن در یکطرف و کتاب گرنگ هندوها دردیگرطرف)
اینجاست که ازیکطرف توقعی که اکثریت پشتون و بلوچ ازدولت افغانستان داشتند، برآورده نشد و از سوی دیگر، موجبات نا رضایتی مردم کشور، بخصوص وکلای پارلمان را بارآورد و تبلیغات ضد حکومتی بالا گرفت.
طرح وسیاست بسیارنرم ومحافظه کارانه ی حکومت شاه محمود خان را ازاظهارات نجیب الله خان رییس هیأت افغانی آن زمان، خطاب به سیاستمداران پاکستانی میتوان خوبتردرک نمود: "...ما نمیگوییم که تأمین حقوق و حریت و هویت آنها (پشتونستان) به نقص پاکستان و رفقای مسلمان آنها تمام شود... این

نقطه را نیز با افراد حکومت پاکستان توضیح نمودم که نبایست مراجعات و اظهارات من و نظریات و اقدامات حکومتم را مداخله درامور پاکستان محسوب دارند و یا مخالف پرستیژ خویش بشمارند. " (۳۳۲)
پس، خواستهای مردمی و مبارزات روشنفکری درسالهای پایانی حکومت شاه محمودخان فزونی گرفت و بالاخره، صدراعظم نیزبه اصل خویش که همان توسل به استبداد و اختناق سیاسی بود، برگشت. یعنی علیه آزادی بیان، حقوق بشر و دموکراسی خواهی های اعطا شده، اولاً توسط عمال وجواسیس خویش اقدام نمود و سپس دستورگرفتاری و به زندان انداختن فعالان سیاسی، مصادره ی نشرات و انحلال احزاب سیاسی را صادرکرد.
سلسله ی گرفتاریها و بگیرو ببند حکومتی، بخصوص درپایان دوره ی هفتم شورا و آغازدوره ی هشتم صورتگرفت. زیرا، قبل ازآنکه انتخابات دوره ی هشتم شورا آغازشود، حکومت آماده گیهای لازم غرض دخالت در انتخابات و خنثی سازی فعالیتهای روشنفکران وسرکوب آنها را گرفته بود.
مثلاً برای اینکه حکومت دردوره ی هشتم شورا، ازناحیه ی وکلای معترض و آزادیخواه فارغ شده باشد، درگزینش وکلای وفادار به حکومت درکابل و ولایات داخل اقدام گردیده راه را برای ورود افرادمورد نظرخودش به مجلس شورا و سایرنهادهای سیاسی و روشنفکری بازنمود.
این دخالت وسانسورحکومتی تا آنجا ادامه یافت که حتا راه دو رهبرفعال وآزادیخواه احزاب سیاسی خلق و وطن (میرغلام محمدغبار و داکترعبدالرحمن محمودی) را با آنکه تا آنوقت بیشترین رای مردم را حاصل کرده بودند، با ترفندها، کارشکنی ها و زورگویی های آشکاربه مجلس شورا سد سازد.
بنابرآن، هزاران تن ازاهالی شهرکابل با بلند کردن شعارهای ضد حکومتی و به طرفداری وکلای مورد خواست شان (محمودی و غبار)، به تظاهرات بزرگی دست زده تا دروازه ی ارگ شاهی نیز پیش رفتند.
هرچند خطاب به تظاهرکننده گان دربیرون ارگ شاهی گفته شد که پادشاه تصمیمش را فردا اعلام خواهد نمود، اما فردای آنروز بجای جواب گفتن به خواستهای برحق مردم، دستگیری ها و زندانی کردنها وسیعاً آغازشد.

باید گفت که این گرفتاریها و به زندان افگندنهای شخصیت های متعدد سیاسی کشور بدون حکم کدام محکمه و صرفاً به دستورصدراعظم وقت صورت گرفت.

متن اعلامیه ی رسمی حکومت و اسامی دستگیرشده ها چنین بود:

"ازچندی به اینطرف عده یی از عناصر ماجراجو برای اخلال امنیت و به نفع دشمنان مملکت توطئه ها و فعالیتهای تخریبی بعمل می آوردند و چون پولیس ازمدتی مراقب اوضاع بود، بالاخره بغرض حفظ امنیت و مصالح کشور، ایندسته ی هنگامه طلب را گرفتار و توقیف نمود که اسمای آنها بقرار آتی است: میرغلام محمد غبار، عبدالرحمن محمودی، عبدالحی عزیز، میرمحمد صدیق فرهنگ، براتعلی تاج، غلام سرورجویا، عبدالقیوم رسول، علی محمد خروش، فتح محمد، سلطان احمد پسر مرحوم والی علی احمد خان، نصرالله یوسفی، غلام فاروق اعتمادی، امان الله محمودی، ابوبکر، عبدالحکیم عاطفی، علی احمد نعیمی و محمد رحیم محمودی" (۳۳۳) ...

بالاخره درماه سپتمبر سال ۱۹۵۳م شاه محمود خان ازکرسی صدارت استعفا نمود و سردارمحمد داوود برادرزاده اش بجای او نشست. این درحالی بود که فقط مدت کوتاهی قبل از استعفا، درجواب یکی از خبرنگاران مبنی برکناررفتنش ازکرسی صدارت، گفته بود:

" تا دامن کفن نکشم زیرپای خاک باور مدارکه دست زدامن بدارمت "

صدارت سردارمحمد داؤود درافغانستان

سردارمحمد داؤود، فرزندسردارعبدالعزیزخان درسال ۱۹۰۹میلادی (۱۲۸۸خورشیدی) درکابل به دنیا آمد.

نخست به مکتب حبیبیه شامل شد و درسال ۱۹۳۱ میلادی شامل تعلیمگاه عسکری کابل گردید. در ۲۳ سالگی درجه ی جنرالی حاصل نمود و در پُست های

قوماندانی قوای مرکز، نایب الحکومه گی قندهار، نایب الحکومه گی ننگرهار، وزارت دفاع و داخله و بالاخره کرسی صدارت افغانستان کارکرد. درماه سرطان سال ۱۳۵۲ خورشیدی (۱۹۷۳میلادی) با براه اندازی یک کودتای نظامی بدون خونریزی علیه محمد ظاهرشاه پادشاه وقت کشور، نظام جمهوری را اعلام نمود.

چون سردارمذکور درقرن بیست، نقش برجسته یی در دوران سلطنت محمد ظاهرشاه و در تعیین سرنوشت مردم افغانستان ایفا نمود، پس بهترخواهد بود پیرامون شخصیت، افکار و اعمال او بیشترسخن گفته شود. بخصوص دراین شب و روزیکه راجع به وی نظرات و قضاوت های متفاوتی از سوی هموطنان ما ارائه میگردد.

ماهمیشه سعی کرده و میکنیم تا موضوعات تاریخی کشور مان را بدون حُب و بغض و نیز بدون موضعگیری خاص و بگونه ی مدلل و مستند تقدیم هموطنان گرامی خویش نماییم. پس طی این برنامه نیز میخواهم درمورد ابعاد مختلف زنده گی و کارکرد های سردارمحمد داوودخان روشنی اندازم تا حق مطلب بخوبی ادا شده بتواند.

گفته بودیم که داؤود خان شخصیت با نفوذ، مؤثر و قابل احترام درخانواده ی پادشاهی بود. ازنظراخلاقی ناموس دار، با وقار و متین و ازرهگذرسیاسی و شخصیتی وطندوست، با انرژی و دراجراآت رسمی قاطع ودیکتاتورمنش بود.

داؤودخان درپهلوی صفات فوق، خواهان قدرت و حاکمیت بود. به خودخواهی و تک روی شهرت داشت. معتقد به سختگیری و اعمال مستبدانه علیه "رعایا" بود.

آرزو داشت مصدر کارها و اقداماتی درافغانستان گردد که مانند رهبران کشورهای دیگر چون ژوزف تیتو، جمال ناصر، نهرو، سکارنو و غیره مورد توجه و احترام قرارداشته باشد.

وی دموکراسی را بمثابه ی هرج و مرج و بی نظمی می پنداشت. بنابرآن، به ارکان دموکراسی و آزادیهای لازمه ی آن اعتقاد نداشت.

درگزینش دوست و همکار رسمی با آنکه از پرنسیپ و شیوه های خاص سردارانه ی خویش کارمیگرفت و اما درصورتیکه یکباربالای کسی اعتماد میکرد، تا آخر به او وفادارباقی می ماند و هرگاه علیه کسی کین بر دل میگرفت، سرنوشت او را تیره وتارمیساخت.
کمترمی خندید و مانند سردار هاشم خان، بیشترعبوس وجدی بود. درتربیت سالم و اخلاق فرزندانش توجه داشت و ازبی بند و باریهای خانواده گی خوشش نمی آمد.
همانطورکه با کاکایش سردارشاه محمود خان مدتها روی رسیدن به قدرت رقابت نمود، دربرابرسردارعبدالولی پسرکاکای دیگرش (سردارشاه ولیخان) و داماد محمد ظاهرشاه نیزحساسیت نشان داده او را سزاوار مقام بلند نظامی نمی دانست.
سردارمحمد داؤود، همینکه اعضای کابینه اش را معرفی نمود، دربخش خط مشی حکومتش گفت: درداخل کشور بصورت عمده روی انکشاف اقتصادی افغانستان و دربخش سیاست خارجی، حفظ سیاست بیطرفی و حل معضله ی پشتونستان کار خواهد کرد.
داؤودخان به منظورطرح وتمویل یک سلسله پروژه های اقتصادی وزیربنایی کشور، چند مرتبه به ایالات متحده ی امریکا رجوع نموده تقاضای کمکهای تخنیکی و اقتصادی بعمل آورد، اما مقام های امریکایی این تقاضا ها را کمافی السابق با سردی و بی مِهری پاسخ گفتند.
حتا "جورج فوستردالس" وزیر امورخارجه ی امریکا یک حرکت کاملاً ضد دپلوماتیک نیز دربرابرحکومت داوود خان انجام داد و آن این بود که سردارمحمد نعیم برادرسردارمحمد داوود به منظورخرید اسلحه درسال ۱۹۵۴م به امریکا سفرنمود و فهرست ضرورت های نظامی افغانستان را برایش سپرد. وزیرامورخارجه ی امریکا نه تنها شرایط سخت و سنگینی را برای هیأت سیاسی افغانستان ارائه نمود، بلکه کاپی فهرست نیازهای نظامی افغانستان را که طبعاً بسیار محرم وبرای کشورهای همسایه غیرقابل افشا بود، به سفارت پاکستان، این دشمن سیاسی افغانستان درواشنگتن تسلیم داد.

ناگفته نباید گذاشت که سردی جانب امریکا دربرابرحکومت افغانستان وتقاضا هایش چند دلیل واضح داشت:
اول- جانب افغانستان با پاکستان برسرمعضله ی پشتونستان خصومت داشت، این درحالی بود که پاکستان درجمله ی متحدان ستراتژیک امریکا و عضو پیمان بغداد بود.
دوم- حکومت افغانستان مخالف تأسیس کشوراسراییل و جانبدارحقوق فلسطینیان بود.
سوم- مقام های امریکایی، افغانستان را حاشیه ی امن شوروی دیروز میدانستند.
چهارم- جانب امریکا، دولت افغانستان را یک دولت استبدادی وضد حقوق بشرمی انگاشت و سرمایه گذاری دراین کشور را بیهوده می دانست.
"ریجارد نکسن" معاون رییس جمهورامریکا در سال ۱۹۵۴م به کابل رسید وضمن ملاقات با شاه و داوود خان، خواهان انصراف افغانستان از داعیه ی پشتونستان شد، ولی داوود خان نپذیرفت.
موضعگیری سرسختانه ی امریکا به سود پاکستان و علیه افغانستان، طرح برنامه های انکشافی داوود خان و موجودیت بن بست های مالی و نظامی او، بالاخره وی را به سوی آلمان و شوروی دیروزکشانید.
بخصوص وقتی امریکا در سال ۱۹۵۴م یک موافقت نامه ی مهم مبنی برارسال کمکهای بزرگ نظامی به پاکستان را به امضا رسانید، سردارمحمد داؤود که پاکستان را یگانه حریف سیاسی میدانست، سخت ناراحت گردید و به منظورتقویت و مدرن سازی امورنظامی کشور، خودش را ناگزیردید تا به سوی شوروی متمایل گردد.
این تمایل سیاسی سردارمحمد داؤود به سوی کرملین و جل ب کمکهای وسیع مالی، نظامی و تخنیکی آن کشور، هرچند افغانستان را در دراز مدت وابسته به شوروی دیروز نمود و بالاخره منجر به اشغال نظامی کشورگردید، ولی سرداراوود درواقع، چنین آرزویی نداشت و عواقب خطرناک آنرا نمیتوانست پیشبینی ویا باورنماید.

برنامه های انکشافی
دوران صدارت محمد داؤودخان

چون وعده سپرده بودیم که پس ازشرح مختصرپیرامون خصال و شخصیت سردارمحمد داوودخان، مجموع کارکردها و اجراآت او را که طی ده سال دوران صدارت خویش انجام داد، به دوبخش تقسیم نموده بنام کارهای مثبت و منفی وی توضیح خواهیم نمود.
گفته بودیم که داوودخان درخط مشی حکومت خود بصورت عمده سه موضوع را مهم دانست و پیگیری آن موضوعات را وعده میداد: وفاداری به سیاست بیطرفی و یا عدم انسلاک، طرح و تعقیب قضیه ی پشتونستان بصورت جدی و رویدست گرفتن پروژه های اقتصادی و زیربنایی.
حال بهترخواهد بود ازاقدامات و اجراآت اصلاحی و انکشافی درداخل افغانستان سخن گوییم که توسط سردارموصوف رویدست گرفته شد:
وقتی داوود خان متعاقب تقاضا های مکرر مبتنی بر حصول کمکهای امریکا وموضعگیری نا منصفانه ی آن کشور نومید گردید، ناگزیرشد به سوی فرانسه و آلمان رو آورده مساعدت های علمی و تخنیکی کشورهای متذکره را حاصل نماید.
وچون پروژه ها و برنامه های بزرگ عمرانی و اقتصادی یی را که داوود خان مدنظرداشت، ایجاب پول گزاف و مساعدتهای همه جانبه علمی و مالی را مینمود، پس به سوی ماسکو نیز رجوع نمود.
مقام های شوروی دیروز، برخلاف پیشامدهای سرد و تحقیرآمیزامریکایی ها، تقاضای صدراعظم افغانستان را بخوشی لبیک گفتند و بکابل سفرها کردند و تمویل وساختمان تعدادی ازپروژه های زیربنایی کشور را به عهده گرفتند.
خوب است در اینجا ازبرخی ازاین پروژه ها نام ببریم:
*تأسیس فابریکه ی فلز و استخراج نفت و گازشبرغان
*ساختمان سیلوی نان پزی درکابل و پلخمری
*تأسیس فابریکه تولید قیر درکابل

*ذخیره گاه نفت درکابل، مزار و هرات
*مرکزحفاظت نباتات درچارچوب وزارت زراعت وآبیاری
* امضای قرارداد تبادله ی پُستی میان افغانستان و شوروی
*امضای قرارداد ترانزیت کالاهای تجارتی افغانستان ازخاک شوروی
*حصول تجهیزات طبی برای شفاخانه ی نظامی یکصد بسترکابل
*پروژه ی آبیاری و زراعتی "هده " و " غازی آباد" درجلال آباد
*احداث میدان های هوایی بگرام و شیندند
* تأسیس نیروگاه برق نغلو و پلخمری
* اعمارکارخانه ی ترمیم موتربنام فابریکه ی (جنگلک) کابل
* تأسیس فابریکه ی تولید کود و برق مزار
*گسترش و انکشاف بندر قزل قلعه (شیرخان)
*تمدید خط تلگراف میان کابل- مزار و کابل – قندهار
*تفحصات نفت و گازدرشمال افغانستان
*استخراج معادن افغانستان
*حفرتونل سالنگ وقیر ریزی شاهراه کابل شمال کشور
*ایجاد بانکهای رهنی و تعمیراتی، انکشاف زراعتی و بانک تجارتی بنام " دپشتنی تجارتی بانک.

باید علاوه گردد که سردارمحمد داوود معتقد به اقتصاد رهبری شده درافغانستان بود و به همین منظور، وزارت پلانگذاری را درچارچوب کابینه ی خویش گشود و کمیته های متعدد کاری مانند امور بانکی، زراعتی، ترانسپورتی، صنایع، استخراج معادن و امثالهم را دروزارتخانه های پلان و مالیه ایجاد نمود.

وی همچنان اصلاحات ارضی را نیز مدنظرداشت که درتطبیق علمی و کامل آن موفق نشد.

سردارمحمد داوود میدانست که نظام عسکری افغانستان بسیار ضعیف، ناکاره و درمقایسه با همسایه ها ناتوان است. بنابرآن، بربنیاد قرارداد های نظامی با اتحاد شوروی به این اقدامات آتی متوسل شد:

* تورید وسایل و وسایط پیشرفته ی جنگی به شمول طیارات مختلف جنگی از آن کشور.
* فرستادن تعداد زیادی از جوانان غرض فراگیری فنون نظامی به شوروی.
(طبعاً صد ها تن ازمتخصصان و مشاوران نظامی و اقتصادی شوروی وارد افغانستان شدند.)
مجموع کمکهای مالی و نظامی شوروی به افغانستان، ازسال (۱۹۵۵تا ۱۹۷۸میلادی) بالغ بر بیشتر از پنج ملیارد دالر گردید که از مدرک صادرات مواد مختلف به شمول گاز طبیعی از افغانستان به شوروی پرداخته میشد.
داوود خان درعین حال، غرض بهبود اوضاع اقتصادی کشور، قانون سرمایه گذاری خارجی درافغانستان را به تصویب رسانید و همکاری کشورهای مختلف جهان را دراین زمینه جلب نمود.
یکی دیگرازاقدامات داوود خان، رفع حجاب زنان درسال ۱۹۵۸میلادی بود که تأثیربزرگی بالای افکاراجتماعی مردم افغانستان داشت.
وی به منظورآنکه ازیکطرف بلانس یا موازنه میان شرق و غرب را حفظ نموده و از سوی دیگر، ازرقابت های دو ابرقدرت جهان (امریکا و شوروی) استفاده بعمل آورده باشد، راه مفاهمه و مذاکره فی مابین دولت افغانستان و ایالات متحده ی امریکا، سازمان ملل، بانک جهانی، بانک انکشاف آسیایی، جاپان، فرانسه، آلمان وسایرکشورهارا نیزبازنگهداشت و مساعدتهای آنها را نیزدربخشهای مختلف انکشافی نیز تا حدی جلب نمود. چنانکه ایالات متحده ی امریکا، تقریباً موازی با شوروی، پروژه ی اسفالت شاهراه کابل- هرات، ساختمان دانشگاه کابل، ساختمان میدان هوایی قندهار، تخنیکم کابل، دانشکده ی زراعت وامثالهم را به عهده گرفت.

خطاهای سیاسی سردارمحمد داؤود خان

تذکرداده بودیم که سردارمحمد داوود خان، حاکم تمام عیاربود واما دیپلومات تمام عیارنبود. به همین دلیل بود که علی رغم وطنخواهی هایش، مرتکب لغزشهای سیاسی گردید. بخصوص درارتباط به کشورنو بنیاد پاکستان.
چون موضوع مربوط به پاکستان وسیاستهای هردو جانب ظرف ۷۴ سال (از۱۹۴۷تاکنون) نه تنها دولتهای افغانستان را سخت بخود مشغول ساخته، بلکه مایه ی عمده ی مصیبت ها برای مردم کشورعزیزما نیز شده است، بنابرآن، ضرورخواهد بود به این موضوع بیشتربپردازیم تا نسل جوان ما پیرامون این مسأله ی پُردرد سروخانه خرابکن آشنایی داشته باشند.
قبلاً تذکرداده بودیم که جغرافیایی به نام "پاکستان"، درحقیقت براساس اهداف و توطئه های استعمارانگلیس درقاره ی آسیا ایجاد گردید. همانسان که کشوری تحت نام "اسرائیل"، بازهم بربنیاد اغراض استعماری درمیان کشورهای عربی درخاورمیانه ساخته شد.
این مهندسی استعمارانگلیس درجنوب شرق افغانستان و شمال غرب هندوستان ازهمان وهله ی نخست، بالای فوران خون ده ها هزارتن از عوامِ هندو ومسلمان استوارگردید. این فوران خون انسانهای ملیونی درواقع، بحیث لکه ی ننگ بردامان نظام استعماری ازیکطرف و برجبین "رهبران" انگلیسی ماآب قدرت طلب پاکستانی ازسوی دیگرشمرده شده و ثبت تاریخ گردید. (شرح این ماجرای خونین خیلی ها دردناک و طولانی بوده شرح وبست جداگانه یی را می طلبد.)
ازجمله ی مقاصد استعمارانگلیس راجع به ایجاد پاکستان، اینک چند مقصد را دراینجا متذکرمیشوم:
اول- ایجاد یک سد استوارایدئولوژیک ونظامی دربرابرنفوذ اندیشه های مارکسیستی چین و شوروی وجلوگیری آنها از رسیدن به آبهای گرم.

دوم- تجزیه، تقسیم و پراگنده ساختن ملیونها مسلمان شبه قاره ی هند به بخشهای مختلف (در هند، پاکستان شرقی وبعداً بنگله دیش، کشمیر و پاکستان مرکزی)
سوم- ایجاد انگیزه های خصومت ورزی با چین بر سرمناطق مرزی فی مابین چین و هندوستان.
چهارم- داشتن یک متحد مطمئن، وفادارو نوکرمنش درمنطقه و درتخاصم با شوروی دیروز.
بالاخره، اناتومی پاکستان برمناطق پاکستان شرقی (بعداً بنگله دیش)، سند، پنجاب، بلوچستان و صوبه ی سرحد استوارگردید.
گفته شده که اسم پاکستان در مناطق پنجگانه ی آتی مشتق گردیده است:
پ = پنجاب
الف = افغانیه (صوبه ی سرحد)
ک = کشمیر
س = سند
تان= بلوچستان
اما مؤرخ کنجکاو (نصیرمهرین) نظرش را برای نگارنده چنین بیان داشت: " هرچند رسماً هندوستان "بهارت" بود، اما علی جناح برای چاق سازی آلترناتیو و چاق سازی نفرت و انگیزه دادن برای بسیج کردن مسلمانها، نام "پاک" و پاک ستان را در برابر هندو و هندوستان ایجاد کرد." (۳۳۴)
باید متذکرشد که علاوه ازمقام های استعمارهند برتانوی، تنی چند ازعناصر وفاداربه انگلیس مانند چوهدری رحمت علی ، فیروزخان نون؛ علی جناح، لیاقت علی خان و تعداد دیگر، درترویج افکارتجزیه ی هندوستان و ایجاد پاکستان اسلامی نقش داشتند. حتا علامه اقبال لاهوری نیز درکنفرانس سال ۱۹۳۰ در الله آباد، از تشکیل پاکستان طرفداری نمود.
این درحالی بود که "مهاتما گاندی" و" نهرو" وسایر رهبران و شخصیت های آزادیخواه هند، مقاصد انگلیسها را درک کرده و درجبهه ی مقابل علی جناح و دارو دسته اش قرارگرفتند. مهاتماگاندی به مراتب به جانب مقام های انگلیسی و

رهبران "مسلمان" پاکستان طلب مراجعه نموده تقاضای حفظ تمامیت ارضی هند بزرگ را به عمل آورد، مگرنتیجه نداد.
نهرو درکتاب "تاریخ جهان" مینویسد: " آیا درتمام این واقعات، یک "ملت مسلمان" و یک " فرهنگ مسلمان" درهند چه معنی و چه صورتی پیدا میکند؟ آیا این کلمات برای آن نیست که در آینده، انگلستان آنها را با کمال رضایت برای ادامه ی نفوذ و تسلط به اصطلاح خیر خواهانه ی خود مورد استفاده قراردهد؟" (۳۳۵)
حال که نام ازمحمدعلی جناح به حیث نخستین رهبرپاکستان بمیان آمد، بهترخواهد بود به مقاله ی زنده یاد سید مسعود پوهنیار منتشره ی شماره پنجم سال اول " آیینه ی افغانستان" توجه کنیم که ازقول مولوی غلام حیدرخان بلوچ و چنین نوشت:
" مرحوم مولوی غلام حیدربلوچ که درجمله ی قبایلی های روشناس درقندهاراقامت داشت، یک شخص دقیق و کنجکاو بود. مدت زیادی را درهند و درمدرسه ی دیوبند بسر برده بود. موصوف میگفت: محمد علی جناح هرچند بنام، مسلمان بود، اما درمحیطی پرورش یافت که درآنجا چیزی از مظاهراسلامی دیده نمیشد. لذا از مسلمانی بکلی نا آگاه بار آمد..."(۳۳۶)
همچنان درزنده گی نامه ی جناح آمده است که " والدین محمد علی جناح چندان پایبندی زیادی به اسلام نداشتند. خود جناح الکل مینوشید، گوشت خوک میخورد و از رفتن به مسجد و نماز جمعه بی خبر بود. مؤجز اینکه الله و قرآن هیچ جایگاه خاصی در جهان بینی او نداشت." (۳۳۷)

داوود خان بازنده ی سیاست

ضمن صحبت قبلی گفتیم که اقدامات داوود خان مبنی برپشتونستان خواهی دربرابرپاکستان یکی پی دیگربه ناکامی مواجه گردید و زیان های بزرگ اقتصادی به جانب افغانستان وارد نمود.
اقدامات سیاسی متقابله، تحرکات و تبلیغات رادیویی متقابله را نیز درقبال

داشت. مثلاً، دستگاه رادیوی افغانستان نه تنها شعار " داپشتونستان زمونژ" را هر شبه به نشر میرسانید، بلکه جانب پاکستان را "غاصب" ، "ظالم" ، " استعمارگر" و غیره می نامید.
همچنان داوود خان دستگاه عریض و طویل دیگری به نام وزارت سرحدات را بجای ریاست مستقل سرحدات بمیان آورد که ازاین طریق ملیونها روپیه را از جیب ملت ناتوان افغانستان به جیب خوانین و رهبران قبایل آنسوی خط دیورند می ریخت و امکانات رفاه و استراحت آنان به خاک افغانستان را مهیا میساخت.
داوودخان مکاتب "رحمن بابا " و "خوشحال خان" را ظاهراً با این ادعا که فرزندان خوانین آنسوی خط دیورند و یا پشتونستانی های ساکن خاک پاکستان باید به تحصیلات خویش ادامه بدهند، بازهم با فراهم آوری تسهیلات وافر زندگانی شبانه روزی (لیلیه) وآموزش رایگان درشهرکابل تأسیس نمود. حتا برای فارغان این دو مکتب، شانس استفاده ازسکالرشب های خارج را نیز غرض تحصیلات عالی میسرگردانید که بجای خودش تفصیل و تذکرات خاصی دارد.
چون دولت نوبنیاد پاکستان با تجارب کافی اداری، سیاسی و استخباراتی که ازهند برتانوی حاصل کرده بودند، نه تنها راه را برای ورود جوانان ساکن قبایل آنسوی خط دیورند به افغانستان بازگذاشتند، بلکه اجنت های استخباراتی شان را نیزتحت نام فرزندان خان ها و ملک ها درپوشش ادامه ی درس و تحصیل به افغانستان فرستادند تا به اصطلاح با یک شلیک دو فاخته را شکار کنند: هم ازجیب ملت افغانستان تحصیل کنند و هم وظایف جاسوسی به نفع جانب پاکستان را انجام دهند.
طبعاً درچنین صورتی، بازهم داوود خان در این اقدام خویش، دربرابرحکومتگران پاکستانی بازنده بود.
دربخش تبلیغات و نشرات ضد پاکستان نیز داوود خان موفقیت چندانی حاصل نکرد. زیرا سخنانی که هرشب از طریق رادیو افغانستان علیه حکومت پاکستان گفته میشد، تقریباً یکنواخت و کم اثربود. زیرا پاکستانیها غرض خنثا سازی تبلیغات جانب افغانستان، برنامه های رفاهی بیشتر را رویدست میگرفت و به

سران قبایل و پشتون نشین آنسوی خط دیورند تسهیلات اقتصادی بیشتر فراهم مینمود، اما پشتونهای ساکن افغانستان ازپیشرفت های اقتصادی و انکشاف معارف و سهولتهای زنده گی محروم مانده بودند.
گفته بودیم که برنامه ی رادیویی پاکستان که ازشهرکراچی نشرات داشت، درافغانستان به نام " پروگرام کاکاجان" مسما شده بود و این کاکا جان همان مهرخان و یا محمدیعقوب نام بود که با ارائه ی برنامه های افشاگرانه ی خویش علیه دولت مردان افغانستان، دردل ودماغ مردم ما جا باز کرده بود.
زنده یاد میرمحمد صدیق فرهنگ مینویسد: "... درجریان جنگ زبانی ازجانب افغانستان، هیچ یک نطاق چیره دستی ظهورنکرد که گفتارش در دل پشتونهای پاکستان نشسته دست کم آنان را به شنیدن آواز و تبلیغات خود راغب سازد. اما درقسمت پاکستان شخصی به نام مستعار مهرخان موفق شد چنین نفوذی در دل و دماغ شنونده گان افغانی حاصل کند. وی شخصی بود بنام محمد یعقوب از افغانانی که اجدادش درضمن خانه جنگی های قرن نزده به هند رفته و درکویته اقامت اختیارکرده بودند. پدرش ازخدمت به انگلیسان تا به درجه ی خان بهادری که از جمله ی عناوین اشرافی هند برتانوی بحساب میرفت، رسیده بود. اما یعقوب درجوانی به افغانستان آمد و درزیرحمایت شاه محمود خان وزیرحربیه ی وقت تشکیلات " بای سکوت" را درافغانستان پی گذاری کرده وبه آمریت آن تعیین شده بود. درکابل وی به شخص عیاش و لاابالی شهرت داشت که کارعمده اش شرب و قماربود. درجریان جنگ جهانی به زندان رفت و بعد ها معلوم شد که علتش شرکتش در یک دسیسهٔ سفارت آلمان نازی درکابل برای تحریک شورش در سرحد آزاد علیه انگلستان بود. پس ازآن، با تشکیل کابینه ی شاه محمود خان، از زندان رهایی یافته و به هند رفته و پس ازتقسیم نیم قاره، درپاکستان سکونت اختیارکرده بحیث نطاق فارسی در رادیو پاکستان بکار آغاز کرد." (۳۳۸)
بلی، برنامه های فارسی "مهرخان" از رادیو کراچی هرشب با این بیت درنکوهش خاندان حاکم که از" دیره دون" هندوستان برگشته بودند،آغاز می یافت:

ازجور دهر دون ستم دیره دون کشیم
یارب چه جرم ماست که جور دو دون کشیم .

درآن شب و روز، حکومت افغانستان به آگاهی مردم رسانیده بود که نباید رادیوکاکا جان را بشنوند و برای مدیریت های مطبوعات ولایت دستورصادرنموده بود تا متخلفین را شناسایی نمایند. اما غافل از آن بودند که چشم و گوش و زبان ملت را هرگزنمیتوان بست.
برای آنکه بنیاد سست پشتونستان خواهی داوود خان را روشنترساخته باشیم، اینک سخنان داکترخان، برادرخان عبدالغفارخان را نقل میکنیم که درسال ۱۹۵۵م آنگاه که وزیراعلای صوبه ی سرحد بود، خطاب به مقام های افغانستان گفته بود:
"فکرمیکنید مردم قبایل این طرف خط دیورند خواهان الحاق به کابل هستند؟
اول ازسه ملیون پشتون خود استمزاج و نظرخواهی کنید، من تضمین میکنم که همه ی آنان به نفع الحاق به پاکستان رأی خواهند داد"
شخصی بنام ظفرآییک که ازنزدیکان دولت نادرخان بود دریادداشتهای خویش ازقول خان عبدالغفارخان رهبرجنبش خدای خدمتگاران پشتون مینویسد:
" شخص مهم دیگر، خان عبدالغفارخان ساکن اتمانزی پشاوربود. او وقتی که بکابل آمد، مولاناصاحب عبیدالله (یکی ازمبارزان هندی الاصل) او را بسیار عزت و احترام کرد و از فعالیتهای حکومت موقت هند او را در جریان قرار داد و یاد آورشد که او نظر دارد که بعد از آزادی هندوستان، ایالت سرحد به افغانستان ملحق گردد و او درهمین راه تلاش میکند. خان صاحب ازشنیدن این حرف، عصبانی گردید {وگفت} که مولانا صاحب! چگونه خواهان الحاق ایالت سرحد که پیشرفته است به کشور عقب مانده یی مثل افغانستان میباشید؟!" (۳۳۸)

سردار دمحمدداوود علاوتاً یکسلسله کار های دیگری نیز انجام دادکه موقف سیاسی – اجتماعی اش در آیینه ی افکار عامه ی مردم افغانستان متأسفانه مکدر جلوه نمود. مانند دستگیری و زندانی ساختن وزیرمقتدرش عبدالملک عبدالرحیم زی، به اتهام واهی مثلاً کودتاچی و تعداد دیگری از نزدیکان و همکاران اوکه توأم بود با شکنجه و عذاب. همچنان صدور امرسفربری عسکری علیه پاکستان که زیان اقتصادی بیشتر، اندکترین منفعتی برای ملت افغانستان دربرنداشت. خودسوزی یک جوان عارض درصحن وزارت امورداخله و بحضور شخص سردارمذکور. جوان مذکورکه ازبیعدالتی حکام مربوط شکایت داشت، بازهم ازسوی سردارمحمد داوود مورد عتاب قرارگرفت و با پاشیدن نفت بالای بدنش، انتحارکرد.

زنده یاد استاد خلیل الله خلیلی در یادداشتهای خویش مینویسد که جوان متذکره با آنکه به منظور دادخواهی به هر درب و مقامی مراجعه کرده بود، مشکلش لاینحل و بدون بازخواست باقی مانده بود. وقتی دریکی از روزهاییکه سرداربه حیث وزیرامورداخله درصحن حویلی وزارت گویا غرض استماع شکایات مراجعین نشسته بوده، عارض حاضرشده شکایتش را برای سرداربیان میکند و اما سرداربا عتاب و ترشرویی او را از خود میراند. جوان که به ستوه آمده و مقداری نفت نیز با خود آورده بود، فقط چند قدم دورتر، جلوچشمان سردارمحمد داوود خان نفت را بالای بدن خویش می ریزد و گوگرد میزند. جالب اینکه سردار هرگز نمیخواهد کسی آن مظلوم آتش گرفته را نجات دهد تا آنکه به ذغال مبدل میشود.

همچنان وقتی کنفرانس کشورهای اسلامی درسال ۱۹۷۴م دراسلام آباد دایرگردید، داوودخان دراین کنفرانس اشتراک نکرد و علی رغم آنکه شخص معمرالقذافی رییس جمهورلیبی با وی تماس مستقیم تلفونی برقرارنموده ازوی خواهش نمود تا شخصاً درکنفرانس حضوریابد، وی نپذیرفت و تنها عبدالرحمن پژواک را بحیث نماینده ی افغانستان در کنفرانس مذکورگسیل داشت. اگرمحمد داوود بیشتردپلومات می بود تا حاکم محض، لازم بود درچنین یک کنفرانس بزرگ اشتراک نموده با سخنرانی درکنفرانس و دید وادید های دوستانه با سران

ممالک اسلامی، میتوانست توجه و همکاریهای مالی آنها برای افغانستان را جلب مینمود. (۳۳۹)
اینهمه سیاست ها و اجراآت سردارمحمد داوود خان دست بهم داده او را در واقع، ازحصول موفقیت های لازم در منطقه و جامعه ی بین المللی دور نگهداشت.

استعفای داوود خان از صدارت
و
دهه ی قانون اساسی

حال وقت آن رسیده تا ازکارکردهای دوران صدارت محمد داوود خان بگذریم و بپردازیم به تدوین قانون اساسی جدید و تعیین صدراعظم غیرخاندانی توسط محمد ظاهرشاه پادشاه وقت افغانستان.
ماه مارچ سال ۱۹۶۳میلادی بود که محمد داوودخان مجبور گردید استعفایش از مقام صدارت افغانستان را به شاه بسپارد. دلایل استعفای داوودخان عمدتاً اینها بودند:
اول- ناکامی تلاشها و سیاست های ده ساله ی داوودخان مبنی بر پشتونستان خواهی و مقابله با پاکستان.
دوم- شاه تصمیم گرفت با پذیرش استعفای داوودخان، از شدت رقابت درون سلطنتی میان دوپسرکاکای قدرتمند (سرداردداوود و سردارعبدالولی) بکاهد.
سوم- وخامت اوضاع اقتصادی افغانستان دراثرانسداد مرزهای کشور با پاکستان.
چهارم- درکشورهای منطقه مانند چین، ایران، هند و پاکستان تحولات زیاد فکری، اقتصادی، اجتماعی، نظامی صورت گرفته بود، درحالیکه افغانستان ازاین قافله بسیار عقب مانده بود. (انقلاب سبز درهند، انقلاب اجتماعی درچین، تبارزپاکستان بمثابه ی یک کشورنوبنیاد و اما متحد غرب، تحولات اجتماعی و اقتصادی در ایران تحت رهبری رضاشاه)

این همه درحالی بود که مردم افغانستان هنوزهم تحت فشارعظیم فقر، عدم آزادی فکرو بیان و بصورت کل، درزیرساطوراختناق سیاسی بسرمیبردند.
بنابرآن، محمدظاهرشاه بتاریخ سوم ماه مارچ سال ۱۹۶۳م پس ازاستعفای داوود خان، داکترمحمد یوسف را که درکابینه ی سرداردداوود خان بحیث وزیر معادن وصنایع کارمیکرد و تحصیلات عالی را در رشته ی فزیک درآلمان غرب انجام داده بود، به تشکیل کابینه مؤظف ساخت.
داکترمحمد یوسف، طی اعلام خط مشی حکومت جدیدش، روی دو موضوع مهم تأکید نمود: برقراری مجدد مناسبات سیاسی با پاکستان و تلاش در راه بهبود بخشیدن به وضعیت اقتصادی کشور.
وی علاوه نمود که هرچند با پاکستان روی قضیه ی پشتونستان مشکل وجود دارد، اما میخواهد این مشکل را از راه مذاکره و بصورت مسالمت آمیز حل نماید.
داکترمحمد یوسف صدراعظم جدید، یک هیأت سیاسی به ریاست سید قاسم رشتیا رابه دربارشاه ایران فرستاد تا با میانجیگری شاه ایران فی مابین افغانستان و پاکستان، گره سیاسی گشوده شود. ذولفقارعلی بوتو در رأس هیأت پاکستانی قرار داشت و مذاکرات هردوجانب نتیجه داد و سرحدات بازشدند و رابطه ی سیاسی فی مابین دو کشورعادی گردید.
پس ازآن، ظرف ده سال (از۱۹۶۳تا ۱۹۷۳م) که پنج صدراعظم و هفت کابینه یکی پی دیگر بوجود آمد، چندان سروصدایی ازپشتونستان خواهی بگوشها نمیرسید.
قبل ازآنکه به سایر مسایل پس ازاستعفای داوود خان بپردازیم، بهترخواهد بودمتذکرشویم که داوود، علی رغم آنکه ازمقام صدارت استعفاداد، هنوزهم درنظرداشت پس ازرفع مشکلات سیاسی با پاکستان وتحول اوضاع درکشور، بتواند درآینده بوسیله ی یک حزب سیاسی و یا هروسیله ی دیگر، به قدرت برگردد، اما آنچه او را دراین زمینه تکان داد و خشمگین ساخت، همانا مسوده ی قانون اساسی جدید و درج ماده ی ۲۴ درآن بود.
مفاد ماده ی بیست وچهارم قانون اساسی چنین بود:

" پسرو دختر و برادر و خواهرپادشاه و ازواج و زوجات و ابنا و بنات شان و عم و ابنای عم پادشاه، خانواده ی پادشاهی را تشکیل میدهند... اعضای خانواده ی پادشاهی دراحزاب سیاسی شمولیت نمیورزند و وظایف آتی را احراز نمیکنند: صدارت عظمی، وزارت، عضویت شورا، عضویت ستره محکمه. اعضای خانواده پادشاهی، حیثیت خود را به صفت عضو خانواده ی پادشاهی مادام الحیات حفظ میکنند." (۳۴۰)

پس مفاد همین ماده ی ۲۴ قانون اساسی جدید، آرزوهای آینده ی محمد داوودخان مبنی بررسیدن مجدد به حکومت را برباد داد و اورا خشمگین نمود.

بالاخره، قانون اساسی جدید افغانستان به تصویب اعضای شورا و توشیح پادشاه رسید و درسال ۱۹۶۴نافذ شد. بربنیاد این قانون، داکترمحمد یوسف برای مدت دوسال، امورصدارت را به عنوان دوره ی انتقالی به عهده گرفت.

من درآن سالها شاگرد مکتب درولایت پروان بودم که برنامه های تنویری و تبلیغی وزارت معارف مبنی برآشنا سازی مردم به معنا و ارکان دموکراسی و مزایای آن آغازگردید. این برنامه ها ازطریق تدویرکنفرانسها، نمایش درامه ها، نگارش مقالات وسایروسایل تبلیغاتی براه افتاد.

صدراعظم جدید که میخواست بهره برداری از تونل سالنگ را افتتاح نماید، در راه کابل – سالنگ، توقفی درمرکزولایت پروان نمود و مورد استقبال بی سابقه ی اهالی ولایت و اهل معارف قرارگرفت. وی طی یک سخنرانی نسبتاً مفصل، درمورد تحول سیاسی جدید، اقدامات حکومت و تطبیق دموکراسی درکشورتماس گرفت.

درپرتو همین تحول سیاسی بود که یکباردیگر جُنب و جوش فکری، نشریه های آزاد، تظاهرات محصلین و تشکلات سیاسی – مبارزاتی عرض اندام نمودند و این جُنب و جوش، مدت ده سال را احتوا کرد.

نشریه های آزاد که دراین دوره بمیان آمدند عبارت بودند از مساوات ، گهیخ، پرچم، شوخک، خلق، شعله ی جاوید، اتحاد ملی، ترجمان، پیام امروز، پیام وجدان، مردم، افغان ملت، پروانه، پکتیکا، کاروان و غیره.

نشریه های دولتی مانند انیس، اصلاح، ژوندون، پشتون ژغ، مجله ی میرمن، پامیر وغیره نیزموازی با نشریه های آزاد به نشرمیرسیدند.

رویداد های دهه ی قانون اساسی درافغانستان

قبلاً، از استعفای سردارمحمد داوود ازمقام صدارت افغانستان و آغازدهه ی قانون اساسی جدید یاد کردیم.
همچنان دربخش عوامل استعفای داوود خان، این نکته را نیزگفتیم که علاوه ازبُن بست درروابط دو کشورافغانستان و پاکستان، درکشورهای منطقه نیز تحولاتی رونما گردیده بود، بخصوص درایران و هندوستان دگردیسی هایی بمیان آمده بود که به هر نحوی، افغانستان را تحت تأثیرقرارمیداد.
درایران تحت رهبری محمد رضا شاه تحولات نظامی و اجتماعی و اقتصادی به چشم میخورد، درهندوستان مستقل، برنامه های انکشافی بزرگ صنعتی و زراعتی براه افتاده بود، دربناگوش افغانستان، نه تنها یک کشور جدید التاسیس بنام پاکستان عرض اندام کرده بود، بلکه این کشورجدید، درهمسویی استراتژیک و تنگاتنگ با ایالات متحده ی امریکا، انگلستان و چین، به شدت رو به توانمند شدن بود و بالاخره درشمال کشور، اتحادشوروی به قلهُ ی اقتدارسیاسی، نظامی، اقتصادی، صنعتی و ایدئولوژیک در سطح جهانی رسیده بود.
اما درمقایسه با کشورهای متذکره، افغانستان یکی ازفقیرترین و عقب مانده ترین مملکت بحساب میرفت. چنانکه تا کنون نیز، متأسفانه هیچ جهش و پیشرفتی را نصیب نشده است. پس خاندان حاکم به زعامت محمد ظاهرشاه مجبورشده بود، یکباردیگر تحولات سیاسی را بپذیرد.
زنده یاد میرمحمد صدیق فرهنگ درکتاب خاطرات خویش اندرین زمینه مینویسد:" مقارن همین ایام، روزی داکترمحمد یوسف وزیر معادن و صنایع (درکابینه ی سردارمحمد داوود خان) بمن پیام فرستاد که میخواهد برای سرکشی

از کارهای پروژه ی برق نغلو که در هفتاد کیلو متری شرق کابل زیرساختمان بود، به آنجا برود و من و آقای عزیزی (غلام دستگیر) رییس صنایع وزارت نیزبا او خواهیم بود. چون دربرابر موتری که باید با آن سفرمیکردیم رسیدیم، وزیر ازعزیزی سؤال کرد که آیا میتواند راننده گی موتر را به عهده بگیرد؟ چون وی پاسخ مثبت داد، داکتریوسف خان موتر ران را مرخص کرد و ما سه نفردرموتر جاگرفتیم. چون اندکی ازشهر دور شدیم، وزیر، مرا مخاطب ساخته گفت: فرهنگ! چه فکرمیکنی که آیا وقت یک تحول اساسی درطرز اداره ی افغانستان فرا رسیده است؟ من که از شنیدن این سخن، گوش هایم به اصطلاح اُچ شد، پرسیدم چه نوع تحول؟ درجواب گفت: مثلاً ازآن نوع تحولی که در دوره ی شاه محمودخان شما و یک عده ازروشنفکران تقاضا داشتید. من جواب دادم که تا جاییکه بمن و اشخاصیکه مانند من فکرمیکنند مربوط است، ما در گذشته چنین تحولی را تقاضا داشتیم و اکنون هم آنرا میخواهیم. سپس یک مباحثه ی طولانی در بین ما راجع به امکانات کامیابی چنین تغییر وتحول و راه تقرب به آن آغازگردید که تا رسیدن به نغلو دوام یافت." (۳۴۱)

زنده یاد فرهنگ بازهم در صفحه ی آینده ی کتاب متذکرمیشود که " داوود خان و نعیم خان پیشنهاد دیگری داشتند که مبنی بر تعویض نمودن حکومت خانواده گی به حکومت یک حزبی بود. .. ایشان با بهره گیری از نف ذی که در دوره ی طولانی زمامداری خود در محیط حاصل کرده بودند، به تأسیس حزب یگانه پرداخته وازآن طریق دو باره مقام صدارت و حیثیت دیکتاتور را کسب نموده به دلخواه خود و بلا مانع به حکمرانی می پرداختند." (۳۴۲)

طی بحث قبلی گفته بودیم که یک سلسله مخالفتها ازطرف داوودخان و دوستان نزدیکش و همچنان مقام های شوروی دیروزعلیه تصویب قانون اساسی جدید و تطبیق نوعی ازدموکراسی درافغانستان وجود داشت که درنهایت، موجب سقوط حکومتی جدیدالتشکیل داکترمحمد یوسف خان گردید.

برای آنکه همین سخن را مستند ساخته باشیم، به کتاب خاطرات زنده یاد فرهنگ مراجعه میکنیم: ایشان تجربه وشناخت خودش را چنین بیان میدارد.

نوت: چون فرهنگ خود درتسوید قانون اساسی جدید و دردوران صدارت داکترمحمدیوسف نقش فعال داشت، آنچه طی خاطرات خویش نوشته است، چشمدید های مستقیم وی میباشد. پس نقل کردن از قول وی بیجا نخواهد بود:
"...من ازصراحت گفتار پژواک علیه قانون اساسی جدید که پایه و بنیاد سیاست حکومت و اراده ی شاه میباشد، چنین نتیجه گیری کردم که یک نوع صف آرایی در برابر این سیاست درحال تشکل است. شاید محرک این صف آرایی، سرداراوودخان و نعیم خان باشند که پژواک همیشه با ایشان نزدیک است. بینوا و حبیبی که در گذشته از حرکت جدید پشتیبانی میکردند، حالا با مشاهده ی مخالفت یک قسمت از خانواده ی شاهی، ترجیح میدهند که در انتظارحوادث، سکوت اختیارکنند." (۳۴۳)
به هرحال، بالاخره کمیته ی تسوید قانون اساسی جدید تشکیل گردید و رییس و اعضای آن به پیشنهاد صدراعظم جدید و منظوری پادشاه به این قرارصورت گرفت.
سیدشمس الدین مجروح (بحیث رییس کمیته)
سید قاسم رشتیا
دکترنجم الدین انصاری
عبدالصمد حامد
محمدموسی شفیق و
میرمحمد صدیق فرهنگ
یکی ازدانشمندان امورحقوقی فرانسه بنام موسیو فوژیر نیزبحیث مشاوردراین کمیته استخدام گردید تا ازدانش و تجارب قانون سازی درفرانسه استفاده شود.
همینکه قانون اساسی ازسوی کمیته ی شش عضوی به تسوید رسید، کمیته ی دیگری شامل اشخاص آتش تعیین شد تا مواد آنرا بگونه ی دقیق بررسی نمایند:
احمدعلی کهزاد، رشید لطیفی، محمد قدیرتره کی، محمدشاه ارشاد، نوراحمد اعتمادی، دکترقیوم رسول، عبدالمجید زابلی، امیرالدین شنسب، لعل محمد کاکر،

عبدالکریم احراری، محمدکریم نزیهی، محمدهاشم مجددی، مولوی غلام نبی کاموی، صدیق الله رشتین، معصومه عصمتی، کبرانورزایی، میرغلام محمد غبار، صلاح الدین سلجوقی، محمد آصف سهیل، خلیل ابوی، غلام سرور رحیمی و استاد خلیل الله خلیلی.
و بالاخره متن و مواد قانون اساسی جدید به تصویب " لویه جرگه" یا مجلس بزرگ ملی سپرده شد و پس از توشیح پادشاه، بعنوان قانون اساسی جدید کشورنافذ گردید.

حادثه ی سوم عقرب
و
استعفای داکترمحمد یوسف خان

(سال ۱۳۴۴ خورشیدی)

طی صفحات گذشته وعده سپرده بودیم که پیرامون حادثه ی سوم عقرب سال ۱۳۴۴خورشیدی درافغانستان، بگونه اختصاصی صحبت خواهیم کرد، با درنظرداشت نوشته ها، اظهارات و اسناد مختلف به این موضوع می پردازیم:
چون پروسه ی انتخابات پارلمانی قبلاً انجام داده شده بود، بنابرآن، مجلس مذکور بتاریخ ۲۲ ماه میزان سال ۱۳۴۴خورشیدی با بیانیه ی محمد ظاهرشاه پادشاه افغانستان افتتاح گردید. اموراداری پارلمان مرتب شد و داکترعبدالظاهربحیث رییس مجلس تعیین گردید.
آنگاه که شورا رسماً آغازبکار کرد، باساس حکم قانون اساسی که تازه نافذ شده بود، دکترمحمد یوسف ازمقام صدارت مستعفی شناخته شد، ولی بازهم شاه او را بحیث صدراعظم و تشکیل کابینه ی جدید مؤظف ساخت. همینجا بود که زمزمه

ها، تحریکات و مقدمات تخریب و تمهید علیه داکتریوسف خان و درواقع، علیه قانونی اساسی درمیان وکلا آغازگردید.
به قول زنده یاد میرمحمد صدیق فرهنگ: " تحریکات علیه صدراعظم درداخل پارلمان، عمدتاً از سوی زنده یا د استاد خلیل الله خلیلی و دوستانش، سردارشاه ولیخان و فرزندش (سردارعبدالولی خان) و برخی دیگرازاعضای خانواده ی شاهی، همچنان از سوی واصفی وکیل مردم قندهار و قاضی زاده ازهرات صورت گرفت. (۳۴۴)
وکلای متذکره درشورا پیشنهاد نمودند که صدراعظم با اعضای کابینه اش به مجلس آمده خط مشی حکومتش را بیان کند و مرخص شود و آنگاه وکلا درغیاب وی، رأی مثبت یا منفی خود شان را ابراز خواهند نمود.
زنده یاد داکترمحمد یوسف که ازتشنج و سؤنیت درمیان اعضای پارلمان علیه خودش آگاهی یافته بود، یک روز بدون اطلاع قبلی و با جرأت خاص، به تنهایی وارد مجلس شورا گردید و درجایگاه خطابه قرارگرفت و خطاب به وکلا چنین سخنرانی نمود: "... من میدانم اشخاصی دراین مجلس حضوردارند که درگذشته با من همکار بودند و درتصویب قانون اساسی سهم داشتند، اما اکنون ازروی جاه طلبی با من مخالف شده اند و میخواهند نا مردانه ازعقب مرا هدف گلوله قراردهند؛ زیرا جرأت آنرا ندارند که رو با رو با کسی مقابله کنند، اما اگر وکلااولاد شیرمردان افغان اند، اینها از عقب کسی را هدف گلوله قرار نمیدهند، بلکه هرچه دارند، مردانه وار و رو به رو میگویند. مخاطب من اینانند و میخواهم بدانم که با من بحیث صدراعظم موافقت دارند یا نه؟ یقین دارم به من جواب صریح میدهند؛
زیرا اینجا لانه ی شیران است نه خانه ی بزدلان ؟!" (۳۴۵)
البته این سخنان یوسف خان بالای روحیه ی مجلس تأثیر عمیق گذاشت و برایش کف زدند، اما روزبعد که صدراعظم میخواست با وزرای کابینه اش وارد تالارشود، تعداد زیادی از متعلمین لیسه ی حبیبیه، محصلین دانشگاه کابل و برخی ازجوانان دیگر به سوی تالارهجوم برده و برای آنکه گویا جریان رأی دهی به صدراعظم را از نزدیک مشاهده نمایند، به داخل تالار جا گرفتند تا آنجا که حتا کرسی های نماینده گان را هم اشغال نمودند.

دلیل عمده ی این حرکت این بود که وکلا فیصله نموده بودند تا جریان رای گیری بایستی بگونه ی علنی صورت گیرد و جوانان با همین اشتیاق که از شرایط " دموکراتیک" استفاده نموده جریان را از نزدیک مشاهده کنند، به تالار هجوم بردند. اما درعین حال، ازمجموع نبشته ها و نظرات که تاکنون دراین باره صورت گرفته اند، چنین برمی آید که این حرکت جوانان ناشی از تحریکات و اغراض سیاسی برخی از حلقات خاص بوده است.
گفته شده که از یکطرف داکترعبدالظاهر بحیث رییس مجلس، متأسفانه موقف ضعیف و منفعلانه اتخاذ نمود و از سوی دیگرببرک کارمل درهمین موقع، خودش را درعقب مایکروفون رسانیده با شعارها و سخنرانی های آتشین، جوانان را تشویق به مقاومت نمود.
اوضاع آشفته ی داخل تالار بالاخره موجب ناراحتی وکلا و وزرا گردیده، رییس مجلس، ادامه ی جریان را برای فردا محول نمود. همچنان فیصله گردید تا جریان رأی اعتماد نه بصورت علنی، بلکه بگونه ی سری انجام داده شود. اما فردای آنروز، باز هم تعداد آنانیکه میخواستند به داخل تالار جا بگیرند، افزایش یافت. این درحالی بود که دیگر به کسی اجازه ی دخول به تالار داده نشد.
آنگاه که صدراعظم و اعضای کابینه ی وی به مجلس حضور یافتند، پس ازیک سلسله بگو مگوها، داکترمحمدیوسف خان با حصول رأی اعتماد اکثریت نماینده گان، ازعمارت پارلمان خارج گردید تا رهسپارمنزل یا دفترگردد. درهمین حال، تعداد زیادی ازجوانان عصبانی و ناراحت جلو موترش راگرفته او را مورد طعن و عتاب قراردادند. داکترمحمد یوسف خان ازموتربیرون آمده با نرمش و مهربانی خاص ازمعترضان پرسید که چه میخواهند؟!
یوسف خان دربرابراین اعتراض که چرا دروازه های پارلمان به روی جوانان بسته شد؟ گفت: " این ازصلاحیت رییس و اعضای پارلمان است، نه از او" و درمقابل این سؤال که دموکراسی میخواهیم، خطاب به معترضان گفت: " آیا همینکه مرا متوقف نموده و یخنم را گرفته اید، بالذات دموکراسی نیست؟"
انبوه معترضان با پادرمیانی داکترعبدالقیوم رسول وزیرامورداخله ی وقت گذاشتند تا صدراعظم به راهش ادامه دهد و اما پس ازآن، تصمیم گرفتند به سوی

منزل داکترمحمد یوسف خان حرکت نمایند. چون نیروهای پولیس، بخصوص " قوۀ ضربه" که منسوب به سردارعبدالولی قوماندان قوای مرکزپنداشته میشد، درمحل آماده باش بودند، بنابرآن، قبل ازآنکه تظاهرکننده گان ِخشمگین به منزل صدراعظم نزدیک شوند، نخست، ازگازاشک آوراستفاده نمودند و سپس به شلیک گلوله پرداختند.
دراین جریان، مجموعاً سه تن (یکنفرخیاط و دونفرتماشاگر) به شهادت رسیدند و هنگامه ی بزرگی برپاگردید. نظرات و اظهارات اکثریت مردم افغانستان همین بوده و تا هنوزهم همین است که دستورشلیک گلوله را سردارعبدالولی داماد شاه صادرنمود. ازنظر واقعیت های آنروزنیز میتوان گفت که صلاحیت صدورچنین دستورمهم را هیچ مقامی جزپادشاه و یا نزدیکانش نداشتند.
زنده یاد میرمحمد صدیق فرهنگ که درآن شب و روز با شاه، صدراعظم و سایرشخصیت های مهم درتماس بود، درکتاب خاطرات خویش مینویسد: "روزبعد {بعد ازحادثه ی سوم عقرب}، ناگهان ازدایره ی سرمنشی {سرمنشی پادشاه} تلفون گرفتم که شاه میخواهد مرا ببیند و باید هرچه زودتر به ارگ بروم. هنگامیکه دراتاق کار {شاه} داخل شدم، اورا مشوش ونا آرام یافتم. سؤال کرد که نظریه ی شما راجع به حوادث اخیرچیست؟ من به ترتیبی که در دو سال اخیر دربین ما معمول بود به تحلیل اوضاع پرداخته متذکرشدم که هرچند حادثه ی سوم عقرب و کشته شدن یک عده اشخاص، محل تأسف میباشد، اما یک امر بی مثال و غیر مترقب نمیباشد... ازآنجا که دموکراسی هنوز درافغانستان ضعیف و ابتدایی است و ریشه ی آن محکم نشده است، درچنین مورد، بهتراست از تداوی کار گرفته شود تا از عملیات جراحی. شاه که به سخنان من با بی قراری گوش میداد، در این جا کلامم را قطع نموده گفت: " این موضوع فیصله شده است. کابینه ی کنونی نمیتواند بکارش دوام بدهد، بنابرآن، شخص دیگری به تشکیل حکومت مامور خواهد شد. " (۳۴۶)
همان بود که شاه، بجای داکترمحمد یوسف خان، زنده یاد محمد هاشم میوند وال را به تشکیل حکومت جدید مؤظف نمود.

صدارت محمد هاشم میوند وال
و
وموانع برسرراهش

قبل از همه باید گفت که محمد هاشم میوند وال دریک خانواده ی دینی فقیر درولایت غزنی به دنیا آمد و لیسه ی عالی حبیبیه را درکابل به پایان رسانید. چون دربخش قلم و بیان مهارت داشت، بنابرآن، بمجردیکه دوره ی لیسه را تکمیل نمود، ازسوی ریاست مستقل مطبوعات بحیث مدیرمسوول روزنامه ی اتفاق اسلام در هرات مقررگردید و مراتب ترقی به کرسی های بلند تردولتی را یکی پی دیگرپیمود. وی درسالهای نخست، "پردیس" تخلص مینمود و بعدآ تخلص "میوندوال" را برگزید.
محمد هاشم میوندوال، پس ازآنکه ازسوی محمد ظاهرشاه به تشکیل کابینه ی جدید مؤظف گردید، بتاریخ ۱۱ماه عقرب با اعضای کابینه اش به پارلمان رفت تا رأی اعتماد کسب کند.
وی پس از سپری نمودن چندین روز دشوار با وکلای پارلمان، بالاخره بتاریخ۱۵ ماه عقرب رأی اعتماد حاصل نمود و بکارصدارت آغازنمود.
خط مشی حکومت میوندوال کدام تفاوت قابل توجهی با سلف وی نداشت و در گزینش وزرا نیزجانب تمایل شاه و سایر اعضای خانواده ی حاکم مدنظرگرفته شده بود.
قبلاً گفتیم که وقوع حادثه ی سوم عقرب موجب خشم تظاهرکننده گان و استعفای داکترمحمد یوسف خان گردیده اعتراض کننده ها تقاضای تحقیقات و شناسایی دستوردهنده ی استعمال تفنگ را داشتند. پس زنده یاد میوند وال خودش را دریک موقعیت حساس سیاسی میدید. یعنی تحت فشار سه جانبه قرارگرفته بود.

*برقرار رابطه ی دوستانه با وکلای شورا
*رعایت جانب شاه و اعضای خانواده ی او
*آرام سازی محصلین و تظاهرکننده گان سوم عقرب
بنابرآن، همینکه بکارآغازنمود، خودش را به دانشگاه کابل و درمیان محصلان خشمگین رسانید. با دستمال سیاهی که بمثابه ی عزاداری دربازوی خویش بسته بود، درمحفل فاتحه خوانی شهدای سوم عقرب اشتراک نمود و با سخنرانی های با صلابت و وعده ی تحقیقات و مجازات عاملین حادثه ی سوم عقرب، دلها را نرمترساخت وبرگشت.
زنده یاد میوندوال میدانست که لازمه ی تطبیق مواد قانون اساسی جدید و شرایط دموکراسی درجامعه، موازی با سایر نیازها، موجودیت احزاب سیاسی میباشد و این کمبود بزرگ متأسفانه با عدم توشیح قانون احزاب از سوی پادشاه درآن سالها محسوس بود. پس سعی نمود حزبی را بنام " دموکرات مترقی" بمیان آورد و ارگان نشراتی حزب مذکورهم بنام "مساوات" به نشرات آغازنمود.
حزب "دموکرات مترقی" میوندوال دارای مرام آتی بود:
اسلامیت، مشروطیت یا شاهی مشروطه، ملیگرایی، دموکراسی و عدالت اجتماعی.
میوندوال میگفت نظام دموکراسی بدون احزاب سیاسی، حیثیت گادی بدون اسب را خواهد داشت.
کادرهای برجسته ی این حزب را علاوه ازبرخی ازشخصیت های مجرب سیاسی، تعدادی ازاعضای حزب "ویش زلمیان" مانند زنده یاد عبدالرووف بینوا، پوهاند رشاد، استاد عبدالحی حبیبی، محمد ابراهیم خواخوژی و غیره تشکیل میدادند.
اما میوند وال و یا دومین صدراعظم غیرخاندانی نیز متأسفانه با مشکلات و درد سرهای چند جانبه مواجه گردید:
اول- رعایت ها و دخالت های شاه و اعضای خانواده ی او.
دوم- تحریکات و مخالفتهای سردارمحمد داوود و همکاران نزدیک وی.
سوم- رهبران حزب دموکراتیک خلق افغانستان.

چهارم- محصلین و جوانان مبارز (بخاطرکوتاهی صدراعظم درقسمت انجام تحقیقات مبنی برحادثه ی سوم عقرب).
پنجم- فشار ها و تمایلات سیاسی مقام های اتحاد شوروی درامورافغانستان.
هرچند میوند وال توانست با مُدارا و دادن بعضی امتیاز ها برای یکتعداد از وکلای پارلمان، از تحریکات و مخالفت های آنان بکاهد و اما سایرعوامل مانع شونده را نمیتوانست به آسانی از میان بردارد. پس آنهمه تخریبات و تبلیغات منفی و چند جانبه باعث گردید که دومین صدراعظم هم بیش از دوسال کارکرده نتواند. و درماه عقرب سال ۱۳۴۶ازمقامش استعفا دهد.
زنده یاد میوندوال که نظرمنفی مقام های کرملین علیه خودش را با فراست درک کرده بود، حتا کوشید با سفربه ماسکو، به مقامات آن کشور بفهماند که هیچ برنامه ی ضد شوروی ندارد، بلکه میخواهد از یک سیاست متعادل و دوستانه میان شرق و غرب، آنهم به سود منافع ملی مردم افغانستان استفاده کند.

سخنی درباره ی
اهلیت و لیاقت محمد هاشم میوند وال

طی صفحات گذشته سخنان داشتیم درمورد تشکیل کابینه از سوی محمد هاشم میوندوال، سخنرانی اش درمجلس پارلمان، اشتراکش درمراسم فاتحه خوانی شهدای سوم عقرب دردانشگاه کابل و یک سلسله ازاقدامات و مشکلات وی در کرسی صدارت افغانستان.
اکنون میخواهم راجع به شخصیت، اهلیت و لیاقت وی صحبتی داشته باشم تا حقی را که بالای فرزندان وطن دارد، ادا کرده باشیم:
وی درسال ۱۲۹۸خورشیدی مطابق ۱۹۱۹ میلادی درشهرمُقرُ ولایت غزنی در یک خانواده ی کم بضاعت به دنیا آمد. پدرش عبدالحلیم نام داشت و گفته شده که

اجداد وی زمانی ازمناطق شمال آمو دریا وارد افغانستان شده و درهمینجا ماندگارشدند.
جا دارد در اینجا از جمله ی سایر فراستهای سیاسی وفرهنگی زنده یاد میوندوال، دو نمونه ی ماندگار را یادکنیم: یکی اینکه زنده یاد عبدالفتاح معاون مدیریت عمومی محاسبه ی وزارت امورخارجه و هم صنفی میوندوال، درسال ۱۳۴۹خورشیدی به نگارنده چنین حکایت کرد:
درسالهایی که میوندوال درلیسه ی عالی حبیبیه آموزش میدید، کنفرانسهایی ازسوی شاگردان و به ابتکارو گرداننده گی خود شاگردان درداخل لیسه دایرمیشد و هرکنفرانس را بالنوبه یکی ازشاگردان صنوف بالاترگرداننده گی میکرد.
دریکی ازکنفرانسهای لیسه عالی حبیبیه که نوبت گرداننده گی آن بدوش زنده یاد محمد هاشم پردیس و بعداًمیوندوال سپرده شده بود، علاوه از اساتید لیسه ی مذکور، برخی از اراکین وزارت معارف و ریاست مستقل مطبوعات نیز دعوت شده بودند.
پردیس جوان که هنوز درصنف دوازدهم لیسه ی عالی حبیبیه درس میخواند، دراداره و گرداننده گی کنفرانس و سخنرانی بسیار عالی چنان خوب درخشید که رییس مستقل مطبوعات (زنده یاد سلجوقی) فی المجلس یادداشتی عنوانی مدیر لیسه میسپارد مبنی براینکه بمجردیکه پردیس ازلیسه ی حبیبیه فارغ میشود، اورا به ریاست مستقل مطبوعات معرفی نماید.
همان بود که اورا فقط متعاقب فراغت از لیسه ی حبیبیه، بعنوان مدیرمسوول روزنامه ی اتفاق اسلام هرات مقرر مینمایند و دراثر تبارز اهلیت و لیاقتش، قدم به قدم نردبان پیشرفت دردولت را می پیماید.
داکتراجرالدین حشمت درکتاب خویش تحت عنوان "پادشاهی محمد ظاهرشاه و پیامدهای آن" راجع به میوندوال مینویسد:
"آنگاه که جنگ دوم هند و پاکستان درسال ۱۹۶۵م آغازگردید، مقام های شوروی حاضرشدند برای پایان دادن به جنگ، میان هردو کشور(هند وپاکستان) میانجگیری نمایند. لهذا هیأت های هردو کشوردرگیربه ماسکو سفرنمودند که "لعل بهادرشاستری" صدراعظم هندوستان نیز در رأس هیأت کشورش به ماسکو

رفت. درهمین شب و روز، شاستری دراثر حمله ی مغزی درگذشت وجسدش را به هند برگشتاندند. رؤسای کشورهای مختلف و ازجمله محمد هاشم میوندوال از افغانستان درمراسم تعزیه داری، به نماینده گی ازدولت اشتراک نمود. چون کاسگین صدراعظم شوروی نیز به هند آمده بود، بنابرآن، میوندوال تقاضای ملاقات با او را بعمل آورد، ولی کاسگین با ابراز این جمله که هرگاه موقع میسر شد، خواهیم دید، از پذیرش ملاقات طفره رفت. آنگاه که موقع سخنرانی های سران کشورها فرا رسید، هریک از آنها نوته های آماده را از جیب هایشان بیرون کشیده از روی آن کلماتی درباره ی شخصیت و کارنامه های "شاستری" گفتند و اما وقتی نوبت به محمد هاشم میوند وال بحیث صدراعظم افغانستان فرا رسید، درعقب مایکرفون قرارگرفت، با هردو دست درعقب، چنان با جرأت، با صلابت و با منطق قوی، آنهم به زبان انگلیسی و بدون نوته و یادداشت، خطاب به هیأت های سیاسی کشورهای مختلف بیانیه ایراد نمود که مایه ی تعجب و تحسین همه را فراهم آورد.

حال درختم مراسم بود که "کاسگین" صدراعظم شوروی، از میوندوال تقاضای ملاقات نمود، این بارمیوندوال این فرزند با غرورمیهن، با گفتن این جمله که "هرگاه موقع مساعد شد، خواهیم دید" ازپذیرش تقاضای کاسگین طفره رفت. (۳۴۷)

زنده یاد میوند وال، علاوه ازانگلیسی، به زبانهای فارسی، پشتووعربی نیزمهارت کامل داشت و درنگارش مقاله و مطالب متنوع نیز قلمش را با توانمندی کامل بکارمیگرفت.

علاوتاً زنده یاد پردیس یا میوندوال، وظایف آتی را یکی پی دیگردرافغانستان بعهده گرفت:

مدیرمسوول روزنامه ی انیس درکابل، مدیرعمومی دایره المعارف درچهارچوب ریاست مستقل مطبوعات و باز بحیث معاون و رییس مستقل مطبوعات، معیین سیاسی وزارت امورخارجه، مشاورمطبوعاتی پادشاه، سفیرکبیرافغانستان در پاکستان، انگلستان و ایالات متحده ی امریکا، وزیر مطبوعات درکابینه ی زنده

یاد داکترمحمد یوسف خان و بالاخره بحیث صدراعظم دردهه ی قانون اساسی.

کدام عامل سقوط حکومت میوندوال را تسریع نمود؟

دراوایل سال ۱۳۴۷خورشیدی بود که مطلبی در یکی از مجله های محلی امریکا بنام "رامپارتس" مبنی برنفوذ سی. آی. ای درمیان اتحادیه ی محصلین افغانی درامریکا به نشر رسید که درآن عکسی نیز ازیک افغان به نام لطیف هوتکی به نشر رسید. دراین مطلب گفته شده بود که سی. آی. ای تا مقام های بلند حکومت افغانستان نیز رسوخ کرده است.
این مطلب، توسط زنده یاد رحیم الهام مدیر مسوول جریده ی مساوات ارگان نشراتی حزب "دموکرات مترقی" ازانگلیسی به فارسی ترجمه گردید و درچند شماره های جریده ی مذکوربچاپ رسید.
دشمنان داخلی و خارجی میوندوال که منتظرچنین یک جرقه یی بودند، موضوع را نه تنها بزرگ ساختند، بلکه چنین تبلیغ نمودند که گویا میوندوال نیز همکار سی. آی .ای میباشد. این موضوع با سایرموضوعات دردسر ساز دست به هم داده میوندوال را مجبوربه استعفا ازمقام صدارت نمودند.
گفته بودیم که چون محمد ظاهرشاه بیشترعاطفی تربود تا جدی و مصمم ونترس، بنابرآن، استعفای میوندوال را نیز به سهولت پذیرفت و بجایش نوراحمد اعتمادی یکی از سرداران نزدیک به خانواده ی شاهی را مؤظف به تشکیل کابینه نمود.

استعفای محمد هاشم میوندوال
و
صدارت نوراحمداعتمادی

قبلاً تذکرداده بودیم که محمد هاشم میوندوال دومین صدراعظم غیرخاندانی نیز با مشکلات عدیده ی سیاسی و تبلیغاتی مواجه گردیده مدت دوسال دوران صدارت وی درکشمکشهای بیهوده سپری شد و نتوانست کارعمده و سازنده یی برای مردم افغانستان انجام دهد و عاقبت مجبوربه استعفا گردید.
محمدظاهرشاه پادشاه افغانستان بجای او، نوراحمد اعتمادی یکی از سرداران نزدیک به خانواده ی سلطنتی را به تشکیل کابینه توظیف نمود.
سردار نوراحمد اعتمادی فرزند سردارغلام احمدخان اعتمادی و نواسه ی سردار عبدالقدوس خان اعتمادالدوله ونبیره ی سردارسلطان محمد خان طلایی بود. وی درسال ۱۲۹۹ خورشیدی مطابق ۱۹۲۱میلادی درقندهار به دنیا آمد.
وی هرچند تحصیلات عالی رسمی نداشت و اما با آموزشهای خصوصی و تلاشهای شخصی، توانسته بود تجارب و اندوخته های سیاسی و اداری کسب کند.
نوراحمداعتمادی، سالهای دراز درچارچوب وزارت امورخارجه ی کشوروظیفه انجام داد و مدتی بحیث سفیرکبیرافغانستان درپاکستان توظیف گردید ومدتی را بحیث وزیرامورخارجه ومدت سه سال را بحیث صدراعظم سپری نمود وقبل از کودتای ثور۱۳۵۷خورشیدی، بازهم به صفت سفیرکبیرافغانستان در اسلام آباد ایفای وظیفه میکرد و بالاخره دراوایل پیروزی کودتای ثورتوسط منسوبین حزب دموکراتیک خلق افغانستان دستگیر و به قتل رسانیده شد.
نوراحمد اعتمادی پس ازبحث ها و سخنرانی های طولانی پانزده روزه که بصورت مستقیم از داخل تالارشورا واز طریق رادیو افغانستان پخش میشد، رای اعتماد کسب نمود.

نکته ی جالب توجه این بود که وکلای شورا با استفاده ازتسهیلات فراهم شده، ظرف مدت پانزده روزمقاله ها خواندند، انتقادها نمودند، پیشنهاد ها ارائه داشتند و پیش شرطهای خویش را برای صدراعظم و وزرایش بیان کردند، ولی در روزآخرکه نوبت به پاسخ دهی و موضعگیری صدراعظم مؤظف فرا رسید، بصورت صریح و پوست کنده، خطاب به تمام وکلا گفت که او دربرابر آنهمه شرایط و پیشنهاد های آنها معجزه کرده نمیتواند.
نوراحمد اعتمادی که ازسرداران نزدیک به سلطنت افغانستان بود، میخواست ازیکطرف مطیع و خدمتگزارپادشاه باشد و ازسوی دیگر، رابطه ی گرم و تنگاتنگش را با سردارمحمد داوودخان حفظ نماید. وی همچنان روی هر دلیلی که بود، سعی میکرد با جناح پرچم و مقام های شوروی آنروزمیانه ی خوبی داشته باشد.
چنانکه دیده میشد، جناح پرچم دردرازنای مدت صدارت اعتمادی، نسبت به هروقت دیگر، آزادانه تربه فعالیتهای سیاسی و تبلیغاتی خویش می پرداختند وحکومت اعتمادی نیز با آنها از مُدارا و مماشات کارمیگرفت.
با آنهمه، میانه ی صدراعظم مذکور با عده یی از روحانیون، وکلای شورا و روشنفکران مبارز قدم به قدم تیره ترمیگشت. چنانکه درهمین سالها، سلسله ی تظاهرات محصلین، کارگران، پیشه وران و جوانان ترقیخواه درکابل و ولایت کشور به اوج خود رسید، اموراداری درهم و برهم گردید، فشاراقتصادی و درمانده گیهای مردم بیشترو بیشترشد، طوریکه مجموع این فشارها، صدراعظم را دچارمخمسه و حتا فشار های روانی نمود. باری درهمان شب و روز افواه شد که اعتمادی خودش رابه منظورخودکشی، درآب بند قرغه انداخته است.
باید این نکته را نیزیاد دهانی نماییم که گزینش نوراحمداعتمادی ازطرف شاه به مقام صدارت، چندان مورد نداشت، زیرا از یکطرف اعتمادی شخص خیلی نزدیک به سلطنت بود و ازجانب دیگر او کسی بود که مخالفت خودش دربرابر ماده ی ۲۴قانون اساسی جدید را آشکارا اظهارنموده بود. وی همچنان به سردارمحمد داوود که دراین شب و روز با شاه میانه ی خوبی نداشت، بسیارمقرب بود.

به هرصورت، دوران سه سال و هشت ماه صدارت نوراحمد اعتمادی توأم بود با فعالیتهای جدی احزاب و سازمانهای سیاسی، تخریبات و تبلیغات ضد و نقیض علیه دولت و حکومت، تظاهرات متداوم درمرکز و ولایات، برهمی اوضاع اداری، نارضایتی عامه وفعالیت های سری و بلاوقفه ی سردارمحمد داوود علیه شرایط جدید.
به همین ترتیب، اونیز متأسفانه نتوانست ظرف مدت تقریباً چهارسال کوچکترین کارمؤثر درجهت نجات مردم ازبحران اقتصادی و اجتماعی انجام دهد. یا بعباره ی دیگر، چهارسال دیگرنیزبیهوده سپری شد و مردم افغانستان هنوز هم درآتش فقرو نا بسامانی های مختلف سوختند.
اینهمه اوضاع آشفته موجب گردید که اعتمادی بالاخره در ماه می سال ۱۹۷۱ میلادی استعفایش را به شاه تقدیم نماید و بجایش داکتر عبدالظاهریکی دیگر از معتمدان پادشاه به تشکیل کابینه مؤظف ساخته شود.
آنگاه که داکترعبدالظاهربا اعضای کابینه اش به تالار پارلمان رفت تا رای اعتماد بدست آورد، ازقول صباح الدین کشککی، ببرک کارمل رهبرجناح پرچم ضمن سخنرانی اش گفت: " ارتجاع راست افراطی و شعله افروزان چپ افراطی عملاً در زیرلوای انتی سویتیزم (ضد شوروی) دریک جبهه، با جناح راست محافل حاکم و سازمان های جاسوسی داخلی و خارجی در تفتین و توطئه اند تا روابط نیک و حسن همجواری افغانستان و اتحاد شوروی را به سود ارتجاع برهم زنند..." (۳۴۸)
این سخنان ببرک کارمل دقیقاً متوجه احزاب اسلامی آن زمان، جریان شعله ی جاوید و حکومت نو تأسیس داکترعبدالظاهربود که با رفتن نوراحمد اعتمادی ازمقام صدارت و بقدرت رسیدن او، احساس نگرانی میکرد.

داکترعبدالظاهر
چهارمین صدراعظم دهه ی قانون اساسی

همانطورکه طی برنامه ی قبلی گفتیم، دوران سه سال و هفت ماه صدارت نوراحمد اعتمادی نیز با آشفته حالی های سیاسی و اقتصادی سپری گشت و بالاخره محمد ظاهرشاه پادشاه افغانستان استعفای او را پذیرفت و داکترعبدالظاهر را به عوض او مؤظف به تشکیل کابینه ی جدید نمود.
بگونه ی مقدمه باید گفت که داکترعبداالظاهر دریکی ازخانواده های متوسط الحال ولایت لغمان دیده به دنیا گشود و در لیسه ی عالی حبیبیه آموزش دید. وی تحصیلات عالی را درایالات متحده ی امریکا و در رشته ی طبابت به پایان رسانید و به افغانستان برگشت.
وی درسالهایی که به کارهای رسمی اشتغال داشت، آهسته آهسته به اهرم قدرت نزدیک شد و مورد توجه شاه و سردارمحمد داوود قرارگرفت. به همین سلسله، برای مدتی کرسی سفارت کبرای افغانستان درپاکستان را نیز بعهده گرفت و سپس بحیث وکیل مردم لغمان در پارلمان راه یافت و به ریاست شورا نایل شد.
داکترعبدالظاهر درتسوید و تدوین قانون اساسی جدید نیز سهم فعال داشت. آنگاه که به مقام صدارت افغانستان رسید، هرچند به آسانی ازشورا رای اعتماد حاصل کرد، اما دراجرای امورسخت و پیچیده ی مملکت داری چندان موفق نبود.
با آنکه شخصیت های فعال و کاردان مانند محمد موسی شفیق ، صمد حامد و امثالهم را درکابینه ی خویش گنجانیده بود، ولی چون موضوعات و مسایل لاینحل زیادی ازگذشته تراکم نموده آزادی های قلم و بیان نیزباساس قانون اساسی جدید، وسیعاً براه افتاده بود، لهذا او نتونست درمقابل همه ی آنها تاب آورد.
علاوه از وضع و حال آشفته ی اقتصادی مردم افغانستان، وکلای شورا نیزهم میان خودشان اختلافات زیادی داشتند وهم دربرابرحکومت، پیوسته مشکل خلق

مینمودند. متذکرشده بودم که "حزب دموکراتیک خلق افغانستان" بخصوص جناح "پرچم" که تا آن زمان از رهگذر سیاسی و تبلیغاتی بسیارفعال شده بود، کمافی السابق درناکام سازی حکومت هایی که یکی پی دیگر می آمدند و می رفتند، اختلال و موانع خلق میکرد و حتا درمورد وزرایی که به "کشور شورا "های آن روزگار نزدیکی فکری و عملی نداشتند، موضع مخاصمانه اتخاذ مینمود.
منحیث نمونه باید گفت که وقتی داکترعبدالظاهر، محمد موسی شفیق را بحیث وزیرامورخارجه درکابینه ی خویش تعیین نمود، رهبران جناح "پرچم" سخت ناراض شدند، زیرا موسی شفیق را بعنوان شخصیت راستگرا و طرفدارجهان غرب می شناختند.
این تنها نبود. تضادها و اختلافات میان احزاب سیاسی "چپ و راست" و سایرگروه های فعال سیاسی شدید وعمیق گردیده بود.
درآن شب و روز و درجریان تظاهرات و تبارزات سیاسی و تبلیغاتی، تشکلات آتی بیشتر پُرنفوذ ترشده بودند:
حزب دموکراتیک خلق افغانستان
جریان شعله ی جاوید
جوانان مسلمان مشهور به اخوانی ها
اعضا و پیروان " دموکرات ملی" یا حزب محمد هاشم میوندوال
این البته به معنای فراموش کردن سایرتشکلات و نهاد های سیاسی درآن زمان نیست، بلکه تذکریست پیرامون تشکلات عمده و شناخته شده یی که بیشتر فعال و مطرح شده بودند.
یکی ازحوادث تکان دهنده و خونباری که در دوران صدارت داکتر عبدالظاهر صورت گرفت، برخورد شدید میان دو جناح سیاسی (اعضای جریان شعله ی جاوید و جوانان مسلمان) در صحن دانشگاه کابل بود.
جریان از اینقرار بود که دراوج اختلافات فکری یا ایدئولوژیک میان جریان شعله ی جاوید و جوانان مسلمان مشهور به اخوانی ها، مدافعان هردو جناح قرارمیگذارند تا دریک روز معین درصحن دانشگاه کابل به بحث سیاسی – فلسفی پرداخته و حقانیت خویش را به اثبات برسانند.

پس در روز بیست ونهم جوزای سال ۱۳۵۱خورشیدی تجمع درصحن دانشگاه صورت میگیرد و هنوزدیری ازجرو بحث میان دو طرف سپری نشده که گروه جوانان مسلمان نه تنها شعارهای تند اسلامی و ضد به اصطلاح کمونیستی را سر میدهند، بلکه خود شان را به سرعت (واحتمالاً با تصمیم قبلی) با چوب و کار وچماق مجهزمیسازند و درگیری میان هردو طرف آغازمیشود.
گلبدین، بعداً امیرحزب اسلامی که درآن شب و روز یکی از اعضای "جوانان مسلمان" و دانشجوی دانشکده ی انجنیری بود، با کارد دست داشته (و به قولی با تفنگچه) بالای سیدال سخندان که او هم محصل دانشگاه و عضو جریان شعله ی جاوید بود، حمله میکند. سیدال بسیار زود جان میسپارد و محصل دیگری به نام داکترشاکرمحصل صنف چهارم فاکولته ی طب زخمی شده به شفاخانه و سپس به زندان انتقال داده میشود.
چون قاتل شناسایی شده بود، محکمه او را به دوازده سال حبس محکوم نمود. اما هنوزمدت بسیارکوتاهی را درزندان سپری نموده بود که توسط محمدموسی شفیق صدراعظم وقت از بند رها و فراری داده شد.
چنانکه گفته آمد، درهمین شب و روز، علاوه ازشدت فقرو بیکاری و مظلومیت مردم افغانستان، سیلابهای پیهم در برخی از ولایات شمال و شمالغرب کشور مانند بدخشان، غور، بادغیس و غیره سرازیر گردید که تلفات بزرگ مالی و جانی را در قبال داشت.
هنوزاین درد جانکاه ناشی از این حوادث مداوا نشده بود که قحط سالی بوجود آمد. این قحط سالی آنقدرمدهش و خطرناک بود که اهالی مناطق مختلف مملکت از فرط گرسنه گی جان میدادند، زنان و مردان و کودکان به دشتها برآمده علف را تغذیه میکردند. تعداد زیادی ازخانواده های قحط زده فرزندان دلبند شان را دربرابرچندسیرآرد یا گندم بفروش رسانیدند.
حکومت داکترعبدالظاهر، باآنکه رسماً دست تگدی به سوی کشورهای جهان غرض حصول کمک های مالی و غذایی درازکرد، اما مقدارکمکهای جهانی هم چاره سازنشد، زیرا دستگاه دولت و حکومت به حدی فاسد و درهم شده بود که

حتا قادر نبودند مواد مورد نیاز مردم را برای مستحقان درنقاط مختلف کشور، بگونه ی معقول و منظم توزیع نمایند.
درجریان همین سالهای آگنده ازدرد و رنج، وکلای پارلمان متأسفانه بر سرتعیین و تفوق زبان پشتو و فارسی به جدال می پرداختند. یک بخش از این وکلا میگفتند تکلم و توانایی نوشتن خط پشتو باید شرط تقرر مامورین دردوایردولتی باشد و بخش دیگر، دانستن هردو زبان (پشتو و فارسی) را اهم میدانستند که این جدال ماه ها ادامه یافت و عاقبت، همه ی عوامل دست بهم داده موجب سقوط حکومت داکترعبدالظاهرگردید.

محمد موسی شفیق
آخرین صدراعظم نظام شاهی

دلایل و عوامل سقوط حکومت داکترعبدالظاهرصدراعظم را طی صفحات گذشته تذکردادیم و اکنون می پردازیم به حکومت محمد موسی شفیق و عواقب آن درافغانستان:
داکترعبدالظاهر به تاریخ پنجم ماه سپتمبر سال ۱۹۷۲میلادی استعفا نمود و پادشاه افغانستان، محمد موسی شفیق را بتاریخ هفتم همان ماه و سال، مامورتشکیل کابینه نمود.
صدراعظم جدید با انرژی و پشت کارجدی یی که داشت، میخواست اقدام به اجرای یک سلسله برنامه یی نماید که بتواند ازآن طریق، برمشکلات عدیده ی مملکت فایق آید. اینکه آیا درعمل میتوانست موفقیت هایی بدست آورد، کسی نمیداند.
ازجمله ی اقدامات اولی او این بود که ترتیب لایحه یی را مطرح نمود تا با استفاده ازآن، راه و رسم سیاسی احزاب و تشکلات سیاسی آن زمان را با روحیه ی قانون نافذه ی کشور تنظیم نموده از هرج و مرج و خود سری و بی نظمی ها پایان دهد.

موازی با آن، موسی شفیق خواست معضله دوامدار میان دو کشور افغانستان و ایران برسر موضوع آب دریای هلمند را نیزحل کند. اما پس ازامضای قرارداد جدید میان صدراعظم افغانستان(محمد موسی شفیق) و صدراعظم ایران (امیرعباس هویدا) درسال ۱۹۷۲م، سروصدا های مخالفانه علیه این جراآت بالا گرفت و شفیق ازسوی رقبا ودشمنانش به " آب فروش" متهم گردید.
جناب داکتراجرالدین حشمت، موضوع را درکتاب "پادشاهی محمد ظاهرشاه و پیامد های آن " چنین مینویسد:
"این موضوع اساساً دردوره ی حکومت اعتمادی آغازیافته بود، اما درجریان مذاکرات، محمد اسحاق عثمان وکیل در ولسی جرگه، توسط دوستان خود، مسوده ی مذاکرات را از وزارت امورخارجه بدست آورده مطلب را در مجلس به شکل ناگهانی و هیجان انگیز مطرح ساخت و چنان وانمود کرد که گویا یک دسیسه ی بزرگ ضد ملی در وزارت خارجه درجریان است. چون وکیل مذکور و دوستان او در وزارت خارجه از هواخواهان محمد داوود خان شناخته میشدند، اعتمادی اقدام ایشان را اراده ی سردار شمرده از دنبال نمودن موضوع صرف نظرکرد. هنگامی شفیق دو باره این کار را روی دست گرفت، با مخالفت شدید سردار و گروهی از قشرحاکم روبرو شد..." (۳۴۹)
اما موسی شفیق موفق شد با ایراد سخنرانی و استدلال قوی، قرارداد امضا شده را از هردو مجلس (عوام وسنا) بگذراند.
علاوه ازآن، شفیق موفق شد طرح حصول قرضه های بزرگ از شوروی، چین، امریکا، چکوسلواکیا، بانک جهانی، انگلستان، بلغاریا و غیره را به تأیید مجلس شورا برساند.
این موضوع نیزگفتنی است که محمد موسی شفیق، همانقدرکه دراجراآت و اقدامات رسمی جدی و فعال بود، به عیش و تجمل نیزگرایش داشت. به همین اساس بود که بخاطر استفاده ازلباس های قیمتی، داشتن موی به اصطلاح "بیتلی"، استفاده ازموترفرانسوی مُد روز و زنده گی در عمارات مدرن و امثالهم، مورد انتقاد حریفان سیاسی اش قرارداشت.

با سقوط سلطنت محمد ظاهرشاه و پیروزی کودتای سپید سردارمحمد داوود در ماه سرطان سال ۱۳۵۲خورشیدی (جولای ۱۹۷۳م)، متأسفانه عمرحکومت محمد موسی شفیق نیز پس ازکمترازیکسال به پایان رسید.
درصبحگاه پیروزی کودتای نظامی سردارمحمد داوود که به همکاری تنگاتنگ بخش نظامی حزب دموکراتیک خلق افغانستان صورت گرفت، موسی شفیق دستگیر و روانه ی زندان گردید و مدت دونیم سال را در زندان سپری نمود.
موسی شفیق درکابل زنده گی میکرد که کودتای خونین هفتم ثورصورت گرفت. کودتا چیان او را دستگیر نموده با این عتاب وخطاب که " آب های افغانستان را فروختی!!"، به شکل محاکمه ی صحرایی تیرباران شد.

تأ سیس جمهوریت درافغانستان

سحرگاهان روز بیست و ششم ماه سرطان سال ۱۳۵۲ خورشیدی بود که نشانه های عمل کودتای نظامی علیه سلطنت چهل ساله ی محمد ظاهر شاه، با حضورتانکهای عسکری و سربازان تفنگ بدست درچهارراهی های شهرباستانی کابل به ملاحظه رسید و اما در ابتدا کسی نمیدانست که رهبر کودتا کیست؟
باطلوع آفتاب وپخش بیانیهٔ سرداردمحمد داوود که به ساعت هفت و سی دقیقهٔ صبح از طریق رادیو افغانستان صورت گرفت، همه گان آگاهی یافتند که نظام شاهی سقوط کرده و بجای آن نظام جمهوری بمیدان آمده است.
این حادثه ی تاریخی زمانی واقع شد که محمد ظاهر شاه مصروف استراحت درایتالیا بود و نیز کودتای نظامی در روزگاری صورت گرفت که افغانستان و باشنده های آن سالها درتحت حاکمیت نظام شاهی مطلقه و درد و رنج ناشی از فقر و بیچاره گیها بسر برده بودند.
این دو حادثه درتاریخ افغانستان سابقه نداشت:
* توسل به عمل کودتای نظامی
* تأسیس نظام جمهوری.

اسباب وعوامل کودتای نظامی توسط محمد داوود خان هرچه بود و به هر نحوی که صورت پذیرفت، تغییر نظام در ابتدا طرف تأیید، حمایت و مورد استقبال اکثریت مردم، بخصوص طرف خوشی و حمایت نسل جوان واقع گردید، زیرا طوریکه تذکر رفت، هردو حادثه (توسل به کودتا و تأسیس نظام جمهوری) درافغانستان تازه گی داشت و مردم ما نظام جمهوری را یکقدم به پیش می انگاشتند.

گوینده ی رادیو از داوود خان بحیث به نام سردار و رهبرکودتا نام برد، مگربعد ازآن او لقب "سردار" را حذف نموده او را تنها با نام محمدداوود معرفی نمودند.

نویسنده درهمان صبح پیروزی کودتا، بدون آنکه ازموضوع آگاهی داشته باشم، طبق معمول و با استفاده ازبایسکل رهسپاردفترکارشدم. وقتی درمیدان مقابل بالاحصار واقع قسمت اول "شاه شهید" رسیدم، با مشاهده ی تانکهای عسکری و سربازان مسلح که راه دخولی بالاحصاررا مسدود کرده بودند، فهمیدم که حادثه ی کودتا صورت گرفته است و اما پس ازچند دقیقه ی دیگر که به چهارراهی پشتونستان رسیدم، با آنکه تانکهای عسکری وسربازان مسلح درآنجا حضورداشتند، ندانستم رهبرکودتا کیست؟ اما آنگاه که ازیک سربازمسلح که دردوتا سه متری من قرارداشت، آهسته پرسیدم، با ساده گی تمام گفت " رهبر سردارصاحب داوود خان" است.

محمد داوود نخستین رییس جمهور، طی بیانیهٔ رادیویی خویش که بازهم ازطریق امواج رادیو به نام "خطاب به مردم" صورت گرفت، ضمن آنکه ازسقوط نظام شاهی و تأسیس نظام جمهوری یادکرد، افزود که وی ده سال قبل، پیشنهادهایش را به پادشاه تسلیم نموده بود، ولی آن پیشنهادها بنام دموکراسی قلابی نا دیده گرفته شدند. داوودخان نگفت که پیشنهادهایش به پادشاه چه بود؟

وی علاوه نمود که دموکراسی بی مفهوم براساس منفعت شخصی و طبقاتی استواربوده و درآن، دروغ و نیت بدِحاکم بود و شاهی مشروطه در یک حاکمیت مطلق العنان فرو رفته بود. پادشاه نتوانست کارهای مفیدی را برای مردم انجام دهد.

اینک، بخشهایی ازاین بیانیه را در اینجا درج مینماییم: "... بنده در طول مدت مسوولیتهای مختلف درخدمت وطنم، هیمشه درجُست و جوی هدفی بودم که برای مردم افغانستان، مخصوصاً طبقات محروم و نسل جوان مملکت ما یک محیط مثبت و واقعی نشو و نمای مادی و معنوی میسر گردد... مدتها سپری شد ومساعی زیادی بعمل آمد تا عواملی را که نظر به تجارب به شکل های مختلف، مانع رسیدن به چنین هدفی میشد، تدریجاً ازبین برداریم... پس از طی این مراحل، دیگرعلتی سراغ نداشتم که دروطن ما صفحهٔ جدیدی به غرض رسیدن به هدف فوق باز نگردد. من برای سعادت آیندهٔ وطن خود، جزقایم ساختن یک دموکراسی واقعی و معقول که اساس آن برخدمت به اکثریت مردم افغانستان بر قرار باشد، راه دیگری سراغ نداشتم و ندارم ... این آرزوی مقدس بود که مرا وادار ساخت ده سال قبل، من و رفقایم پیشنهاد آخرین خود را بحضورشاه پیش و تطبیق آنرا برای خیر و سعادت ملت افغانستان تمنا کنیم . آن آرزوی مقدس چرا به این بی سر و سامانی مملکت منجر گردید و چرا آن رفقای ضعیف النفس از اصل هدف منصرف و راه خطایی را تعقیب کردند، داستانیست بس طولانی که تفصیل آن در این فرصت کوتاه گنجایش ندارد... به هرصورت، نتیجه آن شد که آن امید های دیرینه و آن آرزو های نیک، به یک دموکراسی قلابی که از ابتدا تهداب آن بر عقده ها و منافع شخصیی وطبقاتی، بر تقلب و دسایس، بر دروغ و ریا و مردم فریبی استوار گردیده بود، مبدل گردید... دموکراسی یعنی حکومت مردم، به یک انارشیزم و رژیم سلطنت مشروطه، به یک رژیم مطلق العنانی مبدل شد و هرکدام از این قدرتها بجان هم دیگرو به جان مردم افتادند. . . و آتشی را درسرتاسر مملکت افروختند تا بتوانند در سایهٔ این فضای ملوث و تیره و تار و پُر ازبدبختی وفقر وفلاکت، مقاصد شوم مادی و سیاسی خود را حاصل نمایند...لذا همه وطنپرستان، خاصه اردوی وطنپرست افغانستان تصمیم گرفت که دیگر به این نظام فاسد خاتمه داده شده و وطن از این ورطهٔ بدبختی نجات یابد. درمورد روابط ما با پاکستان که یگانه کشوری است که روزی قضیه ی پشتونستان با آن یک اختلاف سیاسی داریم و تا کنون به حل آن موفق نگردیده ایم، سعی دایمی ما

برای یافتن راه حل قضیهٔ پشتونستان دوام خواهد کرد." (۳۵۰)
داوود که دیگربحیث "رهبر" نخستین رییس جمهور شناخته شده بود، کمیتهٔ مرکزی یی را بنیاد نهاد که درآن اشخاص آتی عضویت داشتند:
داکترحسن شرق بحیث معاون صدراعظم
فیض محمد وزیرامورداخله
غلام حیدررسولی وزیر دفاع
غوث الدین فایق وزیر فواید عامه
عبدالاله وزیر مالیه
عبدالقدیرنورستانی قوماندان ژاندارم و پولیس
محمد سرور قوماندان قوای چهار زرهدار
محمد یوسف قوماندان قوای پانزده زرهدار
و جگرن مولا داد فراهی.
چون درجریان شب کودتا، علاوه ازمحمد موسی شفیق صدراعظم، خان محمد خان وزیردفاع و سایر بلند رتبه های رژیم قبلی، اعضای خانواده ی پادشاه مانند مارشال شاه ولیخان، فرزندش جنرال عبدالولی خان قوماندان قوای مرکز، احمدشاه ولیعهد، ملکه حمیرا و غیره را درداخل قلعهٔ ارگ گروگان گرفته بودند، پس محمد ظاهرشاه که تا آنروز درایتالیا بسر میبرد، دراثرتقاضای داوودخان و پا درمیانی نوراحمد خان اعتمادی، استعفا نامه ی رسمی اش را با این عبارت برای داوودخان فرستاد که متعاقباً ازطریق یگانه رادیوی کشوربه نشررسید:
" برادرم جلالتمآب رییس جمهور! ازموقیکه خبر جریانات اخیر را شنیدم تا ایندم فکرم متوجه وطن من بود و برای آیندهٔ آن نگران بودم. مگرحینیکه دریافتم مردم افغانستان به غرض ادارهٔ آیندهٔ امورملی خود از رژیم جمهوریت با اکثریت کامل استقبال نموده اند، به احترام از ارادهٔ مردم وطنم، خودم را از سلطنت افغانستان مستعفی میشمارم و بدین وسیله از تصمیم خود به شما ابلاغ میکنم. درحالیکه آرزوی من سعادت و اعتلای وطن عزیزمن است، خود را بحیث یک فرد افغان

زیر سایهٔ بیرق افغانستان قرار میدهم. دعای من اینست که خداوند بزرگ و توانا همواره حامی و مدد گار وطن و هموطنان من باشد. محل امضا " (۳۵۱)

پس ازوصول همین استعفا نامهٔ رسمی محمد ظاهر شاه بود که برای اعضای خانوادهٔ او اجازه داده شد ازحصارارگ برآمده رهسپار ایتالیا شوند.

درهمان شب و روزمعین افواه به گوش ها رسید که چون ملکه حمیرا و سایراعضای خانوادهٔ شاه میخواستند پول و اشیای قیمتی را با خود به ایتالیا انتقال دهند و افسران جوان و خون گرم کودتا چی با جدیت مانع چنین عمل شدند و اما در اثر دستورریيس جمهور، ازاین مخمصه رهایی یافته و کشور را ترک نمودند.

با همه حال، داوود خان به زودی به تشکیل کابینه پرداخت که اعضای آنرا اشخاص آتی تشکیل میدادند:

*شخص داوودخان بحیث رییس جمهور، صدراعظم، وزیردفاع و وزیرامورخارجه.

*داکترحسن شرق معاون صدراعظم

*جنرال غلام حیدررسولی قوماندان قوای مرکز(و بعداً وزیردفاع)

*فیض محمد خان وزیرامورداخله

*عبدالاله وزیرمالیه

غوث الدین فایق وزیرفواید عامه

*پاچاگل وفادار وزیرامور سرحدات

*عبدالحمید محتاط وزیرمخابرات

*داکترعبدالمجیدخان وزیرعدلیه

*داکترعبدالرحیم نوین وزیراطلاعات و کلتور

*داکترنظرمحمد سکندر وزیر صحیه

*محمدخان جلالر وزیرتجارت

*نعمت الله پژواک وزیرمعارف

*عبدالقیوم وردک وزیرمعادن وصنایع

*غلام جیلانی باختری وزیرزراعت
*عبدالقدیرنورستانی قوماندان عمومی ژاندارم وپولیس (بعداً وزیرداخله)
*ضیا مجید قوماندان گارد جمهوری
داوودخان متعاقباً دست به یکسلسله اجراآت دیگرزد، مانند وارد کردن تغییرات دربیرق افغانستان، برکناری و مجازات عده یی ازکارمندان بلند پایه ی زمان محمد ظاهرشاه، مقرری تعداد زیادی از اعضای حزب دموکراتیک خلق افغانستان (جناح پرچم) بعنوان حکام محلی درولایات مختلف، تدوین قانون جزا، اعمارزندان بزرگ پلچرخی اعطای رتبه ی نظامی به خورد ضابطان وزارت دفاع و ... که هرکدام این اجراآت تفاسیرخاص خودش را دارد.

منابع و مأخذ

(۱)افغانستان درمسیرتاریخ، جلد اول، صفحهٔ ۶۶تألیف میرغلام محمد غبار، طبع کابل
(۲) یعقوب لیث – صفحه ی ۴۸- تالیف داکترپاریزی باستانی- طبع دارالنشرافغانستان
۳- افغانستان درمسیرتاریخ- جلد اول- صفحه ی ۶۷
(۴) تاریخ سیاسی اسلام، تألیف داکترابراهیم حسن – صفحه ی ۴۳۰ طبع ایران
(۵) تاریخ بیهقی – جلد هشتم- صفحات ۵۳۷ و۵۳۸- طبع کابل
(۶) تاریخ سیاسی اسلام – صفحه ۴۳۱- تالیف داکترحسن ابراهیم حسن
(۷) تاریخ افغانستان- جلد سوم- صفحه ی ۷۳۳- تالیف احمد علی کهزار- طبع پشاور
(۸) مقدمه ای در اسلام شناسی – جلداول – صفحه ۸۷- تالیف علی میرفطروس- طبع جرمنی
(۹) تاریخ سیاسی اسلام- صفحه ۴۱۱- تالیف داکترحسن ابراهیم حسن
(۱۰) همان اثر- صفحه ۴۱۱
(۱۱) همان اثر- صفحه ی ۴۱۲
(۱۲) تاریخ افغانستان – جلد اول، دوم و سوم – تألیف علی احمد کهزاد- چاپ پشاور
(۱۳) تاریخ افغانستان بعد ازاسلام- جلد اول- صفحه ۴۲۰- تالیف عبدالحی حبیبی طبع پشاور
(۱۴) همان اثر- صفحه ی ۴۲۲
(۱۵) تاریخ طبری- جلد دهم – صفحه ۴۵۰۰- طبع ایران
(۱۶) همان اثر- جلد دهم- صفحه ی ۴۵۱۶
(۱۷) همان اثر- جلد دهم – صفحه ی ۴۵۱۳

(۱۸) همان اثر – جلد نهم – صفحات ۴۳۰۱ و ۴۳۰۰
(۱۹) تاریخ سیاسی اسلام- صفحه ی ۴۳۸- تالیف داکترحسن ابراهیم حسن
(۲۰) همان اثر- صفحه ۳۵
(۲۱) تاریخ افغانستان بعد از اسلام- جلد سوم – صفحه ۷۳۸- تالیف حبیبی
(۲۲) همان اثر- صفحه ی ۲۹۱
(۲۳) افغانستان درمسیرتاریخ- جلد اول- صفحه ۸۱- تالیف غبار- طبع کابل
(۲۴) همان اثر- صفحه ۸۱
(۲۵) همان اثر- صفحه ی ۸۷
(۲۶) همان اثر- صفحه ی ۷۷
(۲۷) همان اثر- صفحه ۸۸
(۲۸) یعقوب لیث – صفحه ۳۵- تالیف داکترپاریزی باستانی – طبع افغانستان
(۲۹) همان اثر- صفحه ی ۳۹
(۳۰) قهرمانان ناکام ایران- صفحه ی ۱۳۸- تالیف ناصرنجمی- طبع تهران
(۳۱) یعقوب لیث – صفحه ی ۳۲- تالیف داکترپاریزی باستانی- طبع دارالنشرافغانستان
(۳۲) همان اثر- صفحه ی ۳۴
(۳۳) همان اثر- صفحه ی ۳۳
(۳۴) همان اثر- صفحه ی ۳۲
(۳۵) همان اثر- صفحه ی ۳۳
(۳۶) همان اثر- صفحه ی ۶۷
(۳۷) همان اثر- صفحه ی ۶۹
(۳۸)افغانستان درمسیرتاریخ – جلد اول- صفحه ی ۷۲ تالیف غبار
(۳۹) یعقوب لیث – صفحات ۱۷۴ و ۱۷۵- تالیف داکترپاریزی- طبع ایران
(۴۰) همان اثر- صفحه ی ۸۳
(۴۱) همان اثر – همان صفحه
(۴۲) تاریخ سیستان – صفحه یی ۲۱۶- تصحیح ملک الشعرا- طبع کابل
(۴۳) یعقوب لیث – صفحه ی ۱۵۲- تالیف داکترپاریزی – طبع ایران

(۴۴) همان اثر- صفحه ی ۶۸
(۴۵) همان اثر- صفحات ۲۸۹ و ۲۹۰
(۴۶) همان اثر و همان صفحه
(۴۷) همان اثر- صفحه ی ۲۹۰
(۴۸) همان اثر- صفحه ی ۲۸۶
(۴۹) یعقوب لیث- صفحه ی ۱۹۰- تالیف داکترپاریزی باستانی
(۵۰) همان اثر- صفحه ی ۳۱۰
(۵۱) تاریخ افغانستان – یادداشتها و برداشتها – جلد اول- صفحه ۶۹ تالیف محمد آصف آهنگ – نشر واژه – کابل
(۵۲) یعقوب لیث – صفحهی ۳۶۸- تالیف داکترپاریزی – طبع کابل
(۵۳) همان اثر- صفحات ۳۶۷ و ۳۶۸
(۵۴) همان اثر و همان صفحه
(۵۵) تاریخ افغانستان- یادداشتها و برداشتها – جلد اول – صفحه ی ۷۰تالیف محمد آصف آهنگ – نشر واژه – کابل
(۵۶)حیات و اوقات سلطان محمود غزنوی- فصل سوم- صفحه ی ۲۲- تالیف داکترمحمد ناظم
(۵۷) همان اثر- همان صفحه
(۵۸) همان اثر- صفحه ی ۱۱۸
(۵۹) همان اثر- صفحه ی ۶۱
(۶۰) تاریخ افغانستان – یادداشتها و برداشتها- جلد اول – صفحه ی ۷۲ تالیف محمد آصف آهنگ – نشر واژه – کابل
(۶۱) همان اثر- صفحه ی ۷۴
(۶۲) همان اثر- صفحه ی ۷۳
(۶۳) تاریخ بیهقی – جلد ششم – صفحه ی ۱۴۵- طبع کابل
(۶۴) افغانستان درمسیرتاریخ- جلد اول- صفحه ی ۱۱۰- تالیف غبار
(۶۵) همان اثر- همان صفحه
(۶۶) تاریخ بیهقی – جلد ششم – صفحه ی ۲۲۸- طبع کابل

(۶۷) همان اثر- صفحه ی ۲۳۳
(۶۸) تاریخ سیاسی اسلام – صفحه ی ۴۵۴ – تالیف داکترحسن ابراهیم حسن- طبع تهران
(۶۹) تاریخ بیهقی- صفحات ۸۳۴ و ۸۳۵ – طبع کابل
(۷۰) تاریخ سیاسی اسلام- صفحه ی ۴۶۲- تالیف داکترحسن ابراهیم حسن
(۷۱) تاریخ مختصر افغانستان – صفحه ی ۱۴۶ – تالیف استاد عبدالحی حبیبی
(۷۲) افغانستان درمسیر تاریخ- جلداول – صفحه ی ۱۳۸- تالیف غبار
(۷۳) سلجوقیان و غز- صفحه ی ۳۷- تالیف داکترپاریزی باستانی – طبع تهران
(۷۴) همان اثر- صفحه ی ۳۹
(۷۵) افغانستان در مسیر تاریخ- جلد اول- صفحه ی ۱۲۸- تالیف غبار
(۷۶) سلحوقیان و غز- صفحه ی ۳۶- تالیف میرزا محمد ابراهیم خبیصی- ترجمه ی داکترپاریزی – طبع تهران
(۷۷) همان اثر- صفحه ی ۴۴۹
(۷۸) افغانستان درمسیر تاریخ- جلد اول – صفحه ی ۱۳۰- تالیف غبار- طبع کابل
(۷۹) همان اثر و همان صفحه
(۸۰) همان اثر- جلد اول- صفحه ی ۱۹۵
(۸۱) همان اثر- صفحه ی ۱۴۱ به نقل از جلد دوم جهانگشای
(۸۲) همان اثر- صفحه ی ۱۹۷
(۸۳) همان اثر- صفحه ی ۱۹۹
(۸۴) همان اثر- صفحه ی ۲۰۶
(۸۵)همان اثر- صفحه ی ۲۰۷
(۸۶) همان اثر- همان صفحه
(۸۷) همان اثر- همان صفحه
(۸۸) همان اثر- صفحه ی ۲۰۸

(۸۹) همان اثر- صفحه ی ۲۰۹
(۹۰) همان اثر- صفحه ی ۲۱۰
(۹۱) همان اثر- همان صفحه
(۹۲) همان اثر- صفحه ی ۲۱۳
(۹۳) جلال الدین خوارزمشاه- صفحات ۱۱۲ و ۱۱۳- تالیف ناصرنجمی
(۹۴) افغانستان درمسیر تاریخ- جلد اول- صفحه ی ۲۰۰
(۹۵) همان اثر- صفحه ی ۱۳۵
(۹۶) قهرمانان ناکام ایران- صفحه ی ۲۰۰- تالیف ناصرنجمی- طبع تهران
(۹۷) افغانستان درمسیرتاریخ- جلد اول- صفحه ی ۱۳۶
(۹۸) همان اثر- صفحه ی ۱۴۶
(۹۹) جلال الدین خوارزمشاه – صفحه ی ۱۹۴- تالیف ناصر نجمی
(۱۰۰) همان اثر- صفحه ی ۲۱۰
(۱۰۱) قهرمانان ناکام ایران- صفحه ی ۲۲۷- تالیف ناصرنجمی
(۱۰۲) افغانستان درمسیر تاریخ- جلد اول – صفحه ی ۲۱۳- تالیف غبار
(۱۰۳) همان اثر- صفحه ی ۲۱۴
(۱۰۴) همان اثر- صفحات ۲۱۴ و ۲۱۵
(۱۰۵) همان اثر- صفحه ی ۲۱۵
(۱۰۶) همان اثر- صفحه ی ۲۱۱
(۱۰۷) افغانستان درمسیرتاریخ- جلداول- صفحه ی ۲۱۰- تالیف غبار- طبع کابل
(۱۰۸) همان اثر- صفحه ی ۲۰۶
(۱۰۹) تاریخ مختصر افغانستان- صفحه ی ۱۷۶- تالیف عبدالحی حبیبی- طبع پشاور
(۱۱۰) افغانستان درمسیرتاریخ- جلداول- صفحه ی ۲۳۰- تالیف غبار
(۱۱۱) جلال الدین خوارزمشاه – صفحات ۱۶۸ و ۱۶۹ تالیف ناصرنجمی
(۱۱۲) ملوک کرت هرات – صفحه ی ۵۴- تالیف علی محمد زهما- طبع هرات

(۱۱۳) همان اثر- صفحه ی ۵۰
(۱۱۴) همان اثر- صفحه ی ۴۶
(۱۱۵) افغانستان درمسیرتاریخ – جلداول- صفحه ی۲۵۴- تالیف غبار- طبع کابل
(۱۱۶) همان اثر و همان صفحه
(۱۱۷) همان اثر- صفحه ی ۲۵۵
(۱۱۸) همان اثر- صفحه ی ۲۵۶
(۱۱۹) ثمرتلخ سمرقند یا بارلاس لنگ – صفحه ی ۳۰۲- تالیف بهرام افراسیابی
(۱۲۰) افغانستان درمسیرتاریخ- جلد اول- صفحه ی ۲۵۶- تالیف غبار
(۱۲۱) ثمرتلخ سمرقند یا بارلاس لنگ – صفحه ی ۳۰۵- تالیف بهرام افراسیابی
(۱۲۲) افغانستان درمسیر تاریخ- جلد اول- صفحه ی ۲۵۶ تالیف غبار
(۱۲۳) ثمرتلخ سمرقند یا برلاس لنگ – صفحه ی ۲۹۶ تالیف افراسیابی
(۱۲۴) افغانستان درمسیر تاریخ- جلد اول- صفحه ی ۲۵۸ تالیف غبار
(۱۲۵) همان اثر- همان صفحه
(۱۲۶) همان اثر- همان صفحه
(۱۲۷) همان اثر- صفحه ی ۲۵۹
(۱۲۸) همان اثر- صفحه ی ۲۶۰
(۱۲۹) همان اثر- صفحه ی ۲۶۰
(۱۳۰) همان اثر – صفحه ی ۲۵۷
(۱۳۱) ثمرتلخ سمرقند یا بارلاس لنگ – صفحه ی ۲۹۶ تالیف افراسیابی
(۱۳۲) افغانستان درمسیر تاریخ – جلد اول – صفحه ی ۲۵۶
(۱۳۳) همان اثر- صفحات ۲۵۱ و ۲۵۲
(۱۳۴) ظهیرالدین محمد بابرشاه – صفحه ی ۷- تالیف عبدالحی حبیبی- طبع کابل
(۱۳۵) همان اثر- صفحه ی ۱۱

(۱۳۶)همان اثر- صفحه ی ۱۵
(۱۳۷) افغانستان درمسیرتاریخ – جلد اول- صفحه ی ۳۱۲
(۱۳۸) همان اثر- صفحه ی ۲۱
(۱۳۹) همان اثر- صفحه ی ۳۱۴
(۱۴۰) همان اثر- صفحه ی ۳۱۲
(۱۴۱) همان اثر- صفحه ی ۳۱۳
(۱۴۲) همان اثر و همان صفحه
(۱۴۳) همان اثر- صفحه ی ۳۱۴
(۱۴۴) همان اثر- همان صفحه
(۱۴۵) همان اثر- صفحه ی ۳۱۹
(۱۴۶) انقراض سلسله ی صفویه و ایام استیلای افاغنه درایران- صفحه ۱۳۲ تالیف لارنس لکهارت – ترجمه ی مصطفی قلی عماد – طبع ایران
(۱۴۷) نادرفاتح دهلی – صفحه ی ۱۷۰- تالیف صنعتی زاده کرمانی- طبع تهران
(۱۴۸) همان اثر- صفحه ی ۱۶۱
(۱۴۹) همان اثر – صفحه ی ۱۷۲
(۱۵۰) همان اثر- صفحه ی ۱۷۸
(۱۵۱) همان اثر- همان صفحه
(۱۵۲) همان اثر- صفحه ی ۱۷۴
(۱۵۳) انقراض سلسله ی صفونیه و ایام استیلای افاغنه درایران- صفحه ی ۳۴۲- تالیف لارنس لکهارت – ترجمه مصطفی قلی عماد
(۱۵۴) افغانستان درمسیرتاریخ- جلداول – صفحه ی ۳۳۰ تالیف غبار
(۱۵۵) همان اثر- صفحه ۳۳۱
(۱۵۶) همان اثر و همان صفحه
(۱۵۷) همان اثر- صفحه ی ۳۴۴
(۱۵۸) همان اثر- صفحه ی ۳۳۶

(۱۵۹) نادرفاتح دهلی- صفحه ی ۳۷۱- تالیف صنعتی زاده کرمانی- طبع ایران
(۱۶۰) همان اثر- صفحه ی ۳۳۷
(۱۶۱) افغانستان درمسیر تاریخ – جلداول- صفحه ی ۳۵۰- تالیف غبار
(۱۶۲) ....
(۱۶۳) احمد شاه بابا – صفحه ی۷۴- تالیف میرغلام محمد غبار- طبع پشاور
(۱۶۴) افغانستان درمسیرتاریخ- جلد اول- صفحه ی ۳۵۹- تالیف غبار
(۱۶۵) احمدشاه بابا – صفحه ی اول (مقدمه) – تالیف غبار
(۱۶۶) همان اثر- صفحه ی ۳۲
(۱۶۷) افغانستان درمسیرتاریخ- جلد اول- صفحه ی ۳۷۳ تالیف غبار
(۱۶۸) عین الوقایع- صفحه ی ۵ – تالیف محمد یوسف ریاضی هروی- طبع ایران
(۱۶۹) رجال و رویداد های تاریخی افغانستان – صفحه ۷- تالیف احمدعلی کهزاد- طبع
پشاور
(۱۷۰) روابط سیاسی ایران و انگلیس- تالیف محمود محمود – طبع ایران
(۱۷۱) افغانستان درمسیرتاریخ- جلد اول- صفحات ۳۸۷ و ۳۸۸
(۱۷۲) همان اثر- صفحه ی ۳۹۱
(۱۷۳) همان اثر- همان صفحه
(۱۷۴) قرارداد های افغانستان- صفحات اول تا چهارم- گرد آورنده عتیق الله نایب خیل – طبع پشاور
(۱۷۵)عین الوقایع – صفحه ی ۶- تالیف محمد یوسف ریاضی- طبع ایران
(۱۷۶) همان اثر- صفحات ۱۸ و ۱۹
(۱۷۷)افغانستان درمسیرتاریخ- جلد اول- صفحه ی ۳۹۵- تالیف غبار
(۱۷۸) همان اثر- صفح ی ۴۴۴
(۱۷۹) همان اثر- صفحه ی ۳۹۸
(۱۸۰) همان اثر و همان صفحه
(۱۸۲) همان اثر- صفحه ی ۳۹۹

(۱۸۳) همان اثر- صفحه ی ۵۳۱
(۱۸۴) همان اثر و همان صفحه
(۱۸۵) تاریخ افغانستان- یادداشتها و برداشتها- جلد اول- صفحات ۱۴۲ و۱۴۳- تالیف محمد آصف آهنگ – نشر واژه – کابل
(۱۸۶) همان اثر- صفحه ی۵۶۲
(۱۸۷) همان اثر- صفحه ی ۵۵۷
(۱۸۸) همان اثر و همان صفحه ی ۵۶۰
(۱۸۹) همان اثر- صفحه ی ۵۶۱
(۱۹۰) افغانستان درمسیرتاریخ- جلد اول- صفحه ۵۶۶
(۱۹۱) تاریخ افغانستان- یادداشتها و برداشتها – جلد اول – صفحه ی ۱۴۹- تالیف محمد آصف آهنگ – نشر واژه – کابل
(۱۹۲) همان اثر- صفحه ی ۱۴۸
(۱۹۳)همان اثر- صفحه ی ۱۴۹
(۱۹۴) چهره ی پنهان امیردوست محمد خان درآیینه ی تاریخ – صفحات ۴۳- ۴۴ و ۴۵- تالیف ک. پیکار پامیر- طبع انجمن دانش درکانادا
(۱۹۵) افغانستان درمسیر تاریخ – جلد اول – صفحه ی ۵۷۳
(۱۹۶) زنده گی امیردوست محمد خان امیر کابل- صفحه ی نوشته موهن لال- ترجمه ی خلیل هاشمیان – امریکا
(۱۹۷) همان اثر و همان صفحه
(۱۹۸) سراج التواریخ ۰ جلد دوم - صفحه ی ۶۷ تالیف کاتب – طبع کابل
(۱۹۹) افغانستان درمسیرتاریخ- جلد اول- صفحه ی ۴۳۵ طبع کابل
(۲۰۰) افغانستان درمسیرتاریخ – جلد اول- صفحه ۴۳۳ تالیف غبار
(۲۰۱) عین الوقایع – صفحه ی ۸۶- تالیف یوسف ریاضی -طبع تهران
(۲۰۲) تاج التواریخ – صفحه ۸۷ تالیف "امیرعبدالرحمن خان"
(۲۰۳) سراج التواریخ – جلد دوم – صفحه ی ۶۱- انتشارات تحصیلات عالی کاتب- افغانستان

(۲۰۴) نخستین امریکایی درافغانستان – نوشته ی بن مگنتر، صفحه ی ۱۸۱تا ۱۸۳
(۲۰۵) تاریخ معاصر افغانستان – تالیف پروفیسور عبدالحی حبیبی – صفحه ی ۲۸۷طبع پشاور
(۲۰۶) رجال و رویداد های تاریخی افغانستان – صفحه ۲۰۴- تالیف احمدعلی کهزاد- طبع افغانستان
(۲۰۷) افغانستان درمسیرتاریخ- جلد اول- صفحه ی ۵۹۸ تالیف غبار
(۲۰۸)عین الوقایع- صفحه ی ۱۱۱ تالیف یوسف ریاضی – طبع تهران
(۲۰۹) چهل و یکسال درهند- پاورقی صفحه ی ۱۳۲ به قلم جنرال رابرتس
(۲۱۰) همان اثر- صفحه ی ۲۲۸
(۲۱۱) تاریخ افغانستان – یادداشتها و برداشتها- جلد اول- صفحه ۱۵۷ تالیف محمد آصف آهنگ – نشر واژه – کابل
(۲۱۲) عین الوقایع – صفحه ی ۱۱۱ و ۱۱۲ تالیف یوسف ریاضی
(۲۱۳) چهل ویکسال درهند- صفحه ی ۱۳۲ به قلم جنرال رابرتس
(۲۱۴) همان اثر – صفحه ی ۱۸۴
(۲۱۵) قراردادهای افغانستان- صفحات ۱۷ تا ۲۰- گرد آورنده عتیق الله نایب خیل – طبع پشاور
(۲۱۶) چهل ویکسال درهند- صفحه ی ۱۴۴- بقلم جنرال رابرتس
(۲۱۷) همان اثر- صفحه ی ۱۶۸
(۲۱۸) سرباز امریکا درافغانستان – تالیف جنرال فرانک
(۲۱۹) بررسی وقایع افغانستان از ۲۰۰۱ تا ۲۰۱۴- صفحه ی تالیف ک. پیکارپامیر- طبع کانادا
(۲۲۰) وبسایت خبرآنلاین- نیمه ی دهه ی اول – ۲۰۰۱
(۲۲۱) چهل و یکسال درهند- پاورقی صفحه ی ۱۷۲- تالیف جنرال رابرتس
(۲۲۲) افغانستان درمسیر تاریخ- جلد اول – صفحه ۶۱۳ تالیف غبار
(۲۲۳) چهل ویکسال درهند- صفحه ی ۲۱۶- به قلم جنرال رابرتس
(۲۲۴) افغانستان درمسیرتاریخ- جلد اول – صفحه ی ۶۱۹- تالیف غبار

(۲۲۵) همان اثر – صفحه ۶۱۷
(۲۲۶) چهل ن یکسال در هند- صفحه ی ۲۱۴ بقلم جنرال رابرتس
(۲۲۷) همان اثر- صفحه ی ۲۲۵
(۲۲۸) همان اثر و همان صفحه
(۲۲۹) همان اثر- صفحه ی ۶۲۴
(۲۳۰) همان اثر – صفحه ی ۶۲۷
(۲۳۱) همان اثر- صفحه ۶۲۸
(۲۳۲) چهل و یکسال در هند- صفحه ی ۲۲۴- بقلم جنرال رابرتس
(۲۳۳) افغانستان درمسیرتاریخ- جلداول- صفحه ۶۲۹تالیف غبار
(۲۳۴) همان اثر- صفحه ی ۶۲۹
(۲۳۵) چهل ویکسال در هند- صفحه ی ۲۲۵- بقلم جنرال رابرتس
(۲۳۶) افغانستان درمسیرتاریخ- جلد اول – صفحه ی ۶۳۰
(۲۳۷) همان اثر- صفحه ی ۶۲۹
(۲۳۸) چهل ویکسال در هند- صفحه ی ۲۲۷- بقلم جنرال رابرتس
(۲۳۹) امیران دست نشانده درافغانستان – صفحه ۱۱۰ تالیف ک. پیکارپامیر- طبع کانادا
(۲۴۰) عین الوقایع – صفحه ی ۱۳۱ تالیف یوسف ریاضی
(۲۴۱) تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس- تالیف محمود محمود- طبع ایران
(۲۴۲) چهل ویکسال در هند- صفحه ی ؟ به قلم جنرال رابرتس
(۲۴۳) عین الوقایع – صفحه ی ۱۳۱- تالیف یوسف ریاضی
(۲۴۴) تاج التواریخ – صفحات ۱۸۷- ۱۹۹ به قلم امیرعبدالرحمن خان
(۲۴۵) تاج التواریخ – صفحات ۱۹۸ و ۱۹۹- جلد اول و دوم
(۲۴۶) تاریخ روابط سیاسی افغانستان اززمان عبدالرحمن خان تا استقلال- صفحه ی۲۳۱ تالیف لودویک .دبلیو. آدمک – ترجمه ی زهما – طبع کابل
(۲۴۷) تاریخ روابط سیاسی افغانستان از زمان امیرعبدالرحمن تا استقلال – صفحه ی ۲۳۱- تالیف لودویک . دبلیو. آدمک – ترجمه ی زهما- طبع کابل

(۲۴۸) افغانستان درمسیر تاریخ- جلد اول – صفحه ۶۵۸
(۲۴۹) همان اثر- همان صفحه
(۲۵۰) تاج التواریخ – جلد اول و دوم – صفحه ی ۲۶۸
(۲۵۱) تاریخ افغانستان- یادداشتها و برداشتها- جلد اول- صفحه۱۷۲
تالیف محمد آصف آهنگ – طبع واژه – کابل
(۲۵۲) تاج التواریخ – جلد اول و دوم – صفحه ی ۲۸۳ و۲۸۴
(۲۵۳) تاریخ مختصرافغانستان – صفحه ی ۳۰۱- تالیف عبدالحی حبیبی – طبع پشاور
(۲۵۴) جنبش مشروطه خواهی درافغانستان- صفحه ی ۱۲۷ تالیف سید سعدالدین هاشمی- طبع سویدن
(۲۵۵) همان اثر- صفحه ۱۳۲

(۲۵۷) سراج التواریخ- جلد چهارم- بخش سوم- صفحه ی ۹۸- انتشارات امیری-کابل

(۲۵۸) قرارداد های افغانستان- صفحه ۳۵- گردآورنده عتیق الله نایب خیل -پشاور

(۲۵۹) سراج التواریخ – جلد چهارم – بخش سوم- صفحه ی ۳ و۴ انتشارات امیری – کابل

(۲۶۰) افغانستان درقرن بیستم – صفحه ی ۲۲ تالیف ظاهرطنین

(۲۶۱) افغانستان درمسیرتاریخ- جلد اول- صفحه ی ۷۰۱ تالیف غبار

(۲۶۲) همان اثر- همان صفحه

(۲۶۳) گزارش فقیرسید افتخارالدین نماینده ی انگلیس درکابل – سالهای ۱۹۰۷- ۱۹۱۰م – ترجمه ی فارسی داکتر عبدالخالق لعل زاد

(۲۶۴) افغانستان درمسیرتاریخ – جلد اول – صفحه ی ۷۰۵ تالیف غبار

(۲۶۵) همان اثر- صفحه ۷۰۷

(۲۶۶) همان اثر- صفحه ی ۷۰۷

(۲۶۷) همان اثر- صفحه ی ۷۰۹

(۲۶۸) گزارش فقیرسید افتخارالدین نماینده ی انگلیس درکابل – سالهای ۱۹۰۷- ۱۹۱۰م ترجمه فارسی داکترعبدالخالق لعل زاد

(۲۶۹) همان گزارش

(۲۷۰) افغانستان درمسیرتاریخ- جلد اول- صفحه ی ۷۱۱ تالیف غبار

(۲۷۱) ظهور مشروطیت و قربانیان استبداد- صفحه ۳۷ تالیف سید مسعود پوهنیار

(۲۷۲)جنبش مشروطه خواهی درافغانستان – صفحه ۱۳۶ تالیف پروفیسور سید سعدالدین هاشمی – طبع سویدن

(۲۷۳) ازجنبش مشروطه تا دولت مشروطه درافغانستان- صفحه ی ۱۸۱ تالیف داکتراجرالدین حشمت – طبع کانادا

(۲۷۴) ظهوروسقوط اعلیحضرت امان الله خان – صفحات ۴۸ و۴۹ تالیف ک. پیکارپامیر – طبع پشاور

(۲۷۵) همان اثر- صفحه ۱۶۲

(۲۷۶)تاریخ روابط سیاسی افغانستان اززمان امیرعبدالرحمن تا استقلال – صفحه ۲۶- نوشته ی لودویک آدمک – ترجمه ی زهما – طبع کابل

(۲۷۷) ظهوروسقوط اعلیحضرت امان الله خان – صفحه ۶۷ تالیف ک. پیکار پامیر – طبع
پشاور-

(۲۷۸) گزارش نهایی درباره افغانستان- به قلم فقیرسید افتخارالدین نماینده ی انگلیس
درکابل.

(۲۷۹) تاریخ افغانستان- یادداشتها و برداشتنها- جلد اول- صفحه ی ...

(۲۸۰) ظهوروسقوط اعلیحضرت امان الله خان- صفحه ۱۱۲- تالیف ک. پیکارپامیر- طبع
پشاور

(۲۸۱) به نقل از (مقدمه یی برشورش شناسی درتاریخ افغانستان) به قلم نصیرمهرین – طبع
هالند

(۲۸۲) ظهور وسقوط اعلیحضرت امان الله خان – تالیف ک. پیکار پامیر- طبع پشاور

(۲۸۳) همان اثر

(۲۸۴) همان اثر

(۲۸۶) همان اثر

(۲۸۷) افغانستان درمسیرتاریخ- جلد اول- تالیف زنده یاد غبار- طبع کابل.

(۲۸۸) مصاحبه ی امان الله خان در ایتالیا با خبرنگار انگلیسی

(۲۸۹) ظهور وسقوط اعلیحضرت امان الله خان

(۲۹۰) ظهوروسقوط اعلیحضرت امان الله خان- صفحه ی ۳۸۱و۳۸۲- تالیف ک. پیکارپامیر- طبع پشاور

(۲۹۱) همان اثر– صفحه ۴۲۲

(۲۹۲) همان اثر و همان صفحه

(۲۹۳) ازعیاری تا امارت- صفحه ۲۷۷ – تالیف عبدالشکورحکم -طبع پشاور

(۲۹۴) همان اثر- صفحات ۲۸۵ تا ۲۹۰

(۲۹۵) روابط خارجی افغانستان درنیمه ی اول قرن بیستم – لودیک آدمی – صفحه ۲۵۷چاپ
پشاور

(۲۹۶) ازعیاری تا امارت – صفحه ی ۴۸۱ و۴۸۲ تالیف عبدالشکروحکم- طبع پشاور.

(۲۹۷) نادرچگونه به پادشاهی رسید؟ صفحه ۶۳ تالیف سیدال یوسفزی – چاپ پشاور

(۲۹۸) همان اثر- صفحه ی ۶۵

(۲۹۹) همان اثر- صفحه ی۶۸

(۳۰۰) همان اثر- صفحات ۸۰ و ۸۱

(۳۰۱) افغانستان درمسیرتاریخ- جلد دوم – صفحه ۶۰- طبع امریکا

(۳۰۲) همان اثر- صفحه ی ۲۴

(۳۰۳) همان اثر- صفحه ۶۱

(۳۰۴) همان اثر- صفحه ی ۲۴

(۳۰۵) همان اثر- صفحه ی ۲۴و۲۵

(۳۰۶) همان اثر- صفحه ی ۳۴

(۳۰۷) زندانیان قلعه ی ارگ یا سرنشینان کشتی مرگ - صفحه ۲۴۱-۲۴۲ تالیف عبدالصبورغفوری – چاپ امریکا

(۳۰۸)) افغانستان درمسیرتاریخ- جلد دوم- صفحه ۱۰۸ تالیف غبار- طبع امریکا

(۳۰۹)) افغانستان درمسیرتاریخ- جلد دوم- صفحه ۱۰۸ تالیف غبار- طبع امریکا

(۳۱۰) افغانستان درمسیرتاریخ – جلد دوم – صفحه ۱۰۹

(۳۱۱) افغانستان درمسیرتاریخ- جلد دوم – صفحه ی ۱۱۴

(۳۱۲) افغانستان درمسیرتاریخ – جلد دوم – صفحه ی ۴۷- تالیف غبار

(۳۱۳)افغانستان درمسیرتاریخ – جلد دوم – صفحه ۱۵۱و۱۵۲

(۳۱۴) افغانستان درقرن بیستم، تألیف ظاهرطنین، صفحه ی ۷۸ و ۷۹ چاپ ایران

(۳۱۵) تحلیل واقعات سیاسی افغانستان- صفحه تالیف عبدالحمید مبارز- چاپ کابل

(۳۱۶) خاطرات میرمحمد صدیق فرهنگ – صفحه ۱۳۴ چاپ ایران

(۳۱۷) استبداد سردارمحمد هاشم خان و پیامدهای آن – صفحه ۵۳ و ۵۴ ی تالیف ک. پیکار پامیر

(۳۱۸) همان اثر- صفحات ۵۴ و ۵۵

(۳۱۹)

(۳۲۰)

(۳۲۱)

(۳۲۲)

(۳۲۳) افغانستان درمسیرتاریخ- جلد دوم – صفحه ی ۲۰۴ چاپ امریکا

(۳۲۴) درنگی بربرخی دریافتها و رویداد های افغانستان درقرن بیستم – به قلم سیدهاشم صاعد- صفحه۱۰۰چاپ فرانسه

(۳۲۵) همان اثر- صفحه همان اثر- صفحه ی ۱۰۶و۱۰۷

(۳۲۶) پیرامون کودتا- قیام، تألیف نصیرمهرین، چاپ هالند، سال ۳۹۵خورشیدی

(۳۲۷) همان منبع – صفحه ی ۱۷

(۳۲۸) افغانستان درمسیرتاریخ – جلد دوم – صفحه ۲۱۶- تالیف غبار

(۳۲۹) کودتا – قیام، نوشته ی نصیرمهرین، صفحه ی ۳۶، چاپ هالند

(۳۳۰) همان اثر

(۳۳۱) یادداشت های کتبی و خصوصی ایشان عنوانی نگارنده.

(۳۳۲) نگاهی به تاریخ جهان - نوشته ی لعل نهرو

(۳۳۳) یادداشت جناب نصیرمهرین عنوانی نویسنده.
(۳۳۴)

(۳۳۵) نگاهی به تاریخ جهان - نوشته ی لعل نهرو طبع تهران – ترجمه ی محمود تفضلی

(۳۳۶) ... مقاله ی سید مسعود پوهنیار- منتشره ی شماره ی پنجم سال او مجله " آیینه ی افغانستان" - امریکا

(۳۳۷) نقش پاکستان درتراژیدی خونین افغانستان، جلد اول، صفحه ۱۵۵ و ۱۵۶، تألیف پیکارپامیر، چاپ ۲۰۱۵م هالند

(۳۳۸) خاطرات میرمحمد صدیق فرهنگ – صفحه ۲۵۲- چاپ تهران

(۳۳۹) همان اثر

(۳۴۰) همان اثر

(۳۴۱) همان اثر- صفحه ی ۳۱۳- چاپ تهران

(۳۴۲) همان اثر- صفحه ی ۳۶۷چاپ تهران

(۳۴۳) خاطرات میرمحمد صدیق فرهنگ – صفحه ۳۱۳- طبع تهران

(۳۴۴) خاطرات میرمحمد صدیق فرهنگ – طبع تهران

(۳۴۵)همان اثر – صفحه۳۷۱- طبع تهران

(۳۴۶)همان اثر – صفحه ی ۳۷۹طبع تهران

(۳۴۷) پادشاهی محمد ظاهرشاه و پیامد های آن – صفحات ۵۴ و ۵۵

(۳۴۸) همان اثر- صفحه ی ۸۰

(۳۴۹) همان اثر - صفحه ی ۹۶ تألیف داکتراجرالدین حشمت – چاپ تورنتو
(۳۵۰) همان اثر- صفحات ۱۳۰ و ۱۳۱

(۳۵۱) پادشاهی محمد ظاهر شاه و پیامد های آن – جلد دوم – صفحه ۱۳۸ و ۱۳۹- تالیف داکتراجرالدین حشمت- طبع تورنتو

(پایان)